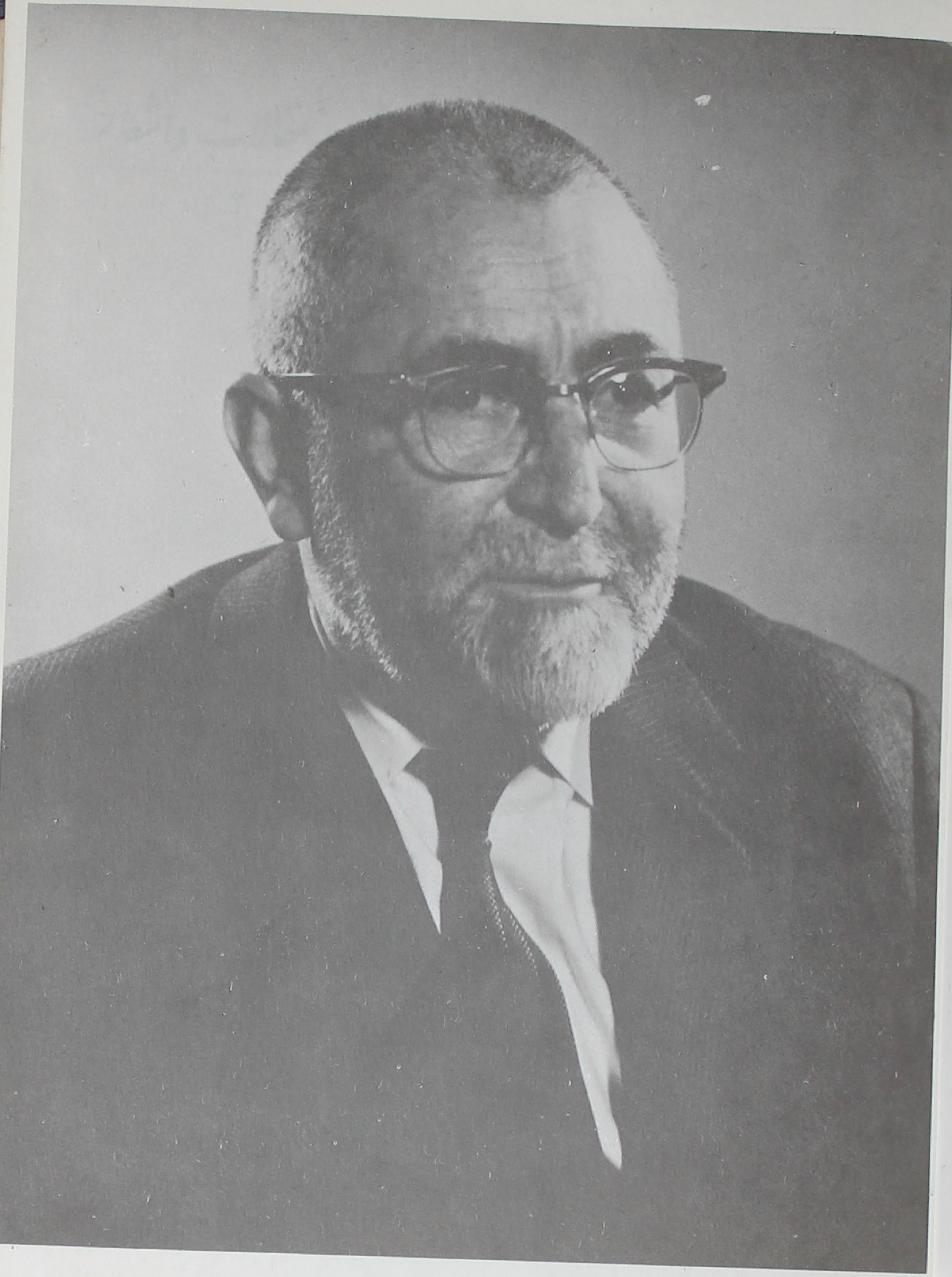
مباحثی از

تاریخ ادبیات ایران

بدیع الزمان فروزانفر

با مقدمه، توضیحات و تعلیقات

عنایت الله مجیدی



آخرین عکس استاد بدیع‌الزمان فروزانفر

مجموعهٔ مقالات و اشعار

۲

مباحثی از

تاریخ ادبیّات ایران

تألیف استاد

بدیع الزمان فروزانفر

با مقدّمه، توضیحات و تعلیقات

عنایت‌الله مجیدی

چاپ این کتاب در ۲۱۰۰ نسخه در اردیبهشت ۱۳۵۴ در
شرکت افست (سهامی خاص) بپایان رسید.

شمارهٔ ثبت در دفتر کتابخانهٔ ملی: ۳۹۰ به تاریخ ۵۴/۴/۲۲

فهرست مندرجات

بخش نخستین مقالۀ تاریخ ادبیات ایران

۱. ادبیات ایران در عصر طاهریان

۲. ادبیات ایران در عصر صفاریان

۳. ادبیات ایران در عصر سامانیان

۴. ادبیات ایران در عصرغزنویان

۵. ادبیات ایران در عصر سلجوقیان

۶. توضیحات و تعلیقات گردآورنده برمقالهٔ تاریخ ادبیات ایران

بخش دوم مقدمه‌ها، سخنرانیها، اشعار

بنام خداوند جان وخرد

پیشگفتار

از انتشار نخستین مجلد «مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد بدیع‌الزمان فروزانفر[1]» دوسالی میگذرد و اینك توفیق این‌خدمت حاصل‌شد تاچنانکه درمقدمهٔ آن مجموعهٔ آرزو کرده بودم، به‌انتشار مجلد دوم بپردازم.

اما انتشار این مجموعه، با دشواریهائی بیشتر از مجلد نخستین همراه بود. نخستین دشواری، دسترسی به‌متون مقالات وسخنرانی‌ها بودکه وقت بسیارگرفت. دشواری دیگر، چاپ مقاله مفصل ومبسوط ایشان باعنوان «تاریخ ادبیات ایران» بود؛ این‌مقاله گرچه ازجانب مؤسسه وعظ وخطابه در ردیف مواد درسی به چاپ رسیده و از این‌رو ظاهراً بایستی به‌تصحیح رسیده باشد، ولی متأسفانه مشحون از اغلاط مؤثر چاپی‌بود. حروف ریز، روی کاغذ کاهی وکهنگی وفرسودگی نسخه، خواندن‌آنرا دشوارتر میکرد.

درضمن غلط‌گیری این متن، احساس‌کردم بعضی ازمواردکه استاد به‌اشاره‌ای گذشته حاجت به‌توضیح دارد، بعضی از کتب‌که بعداز چاپ مقاله ایشان به‌چاپ رسیده، یاچاپ‌های تازه ازمتون قدیمه هستند، بهتراست معرفی شوند، علیهذا این موارد را در یادداشت‌های پایان مقاله، خاطرنشان ساختم وحسن تصادف، هنگامی که‌کتابخانه ونوشته‌های چاپ نشدهٔ استاد به‌کتابخانهٔ مرکزی‌انتقال میبافت، حقیر

۱ـ تهران، کتابخانهٔ دهخدا، ۱۳۵۱، ۲۵+۴۷۶ ص.

نیز بگونه‌ای درجریان کار قرارگرفتم و به‌اجازهٔ خانوادهٔ ایشان، توانستم ازمیان دستنوشته‌هایشان که‌هنوز به‌چاپ نرسیده به‌نسخه‌ای حاوی دوفصل از تاریخ ادبیات ایران- مربوط به دوران طاهریان و صفاریان ـ وهمچنین مقالهٔ «مثنوی مولوی[۲]» دسترسی یابم و آنهارا به‌متن کتاب بیفزایم. تعدادی ازعکسهای تاریخی ایشان نیز که درهمین جریان بدست این بنده رسید برصفحات متن افزوده شد.

اضافه‌کردن توضیحات وتعلیقات بر متون چنان استادی یگانه، گرچه برای این بنده از هرجهت دشوار بود؛ ولی‌خوانندگان گرامی این متن، تصدیق خواهند کرد که دربعضی موارد ناگزیر ودرموارد بسیار دیگر خالی ازفایده نبوده است.

تعلیقات این بنده مشتمل بر موارد زیر است:

یك قسمت، ارجاعاتی‌است به‌کتاب «سخن وسخنوران» یا به «مجموعهٔ مقالات واشعار استاد فروزانفر»؛ چون این دوکتاب بعد از تألیف «مقالهٔ تاریخ ادبیات ایران» تألیف یافته‌اند، به‌نظر رسیدکه درموضوعات واحدومکرر رجوع به‌مآخذ مذکور جنبهٔ تکمیلی دارد.

قسمتی دیگر مربوط است به‌مواردی که درباب موضوعی، استاد خود عقیدهٔ خویش‌را تصحیح کرده‌است، نظیر کوری رودکی؛ این‌موارد را معین ومقایسه کرده‌ام. قسمتی مربوط است به‌مواردی‌که با بدست‌آمدن مآخذ جدید، تذکاری لازم به‌نظر می‌رسید، مثل نسبت «ترجمان‌البلاغه» به‌فرخی ورادویانی؛ نسبت «البدءِ والتاریخ» به ابوزید بلخی ومقدسی ویا اظهار نظر در باب‌کمیت اشعاری‌که از فلان شاعر باقی‌مانده‌است ومآخذ تازه‌اطلاعات‌تازه‌تری میدهندکه‌گاهی اطلاعات‌گذشته‌را نقض می‌کنند.

چهارمین بخش تعلیقات بر این مجموعه، «کتابشناسی» است. در این قسمت سعی شده‌است انواع چاپهای تازه وترجمه‌های مختلف‌کتابها، که بعداز تحریر مقالهٔ تاریخ ادبیات صورت‌گرفته، خاطرنشان‌شود.

۲ـ این‌گفتار در سال ۱۳۴۲ به صورت سخنرانی از رادیو ایراد شده و تا آنجا که اطلاع دارم تاکنون چاپ نشده است.

ادعا نمی‌کنم که بافراهم آوردن این‌دو مجلد ازمجموعهٔ مقالات واشعار استاد، تمامی مقالات چاپ شدهٔ (یا چاپ نشده) استاد را گردآورده‌ام و دیگر چیزی باقی نمانده است، چه دسترسی به‌بعضی از نوشته‌های ایشان، مثل یادداشت‌هائی که در همین زمینهٔ تاریخ ادبیات تا قبل ازصفویه دربارهٔ خطباءِ عرب دارند ومقالهٔ ایشان تحت عنوان «زندگی‌چیست»[۳] برایم میسر نشد وشاید نوشته‌های دیگری هم داشته باشند که بنده مطلقاً از آنها بی‌اطلاع باشم، امید است که روزی با یاری دیگر دوستداران استاد مجموعهٔ آثار چاپ‌نشدهٔ ایشان به‌چاپ برسد[۴].

گرچه تجدید چاپ مقالهٔ «تاریخ ادبیات ایران»ـ از سامانیان تا سلجوقیان ـ به‌علت دشواریهائی که داشت، و افزودن دوفصل دیگریعنی تاریخ ادبیات ایران در دورهٔ طاهریان وصفاریان براین‌مقاله، برای این‌بنده‌کاری طاقت‌فرسا بود، اما اینك خوشحالم که آنهارا از گوشهٔ فراموشی بیرون‌کشیده با چهره‌ای شایسته ـ چنانکه اگر استاد نیز زنده‌بود قطعاً ازدیدن آن راضی میبود ـ به‌اهل نظرعرضه میدارم. و برای شناخت ارزش علمی این قسمت از تاریخ ادبیات ایـران، نظر آقای دکتر عبدالحسین زرین‌کوب را دراین بارهٔ نقل می‌کنم:

«...، قلمرو تحقیق او [فروزانفـر] ادبیات و تصوف بود ـ خاصه در دوران اسلامی قبل‌از صفویه. ادب و شعر این ادوارکـه مخصوصاً در کتاب ناتمام سخن و سخنوران و درس **تاریخ ادبیات** وعظ و خطابه موضوع این تحقیقـات وی بود با

۳ـ ظاهراً مقالهٔ «زندگی چیست؟» در روزنامهٔ « آفتاب شرق » چاپ مشهد، (۱۳۱۸) انتشار یافته است.

۴ـ همانطورکه در مقدمهٔ جلد اول ازین مجموعه، یادآور شده‌ام از چاپ تعدادی از مقالات و مقدمه‌های ایشان برکتب، بلحاظ کوتاه بودن ویا به سبب اینکه مستخرجی بوده است از یکی‌از کتابهای استاد، خودداری کرده‌ام؛ این مقالات ومقدمه‌ها بدین شرح است: ۱ـ الشاعرالفارسی الکبیرجلال‌الدین المولوی...، مجله‌الدراسات، سال اول؛ ۲ـ فریدالدین‌العطار، مجله‌الدراسات الادبیه، سال سوم؛ ۳ـ محمدبن جریرالطبری، درکتاب بهار وادب فارسی،ج۲، ۴ـ مصیبت‌نامه، راهنمای‌کتاب، سال چهـارم؛ ۵ـ مقدمهٔ تفسیرمعنوی بردیباچه مثنوی، نگارش‌کاظم‌زاده ایرانشهر ۶ـ مقدمهٔ دیوان خلیل‌الله خلیلی ۷ـ مقدمهٔ شرح احوال وافکار وآثار شیخ علاءالدوله سمنانی. ۸ـ مقدمهٔ کلیات شمس، چاپ امیرکبیر ۹ـ مقدمهٔ مثنوی معنوی، چـاپ جاویـدان ۱۰ـ مقدمهٔ یادنامهٔ ملاصدرا.

موشکافی ودقت بی‌سابقه مورد بررسی وی شدکه باآنچه پیش‌از وی وحتی همزمان با تحقیقات وی در این مسائل انجام میشد تفاوت بارز و عمده داشت. هیچ‌کس از همگنان وشاگردان او نتوانست مثل او دراین زمینه بین ذوق مهذب ومنطق درست تلفیق‌کند. بهترین کار دیگران در این باب همیشه از یك‌پا می‌لنگید. همین‌تلفیق بی‌نظیر بین ذوق وعقل، بین احساس لطیف وتعقل قوی بود که مخصوصاً نقد اورا قدرت و مزیت می‌بخشید...»[۵].

قبل ازبپایان بردن این‌گفتار، برخود فرض‌میدانم ازهمهٔ آنهاکه درکار چاپ و انتشار این‌مجموعه مرا یاری‌کرده‌اند از صمیم دل سپاسگزاری نمایم، مخصوصاً از استاد دانشمند جناب آقای دکترحسینعلی هروی‌که در حقیقت اگر یاریها و راهنمائی‌های ایشان، چراغ هدایتم دراین راه دشوار نبود، هرگزتوفیق چاپ این مجموعه، بگونه‌ای‌که ملاحظه میشود دست نمیداد و نیز ازجناب آقای دکتر امیر حسین آریان‌پور و برادرگرامی استاد، جناب آقای محمدحسین احمدی، همچنین جناب آقای ایرج افشار که مرا در دست‌یابی به بعضی از نوشته‌ها و انتشار این کتاب راهنمائی و کمك کرده‌اند و از خانوادهٔ محترم استاد، که دو فصل از تاریخ ادبیات و مقالهٔ «مثنوی مولوی» وتعدادی از عکسهای ایشان را در اختیارم قرار داده‌اند، سپاس فراوان دارم.

در پایان برای آنکه اطلاعات سودمندی از سفرهای علمی، عضویتها، سخنرانیها و فهرست‌کاملی از آثار[۶] استاد و همچنین منابعی برای تحقیق در احوال وآثار ایشان به دست داده باشم، سیاههٔ زیرین را تقدیم میدارم تا برای آیندگان که قطعاً محتاج به‌تحقیق دراین‌قبیل موضوعات خواهند بود مواد لازم، وزمینه‌های کار فراهم باشد.

***

درتاریخ ادب وفرهنگ ایران واسلام، نام استاد علامه بدیع‌الزمان فروزانفر

۵ـ مجموعهٔ مقالات واشعار استاد فروزانفر. ج اول، تهران، دهخدا، ۱۳۵۱، مقدمه.

۶ـ در پیشگفتار جلد اول از این مجموعه نیزفهرستی ازآثار استاد تنظیم‌کرده‌ام اینك‌آن فهرست به صورت‌کاملتر درکنارگزارشهای دیگر به‌چاپ میرسد.

نامی آشنا و گرانقدراست. وی به‌سال ۱۳۲۲ قمری دربشرویه از توابع طبس در خانواده‌ای ازاهل علم بدنیا آمد. تحصیلات مقدماتی‌را ـ درعلوم قدیمه ـ دربشرویه فرا گرفت و به‌سال ۱۳۳۸ قمری به‌مشهد آمد و نزد استادان بنام آن‌زمان چون ادیب نیشابوری،، علوم ادبی، شعر، منطق، فقه و اصول را عمیقاً آموخت و درشمار شاگردان برجستهٔ ادیب درآمد. به‌سال ۱۳۴۲ قمری به‌تهران آمد و به‌تکمیل مطالعات خود درمعارف اسلامی وادبیات فارسی همت گماشت و به‌مدد حافظهٔ قوی، ذوق نیرومند وسنجش عالی که داشت، بزودی دراین رشته‌ها استادی مسلم گشت و مورد توجه بزرگان علم و ادب زمان واقع شد.

استاد فروزانفر کارتدریس را درضمن تحصیل ومطالعه آغازکرد وتا پایان عمر نیز بدان شغل شریف کوشید، ازسال ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۳ به‌تدریس مواد: فقه، اصول، زبان و ادبیات عربی، منطق، ادبیات فارسی و تفسیر قرآن بترتیب در دارالفنون (۱۳۰۵)، مدرسهٔ حقوق (۱۳۰۶) دارالمعلمین (۱۳۰۷ـ ۱۳۰۸)، مدرسهٔ عالی سپهسالار (۱۳۱۰) اشتغال داشت.

بسال ۱۳۱۳ که دانشکدهٔ معقول ومنقول (الهیات و معارف اسلامی کنونی) تشکیل یافت به‌معاونت آنجا وریاست مؤسسهٔ وعظ وخطابه انتخاب شد وبا عنوان «استادی[۷]» به‌تدریس تاریخ ادبیات فارسی، دردانشکدهٔ ادبیات وتصوف اسلامی، در دانشکدهٔ معقول ومنقول پرداخت. دردانشسرای‌عالی وچند مدرسهٔ عالی نیز تدریس مینمود. بسال ۱۳۲۳ به‌ریاست دانشکدهٔ معقول ومنقول انتخاب شد و تا شهریور ۱۳۴۶ که باعنوان « استاد ممتاز» بازنشسته شد، دراین سمت باقی‌بود، ودرشانزدهم اردیبهشت ۱۳۴۹ که براثر یك عارضهٔ قلبی دیده ازجهان فرو بست، سمت ریاست کتابخانهٔ سلطنتی را به عهده داشت.

فروزانفر علاوه برعضویت مجلس مؤسسان دوم ومجلس سنا از ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۱، درچند مؤسسه و انجمن علمی و فرهنگی نیز عضویت داشت از آنجمله:

۷ــ عنوان رسالهٔ ایشان که طبق مادهٔ (۱۶) قانون تأسیس دانشگاه، برای ورود به کادر علمی دانشگاه، نوشته شده: «رسالهٔ در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور بمولوی» بوده است.

فرهنگستان ایران از ابتدای تأسیس (خرداد ۱۳۱۴) شورای عالی فرهنگ (۱۳۱۳ تا ۱۳۳۲)، انجمن ایران وهند (۱۳۳۷)، شورای فرهنگی سلطنتی از ابتدای تأسیس (آذر ۱۳۴۱)، شورای دانشگاه و شورای مرکزی دانشگاه‌ها.

استاد فروزانفر به کشورهای لبنان، پاکستان، ترکیه (دوبار)، افغانستان (سه بار)، عربستان سعودی، سوریه، اردن، بغداد، عراق، کویت، هند، آمریکا، انگلستان و شوروی سفرهای علمی وتحقیقی نموده و در غالب این کشورها در مجالس و کنگره‌های علمی، بعنوان نمایندهٔ ایران، شرکت و سخنرانی کرده است، از آن جمله است: کنگرهٔ ابن‌سینا (تهران، ۱۳۳۳)، کنگرهٔ اسلامی پاکستان (لاهور، ۱۳۳۶)، افتتاح کرسی زبان فارسی دانشگاه لبنان (بیروت، ۱۳۳۵) یاد بود هفتصدمین سال وفات مولوی (قونیه، ۱۳۳۷) انجمن یاد بود رودکی (تهران، ۱۳۳۸) نهصدمین سال‌وفات خواجه عبدالله انصاری (کابل، ۱۳۴۱) کنگرهٔ بنیادشهر بغداد و یکهزار وصدمین سال وفات کندی (بغداد، ۱۳۴۱) کنگرهٔ اتحاد اسلامی (بغداد، ۱۳۴۱) کنگرهٔ یادبود مولانا جامی (شوروی، ۱۳۴۳) کنفرانس دبیران زبان و ادبیات فارسی (مشهد، ۱۳۴۶). ضمنا یادآوری این نکته بد نیست، که استاد در طول خدمات علمی خود، به دریافت قریب بیست مدال علمی نائل گردیده است.

موضوع اصلی مطالعات وی، که عمری با جدیت تمام در آن راه پوئید ادبیات وتصوف وعرفان اسلامی بود. بویژه آثار وی درباب مولوی، تحقیقی است منحصر بفرد و بجرأت توان گفت که کار وی در این باب، از دقیق‌ترین تحقیقات است. تحقیقات وی در باب عطار که در حقیقت از آخرین کارهای اوست، متضمن کشف نکات تازه در زندگی عطار است. درباب تاریخ ادبیات که از نخستین پژوهشهای او باید شمرده‌شود، آثارش از دقتی عالمانه برخورداراست. وی را باید از نخستین کسانی دانست که علاوه برتنظیم و ترتیب تاریخ‌ادبیات ایران، آثار و سبك قدما را در این زمینه، با نقدی بسیار علمی مورد تجزیه و بررسی قرار داده است. در شناخت شعر استادی مسلم بود. کتاب سخن و سخنوران و مقالهٔ تاریخ ادبیات

وی، نمونه‌ای از تبحر فوق‌العاده او در معرفت شعر و شاعـری و ادبیات تطبیقی است. او خود بتفنن نیز ـ بسبك قدما ـ شعر میسرود و اشعار چاپ شدهٔ وی، در مجموعهٔ مقالات واشعار استادگردآوری وتجدید چاپ شده است. درزمینهٔ ادبیات عرفانی و فلسفه نیز آثار تحقیقی جالبی دارد که ازآن جمله: معارف بهاءِ ولـد، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، شرح احوال وآثار عطار، مناقب اوحدالـدین کرمانـی و زندهٔ بیدار را میتوان نام برد. چنانچه مقام علمی فروزانفر باید از طـریق آثار وی شناخته شود، یاد داشت‌های چاپ نشده او را در زمینه جلد چهارم شرح‌مثنوی شریف، ابن عربی و تصوف، نهضت ایرانیان برضد عرب، تـرجمهٔ فارسی قـرآن، خطبای عرب و .. نباید از نظر دور داشت. میتوان گفت صرف‌نظر از مقـام رسمی استادی در ادبیات فارسی، استعداد خارق‌العاده، پشتکار فراوان، وعشق و شور بهـ ادب‌فارسی، اورا تا حد نبوغ در این فن بالا میبرد وجلوه‌های گوناگون او درادب معاصر، بطور مسلم اورا یکی از ارکان کاخ ادب وفرهنگ معاصر ایران میسازد.
اینك فهرستی از آثار چاپ شده استاد:

۱. کتب

۱. تألیف:

۱. احادیث مثنوی. تهران، دانشگاه تهران (ش۲۸۳)، ۱۳۳۴، وزیـری، یب + ۲۷۴ص.

*چاپ دوم، امیرکبیر، ۱۳۴۷

۲. خلاصهٔ مثنوی رومی (برای مدارس) . [تهـران] وزارت فـرهنگ، ۱۳۲۱، وزیری، یج + ۲ + ۳۰۱ص.

۳. دستور زبان فارسی [برای دبیرستانها]. تهران، ناشر علی‌اکبرعلمی، ۱۳۲۸ ـ ۱۳۲۹، رقعی، ۲ جلد، ۱۵۰ + ۱۳۵ص [تـألیف فروزانفر و چهار نفـر ازدانشمندان].

۴. رساله‌درتحقیق احوال‌وزندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور

بمولوی. تهران، ۱۳۱۵، وزیری، ۱۹۲ص.

* چاپ دوم [تهران، زوار، ۱۳۳۳] وزیری، س+۲۳۶ ص.

۵. سخن وسخنوران (شرح حال و منتخب اشعار شعرای خراسان و ماوراءالنهر از ابتدای قرن سیم تا اواخر قرن ششم). تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۰۸ـ۱۳۱۲، رقعی، ۲ جلد، ح+۳۹۰+۷+۴+۴۲۷ ص.

* چاپ سوم، [دوجلد دریك‌جلد]. تهران، خوارزمی [۱۳۵۰] وزیری، ۷۱۳ ص.

۶. شرح احوال و نقد وتحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری. تهران، انجمن آثار ملی، (ش ۴۱)، ۱۳۳۹-۱۳۴۰، هشت+ ۵۴۰+۱۳۴ ص.

* چاپ افست، تهران، کتابخانه دهخدا، ۱۳۵۳

۷. شرح مثنوی شریف. تهران، دانشگاه تهران، (ش ۱۱۴۶) گنجینهٔ تحقیقات ایرانی (ش۵۳)، ۳جلد، ۱۳۴۶-۱۳۴۸، وزیری [مشتمل برشرح ابیات از ۱ تا ۳۰۱۲].

۸. فارسی (برای کلاسهای متوسطه). تهران، شرکت طبع کتاب، [تألیف فروزانفر و چهارنفر از دانشمندان]

۹. فرهنگ تازی بپارسی. جلد اول [الف ـ د]. تهران، فرهنگستان ایران، ۱۳۱۹، وزیری، ۳۶۶ ص.

۱۰. مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی. [تهران] دانشگاه‌تهران (ش۲۱۴) وزیری، ۱۳۳۳، د+۲۶۵ ص.

۱۱. مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد بدیع‌الزمان فروزانفر. با مقدمهٔ عبدالحسین زرین‌کوب. بکوشش عنایت‌الله مجیدی. تهران، دهخدا، ۱۳۵۱، [جلد اول]، وزیری، بیست‌وپنج+۴۷۶ص.

۱۲. منتخبات ادبیات. تهران، شرکت طبع کتاب، ۱۳۱۳، رقعی، یا + ۳۲۸ ص.

* چاپ چهارم، ۱۳۲۸

۱۳. منتخبات‌شاهنامه. تهران، جیبی، ۱۳۰۶، ۷۲ص.

۲. تصحیح و شرح:

۱۴. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب (ش۲۶۳)ـ مجموعهٔ متون فارسی (ش۳۳). وزیری، ۱۳۴۵، ۸۴+۸۳۸ص.

۱۵. دیوان اشرفی غزنوی ملقب به اشرف. تصحیح محمدتقی مدرس‌ـ رضوی [با اصلاحات علی‌اکبر دهخدا وفروزانفر]. تهران، دانشگاه تهران، (ش ۷۳)، ۱۳۲۸، وزیری، عب+۳۸۴ص.

۱۶. فیه‌مافیه. از گفتار مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی. تهران، دانشگاه تهران (ش ۱۰۵)، ۱۳۳۰، وزیری، یج+۳۸۵ ص.

* چاپ دوم [تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۸] وزیری، یج+۳۸۵ ص.

۱۷. کلیات شمس یا دیوان‌کبیر. از گفتار جلال‌الدین محمد مشهور به‌مولوی. تهران، دانشگاه تهران (ش ۴۳۰، ۴۶۲، ۵۴۱، ۵۹۴، ۶۶۶، ۷۱۲، ۷۴۵،۴۷۳)ـ گنجینهٔ متون ایرانی(ش۲۸)، رحلی،۱۳۳۶ـ۱۳۴۶، ده‌جلد [تصحیح فروزانفر بامشارکت امیر حسن یزدگردی، حسین‌کریمان].

* چاپ دوم، جلد ۱ـ۳، ۱۳۴۴ـ۱۳۴۹

۱۸. مصباح‌الارواح. اثر شمس‌الدین محمد بردسیری‌کرمانی. با مقدمهٔ ایرج‌افشار. [تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹] ش ۱۲۸۶ ـ گنجینهٔ متون ایرانی (ش۷۰)، وزیری، ۱۲۴ص.

۱۹. معارف. تألیف برهان‌الدین محقق ترمذی. تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۴۰، وزیری.

۲۰. معارف. (مجموعهٔ مواعظ و سخنان سلطان‌العلماءِ بهاءِالدین محمدبن حسین خطیبی بلخی مشهور به‌بهاءِ‌ولد [تهران]. وزارت فرهنگ ادارهٔ‌کل انطباعات، ۱۳۳۳ـ۱۳۳۸، ما+۵۰۱+یج+۴۱۶ ص. چهارجلد در دوجلد.

* چاپ افست. تهران، طهوری، ۱۳۵۲ ش.

۲۱. مناقب اوحدالدین حامدبن ابی‌الفخر کرمانی. تهران، بنگاه ترجمه

و نشر کتاب، (ش۳۰۲) ـ مجموعهٔ متون فارسی (ش۳۸) وزیری، ۱۳۴۷، ۳۱۶ص.

۳ـ ترجمه:

۲۲. زندهٔ بیدار (حی بن یقظان). اثر ابن‌طفیل. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب (ش۸) ـ مجموعهٔ آثار فلسفی، ربعی، ۱۳۳۴، ۱۸۴ ص.

* چاپ دوم، ۱۳۴۳ [مشتمل بر ترجمهٔ متن زندهٔ بیدار، ترجمهٔ قصه حی‌بن یقظان ابن سینا، ترجمهٔ غربةالغربیه سهروردی]

۲. مقالات، سخنرانیها، مقدمه‌ها[۸]

۱. ابوعلی سینا. سخنرانیهای فروزانفر (شرح‌حال بزرگان) در آموزشگاه پرورش افکار، تهران، ۱۳۱۸ ش: ۳۸ـ۴۷.

۲. ابوعلی‌سینا و تصوف. یغما، ۷: ۱۰۵ـ۱۱۰، ۱۵۵ـ۱۶۰، اردی‌بهشت ۱۳۳۳ ش (و جشن‌نامهٔ ابن‌سینا، ج ۲: ۱۸۳ـ۱۹۷، ۱۳۳۴ ش).

۳. احمد بهمنیار. خبرهای دانشگاه، ۷، ۹: ۱۳ـ۱۸، خرداد ۱۳۳۲ ش.

۴. انتقادات برحواشی چهار مقاله. مجلهٔ آرمان، ۱: ۱۳۷ـ۱۴۶، ۲۰۱ ـ ۲۰۶، ۱۳۰۶ ش.

۵. انجمن دوستی ایران و ترکیه (سخنرانی در). مجلهٔ خورشید، ۱، ۴: ۱۶

۶. بغداد از نظر شعراء ایران. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران. ۱۰: ۲۹۵ ـ ۳۰۲ (و یغما، ۱۵: ۵۲۹ـ۵۳۶، آذر ۱۳۴۱ ش).

۷. پروفسور نیکلسن. نامهٔ فرهنگستان، ۴، ۱: ۱۹ـ۲۶، آبان ۱۳۲۴ ش

۸. تاریخ ادبیات ایران. (از سامانیان تا سلجوقیان) سلسله انتشارات مؤسسهٔ وعظ وخطابه، ۲: ۱ـ۱۷۹، ۱۳۱۷ ش.

۸ـ این فهرست حاوی عناوین تمامی مقالات و اشعار استاد فروزانفر است که در مجلات و مجموعه‌های علمی و ادبی بچاپ رسیده ودر «مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد فروزانفر» وکتاب «مباحثی از تاریخ ادبیات ایران (کتاب حاضر)» تجدید چاپ گردیده است.

۹. تاریخ مختصر تعلیم و تربیت (نقدکتاب). مهر، ۵: ۵۲۵ ـ ۶۰۱، شهریور ۱۳۱۶ ش.

۱۰. [خواجه عبدالله انصاری و مولانا جلال الدین]. نهصدمین سال وفات خواجه عبدالله انصاری، کابل، ۱۳۴۲:۲۴ـ۳۰.

۱۱. خواجه نصیرالدین طوسی. سخنرانیهای فروزانفر (شرح حال بزرگان) درآموزشگاه پرورش افکار، ۱۳۱۸: ۴۸ـ۵۶.

۱۲. درس املاء. تعلیم و تربیت، ۴، ۲: ۸۳ـ۸۸، اردی‌بهشت ۱۳۱۳ ش.

۱۳. دقت در بعضی ملاحظات. مجله آرمان، ۱: ۲۳۳ ـ ۲۴۸، ۲۸۹ـ۲۹۳ـ ۱۳۱۰ش [دنبالهٔ مقالهٔ «انتقادات برحواشی چهار مقاله» است.]

۱۴. زندگی چیست؟ روزنامهٔ آفتاب شرق، مشهد، ۱۳۱۸ش؟

۱۵. سبب اصلی عدم پیشرفت فردوسی دردربار غزنه. تعلیم و تربیت، ۴، ۸/۷: ۴۰۰ـ۴۰۴، مهرماه ۱۳۱۳ش.

۱۶. سعدی و سهروردی. تعلیم و تربیت (سعدی‌نامه).۷: ۶۸۷ـ۷۰۶ بهمن ۱۳۱۶ش.

۱۷. سید محمد فاطمی. نامهٔ فرهنگستان، ۴: ۹ـ۱۲، اردی‌بهشت ۱۳۲۵ش.

۱۸. الشاعر الفارسی الکبیر جلال‌الدین المولوی المعروف بالرومی، اکبرشعراء التصوف والعرفان. الدراسات‌الادبیه، ۱،۴: ۵۱ـ۶۸ [ترجمهٔ منتخبی است ازکتاب رساله درتحقیق احوال وزندگانی مولانا جلال‌الدین رومی]، ۱۳۳۸ش

۱۹. شرح احوال وفهرست آثار بدیع‌الزمان فروزانفر (بقلم خودشان). راهنمای کتاب، ۴: ۶۸۲ـ۶۸۴ مهرماه ۱۳۴۰ و ۱۳: ۲۶۲ـ۲۶۵، ۱۳۴۹.

۲۰. شرح غزلیاتی از حافظ. یغما، ۲۳: ۳۳۹ـ۳۴۲، ۴۰۰ـ۴۰۳، ۵۳۳ـ۵۳۷، ۵۹۰ـ۵۹۴، ۶۴۶ـ۶۴۹، ۲۴: ۲۱۴ـ۲۱۸، ۲۸۸ـ۲۹۲، ۱۳۱۹ش [بکوشش حسین بحرالعلومی].

۲۱. شعرمولوی. یادنامهٔ مولوی. ۱۴۶ـ۱۵۳، خرداد ۱۳۳۷ش.

۲۲. شعر و شاعری رودکی. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، ۶، ۴/۳:

۹۳_۱۱۶، فروردین ۱۳۳۸ش.

۲۳. فارابی. لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل‌کلمهٔ فارابی وهمراه تاریخ ادبیات‌ایران، ۱۳۱۷ ش.

۲۴. فارابی و تصوف. یغما، ۴: ۹۷_۱۰۴، ۱۳۲۹ش.

۲۵. فداکاری. مجموعهٔ سخنرانیهای آموزشگاه پرورش افکار، ۱۳۱۸ ش: ۸۳_۹۱

۲۶. فردوسی . سخنرانیهای فروزانفر (شرح حال بزرگان) درآموزشگاه پرورش افکار، ۱۳۱۸ ش: ۲_۲۶ (وهمراه‌گزینهٔ نثر پارسی ج۱: ۲_۲۱ تحت عنوان جهات علاقهٔ فردوسی به ایران).

۲۷. فریدالدین‌العطار، شاعرالحکمة والانسانیة. الدراسات‌الادبیة، ۳،۳: ۲۶۵_۲۹۳، پاییز ۱۳۴۰ [ترجمهٔ منتخبی است از کتاب شرح احوال عطار نیشابوری]. (و مجلهٔ الاخاءِ ، ۲ ، ۲۵: ۱۴_۱۵ و ۳۴_۳۵، اسفند ۱۳۴۰).

۲۸. قدیم‌ترین اطلاع از زندگانی خیام. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، ۱، ۸/۹: ۱_۲۹، خرداد ۱۳۲۷ش. (و مجموعهٔ سخنرانیهای فروزانفر در دانشکدهٔ ادبیات تبریز: ۱_۳۰، ۱۳۲۷ ش).

۲۹. کسائی مروزی. مجلهٔ آرمان، ۱:۲۷_۳۴، آذر ۱۳۰۹ ش.

۳۰. گزارش کنفرانس بین‌المللی لاهور. اخباردانشگاه، ۲، ۶۸: ۱_۸

۳۱. محمد زکریای رازی. سخنرانیهای فروزانفر (شرح حال بزرگان) در آموزشگاه پرورش افکار، ۱۳۱۸ش: ۲۷_۳۷

۳۲. محمدبن جریرالطبری. روزنامهٔ مهر ایـران، ۱۲ بهمن ۱۳۱۴_۲۷ بهمن ۱۳۱۴، تجدید طبع درکتاب بهار وادب‌فارسی، ج ۲ ص۷۵_۷۷

۳۳. مدارس اسلامی وچگونگی تعلیمات و تشکیلات آن. تعلیم وتربیت، ۴: ۲۶۵_ ۲۷۱، ۳۴۴_۳۴۸، ۱۳۱۳ ش.

۳۴. مصیبت‌نامه . راهنمای کتاب، ۴: ۸۳۲ - ۸۳۸ [بخشی است ازکتاب نقد و تحلیل آثار شیخ‌عطار تألیف استاد]، ۱۳۴۰ ش.

۳۵. مقدمه بر بانگ نای (داستانهای مثنوی مولوی) . با انتخاب محمد علی جمال‌زاده، تهران، انجمن کتاب، ۱۳۳۷

۳۶. مقدمه بر تعلیقه‌شرح فصوص‌الحکم. تألیف محیی‌الدین‌عربی، شرح داود قیصری. تحشیه محمدحسین فاضل تونی، تهران، مؤسسهٔ وعظ وخطابه، ۱۳۱۶

۳۷. مقدمه بر تفسیر معنوی بر دیباچهٔ مثنوی . با ده غزل ازدیوان شمس اثر مولوی. نگارش کاظم‌زاده ایرانشهر، تهران، ۱۳۳۴

۳۸. مقدمه بردیوان خلیل‌الله خلیلی. تهران، ۱۳۴۱

۳۹. مقدمه بر راحة‌الصدور و آیة‌السرور. تألیف راوندی. تصحیح محمد اقبال، تهران، ۱۳۳۳

۴۰. مقدمه بر سعدی‌نامه یا بوستان . تصحیح رستم علی‌یف. تهران، ۱۹۶۸م.

۴۱. مقدمه برشرح احوال وافکارو آثارشیخ علاءالدوله‌سمنانی. تألیف مظفر صدر، تهران، ۱۳۳۴

۴۲. مقدمه بر کلیات شمس. تهران، امیر کبیر، ۱۳۳۶: ۳۵ـ۴۴ [منتخبی است از کتاب رسالهٔ درتحقیق احوال مولوی].

۴۳. مقدمه برمثنوی معنوی . تهران، انتشارات جاویدان ، ۱۳۴۸ [همان مقدمهٔ کلیات شمس است].

۴۴. مقدمه برنخجیران، بحثی دربارهٔ داستان نخجیران وشیر و خرگوش از دفتر اول مثنوی معنوی مولوی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۷

۴۵. مقدمه بریادنامه ملاصدرا . تهران، دانشکدهٔ معقول ومنقول، ۱۳۴۰

۴۶. مقدمه برطوطیان از دفتراول مثنوی مولانا. تألیف ادواردژوزف. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹، وزیری، یازده + ۱۵۸ص.

۴۷. مثنوی‌مولانا. سخنرانی در برنامه مرزهای دانش، ۱۳۴۲ش.

۴۸.مثنوی‌وکیفیت استفاده ازآن. مجلهٔ خورشید، ۱، ۴: ۱۱ـ۱۳

۴۹. میدان هنرنمائی ایرانیان . آئینهٔ هند، ۲، ۵:۹ـ۱۲ و ۲۷ [گزارشی

است از کیفیت برگزاری کنگرهٔ اسلامی بین‌المللی لاهور].

۵۰. نیروی‌قلم وزبان. مجموعهٔ سخنرانیهای سازمان پرورش افکار، ۱۳ بهمن ۱۳۱۷ـ سوم خرداد ۱۳۱۸: ۱۳۷ـ ۱۴۵.

۵۱. وظیفهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز. مجموعهٔ سخنرانیهای فروزانفر: ۳۱ـ ۴۶، خرداد ۱۳۲۷

۵۲. یادبود افتتاح کرسی زبان و ادبیات‌فارسی. الدراسات‌الادبیه، ۱،۱: ۱۸ـ۲۳، اردی‌بهشت ۱۳۳۵ش.

۵۳. یك مبحث از دستور زبان فارسی (صفت). نامهٔ دانشسرایعالی، ش۱: ۱۱ـ۲۵، شهریور ۱۳۱۹ ش.

۳. اشعار

۱. آرمان. مجلهٔ آرمان، ۱، ۷:۱، آذر ۱۳۰۹ش.

۲. انعکاس صوت. مجلهٔ آموزش وپرورش، ۱۳: ۵۷۶، ۱۳۲۲ ش. (تجدید چاپ در مجلهٔ شیروخورشید، ۱ ،۱: ۳، خرداد ۱۳۲۷ش و پیام نو، ۱ ،۴: ۵۳، آبان ۱۳۲۳ ش).

۳. از استاد فروزانفر ـ به‌استاد خلیلی. یغما، ۲۵ ،۱۰: ۴ـ۶، دی۱۳۵۱

۴. ای دوست. مهر، ۷ ،۵/۶: ۲۹۳، بهمن ۱۳۲۱ ش.

۵. ایران دیروز و ایران فردا . مجلهٔ آینده، ۱، ۱۰: ۵۹۸ ـ ۶۰۰ ، ۱۳۰۵ش. (تجدید چاپ در سخنوران دوران پهلوی، ۱: ۱۷۸ـ ۱۸۰، ۱۳۱۳ ش و کتاب بهترین اشعار: ۵۳ـ۵۴، ۱۳۱۳ش و سخنوران ایران در عصر حاضر، ج۱: ۳۷، ۱۳۵۱ق).

۶. بادهٔ تلخ. گلهای جاویدان، چاپ۳: ۳۵۲ـ۳۵۳ [بی‌تاریخ] (تجدیدچاپ درسخنوران نامی معاصر، ص۲۴، ۱۳۵۱ق و مجلهٔ مهر، ۳: ۵۴۸، آبان ۱۳۱۴ش و تذکرهٔ شعرای معاصر، ج۲: ۲۵۵ ، ۱۳۳۷ ش وسالنامهٔ خورشید، سال۱۳۲۸: ۷۸).

۷. باطل‌السحر. تذکرهٔ شعرای معاصر، ۲: ۲۵۳ـ۲۵۴، ۱۳۱۷ش. (تجدید

طبع در دریای گوهر، ۳: ۳۴۳_۳۴۶، ۱۳۳۴ ش و گلهای جاویدان، چاپ سوم، ۳۵۱_۳۵۲ [بی‌تاریخ] و مجلهٔ مهر، ۳: ۶۶۳_۶۶۴ ۱۳۱۴ش).

۸. باغ‌رضوان. یغما، ۱۲، ۱:۱_۴، فروردین ۱۳۳۸ش.

۹. برمرگ برادر. دریای گوهر، ۳: ۳۵۰_ ۳۵۳، ۱۳۳۴ ش (تجدید چاپ درکتاب شعر امروز خراسان: ۲۶_۲۷، ۱۳۴۳ش).

۱۰. درجواب امیری‌فیروزکوهی(بزبان‌عربی). یغما، ۲۳: ۱۹۱، بهمن ۱۳۴۷ ش (و مجلهٔ وحید، ۵، ۲: ۱۱۲_۱۱۳، ۱۳۴۶ش)

۱۱ . در جواب محمـود فـرخ. یغما، ۱۷: ۹_۱۰، ۱۳۴۳ ش (و کتاب هفتادسالگی فرخ: ۲۲۰_۲۲۱، آذر ۱۳۴۲ ش).

۱۲. در رثاء سیدمحمدباقر مدرس رضوی. مجموعهٔ مقـالات و اشعـار استاد فروزانفر، ج۱: ۴۰۴_۴۰۵، ذیحجهٔ ۱۳۴۲ ق.

۱۳. در رثاء علامهٔ قزوینی. دریای گوهر، ۳: ۳۴۶_ ۳۴۹، ۱۳۳۴ ش. (تجدیـد چـاپ در یغمـا، ۲،۳: ۱۱۰_۱۱۱، ۱۳۲۸ ش وکتـاب علامـهٔ قزوینی: ۲۵_۲۶، ۱۳۲۸ش و مجلهٔ وحید، ۴: ۶۷۳ ، ۱۳۴۵ش).

۱۴. در رثاء نیکلسن . روزگـار نو، ۵،۴: ۱۵ _ ۱۶، ۱۹۴۶ م (و نامـهٔ فرهنگستان، ۴: ۱۹_۲۶، ۱۳۲۵ش).

۱۵. دمی‌با خیام. یغما، ۱۹: ۳۸۹، بیست وپنجم اردی‌بهشت ۱۳۴۵ش.

۱۶. دهقان پیر. یادنامهٔ پورداود: ۱۳۰_ ۱۳۴، خرداد ۱۳۲۷ ش.

۱۷. راه‌آهن. مجلهٔ آینده، ۱، ۱: ۲۶_۲۷، تیر۱۳۰۴ش (وکتاب سخنوران دوران پهلوی، ج۱: ۱۸۴_ ۱۸۶،۱۳۱۳ش).

۱۸. سلامی... مجموعـهٔ مقالات و اشعار استاد فروزانفـر، ۱:۴۴۸_ ۴۵۰، اسفند ۱۳۳۷ش.

۱۹. سمع الکیان. یغما، ۲: ۴۰۰، آذر ۱۳۲۸ش.

۲۰ . صبحدم. دریای گوهر، ۳: ۳۴۱_ ۳۴۲، ۱۳۳۴ش. (تجدیـد طبع در ارمغان، ۱۳: ۵۲۷، ۱۳۱۱ ش و کتاب قند پارسی: ۲۵۱_۲۵۴ و سخنوران دوران

پهلوی، ج۲:۱۸۷ـ۱۸۹، ۱۳۱۳ و تاریخ ادبیات ایران، تألیف ادوارد براون، ترجمهٔ رشید یاسمی، ۱۳۱۶ ش: ۲۸ـ۲۹).

۲۱. [غزل]. نامهٔ تمدن، ۱،۵/۶: ۱۵۹ـ۱۶۰ تیر و مرداد ۱۳۱۰ش.

۲۲. فروشد... نامهٔ فرهنگستان،۳،۲: ۶۳ـ۶۴، شهریور ۱۳۲۴ش. (و یغما، ۲۳: ۲۹۱، ۱۳۴۹).

۲۳. فتنهٔ مغول. سخنوران دوران پهلوی، ج۱: ۱۷۸، ۱۳۱۳ش.

۲۴. قصیده. روزنامهٔ فکر آزاد، سیزده قوس، ۱۳۰۱ق.

۲۵. کارنامهٔ صنع. تعلیم و تربیت، ۵: ۳۰۳، مرداد ۱۳۱۴ش.

۲۶. کتاب و کتابخانه. آموزش و پرورش، ۱۴: ۴۶۱، ۱۳۲۳ ش (و تجدید چاپ در یغما، ۱: ۱۹۶، ۱۳۲۷ ش و کتابهای ماه، ۴: ۳۱۹، ۱۳۳۹ ش و تذکرهٔ شعرای معاصر، ج ۲: ۲۵۶، ۱۳۳۷ش و گلهای جاویدان، چاپ سوم: ۳۵۴ [بی‌تاریخ] و دریای گوهر، ج ۳: ۳۴۶، ۱۳۳۴ ش).

۲۷. کوشش. سخنوران دوران پهلوی، ج۱:۱۸۶،۱۳۱۳ش (و کتاب سخنوران ایران در عصر حاضر، ج ۱: ۳۷، ۱۳۵۱ ق).

۲۸. کوی عشق. کتاب سخنوران نامی معاصر: ۲۳، ۱۳۲۹ ش.

۲۹. مادهٔ تاریخ ساختمان دانشگاه. تعلیم و تربیت، ۴: ۷۰۶، ۱۳۱۳ ش.

۳۰. نیک و بد روزگار درگذر است. تعلیم و تربیت، ۳: ۲۶۵ مرداد ۱۳۰۶ ش.

۳۱. هنر . نامهٔ تمدن، ۲: ۳۱۲، مهر ۱۳۳۰ ش. (تجدید چاپ در تعلیم و تربیت، ۸، ۳/۴: ۷۰، خرداد ۱۳۱۷ ش و مجلهٔ اخگر، ۴۵: ۱۹ـ۲۰ و ۴۶: ۲۱ـ۲۳، ۱۳۲۸ش و کتاب بهترین اشعار: ۵۴، ۱۳۱۳ش و کتاب شعر امروز خراسان: ۲۸، ۱۳۴۳ و رنگین کمان، ۹۸. ۲۳ و مجلهٔ شرق، ۱، ۱: ۲۱، سنبلهٔ ۱۳۰۳ ش).

۳۲. هوا. مجلهٔ مهر، ۷:۲۱۳ـ۲۱۴، اردیبهشت ۱۳۲۲ش. (و کتاب سخنوران نامی معاصر: ۲۳ـ۲۴، ۱۳۲۹ ش).

۳۳. هواپیما. یغما، ۱۸: ۵۶۱ـ۵۶۲، بهمن ۱۳۴۴ ش.

۳۴. یادگار غم. یغما، ۱، ۳: ۱۰۰-۱۰۱، ۱۳۲۷ ش. (تجدید طبع در گلهای جاویدان، چاپ سوم: ۲۵۵-۲۵۶ [بی تاریخ] و تذکرهٔ شعرای معاصر، ۲: ۲۵۵-۲۵۶، ۱۳۳۷ ش و دریای گوهر، ۳: ۳۴۲-۳۴۳، ۱۳۳۴ ش و قند پارسی: ۲۵۳-۲۵۴ و مقالات و بررسیها، ۲: ۱۸-۱۹ تابستان ۱۳۴۹ و گنجینهٔ سهیلی، ۳: ۱۳۱-۱۳۲).

۳۵. یار آمد... مجلهٔ مهر، ۷: ۳۶۰، اردیبهشت ۱۳۲۲ ش (و کتاب سخنوران نامی معاصر: ۲۴، ۱۳۲۹ ش.

۳۶. یکی چامهٔ نغز. مجلهٔ آینده، ۱، ۱۲، ۷۷۵، مرداد ۱۳۰۶

****

بعضی از مقالات و اشعاری که در بارهٔ مرحوم فروزانفر نوشته و یا سروده شده است[۹].

۱. مقالات

افشار، ایرج. **درگذشت فروزانفر.** راهنمای کتاب، ۱۳، ۳/۴: ۱۶۷-۱۷۰، خرداد - تیر ۱۳۴۹ [تجدید چاپ در «سواد و بیاض» ج ۲ ص ۶۱۱-۶۱۷]

اسحاق، محمد. **«استاد بدیع الزمان فروزانفر».** در کتاب سخنوران ایران در عصر حاضر. دهلی، ۱۳۵۱ ج ۱.

اولونای، رفیع جواد. **یك چراغ علم.** روزنامهٔ ملیت، ترکیه، دهم آبان ۱۳۳۸ [تجدید چاپ در اخبار دانشگاه تهران، ش ۱۴۷، ص ۳-۵، بیست و پنجم شهریور ۱۳۳۸].

ارمغان (مجله). **استاد بدیع الزمان فروزانفر.** ارمغان، ۵۲، ۳: ۱۶۶-۱۶۸ خرداد ۱۳۴۹

جاوید، پوهاندداکتر. **یادی از استاد.** روزنامهٔ المحمودیه، چاپ بیروت، اردی بهشت ۱۳۴۹، ص ۱-۲

۹- قطعاً نوشته های دیگری نیز در بارهٔ مقام علمی فروزانفر وجود دارد که بنده از آنها بی اطلاعم.

حمیدی، مهدی. [**سبك شعر و شیوهٔ سخن‌سرائی فروزانفر**]. مقالات و بررسیها، ۲: ۸ـ۲۱ تابستان ۱۳۴۹

خلخالی، عبدالحمید. «**استاد بدیع‌الزمان فروزانفر.**» در تذکره شعرای معاصر، تهران، کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۳۷ ش، ص ۲۵۲ـ۲۵۶

دشتی، علی. [**استاد فروزانفر.**] مجلهٔ سپید وسیاه، ظاهراً در شماره‌های اردی‌بهشت و یا خردادسال ۱۳۴۹ چاپ شده است؟

ریاض، محمد. **بیادبود درگذشت استاد فروزانفر.** مجلهٔ هلال (چاپ پاکستان)، ۱۰۳:۳ـ۷ مرداد ۱۳۴۹

زرین‌کوب، عبدالحسین. «تجدید عهدی با خاطرهٔ استاد» درمجموعهٔ مقالات و اشعار استاد فروزانفر. بکوشش عنایت‌الله مجیدی، تهران، دهخدا، ۱۳۵۱ ص هفت یازده.

زرین‌کوب، عبدالحسین. «**بدیع‌الزمان فروزانفر**». در کتاب نقد ادبی. تهران، نشر اندیشه، ۱۳۳۸ ص ۵۱۷ـ۵۱۸

سرشك، م (شفیعی کدکنی). **درگذشت فروزانفر.** سخن، ۲۰، ۱: ۹۷ـ۱۰۲ خرداد ۱۳۴۹

صدیق، عیسی (صدیق‌اعلم). **مرگ استاد فروزانفر.** وحید، ۷، ۶: ۶۵۰ ـ ۶۵۳ خرداد ۱۳۴۹ [تجدید چاپ درکتاب «چهل گفتار» تهران، دهخدا، ۱۳۵۲ ص ۹۳ـ۹۶].

عیوضی، رشید. **شرح‌حال و آثار استاد بدیع‌الزمان فروزانفر.** نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، ۹۴: ۲۵۹ـ۲۶۴ تابستان ۱۳۴۹

فروزانفر، بدیع‌الزمان «**بدیع‌الزمان فروزانفر**» راهنمای کتاب، ۴، ۷: ۶۸۲ـ۶۸۴، ۱۳۴۰ [تجدید چاپ درهمین مجله، ۱۳، ۳/۴: ۲۶۲ـ۲۶۵ ، ۱۳۴۹].

فروزانفر، بدیع‌الزمان. **مقدمهٔ کلیات شمس.** تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۶، ج ۱ ص الف ـ یو.

فروزانفر، بدیع‌الزمان. **مقدمهٔ رساله‌در تحقیق احوال و زندگانی مولانا**

جلال‌الدین محمدمشهور بمولوی. تهران، ۱۳۱۵ ش.

مجیدی، عنایت‌الله. **«فهرست آثار استاد فروزانفر»** در مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد فروزانفر، تهران، دهخدا، ۱۳۵۱ ص سیزده ـ بیست و پنج.

مجیدی، عنایت‌الله. **نامهٔ قزوینی به فروزانفر.** یغما، ۲۵،۱۰:۶۰۸ـ۶۱۰، دی ماه ۱۳۵۱.

محجوب، محمد جعفر. استاد فروزانفر. مجلهٔ فردوسی، شماره‌های حدود ۲۰ـ۳۰ اردی‌بهشت ۱۳۴۹

محمدی، محمد. **بیاد استاد.** مقالات و بررسیها، ۲: ۳ـ۸ تابستان ۱۳۴۹

محمدی، محمد. **یادی از استاد فروزانفر.** مقالات و بررسیها، ۱۷ـ۱۸: ۱ـ۷، ۱۳۵۳

مرتضوی، منوچهر. **مقام استاد بدیع‌الزمان.** نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، ۹۴: ۲۶۶ـ۲۶۹ تابستان ۱۳۴۹

محمد موسی (همت). **فروزانفر و کار او.** روزنامهٔ **خامهٔ ملی** انیس، نوزدهم اردیبهشت ۱۳۴۹ ش.

یغما (مجلهٔ). **وفات استاد فروزانفر.** یغما، ۲،۲۳: ۱۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۹

...**[دربارهٔ سفرفروزانفر به‌ترکیه]** روزنامهٔ جمهوریت، بیست و چهارم شهریور ۱۳۳۸.

... **فروزانفر و کار او.** روزنامهٔ انیس، چاپ کابل، مورخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۹

... **بیاد استاد مرحوم فروزانفر.** روزنامهٔ انیس، چاپ کابل، مورخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۹

...**[بیاد استاد فروزانفر].** مجلهٔ ژوندون، چاپ افغانستان. مورخ ۲۶ اردیبهشت ۱۳۴۹

...**[بیاد استاد فروزانفر].** روزنامهٔ اصلاح، چاپ افغانستان، مورخ اول خرداد ۱۳۴۹ (متأسفانه نویسندگان پنج مقالهٔ اخیر برای بنده معلوم نشد).

۲. اشعار

آزاد، نوربخش. **مادهٔ تاریخ در گذشت شادروان فروزانفر.** ارمغان، ۳،۵۲: ۱۸۲

امینی ، سلیمان. **درسوك استاد علامه بدیع‌الزمان فروزانفر.** نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز. ۹۴: ۲۶۴ـ۲۶۵ تابستان ۱۳۴۹

اوحدی [یکتا]، مجید. **در سوك استاد فروزانفر.** وحید، ۶،۷: ۶۵۴ـ۶۵۵ خرداد ۱۳۴۹

پژمان بختیاری. **سوك‌های پیاپی.** یغما، ۲۴، ۳: ۱۴۶ـ۱۴۷ خرداد۱۳۵۰

حریرچی (بینام)، علی. **دررثای استاد فروزانفر.** نشریهٔ دانشکده ادبیات تبریز، ۹۴: ۲۶۵ـ۲۶۶ تابستان ۱۳۴۹

حمیدی، مهدی. **مرگ اوستاد اوستادان.** یغما ، ۲۳، ۲: ۱۲۳ اردیبهشت ۱۳۴۹

حمیدی، مهدی. **گنج.** یغما، ۲۰،۸: ۴۰۲ـ۴۰۳ آبان ۱۳۴۶

دولت‌آبادی، حسام الدین **بیاد استاد فروزانفر.** یغما: ۲۳، ۳: ۱۸۸ـ۱۸۹ خرداد ۱۳۴۹

رجائی، احمدعلی. **رثای فروزانفر.** راهنمای کتاب ، ۳/۴: ۲۶۶ـ۲۶۷ خرداد ۱۳۴۹

سرور، غلام. **شمع فروزان.** اخبار دانشگاه تهران، ۲، ۶۷ دهم بهمن۱۳۳۶ [تجدید طبع در مجلهٔ وحید ۱۰۲: ۳۴۰ـ ۳۴۱ خرداد ۱۳۵۱].

الصاوی، صلاح. [**مرثیه عربی**]. ارمغان، ۱۶۹.۳،۵۲ خرداد ۱۳۴۹

فرهادی، روان. **بیاد استاد فروزانفر.** همراه مجلهٔ یغما، ۲۵، ۱۰: ۱۳دی ۱۳۵۱

کاسمی، نصرةالله. **در رثاء استاد فروزانفر.** وحید،۸،۷: ۹۱۴ـ۹۱۸،۱۳۴۹ مردادماه [تجدید طبع در مجلهٔ ارمغان، ۱۱،۵۲/ ۱۲: ۷۵۴ـ ۷۶۰ بهمن۱۳۴۹]

گولپناری، عبدالباقی. **در رثای فروزانفر.** راهنمای‌کتاب، ۱۳، ۵ـ۷:۴۹۱ مرداد ۱۳۴۹

مصفی، ابوالفضل. **در سوکی بزرگ.** نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز. ۹۴: ۲۵۸ـ۲۵۹ تابستان ۱۳۴۹

مصفا، مظاهر. [مرثیه]. ارمغان، ۳،۵۲: ۱۶۹خرداد ۱۳۴۹

نجاتی، محمدعلی. **در سوك استاد فروزانفر.** وحید، ۶،۷: ۶۵۴ خرداد ۱۳۴۹ و ارمغان، ۳،۵۲: ۱۸۰ـ۱۸۱خرداد ۱۳۴۹

همائی، جلال‌الدین. **بیاد استادفروزانفر.** یغما، ۳،۲۳: ۱۸۸-۱۸۹ خرداد ۱۳۴۹

هوشیار، علینقی. **در رثاء وماده تاریخ دانشمندفقید فروزانفر.** ارمغان، ۳،۵۲: ۱۸۱

یوسفی. **این‌سخن اشکی است...** یغما، ۲،۲۳: ۱۲۴ اردی‌بهشت ۱۳۴۹

عنایت‌الله مجیدی
تهران، اردی‌بهشت ۱۳۵۴



فروزانفر هنگام نوجوانی



ظاهراً مدرسه عالی سپهسالار

از راست، ردیف اول، نفر دوم مرحوم بهمنیار نفرسوم مرحوم رشید یاسمی، نفر چهارم مرحوم عصار. نفر پنجم مرحوم فروزانفر. نفرششم دکترعلی‌اکبرسیاسی. نفرهفتم استاد محمود شهابی



ظاهراً مدرسهٔ عالی سپهسالار
از چپ، نفرششم مرحوم احمد
بهمنیار . نفر هفتم مرحوم
فروزانفر . نفرهشتم مرحوم
ذوالمجدین



استاد فروزانفر
دکترعمید



ازراست نفردوم استاد
فروزانفر - نفرچهارم
مرحوم صادق نشأت .
نفرششم مرحوم محمد
حجازی (مطیع‌الدوله)
شنبه ۲۵ خرداد ۱۳۳۰



افتتاح مسجد دانشگاه تهران درحضور شاهنشاه آریامهر

از راست: دکتر جهانشاه صالح. ردیف چپ، از راست:دکتر عبدالله شیبانی. دکتر یاد، نفر چهارم دکتر علی‌کنی. استاد فروزانفر. ژنرال ایوب‌خان رئیس‌جمهور اسبق پاکستان



آمریکا
از چپ براست، آقای سیدمحمد باقر سبزواری. فروزانفر، نفر چهارم آقای شیخ‌الاسلام کردستانی



بنارس، هند، ۱۹۶۴ م
استاد فروزانفر آقای دکتر
عبدالحسین زرین‌کوب وخانمشان



تاج محل، اگره، ۱۹۶۴
استاد فروزانفر وخانمشان -
خانم دکتر زرین‌کوب ،استاد
زرین‌کوب



قونیه در مزار مولانا

ازچپ براست: آقای محمد اندر (مدیرموزه مولانا). خانم فریده افشارلو. آقای حسنو باشار (والی قونیه) آقای احمد گیردیش. استاد فروزانفر. تیمسار سرتیپ افشارحسن‌لو آقای هوشنگ مقدم (وابسته نظامی ایران)



دانشکده پزشکی آنکارا، تیرماه ۱۳۳۵ دفتر دکترفریدون نافذ

از راست: نفرچهارم دکترفریدون نافذ، نفر پنجم فروزانفر. نفرششم حسن عالی بك‌یوجل (وزیراسبق فرهنگ ترکیه)



استاد فروزانفر درمیان برادران
از راست: آقای محمود احمدی، آقای احمد نویم، استاد فروزانفر،
آقای محمدحسین احمدی



از راست، نفراول آقای علم، نفردوم دکترخانلری، نفرسوم دکترجهانشاه صالح. نفرپنجم
استاد فروزانفر و راداکریشنان فیلسوف ورئیس‌جمهور اسبق‌هند

بخش نخستین

ادبیات ایران در عصر طاهریان

۱ـ مقدمهٔ تاریخی:

مؤسس این سلسله طاهر بن الحسین بن مصعب بن زریق[1] بن ماهان است که در سنهٔ ۱۵۹ هجری متولد گردیده و در ۲۰۷ وفات یافت. طاهر اصلا ایرانی بود و خانواده‌اش در بوشنج هرات اقامت و گاهی حکومت داشتند و چون جدش زریق بن ماهان بولای طلحة بن عبیدالله خلف خزاعی مشهور به طلحة الطلحات بود و برسم تعارف آنزمان هر که ولای قبیله بود، بدان منسوب میگشت؛ از اینجهت اورا خزاعی میگویند.

ظاهراً اولین شخص معروف این خانواده در تاریخ اسلام مصعب ابن زریق است که مرد بلیغی بود ودر کتابت نیز مهارت داشت و مدتی نزد سلیمان بن کثیر خزاعی از داعیان بزرگ بنی‌عباس کتابت میکرد و بعدها والی هرات و بوشنج گردید. پدر طاهر حسین بن مصعب هم از محتشمان خراسان بود و نزد خلفای عباسی محترم بود. درسال ۱۹۱ چون علی بن عیسی بن ماهان امیرخراسان به حسین بن مصعب بدگمان شد او را بکشتن تهدید نمود، حسین به هارون‌الرشید پناه برد، او نیز ویرا پناه داد و در ۱۹۲ حسین بن مصعب وفات کرد و هارون در تشییع جنازهٔ او حاضر شد. خود طاهر نیز درسال ۱۸۰ از طرف علی بن عیسی بحکومت بوشنج منصوب شد و در ۱۹۵ که نزاع امین و مأمون شروع شد و امین

علی‌بن عیسی را بجنگ مأمون فرستاد، طاهر بن حسین از جانب مأمون بسوی بغداد حرکت کرد و برأی و تدبیرات مخصوص خود علی‌بن عیسی را شکست داده و کشت و بقولی در اثر این پیروزی به (ذوالیمینین) ملقب گشت و بالاخره پس از جنگهای متوالی که در غالب آنها فاتح بود امین مقتول و بغداد بدست طاهر مفتوح و خلافت مأمون مسلم شد. پس از این حادثه فضل‌بن سهل مأمون را واداشت که حکومت عراق را به برادرش حسن‌بن سهل و حکومت شام و جزیره را به‌طاهر تفویض نموده و بجنگ نصربن سیار که فتنه آغاز کرده بود مأمور ساخت. پس از آنکه مأمون از خراسان حرکت کرد و فضل‌بن سهل بقتل رسید (۲۰۲) و طاهر را در بغداد به ملاقات خواست و اورا والی جزیره و شرطه نمود، در این میانه طاهر از مأمون متوحش شده احمدبن ابی‌خالد احول را واسطه کرده تا حکومت خراسان را [به‌وی مفوض دارد[۱*]] (۲۰۵). از این موقع مملکت ایران شروع به استقلال نمود و طاهر در خراسان تحصیل استقلال نمود، فقط مجبور بود خراج خراسان را بپردازد و يك نفر خبرنگار از طرف خلیفه بپذیرد. در جمادی‌الاولی (۲۰۷) طاهر در مرو به منبر رفت و خطبه خواند و نام مأمون را از خطبه حذف کرد ودرشب آن روز وفات یافت.

بعضی گویند مأمون از طاهر بیم داشت و احمدبن ابی‌خالد ضمانت کرد و غلامی فرستاد که اگر طاهر مخالفت آغاز کند او را مسموم کند و چون طاهر نام مأمون را ازخطبه حذف کرد بدست آن غلام مسموم شد. (این واقعه از غدر و بی‌وفائی عباسیان که‌اساس سلطنت آنها حیله ومکر بود وکلیهٔ خدمتگزاران خودرا بشدیدترین عقوبتها رسانیده و پاداش بد میدادند بعید نیست). پس ازطاهر پسر او طلحه بحکومت نشست و در ۲۱۳ درگذشت. برادرش عبدالله‌بن طاهر حکومت خراسانرا یافت و تا ۲۳۰ که وفات کرد والی بود. بعد از او ابوطیب طاهربن عبدالله‌بن طاهر از طرف واثق خلیفهٔ عباسی بجای پدر منصوب شد و تا ۲۴۸ امارت داشت و سپس پسرش محمد آخرین طاهریان بحکومت نشست تا در ۲۵۴ بدست یعقوب لیث گرفتار گردید و سلطنت آن خانواده درخراسان منقرض شد.

روابط طاهریان با خلفای عباسی بسیار خوب بود و ظاهراً محفوظ بود. زیرا گذشته از حکومت خراسان ولایت شرطه (ریاست پلیس) بغداد تا سال ۳۰۰ که عبیدالله بن عبدالله بن طاهر وفات یافت باین خاندان مفوض بود و سیاست بغداد با سیاست خراسان یك نوع اتصال داشت. (ازمیان طاهریان عبدالله بن طاهر در پیش مأمون بسیار مقرب بود و بهروسیله که امکان داشت اورا بخود نیك بین میکرد و الطافش را جلب مینمود. مأمون به عبدالله نامه نوشت و در آخر این ابیات را درج نمود:

اخی انت و مولای — و من اشکر نعماه
فما احببت من امر — فانی الدهر اهواه
و ما تکره من شی — فانی لست أرضاه
لك الله علی ذاك — لك الله لك الله[۲]

طاهریان علم‌دوست و ادب‌پرور بودند و مخصوصاً طاهر ذوالیمینین شعر خوش میداشت، چنانکه به صله سه بیت شعر مقدس ابن صیفی شاعر را سه‌هزار دینار داد. ونیز پسرش عبدالله که در عهد او فضلا بسیار بودند و در زمان او نیشابور مرکز حکومت طاهریان و مقصد شعرا شد. ابوتمام طائی شاعر معروف عرب نزد عبدالله آمده و قصیدهٔ درمدح او ساخته، عبدالله اورا نوازش فرمود وصلهٔ کافی داد.

طاهر ذوالیمینین و پسرش عبدالله در عربی ابیات معروف دارند و مخصوصاً نامه‌ها و توقیعات ایشان در کتب ادب مضبوط است. عبدالله گذشته ازشعر و نثر درموسیقی دست داشته‌و آوازه‌هائی ساخته که به‌نقل احمدبن عبدالله نویری عدهٔ آنها بسیار بوده؛ لیکن موسیقی‌دانی را خلاف شأن خود میدانست و اصوات را بخود نسبت نمیداد. همچنین عبیدالله پسر عبدالله از رجال علم‌و ادب بود و هندسه و موسیقی میدانست و بخصوص در موسیقی اصواتی ایجاد کرد که بجودت و اتقان موصوف شد. ولی آن اغانی (آواز) را، به‌شاجی کنیز خود منسوب میداشت وخود را از اینکه بموسیقی معروف گردد بالاتر میشمرد. عبیدالله کاتب و شاعر بود و شعر لطیف میسرود و نثر نیکو مینوشت وگذشته از اینها مصنفات و مؤلفاتی هم داشت مانند: الاشارة فی‌اخلاق‌الشعراء، الریاسة فی

السیاسة الملوکیه و کتاب البراعة والفصاحة[۳].

طاهریان با مردم بخوشی سلوك میکردند و بعدالت رفتار مینمودند و در عمارت میکوشیدند، اما با اینحال معلوم نیست که چه اندازه به ترویج زبان‌فارسی علاقه داشتند یا اینکه فارسی را هم میدانستند؛ زیرا برای ترویج آنها از زبان فارسی آثار قطعی در دست نیست. حکایاتی برخلاف این منقول شده که اگر فرض کنیم درست باشد، معلوم میشود که آل طاهر بـه فارسی متمایل نبودند، باینجهت برای حفظ ظاهر در ترویج زبان عـرب می‌کوشیدند. چیزی که هست در زمان طاهریان شعرای فارسی زبان ظهور کردند ولی ظهورشان آیا بواسطه تشویق آل‌طاهر بود یـا اسباب دیگر داشته دلیل قطعی در دست نیست؛ ولی بقویترین حدس درباب وامق و عذرا میتوان گفت که حکایت مزبور بی‌اساس بوده و محل اعتماد نیست چه این خانواده از دیرباز بدوستی ایران و دین زردشت درنزد عرب متهم بوده‌اند.

ابن‌اثیر در ضمن حوادث سال ۱۹۱ نقل میکندکه علی بن عیسی ابن‌ماهان حسین‌بن مصعب پدر طاهر را ملحدبن ملحد خواند و به عداوت دین منسوب کرد و همچنین قرائن دیگری برایران دوستی طاهریان موجود است مانند مستقل کردن ایران و قتل امین کـه حکایت مذکوره را جرح میکند و اگر باوضاع سیاسی و اجتماعی خراسان در آن عصر نظر کنیم تصدیق مینمائیم که طاهریان بـه ترویج زبان فارسی و حمایت ایران مجبور بوده‌اند.

ادبیات ایران در عصر صفاریان

۱ـ مقدمهٔ تاریخی:

در موقعیکه خلافت عباسی از هرطرف دچار زحمات شده و دولت طولونیه درمصر و زیدیه در طبرستان و سامانیه در ماوراءالنهر تشکیل میشد و کار صاحب‌الزنج در بصره و اهواز و دعوت قرامطه بالا میگرفت و سلطنت طاهریان بواسطهٔ غفلت محمدبن طاهر روی بضعف و انقراض مینهاد و عاصمه بغداد به فتنه اتراك درباری و عیاران مبتلا بود و هرچندی خلیفهٔ منصوب و خلیفهٔ دیگر مخلوع و مقتول میگردید یك مدعی قوی از برای خلفاء عباسی ویك حامی بزرگ برای استقلال ایران ظهور نمود که اقدامات وی در برانداختن نفوذ دولت عباسی از ایران تأثیرات مهم داشت و آن شخص رویگرزادهٔ سیستانی یعقوب‌بن لیث است که ازشهر کوچك قرنین به‌یك‌منزلی سیستان موطن‌اصلی خانواده‌اش برآمده و پس‌از مدت کمی خراسان و طبرستان و فارس و کرمان را به حیطهٔ تسخیر درآورده سلطنت صفاریان را تشکیل داد.

پدر یعقوب، لیث‌بن معدل چهارپسر داشت؛ عمرو، طاهر، علی و یعقوب که طاهر دربست مقتول شد و علی به‌رافع‌بن هرثمه پناه برد و در دهستان وفات یافت و یعقوب وعمرو سلطنت یافتند. یعقوب در ابتداء حال بشغل پدر یعنی رویگری اشتغال داشت و ماهی پانزده درهم میگرفت، ولی همت عالی او بدین شغل پست

رضا نمیداد پس بعیاری و دزدی و راهزنی افتاد تا بسرهنگی و امارت رسید و اول حکومت بست داشت. در همین موقع صالح‌بن نصر کنانی مطوعی به قتال خوارج مشغول شده و اسم و رسمی یافته بود. یعقوب و برادرش عمرو نزد صالح رفته از محبت او برخوردار شدند. چون صالح وفات کرد درهم ابن‌الحسین بجای او نشست و متصدی جنگ خوارج گردید، ولی او هم ضعیف‌الرأی بود و از عهدهٔ کارلشگر برنمی‌آمد برعکس یعقوب جوانمرد با تدبیر بود و رأی متین و تدبیرات متقن داشت و درهمه‌جا کارش پیشرفت میکرد و گذشته از این در اظهار صلاح و تقشف میکوشید و خود را زاهد قلمداد مینمود. مطوعین از درهم دست بازداشته و به یعقوب گرویدند و از اینجا روز بروز درجهٔ یعقوب بالاتر رفت تا سیستان را مسخر نمود. رتبیل ملك کابل را به مکر و حیله کشت و همچنین هراة و بوشنج را در سنهٔ ۲۵۳ فتح نمود.

یعقوب پس از فتح هراة به‌نزد المعتزبالله برای خواستاری ایالت فارس‌نامه و هدیهٔ گرانبهائی فرستاد و براثر آن به کرمان شتافت آن‌خطه راتسخیر نمود وسپس درسنهٔ ۲۵۵ علی‌بن‌الحسین والی پارس را هزیمت کرده فارس را مسخر ساخته و پس از آن به نیشابور تاخته دولت طاهریان را به انقراض رسانید (سنهٔ ۲۵۹) و نامه به معتمد نوشت‌که اهل خراسان مقدم‌مرا تقاضا کردند، ابو احمد موفق برادر و ولیعهد معتمد در جواب سرزنش کرد و تهدید نمود.

درسال ۲۶۰ یعقوب به‌طبرستان حمله برد وحسن‌بن زیدعلوی را شکست و فرار داد. رجال دولت عباسی پس از این وقایع از حملات یعقوب ترسیده و پس از نومیدی از قوای مادی خود بقوای روحی متوسل شده حاجیان خراسان و جرجان و طبرستان را جمع نموده از یعقوب تبری جسته و خلاصه تکفیر کردند. لیکن این‌حربه درمقابل شمشیر ظفرمند یعقوب به‌کلی بی‌اثر بود ناچار دوباره اعلان کردند که خلیفه یعقوب را بر خراسان و طبرستان و ری و جرجان و فارس و شرطهٔ بغداد حکومت داد ولی او بدین مقدارقانع نشد و اظهار داشت که لابد باید به مرکز خلافت آمده خدمتگزاری کنم و باسپاه خود بطرف بغداد حرکت کرد. معتمد خلیفه لاعلاج

از بغداد بطرف اهواز برای جلوگیری یعقوب عزیمت نمود. میان این دولشگر نزدیك دیرالعاقول جنگی واقع شد و یعقوب شکست یافت و به‌اهواز رفت و به‌مرض قولنج درگذشت (سنهٔ ۲۶۵).

یعقوب مردی بلندهمت بود و همت بلندش هرکار مشکل را بنظرش آسان مینمود. عزم راسخ داشت‌و به‌عزم وتصمیم پابرجای فتور ناپذیر خود از مقامی پست به مرتبتی بلند رسید و پس از آنکه شاید او و خانواده‌اش از حاکم قرنین بیم داشت و چنان تنگدست بودکه به پانزده درهم مزدوری میکردصیت شهامت وبأس خود را درعالم اسلامی پراکنده ملوك و امرا را بهول و هرب‌افکند و چندان خواسته بدست آورد که آنرا حساب و قیاس نبود. شدت دها و زیرکی او ویرا با عده کم‌بر لشگرهای فراوان فیروزی و ظفر بخشید. سیاستش در بدست آوردن خاطر سپاهیان و همراهان خویش ایشانرا از صمیم قلب مطیع کرده در اجراء غرائمش مساعدتهای قوی می‌نمود. یعقوب غیور بود بواسطهٔ غیرت برتخت نشست در نتیجهٔ غیرت بخاك رفت.

پس‌از یعقوب برادرش عمروبن‌اللیث آن کافی خردمند و سائس زیرك به‌فرمان معتمد عباسی جای برادر یافت و با احمدبن عبدالله خجستانی و رافع‌بن هرثمه جنگها کرده مظفر شد تا از معتضد عباسی حکومت ماوراءالنهر که در دست اسماعیل سامانی بود خواست و معتضد بدو بخشید. عمرو لشگر به جنگ اسماعیل سامانی بفرستاد شکست یافتند. خود به جنگ رفت و در حین‌فرار اسبش در وحل ماند و گرفتار گردید (سنهٔ ۲۸۷) اسماعیل عمرو را به بغداد روانه ساخت، آنجا محبوس شدو درسنهٔ ۲۸۹ درزندان مقتول گردید بقولی وفات یافت.

بعد از این دوبرادر، از این خانواده کسان دیگر نیز ظهور نمودند؛ ولی هیچ‌یك دارای صیت ونام بلند نشدند و فقط به سجستان قناعت میکردند و در آنجا هم از حملات سامانیان (که در نتیجهٔ همین حمله‌ها چندی سجستان را تصرف کردند) آسوده نبودند. ولی درنیمهٔ دوم قرن چهارم مردی سیاسی و نامدار از این خانواده پیدا شد و آن خلف‌بن احمد است که هرچند با ضعف و شروع وانقراض سامانیان مصادف شد ومیخواست استفاده کند و

نام اجداد خود را زنده سازد و جولانگاه مطامع خویش را بسط دهد، ولی ظهور دولت غزنوی و قدرت محمود، مقابل آرزوهای او سدی سدید کشیده، اورا در قلعه سیستان محصور و از سلطنت برکنار نمود و به جوزجان فرستاد (سنهٔ ۳۹۲) و از آنجا به گردیز روانه کرد (سنهٔ ۳۹۷) تا وفات یافت (سنهٔ ۳۹۹).

دورهٔ یعقوب و برادرش عمرولیث به جنگ و جوش و زد و خورد گذشت و به خدمات علمی موفق نشدند ولی از میان این خانواده، خلف بن احمد به‌علم و ادب خدماتی کرد و در پرورش فضلا و حمایت ارباب دانش سعی داشت و بدیشان صلات عمده می‌بخشید. چنانکه به ابوالفتح بستی در پاداش سه بیت سیصددینار عطا کرد[٤]، لاجرم ممدوح ادباء عصر گردید و فضلاء بحضرتش روی نهاده به ابیات سایر خویش نامش را بر صفحات تواریخ نگاشته و باقی گذاشتند. از جمله ابوالفضل احمدبن الحسین بدیع‌الزمان همدانی در مقامات خود مکرر از این امیر نام برده و نیز قصائدی در مدح وی سروده و بپاداش یکی از آنها هزار دینار یافته است.

یکی از خدمات علمی خلف بن احمد آنست که وی جمعی از علماء را مأمور کرد تا برقرآن تفسیری نوشتند، مشتمل بر کلیهٔ اقوال مفسرین و تأویلات و وجوه قراآت و علل نحو و تصریف با شواهد و امثال ودرمدت این تألیف ۲۰۰۰۰ دینار صرف کرد. این کتاب که به قول ابوالنصر عتبی اگر میخواستند بنویسند تمام عمر یك نویسنده را اشغال میکرد تا حدود سنهٔ ۵۴۸ در مدرسهٔ صابونیهٔ نیشابور موجود بود وابونصر مزبور آنرا دیده و نیز ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی مترجم تاریخ عتبی آنرا در کتابخانه آل‌خجند در اصفهان یافته و گوید صدمجلد است.

۲ـ احوال ادبیات در عصر صفاریان.

زنده شدن ادبیات فارسی؛ چنانکه گفتیم امرای طاهریان ایرانی نژاد بودند و به ارتقای ایران و ادبیات رغبت داشتند و ادبا را در کنف حمایت خود جای داده شعرا را صلتهای گران

می بخشیدند. و نیز بعضی از این امرا خود ازرجال علم و ادب بوده در موسیقی و فنون دیگر کتب نوشتند، ولی ازآنجا که سطوت خلافت عباسی بجا بود و نمیشد به ظاهر خلاف آغاز کرد وسیاست بغداد بر سیاست مراکز دیگر برتری داشت و فضلا و ادباء را روی بدانسو بود، ناچار نهضت آل‌طاهر به‌علم وادب ایرانی خدمات مهمی نتوانست بکند و در دورهٔ ایشان زبان پارسی از نفوذ و استیلای زبان عرب رها نگشت و معرض افکار دانشمندان ایران همان زبان عرب بود و کتبی که ایرانیان مینوشتند در حد اطلاع تا بدان زبان نوشته میشد و شعرا بعربی شعر میسرودند. مخصوصاً که آل‌طاهر همه عربی میدانستند و بعضی از آنان در عربی ابیات میگفتند و مردم بدانچه میدانند و در طلب آن رنج میبرند علاقه‌مندند و از آن نوعی حمایت میکنند و با همهٔ اینها بازتشکیل این حکومت در ترویج ادبیات بی‌اثر نبود، خصوصاً که در اواخر دولت طاهری خلافت عباسی روی بضعف نهاد و ترکان که بااعراب بد بودند و با ایرانیان نظر بدی نداشتند روی کار آمدند و نیز نزاعهای مذهبی که اصول آنرا ایرانیان القاء میکردند درگرفت و سیاست بغداد را نیرو کمتر شد و بعضی ممالك شروع به استقلال نمود. در نتیجه ایران هم که تا اندازه‌ای استقلال سیاسی داشت باستقلال ادبی شروع نمود و چامه‌سرایان و چکامه‌گویانرا زبان بپارسی گویا شد و رفته رفته این‌زبان که مدت‌دویست‌سال باستیلای عرب مبتلا بود از نو جانی گرفت و حیات علمی و سیاسی خود را زنده کرد و دوباره زبان‌علم وادب گردید. اتفاق و مساعدت بخت را در همین اوان دولت صفاری اوج گرفت ویعقوب لیث سلطنت نیرومند خویش را تشکیل داد و او عربی نمیدانست و ابیات عربی که در مدح وی میگفتند بذهن او راه نمی‌یافت، لاجرم دبیر وی محمدبن وصیف شعر فارسی گفت و پس از مدتی اندك شعراء بسیار و بزرگ در ماوراءالنهر پیدا شدند که ظهورشان با دولت سامانی مصادف گردید. و خلاصه میتوان گفت که طاهریان و صفاریان اگر خود مدت نیافتند تا بادبیات فارسی خدمت مهمی کنند و در دورهٔ ایشان زبان پارسی ترقی ننمود، ولی از اسباب مؤثر و مقدمات ارتقاء ادبی و سیاسی ایران بودند و عصر آنان

روزگار ولادت ادبیات بود و شعر پارسی آغاز شد.

۳ـ سخن‌گویان و شعراء عصر صفاریان.

مدتی است که نویسندگان و ادباء معاصر از وجود شعر پیش از اسلام و در دوقرن اول هجری بحث نموده و شعر را گاهی بمعنی ثانی منطقی یعنی کلام مخیل موزون و گاهی بمعنی ادبی و کلام موزون و دارای وزن عربی، استعمال و بدینجهت برخود مغالطه میکنند.

در این سخن جای هیچگونه شبهه نیست که احساس وزن‌مانند ادراك سائر مزایای طبیعی از قبیل زیبائی و زشتی فطری و غریزی و به ملت و زبان مخصوص اختصاص ندارد. از همان موقع که بشر بوزن موسیقی پی‌برده و آنرا برای نمایاندن احساسات درونی کافی نیافته در فکر این بوده است که آنرا بایکی از مناسباتش توأم نموده احساسات خود را بخوبی روشن کند و همین فکر ظاهراً باعث ایجاد یا تنظیم سخن موزون شده و شعر را به عرصهٔ وجود آورده است و چون احساس بشری باقتضای محیط مختلف است، چنانکه زیبائی بحسب اذواق ملل مظاهر گوناگون داردلازم نیست‌که‌اوزان موسیقی و بالنتیجه اوزان شعری یکسان باشد (البته ما موسیقی مدون و مرتب را مقصود نداریم، چه آن از قبیل علوم و صناعات و فرع ارتقاء تمدن است).

پس قطع نظر از ادله تاریخی و فحوای قصص بشهادت عقل میتوان مسلم داشت که موسیقی و بالملازمه شعر یعنی‌کلام‌موزون قبل‌از اسلام موجود بوده است و همچنین شعر بدین معنی بعد از اسلام هم بوده و ایرانیان سرودهای مخصوص داشته‌اند که بعضی از آنها تا قرن سوم و چهارم° هم از میان نرفته بود. ولی وقتی که تذکره‌نویسان درباب اولین شاعر پارسی سخن میکنند نه همانا شعر باین معنی مقصود است بلکه شعر ادبی اصطلاحی را مقصود دارند چه اوزان عرفی و آنچه را امروز نزد عامه بتصنیف معروف است ادباء اسلامی معتبر نمیشمارند و در اوزان عروضی ذکر نمیکنند.

پس اعتراض ما بوجود شعر پارسی قبل از اسلام یا بعداز آن برین گذشتگان بیمورد و نوعی از مغالطه لفظی است. نیز خطاست اگر ما بتداول یکی از اوزان در قرن حاضر یا یکی از قرون دیگر استدلال کرده آنرا وزن طبیعی ایران یا فرضاً ملت دیگر محسوب داریم، مگر این‌که مدعی این سخن در تمام قرون تداول آن وزن‌را ثابت کند و ناچار در قرون قبل ازتاریخ نخواهد بود و این اثبات متکفل تداول آن درچند قرن محدود خواهد شد و این طبیعی بودن وزن را نمیرساند، زیرا ممکن است بواسطه مجاورت یا معاشرت یا غلبه ملت دیگر حس وزن‌شناسی ملتی تغییر یابد مثل اینکه پس از غلبهٔ عرب این تغییر در میان ما موجود گردید و وزن هجائی بوزن عروضی مبدل شد. چنانچه امروز اوزان قدیم را عموم وزن نشناخته و از نثر تمیز نمیدهند و نیز معاینه می‌بینیم که بواسطهٔ معاشرت ما با ملل اروپائی رفته رفته موسیقی قدیم خوب یا بد مبدل شده و اوزان جدیدی در نظم ایجادگردیده است. گوکه ادبای ماآنرا نپسندند وبدان وزنها شعر نسرایند، ولی قبول و تداول عام را جلوگیر که و چیست؟ و شاید همین اوزان مضبوط و بعدها متداول و بعضی اوزان ادبی فعلی براثر تجدد موسیقی منسوخ شود. حال فکر کنیم آیا آیندگان حق خواهند داشت که این اوزان را برفرض تداول وزن، طبیعی شمرده اوزان ادبی را غیرطبیعی محسوب کنند، بالبداهه نمیتوانند. همینطور خطاست که ماتداوم فعلی را دلیل طبیعی بودن اوزان فرض کنیم.

اکنون گوئیم تغییر وزن بسته بذوق و قبول یك ملت است و باذوق شخص مخصوص بستگی ندارد و او نمیتواند مردم رابقبول وزنی مجبور سازد مگر اینکه بوسیلهٔ متداول ساختن، گوشها را عادت داده دماغها را برای پذیرفتن حاضر کند و این را عمری لازم است و بنابراین به‌زحمت باید قبول کردکه یك‌شاعر بتواند وزنی که مردم را بدان هیچ سابقه نباشد معمول کند و نیزدشوار مینماید که شاعر یا خنیاگری بتواند ابتداء یك وزن کامل ایجاد کند، بلکه خود او یا دیگران باید آنرا به تدریج بسرحد کمال رسانند و این در صورتیست که مکمل برای معیار و موازنه وزن کاملی در دست داشته باشد.

از این تقریر دو نتیجه میگیریم یکی آنکه یك تن بخصوص را نمیتوان اولین شاعر شمرد فقط میتوان گفت مثلا حنظله نخستین شاعری است که ما از او اطلاع داریم و بهمین جهت است که در تعیین اولین شاعر میانه تذکره‌نویسان این اختلافات عجیب‌را می‌بینیم. مثلا به‌روایت تاریخ بیهق، محمدبن سعید بیهقی و به نقل تاریخ سیستان، محمدبن وصیف اولین شاعر است و شاید هردو راست میگویند، بدینطریق که در آن شهر اولین شاعر او بوده است. دیگر باید تصدیق کرد که کلیهٔ شعرای پارسی‌گوی نخست از عربی بخوبی اطلاع داشته و شعر عربی میگفته‌اند. این فقره گذشته از حدس بادلهٔ تاریخی هم تأئید میشود.

عباس مروزی.

نخستین شاعری که تذکره‌نویسان از صاحب لباب‌الالباب تا مجمع‌الفصحاء بما ازوی اطلاع میدهند عباس مروزی است. بقول عوفی چون مأمون به مرو آمد، وی قطعه‌ای خواند که ابتدایش این بیت بود:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین

گسترانیده بعدل وجود در عالم یدین

بقول صاحب مجمع‌الفصحاء انشاء این قصیده در سنهٔ ۱۷۰ و ۱۷۳ و وفات شاعر در سنهٔ ۲۰۰ بوده است. و این سخن سهوی عظیم است؛ زیرا مأمون در سنهٔ ۱۷۰ متولد شده و در سنهٔ ۱۷۳ سه سال داشت. ظاهر سخن عوفی این است که این ابیات در سنهٔ ۱۹۳ در ورود مأمون با پدرش هرون به خراسان گفته شده. بعضی همین سخن را بضمیمهٔ مصراعی از این قصیده: «مرخلافت را تو شایسته چو مردم دیده را» مأخذ شك گرفته میگویند مأمون آن وقت خلیفه نبوده است. ولی تنها باین سخن نمیتوان شعر را مردود شمرد، چه‌قطع نظر از توسعات شعرا که‌متوقع را موجود میگیرند، در این شعر صریحاً خلافت مأمون رانمی‌رساند و فقط او به‌فحوای بیت خلافت مطلقه رامانند مردم دیده بایسته است ولی خلیفه او یا پدرش هارون یا برادرش امین است شعر حاکی نیست باید به

قرائن خارجی معلوم گردد. بعضی گفته‌اند این ابیات عروضی است و علم عروض از مستنبطات خلیل بن احمد و وی در سنهٔ ۱۷۵ وفات یافته و دور مینماید که پس از ۱۸سال از وفات خلیل این فن چنان در ایران منتشر شده باشد که مطابق آن شعر ساخته و مخصوصاً اوزان اختراع کنند. چه بحررمل که این ابیات مطابق آن گفته شده در عربی مسدس و به پارسی مثمن است و این جرح و تعدیل و اخذ و رد زمان طولانی لازم دارد و به ۱۸ سال ممکن نیست.

ولی باید دانست که گفتن شعر عروضی مستلزم دانستن عروض یا ادراك اوزان عروضی نیست. بشهادت وجدان میدانیم عروض از حدود شعر اخذشده ولی شعر از حدود عروض اقتباس نشده است و اگر ما تداول اوزان عربی و ارتباط کامل بغداد را با مراکز ممالك دیگر بسنجیم و سلطهٔ زبان عرب را در ایران بنگریم تصدیق خواهیم کرد که ممکن است این اوزان در نتیجهٔ تداوم با ذهن جمعی مأنوس شده و شاید بتصرف واداشته باشد. مگر خود عرب قبل از وضع عروض شعر نداشتند و در آن تصرف نمیکردند. مگر خلیل همان تصرفات را مبنای عروض خود قرار نداده است. و بنابراین چه ضرر دارد که بدون کمك کتاب عروض، مردم شعر گفته و تصرف کرده باشند. الا اینکه ما اینگونه امور را از خصوصیات عرب دانسته مردم ایران را محروم شماریم. با همهٔ اینها تا اصول موسیقی ایران و عرب و اشتراکات و امتیازات آن در دوقرن اول اسلام بدست نیامده در این موضوع حکم قطعی نمیتوان کرد، زیرا مابین شعر و موسیقی رابطهٔ محکمی موجود است و بتوسط آن میتوان حدود شعر را معلوم نمود.

بر صحت نسبت این ابیات اعتراض دیگر نیز کرده‌اند و آن طریقهٔ سبك ابیاتست که بزبان شعری چند قرن بعد شبیه است. و خصوصاً در آن زمان حتی در اوائل سامانیان زبان عربی در فارسی ریشه ندوانده و در این حد که این ابیات می‌نماید نفوذکامل نکرده بود. اعتراض مزبور پس از تأمل و مقابله پارسی قرن سوم و چهارم بنظر وارد می‌آید. بهرصورت باستناد این چند بیت وادعای مصنفین که خودشان در ذکر حکایت و سال آن متفق نیستند نمیتوان

عباس یا ابوالعباس مروزی را برفرض وجود قدیمترین شاعر دانست.

ابوحفض حکیم‌بن احوص سغدی

بعضی میگویند اولین شعر پارسی‌را ابوحفض‌حکیم بن احوص سغدی گفته است و این بیت را بنام وی مینویسند:

آهوی کوهی در دشت چگونه دوذا
چوندارذ یار بی یار چگونه روذا

و ابوحفض چنانکه شمس قیس در المعجم از ابونصر فارابی نقل میکند که شهرود را پس از وی هیچکس در عمل نتوانست آورد، موسیقی نیز میدانسته و ازاستادان این‌فن، خاصه در شهرود ماهر بوده است. و در همان جا آمده که میگویند او در سنهٔ ثلثمائه هجری بوده است. بعضی فضلاء از این عبارت چنین استنباط میکنند که ابوحفص در حدود سنهٔ ۳۰۰ میزیسته است و بنابراین ابوالحسن شهید و رودکی هم باوی معاصر میشوند. گذشته ازاینکه حنظله و فیروز مشرقی را عصر مقدم است، لیکن عبارت مزبور مبهم است و ممکن است مقصود این باشد که ابوحفض در سنهٔ ۳۰۰ زنده بوده است. و از این معنی که از اول واضح‌تر و بی‌تحریف‌تر است نمی‌توان گفت حنظله بروی مقدم بوده الا اینکه سال تولد یا لااقل ظهور ابوحفض‌را تحقیق کرده و ازظهور حنظله متأخر یابیم وگرنه شاید ابوحفص زیاد عمر کرده و بر حنظله مقدم یا معاصر باشد. اما معنی دیگر که استنباط شده بود قدری بتحریف محتاج است چه اگر بظاهر بگیریم لازم میآیدکه تمام عمر ابوحفص یك سال و آنهم سنهٔ ۳۰۰ باشد.

محمدبن البعیث.

از کتاب تاریخ معروف طبری معلوم میشود محمدبن‌البعیث از نهضت‌کنندگان آذربایجان ابیاتی داشته و پیران مراغه روایت کرده‌اند و محمدبن البعیث در سنهٔ ۲۳۵ وفات‌یافت. پس اوهم یکی

از شعراء قدیم و اگر روایت صحیح باشد، شاید قدیمترین شاعری است که از شعرگوئی او اطلاع داریم. در کتاب تاریخ بیهق آمده است که محمدبن سعید بیهقی اولین شاعر بیهق بود و ابوالقاسم بلخی کعبی در کتاب مفاخر خراسان نام و شعر پارسی وی بیاورده و ابوالقاسم کعبی در سنهٔ ۳۱۷ وفات یافته است. بنابراین اشعار این شاعر هم از شعرهای قدیم فارسی بوده است (از این دوتن شعری بنظر ما نرسید و وزن آن معلوم نشد).

حنظله بادغیسی.

قدیمترین شاعری که نام و ابیاتش بواسطهٔ تذکره‌ها بمارسیده حنظله بادغیسی است که بنقل عوفی معاصر آل‌طاهر بوده و قطعهٔ از ابیاتش در لباب‌الالباب آمده. نظامی عروضی در چهار مقاله نقل میکند که احمدبن‌عبدالله خجستانی دیوان او را در بادغیس دیده و به تأثیر این قطعه وی:

مهتری گر بکام شیر دراست　　شو خطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگی وناز و نعمت و جاه　　یا چو مردانت مرگ روباروی

بداعیهٔ امارت افتاد و چون احمدبن عبدالله چنانکه گفتیم از اصحاب محمدبن طاهر بود ۲۴۸ـ۲۵۹ و در آغاز کار بخربندگی اشتغال داشت ناچار باید روزگار شهرت یا زندگی حنظله قبل از سنهٔ ۲۴۸ بوده باشد. صاحب مجمع‌الفصحاء وفات حنظله را در سنهٔ ۲۱۹ و صادق بن صالح اصفهانی در کتاب شاهد صادق بسال ۲۲۰ میداند.

فیروز مشرقی

یکی دیگر از شعراء این عصر فیروز مشرقی است که معاصر عمرولیث بوده و بقول مؤلف لباب‌الالباب فساد از سخن پارسی دور کرد. دوبیت از وی در لباب‌الالباب و این قطعه در المعجم[۶] نقل شده:

نوحه‌گر کرده زبان چنگ حزین از غم گل
مـوی بگشاده و بـر روی زنان ناخـونا
گـه قنینه بسجود افتـد از بهـر دعـا
گـه ز غـم برفکند یك دهن از دل خونا

فیروز مزبور به روایت شاهد صادق در سنهٔ ۲۸۱ وفات یافته است.

ابوسلیك گرگانی.

دیگر از شعرای این عصر ابوسلیك گرگانی است که هم از معاصرین عمرو بن لیث بود. دوبیت از او در المعجم و دو قطعه در لباب‌الالباب نقل که در یکی از آن دو قطعه بمناعت نفس تحریص کرده مردم پرستی را نکوهش میکند و آن قطعه این است:

خون خود را گر بریزی برزمین   به کـه آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به ازمردم پرست   پندگیر و کار بند و گوش دار

محمدبن وصیف سجزی.

دیگر از شعرای این عصر محمدبن‌وصیف سجزی است که بقول تاریخ سیستان دبیر رسائل یعقوب بود و اول شعر پارسی اندرعجم گفت. پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان به رود بازگفتندی برطریق خسروانی و چون یعقوب رتبیل و عمار خارجی را بکشت وهری بگرفت و سیستان وکرمان و فارس او را دادند، محمدبن وصف قصیدهٔ گفت که که مطلعش این است:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام
بنده و چاکر و مولای و سگ‌بند و غلام

و چون تسلط برکرمان و فارس در سنهٔ ۲۵۵ واقع شده پس این ابیات باید در همان سال یا بعد از آن گفته شده باشد و از آنجا که ابتداء امر یعقوب در سنهٔ ۲۴۷ بود ناچار اگر محمدبن وصیف ابیاتی قبل از ایـن قصیده هـم گفته باشد برسال مـزبور یعنی

۲۴۷ مقدم نخواهد بود. و در این صورت اگر بنقل صاحب چهار مقاله اعتماد کنیم و صاحب تاریخ سیستان را بدون دلیل از او امین‌تر نشماریم که احمدبن عبدالله خجستانی قبل از داعیهٔ امارت یعنی مابین‌سنهٔ ۲۴۸ و ۲۵۹ دیوان‌حنظله رادیده‌است‌لابد محمدبن وصیف اولین شاعر پارسی گوی نخواهد بود. محمدبن وصیف تا سال ۲۹۶ که خاندان صفاری ضعیف شده بود مسلم زندگی میکرده و در تأسف برضعف خانوادهٔ یعقوب ابیاتی سروده که در تاریخ سیستان مضبوط است.

۴ـ نویسندگان ایران در زبان عرب

اگرچه ایرانیان در این عصر پارسی آغازکردند وشعر پارسی گفتند ولی بازهم فضلاء ایرانی کتب علمی و ادبی را بزبان عرب تصنیف و تألیف می‌نمودند وهمچنان رجال‌علم و ادب‌عربی و ارباب حدیث و تفسیر وسایر علوم ایرانیان بودند. چنانکه اگر بتاریخ علم و ادب بنگریم و فضلا و مصنفان را درنظر آریم غالب آنان را ایرانی‌نژاد خواهیم یافت. در این عصر مباحثات دینی در بغداد متداول شده بود و اصول آنرا ایرانیان نشر و القا میکردند.

مذهب حنبلی روی کار آمد که واضح آن احمدبن حنبل تربیت یافته ایران بود. کتاب صحیح جامع در فن حدیث که از اصول مراجع ارباب خبر است تألیف شد و نویسندهٔ آن محمدبن اسماعیل بخاری هم از اهل ایران بود. همچنین ارباب لغت و مورخان و نویسندگان عرب را نسبت بپدران ایرانی میکشید. اینك برای نمونه نام چندتن از این بزرگان را یادمیکنیم:

ابوعبدالله محمدبن ابی‌الحسن اسماعیل بخاری.

اصلا از اهل بخارا و اجدادش زردشتی بودند و بعدها مسلمان شدند. محمدبن اسماعیل در طلب حفظ حدیث به‌غالب بلاد اسلامی مانند خراسان و عراقین و حجاز و شام و مصر مسافرت تا ازجمله بزرگان حدیث و اعلم حفاظ عصر گردید. شدت ذکا و کثرت حفظ

او بدین مایه بود که وقتی به بغداد وارد شد، محدثان برای امتحان یا اهانت وی صد حدیث را گرفته اسانید آنها را متبدل کرده ده‌تن را سپردند تا در مجلس عام از بخاری بپرسند. چون سئوال کردند میگفت نمیدانم تا بانجام رسید آنگاه متن هریك را باسناد خود برگردانیده و گفت حدیث چنین است. از جمله مصنفات بخاری کتاب «صحیح»[۷] است که بنا باظهار خودش آنرا در مدت شانزده سال از مابین ۶۰۰۰۰۰ حدیث انتخاب کرده است. این کتاب از اصول کتب حدیث شمرده میشود و احادیث آن نزد اهل سنت بسیار معتبر است. بخاری در سنهٔ ۱۹۴ متولد و در سنهٔ ۲۵۶ به خرتنك که یکی از دهات سمرقند است متوفی گردید.

ابومعشر جعفربن محمدبن عمرمنجم بلخی

از منجمین و فضلاء قرن سوم است. ابتدا در سلك اصحاب حدیث بود و در جانب غربی بغداد وطن داشت و با یعقوب بن اسحق کندی معادات و معارضه مینمود و او را به تعلم و تعلیم فلسفه نکوهش میکرد و عامهٔ بغداد را براو میشورانید. یعقوب در خفا کسان گماشت تا حساب و هندسه را درنظر وی جلوه دهند. ابومعشر به تحصیل این دو علم همت بست و چنانکه بباید بیاموخت و به علم نجوم پرداخت و طوریکه میگویند این وقت ۴۷ سال از عمر وی گذشته بود. ابومعشر در علم نجوم استاد شد و در احکام مرجع گردید. قضا را حکمی کرد و صواب درآمد المستعین خلیفهٔ عباسی او را چوب‌زد. بعد از این قضیه ابومعشر میگفت «اصبت فعوقبت».

قریب چهل کتاب[۸] به ابومعشر نسبت میدهند که نام آنها در تاریخ‌الحکماء قفطی و نامهٔ دانشوران ناصری مضبوط است. وفات ابومعشر در سنهٔ ۲۷۲ اتفاق افتاد و قریب صد سال از عمر وی رفته بود.

ابویوسف یعقوب بن‌اسحق معروف بابن‌سکیت

در فن لغت و نحو استاد بود. اصلش از خوزستان است ولی به بغداد رفت و از علماء آن عصر مانند عبدالملك اصمعی و ابوعبیده لغوی وفراء نحو و لغت بیاموخت تا ندیم متوکل و معلم پسرانش معتز و مؤید گردید. وچون وی شیعه ومتوکل ناصبی بود دوستانش از این کار منع کردند و نپذیرفت متوکل درمجلسی نسبت به علی(ع) و اولاد او ناسزا میگفت و برای خاطر او بدمیگفتند و شعر درهجاء آل‌علی(ع) سرودند. متوکل از عقاید مردم راجع به علویان میپرسید، هرکس جوابی میداد و دل او را خوش میکرد. روزی معتز و مؤید پسران وی از دردرآمدند متوکل از ابن‌سکیت پرسید ایشانرا دوست‌تر داری یا حسین و حسن پسران علی را گفت قنبر غلام علی بهتر از تو و پسران تست. متوکل رنجید و بقتل او امر فرمود (سنهٔ ۲۴۴ یا ۲۴۳) و چون گویند مدت عمرش ۵۸ سال بوده باید در سنهٔ ۱۸۶ یا ۱۸۵ متولد شده باشد.

یعقوب از بزرگان علماء عربیت است و در این فن تصانیف بسیار داشته که از آن جمله کتاب «اصلاح المنطق»[۹] است که نزد علماء عربیت معروف و چنانکه گویند بی‌نظیر میباشد ودیگر کتاب «الالفاظ»[۱۰] است که آن را بوزکریا خطیب تبریزی تهذیب کرده و ابیات آن را شرحی نیکو نوشته و فعلا بنام تهذیب‌الالفاظ معروف است. در حدود ۲۱ کتاب[۱۱] دیگر از تألیفات وی دروفیات‌الاعیان آمده (مصرج ۵ ص ۴۴۲).

ابوالعمیثل عبدالله‌بن خلید

از نویسندگان و فضلاء این عصر است. اصل وی از شهرری بود و بعدهاکاتب عبدالله بن‌طاهر شد. در فن لغت متبحر بود و شعر نیکو میگفت. و شعراء که بدربار عبدالله میآمدند میبایست اول ابوالعمیثل ابیات آنان را به‌بینند و بپسندد و آنگاه به نزد عبدالله طاهر ببرند. نام چند کتاب‌در ادب از تصنیفات وی‌در وفیات‌الاعیان ضبط است (چاپ مصر ج۲ ص۲۷۵ــ۲۷۷). وفات او در سنهٔ ۲۴۰

واقع گردید.

ابوالعباس احمدبن محمدبن مروان معروف بابن‌طیب سرخسی.

یکی از فلاسفهٔ اسلام و شاگرد یعقوب بن اسحق کندی بود و در شعب فلسفه از ریاضی و طبیعی والهی و منطق مهارت داشت و کتبی در این علوم با عبارات نیکو و شیرین و ترتیب صحیح و متقن تصنیف کرد و گذشته از علوم قدماء در فنون ادب عربی هم استاد و در علم شعر و نحو بی‌نظیر و همتا بود.

ابن‌الطیب به علم بلاغت معروف و معلم‌المعتضد بالله عباسی و رفته رفته مخصوص‌تر گردید تا به مرتبه منادمت رسیدو حسبه بدو مفوض شده لیکن ابن‌الطیب علم داشت وسیاست نداشت و راه و رسم زندگی و مخصوصاً با خلفا و درباریان را نمیدانست و آخر در سر همین شد. چنانکه گویند معتضد رازی را به قاسم بن عبیدالله از رجال آن عصر و بدر غلام خود رازی بوی سپرده این دو حیلت بکار بردند و تخلیط ایشان در او گرفت و راز را افشا کرد. معتضد او را به قاسم و بدر تسلیم نمود و ایشان هر چه داشت مضبوط ساختند و او را بزندان فرستادند (سنهٔ ۲۸۳).

در سال ۲۸۶ که معتضد برای قتل عیسی بن احمد بن شیخ حرکت کرد، جماعتی از محبوسین فرصت جسته از زندان گریختندو احمد بامید سلامت فرار ننمود. معتضد قاسم بن عبیداله را فرمود که اسامی اشخاصیکه باید کشته شوند حاضر کند. قاسم حاضر کرد ومعتضد به قتل آنها فرمان داد وقاسم از طرف خود اسم ابن‌الطیب را وارد نمود و او راکشت (سنهٔ ۲۸۶). معتضداز احوال ابن‌طیب پرسید، قاسم توقیع را نشان داد وخلیفه ساکت شد وچنان‌فیلسوف فاضلی در سر اغراض درباریان و بی‌لیاقتی خلیفهٔ عباسی بپاداش فضائل بی‌پایان و تصنیفات مفید خود سه سال محبوس و عاقبت مقتول گردید. و چون کتاب اللهو والملاهی را بنقل ابن‌ابی‌اصیبعه از همان کتاب در وقتیکه ۶۱ سال از عمرش رفته بود بنام خلیفه، معتضد تألیف و وی در سنهٔ ۲۷۹ بخلافت رسید و چون از سنهٔ ۲۸۳ تا ۲۸۶ در حبس قاسم بود پس ناچار این کتاب مابین سنهٔ

۲۷۹ و ۲۸۳ تألیف شده و بنابراین ظاهراً ابن‌الطیب قریب به ۶۵ سال عمر کرده و ولادتش مابین سنهٔ ۲۱۵ و ۲۲۰ بوده است.
عدهٔ تصنیفات او مطابق نقل ابن‌ابی‌اصیبعه نزدیك پنجاه و اسامی آنها در طبقات الاطبا (ج ۱ ص ۲۱۵) و قسمتی در تاریخ‌الحکما قفطی (صفحه ۵۶) ضبط شده است.

ابومحمد اسحاق بن ابراهیم‌الموصلی‌الارجانی

پدرش ابراهیم‌بن ماهان اصلا ایرانی و از خاندانهای محترم ایران بود و چون درموصل تولد یافت بموصلی مشهور گردید. ابراهیم از موسیقی‌دانهای بزرگ عصر خود بشمار میرفت و در مجالس عشرت خلفاء مانند مهدی و هارون حضور بهم میرسانید ولی مرتبهٔ اسحاق از پدرش بالا رفت چه او در فن حدیث و لغت و نحو و فقه استاد و شعر خوب میسرود و بزرگان ادب مانند اصمعی ابیات او را می‌پسندیدند و فن موسیقی کمترین علم و هنر او بود و باتفاق علماء و مورخین در این فن نظیرش کمتر دیده شد.

وی در موسیقی ایران و عرب تسلط کامل داشت و اجناس غنا را تصحیح کرد و از هم تمیز داد؛ چنانکه بعد از او هیچیك از خنیاگران بدان خوبی از عهده برنیامده چیزی نیفزود و بدون اینکه علم موسیقی را تحصیل کند بذکا و هوش فطری قواعد و اصول موسیقی را چنان تنظیم کرد که در ترتیب از موسیقی علمی یونان که در آن عصر ترجمه شد کم نیامد. و اسحاق علم ریاضی تحصیل نکرده اصلا از آن مطلع نبود و موسیقی موافق اصول قدیم یکی از شعب مهم و دشوار ریاضی است و استادی او در علم موسیقی باندازهٔ بود که وقتی او تار عود را مشوش‌کرده باز هر-یك از اصوات و الحان را در جای خود از مجرای بنصر و خیضر و غیره بعمل آورد و خنیاگران بدقت صحت صنعت او اقرار نمودند و او بادعای خودش بیش از ده سال در این قسمت یعنی اعمال موسیقی در عود مشوش الاوتار صرف کرده بود.

ولی با همهٔ این حذاقت و استادی در فن موسیقی نمیخواست

که باین اسم مشهور شود و بکسی هم یاد نمیداد مگر به‌حیله چیزی از او میآموختند. مخصوصاً در اواخر باصرار خلفا در مجالس عشرت حاضر میشد و با کمال اکراه زخمه برعود میافکند و هنوز صوت تمام نشده عود را زمین میگذاشت. چنانکه‌گفتیم وی از ادبا و فقها بود و همیشه میخواست با ایشان معاشر باشد و در ضمن یکی از این دو طائفه بمجلس خلافت وارد شود و آخر از مأمون درخواست که او را با اهل علم و ادب و شعر بمجلس خلافت بار دهند مأمون پذیرفت باز خواهش کرد که او را بهمراهی فقها اجازه دهند مأمون پذیرفت و او در میان فقها چنان حرمت داشت که به قصر خلافت وارد میشد و همدوش یحیی ابن‌اکثم قاضی‌القضاة و دستش در دست او بود.

اسحاق بواسطهٔ علم وادب وموسیقی‌دانی منظور خلفای عصر مانند هارون و مأمون و معتصم و واثق و رتبتش از پدر بیش بود و عطاهای جزیل از آنها گرفت و خواستهٔ فراوان حاصل کرد و از محتشمان عصر شد و فضلاء را دستگیری نمود تا در سنهٔ ۲۳۵ یا ۲۳۶ پس از دو سال‌کوری وفات‌کرد و ولادتش در سنهٔ ۱۵۰ واقع شد. پس تمام زندگانی او هشتاد و پنج سال بوده است.

ادبیات ایران در عصر سامانیان

۱ـ مقدمهٔ تاریخی:

سامانیان ـ باتفاق مورخین حتی ابوریحان‌که در نسب آل‌بویه تشکیك کرده، نسب سامانیان به خسروان ایران می‌پیوندد و باختلاف مورخین در ضبط اسامی وعده و سلطه سامان خدات که جد این دودمان است از فرزندان بهرام چوبینه بوده است.

سامان خدات اصلا از دهی بوده که سامان نام داشته. در حدود ۱۶۶ که اسدبن عبدالله امیر خراسان بود براثر انقلابی‌که در بلخ رخ داد سامان به اسد پناه برد و اسد مقدم او را گرامی داشت و حکومت بلخ را بدو بازگردانید و چون اسد درگذشت بیادبود او یکی از فرزندان خود را اسد نام گذاشت و بنا بنقل صاحب زین‌الاخبار وقتیکه مأمون در خراسان اقامت داشت سامان خدا بدست وی ایمان آورد. اسدبن سامان چهار پسر داشت: نوح، احمد، یحیی و الیاس. چون فتنهٔ رافع بن لیث در خراسان بپا شد و مأمون با پدرش به خراسان آمد هارون در کار رافع سخت‌مشغول‌ـ دل بود. مأمون بپسران اسد بن سامان خدا نامه کرد تا هر ثمة بن اعین را در دفع رافع یاری دهند. ایشان برحسب فرمان کارکردند و مأمون را از خویش خرسند داشتند. وقتی مأمون خلیفه شد و غسان بن عباد از جانب وی امارت خراسان یافت، مأمون او را برعایت جانب و پاداش رنج و حسن نیت فرزندان اسد بن سامان

فرمان داد و بنیکوکاری وصیت کرد. در سال ۲۰۴ غسان نوح بن اسد را بر سمرقند و احمد بن‌اسد را برفرغانه و یحیی را بر چاچ واشروسنه و الیاس را بر هرات امارت داد و طاهر بن‌الحسین که پس از غسان به خراسان آمد پسران اسد را همچنان برآن ولایات بداشت. در میانهٔ این برادران احمد بحسن سیرت و قوت تدبیر سرآمد بود و خصال نیکو داشت و پس از وفات برادرش نوح، سمرقند ضمیمهٔ ولایت او شد.

احمد را هفت پسر بود که مهمترین آنها (نصر) جانشین پدر شد و در سال ۲۵۰ بحکومت سمرقند منصوب گردید و در سال ۲۶۱ از طرف معتضد عباسی منشور امارت همه ماوراءالنهر بدو رسید. در همین موقع بواسطه فتن خراسان و ظهور یعقوب بخارا نیز دچار آشوب گردید. ابوعبدالله بن خواجه ابوحفص که دانشمند و فقیه بخارا بود به نصر بن احمد نامه کرد و از او درخواست تا امیری بجهت بخارا از جانب خود بفرستد. نصر برادر خود اسمعیل را در سال ۲۶۰ به بخارا فرستاد. امیراسمعیل زیرکی و خرد بسیار داشت دید که با گردنگشان بخارا او را از امارت نامی بیش نیست. از بزرگان ایشان درخواست تا نزد نصر روند و در باب او بنیکی سخن گویند و در خفا ببرادرش نصر نوشت‌که امارت من باوجود ایشان محال است، آن به‌که در سمرقند نزدیك امیر باشند. نصر چنان کرد و آنانرا مدتها از رفتن بخارا بازداشت تا بخارا بر امیراسمعیل قرار گرفت.

از طرف دیگر امیراسمعیل با رافع بن هرثمه که بر خراسان دست یافته بود بنیاد دوستی افکند و نامه نوشت و دوستی مستحکم شد. امیر نصر مقرر داشته بود که اسمعیل از خراج بخارا هرساله پانصد هزار درم به سمرقند فرستد. امیراسمعیل در چند جنگ‌که اتفاق افتاد همه را خرج کرد و بسمرقند نفرستاد. نصر را این روش ناخوش آمد و بدین سبب بین برادران وحشت پدید شد. در سال ۲۷۲ نصر سپاه خود را گرد آورد و بجنگ اسمعیل رهسپار گردید. امیر اسمعیل از رافع بن هرثمه درخواست مدد نمود و چون نصر ببخارا نزدیك‌شد برای حرمت‌وی بخارا را خالی‌گذاشت و با رافع اتفاق کرد و بسمرقند حمله نمود. امیرنصر بتعجیل

بطرف آن ناحیه در حرکت آمد و مردم بلشکر اسمعیل و رافع علف ندادند که اینان خارجیانند و چیزدادن بایشان حلال نباشد، کار دشوار شد و آخر رافع را برآن داشتندکه میان دو برادر طرح صلح افکند. بدین طریق که اسمعیل عامل خراج و خطبه و سکه بنام او ولی امیر بخارا دیگر کس باشد.

امیر اسمعیل بار دیگر خراج باز گرفت و امیر نصر بدان‌سو لشکر کشید و میان او و برادرش جنگ درگرفت و نصر گرفتار گردید. اسمعیل برادر را برتخت نشاند و حرمت نهاد و بسمرقند روانه کرد و این در سال ۲۷۵ بود. در سال ۲۷۹ نصر وفات کرد و اسمعیل بالاستقلال در ماوراءالنهر حکومت یافت و نیز از طرف معتضد عباسی در ۲۸۰ منشور اعمال ماوراءالنهر بدو رسید. در سال ۲۸۷ مابین امیراسمعیل و عمروبن لیث جنگی واقع و عمرو دستگیر شد و براثر این واقعه کلیهٔ بلاد خراسان تا عقبه حلوان، یعنی کلیهٔ ممالك طاهریان از طرف خلیفه باسمعیل واگذار شد. درسال ۲۹۱ اسمعیل با ترکان جنگ‌کرد و مظفر شد. درسال ۲۹۵ اسمعیل وفات یافت و پس از مرگ او را امیر ماضی خواندند.

امیر اسمعیل مردی عادل و نیکوسرشت بود و با مردم بخوبی رفتار میکرد و علما را حرمت میگذاشت، سیاست قوی داشت و بحسن سیاست دائره حکومت سامانیانرا که در بلاد ماوراءالنهر منحصر بود تا طبرستان و عراق و کرمان وسعت داد و در حقیقت سلطنت سامانی را باوج عظمت رسانید و پس از اسمعیل اعقابش تا سال ۳۸۹ سلطنت‌کردند و بتوسط محمود غزنوی ودولت ایلك‌خانی منقرض گردیدند.

اسامی سلاطین سامانی و مدت سلطنت هر یك بدین قرارست:

۱ــ نصربن احمدبن اسد	۲۶۱ـ۲۷۹
۲ــ اسمعیل‌بن احمد	۲۷۹ـ۲۹۵
۳ــ احمدبن اسمعیل	۲۹۵ـ۳۰۱
۴ــ نصربن احمد	۳۰۱ـ۳۳۱
۵ــ نوح‌بن نصر	۳۳۱ـ۳۴۳
۶ــ عبدالملك‌بن نوح	۳۴۳ـ۳۵۰
۷ــ منصوربن نوح	۳۵۰ـ۳۶۶

۸ـ نوح بن منصور ۳۶۶ـ۳۸۷
۹ـ منصور بن نوح ۳۸۷ـ۳۸۹
۱۰ـ عبدالملك بن نوح ۳۸۹ـ۳۸۹

سامانیان بزبان پارسی علاقمند واکثر دانشمند بودند. علوم و ادبیات در زمان ایشان ارتقاء و تکامل یافت و نویسندگان بسیار بظهور رسیدند رسم آنها این بود که هر شب جمعه در ماه رمضان فضلا راگردکرده، شاه مسئله طرح کرده و فضلا در آن شب مناظره میکردند و با اینکه رجال و عظماء دولت در حضور شاه میبایست زمین‌را ببوسند فضلا ازقید این‌تکلیف آزاد بودند. بعضی‌از رجال خانوادهٔ سامانی شعر می‌گفتند. مانند آغاجی ممدوح دقیقی و ابو ابراهیم منتصر که ابیاتشان در کتب تذکره مضبوط است. گذشته ازاین وزراء سامانیان غالب‌از فضلاء بودند مانند جیهانی و بلعمی که دارای تصنیفات و تألیفات متعدد است.

آل زیار. حکومت این خاندان بواسطهٔ مرداویج بن زیار تشکیل گردید. مرداویج یکی از سرداران سپاه اسفار بن شیرویه بودکه بسبب دلیری وکاردانی روی‌کار آمد و برطبرستان مستولی گردید و در سال ۳۱۹ بهمدان تاخت و آنشهر را تصرف کرد. المقتدربالله خلیفه عباسی لشکری بسرداری هرون بن الغریب بجنگ او فرستاد و لشکر خلیفه از مرداویج شکست خورد. پس از آن اصفهان را گرفت و خوزستانرا فتح کرد و از خلیفه منشور خواست و خواهش او پذیرفته شد. در همین اوقات آل بویه ظهور کردند و او برای تجهیز و تهیهٔ سپاه باصفهان رفت و در آنشهر کشته شد (۳۲۳).

مرداویج خیال داشت سلطنت عربرا منقرض و دولت ایرانرا تجدیدکند و در نظرگرفته بود که بعد از انجام کار آل‌بویه ببغداد حمله نماید و برؤساء لشکر خود که باهواز فرستاده بود فرمان داده بود که پس از فتح بغداد ایوان مدائن را عمارت کنند و بصورتیکه قبل از اسلام داشت برگردانند و تاجی بشکل تاج سلاطین ایران ساخته بود که در ایوان بسر نهد.

پس از قتل مرداویج وشمگیر که در ری حکومت داشت بجای برادر نشست، ولی از حملات آل‌بویه و سامانیان امان نیافت و ری

و جرجان را از دست داد. پس از آن از آل سامان کمك خواست، ایشان برای دفاع از آل‌بویه او را کمك کردند؛ اما بواسطهٔ خیانت سرداران‌کاری از پیش نبرد و در همان اوقات وفات‌کرد و بیستون پسرش جانشین او شد. در سال ۳۶۶ او نیز وفات یافت و قابوس برادر او حکومت یافت ولی چندی نگذشت که از دست مؤیدالدوله بخراسان پناه برد و هر چند نوح‌بن منصور مساعدت کرد، قابوس بمراد نرسید تا در سال ۳۸۸ دوباره به‌جرجان دست یافت و تا سال ۴۰۳ که مقتول شد امارت داشت. بعد از او منوچهر بن قابوس که منوچهری تخلص از او گرفته، بحکومت رسید و تا سال ۴۲۰ امیر بود. بعد از این، اگرچه حکومت آل‌زیار تا اواسط قرن پنجم باقی بود، اما امیری نامدار و با شأن از این خانواده بظهور نرسید و در مقابل سلطنت مقتدر آل سلجوق این حکومت مضمحل گردید.

از میان آل زیار قابوس وشمگیر از فضلا و دانشمندان عصر بود و در کتابت عربی از استادان بشمار میرفت و خط او را صاحب عباد در زیبائی ببال و پر طاوس تشبیه میکرد. رسائل قابوس را ابوالحسن علی‌بن‌محمد یزدادی جمع‌کرده وکمال‌البلاغه نامیده است. از آن رسائل برمیآید که قابوس گذشته ا زادبیات در علوم فلسفی نیز دست داشته و شاید استاد بوده است. اشعار عربی او نیز برمایهٔ علمی و عظمت اخلاقی او دلیل است. شعرای بسیار از عربی‌گوی و فارسی‌گوی در حضرت او مجتمع بودند و بعضی مانند خسروی سرخسی از وی وظیفه سالیانه داشته و فضلا و فلاسفه بنام او کتب نوشته‌اند. چنانکه ابوریحان ریاضی‌دان معروف کتاب‌الاثارالباقیه را گویا در سال ۳۹۱ بنام وی تألیف‌کرد و مانند ابوعلی سینا بخیال ملاقات و رسیدن حضور او از ماوراءالنهر عزیمت جرجان نمود. دیگر از فضلاء این خاندان کیکاوس بن اسکندر نبیرهٔ قابوس است که کتاب قابوس‌نامه از مصنفات او است. چنانکه ذکر او در نویسندگان قرن پنجم بیاید.

آل بویه. بنقل اکثر مورخین نسب آل بویه بسلاطین ایران میرسد، ولی ابوریحان در صحت این انتساب شك میکند و آنرا از موضوعات متأخرین و پس از استیلا و ثبوت سلطنت آل بویه میداند. اولین‌کسیکه ازاین خاندان اسمش ضبط شده وابوریحان

نیز اسم میبرد ابو شجاع بویه بن فنا خسرو میباشد. و او سه پسر داشته بنام ابوالحسن علی، ابوعلی حسن، ابوالحسین احمد که بعدها یعنی در ۳۳۴ که احمد بر بغداد مستولی شد، ازطرف خلیفهٔ عباسی بعمادالدوله و رکن‌الدوله و معزالدوله ملقب شدند.

پسران بویه ابتدا از همراهان ماکان بن کاکی یاکالی بودند و چون کار ماکان در تراجع افتاد بمرداویج پیوستند. مرداویج هریك از سران سپاه ماکانرا بولایتی و از جمله عمادالدوله را که بزرگتر برادران بود به (کرج) مأمور ساخت. علی بن بویه پس از منظم‌کردن امور آن ناحیه به‌اصفهان تاخت و با والی آن مظفر بن یاقوت جنگ‌کرد وغالب‌شد. مرداویج ترسید و برای بدست‌آوردن او حیله کرد؛ ولی در او نگرفت. لکن از اصفهان خارج شده و ارجانرا تسخیر کرد (درسال ۳۱۹) و پس از آن بشیراز رفت و والی آنجا یاقوت را شکست داده برآن ناحیه دست یافته. خزائن یاقوت را متصرف گردید و بخلیفه الراضی بالله نامه نوشت و درخواست منشور و خلعت نمود و خلیفه پذیرفت.

مرداویج که این اخبار بشنید اندوهناك شد برای دفع غائله باصفهان آمد و عدهٔ از سپاهیان خود را باهواز روانه کرد تا راه بغداد را بپسران بویه سد کند و خود قصد داشت که از طرف اصفهان بشیراز حمله کند. اهواز بتصرف سپاه مرداویج درآمد. علی‌بن بویه احتیاط نمود و با مرداویج صلح کرد که در بلاد خود بنام وی خطبه خواند و برادرش حسن را پیش مرداویج گرو گذاشت. مرداویج‌کشته شد (۳۲۳) وسپاه او متفرق شدند وحسن فرار کرد و پسران بویه از چنان دشمن قوی رهائی یافتند. در همین وقت‌که حکومت بغداد ضعیف شده ومابین امراو سران لشکر خلیفه اختلاف بسیار بود، علی‌بن بویه برادر خود احمد را بفتح بغداد مأمور ساخت و او در سال ۳۲۶ بر اهواز دست یافت و پس از چند جنگ در سال ۳۳۴ بر بغداد نیز استیلا پیدا کرد و او و برادرانش از جانب خلیفه لقب یافتند و معزالدوله بنیابت عماد-الدوله امیرالامراء گردید. از طرف دیگر رکن‌الدوله حسن درسال ۳۲۸ باصفهان حمله کرد و آنرا تصرف نمود و بعد ری را هم مفتوح ساخت و بر کلیهٔ بلاد جبل مستولی شد (۳۳۰).

درسال ۳۳۷ عمادالدوله بیمار شد و از رکن‌الدوله درخواست نمود تا پسرش فناخسرو راکه عضدالدوله لقب‌یافت برای‌ولایت‌عهد بفرستد. عمادالدوله او را ولیعهد و امور فارس را برای وی مفوض گردانید و گردنکشان را که ممکن بود با او مخالفت کنند محبوس‌کرد وسلطنت او را ممهد ساخت وخود درسال ۳۳۸ بدرود زندگی گفت. در سال ۳۵۶ معزالدوله احمد بن بویه وفات‌کرد و پسر خود عزالدوله بختیار را جانشین خود کرد. رکن‌الدوله نیز در سال ۳۶۶ درگذشت و عضدالدوله ببغداد شد و بختیار در جنگ کشته شد و بغداد بتصرف عضدالدوله درآمد (۳۶۷).

عضدالدوله را دو برادر بود یکی مؤیدالدوله و دیگری فخرالدوله. چون آز فخرالدوله مکرر سرکشی و نافرمانی ظاهر شده بود ازین جهت مؤیدالدوله بفرمان برادر با فخرالدوله جنگ کرد و او را شکست داد و او به قابوس پناه برد. بالاخره او وقابوس هردو شکست‌خوردند وبه‌خراسان در پناه سامانیان شدند.

عضدالدوله درسال ۳۷۲ ومؤیدالدوله درسال ۳۷۳ درگذشت و حکومت بغداد تا سال ۴۴۷ برای اولاد عضدالدوله باقی ماند و حکومت ری و جبال به فخرالدوله منتقل گردید و تا سال ۴۲۰ در خاندان وی بجا ماند.

آل بویه بواسطهٔ اقامت در بغداد و نزدیکی بمرکز خلافت بپارسی خدمت مهمی نکردند؛ ولی غالب علم دوست و هنرپرور بودند، مخصوصاً عضدالدوله که خود از فضلا بود و نحو را نزد ابوعلی پارسی و ریاضی را پیش ابوالحسن صوفی تحصیل کرده بود، با فضلا می‌نشست و ایشانرا گرامی میداشت و در مسائل علمی وارد میشد و بحث میکرد و بدین جهت فضلا و بزرگان هرعلم بدربار او رو نهادند و بنام وی کتب نوشتند. مانند کتاب ایضاح در نحو، تصنیف ابوعلی پارسی و طب ملکی تصنیف علی بن‌عباس مجوسی وهمچنین بعضی‌از شعراکه بزبان طبری شعر میسرودند نزد او رفته صلت یافتند.

عضدالدوله آثار خیر بسیارگذاشت و دارالشفا بناکرد وآنجا طبیبان گماشت، چون بیمارستان عضدی در بغداد که ۲۴ طبیب

از بزرگان در آن مشغول تدریس ومعالجه بودند که از آنجمله یکی ابوالحسن علی بن ابراهیم است از اطباء قرن چهارم.

وزراء آل بویه اغلب فاضل بودند و علم و ادب را دوست میداشتند، مانند ابوالفضل بن عمید وزیر رکن‌الدوله که در غالب علوم و فنون استاد بود و صاحب عباد وزیر فخرالدوله که از کتاب ونویسندگان بشمار است ودرحضرت او شعرای بسیار از فارسی‌گوی و عربی‌گوی، گرد آمدند. ولی خود او بشعر عرب بیشتر میل داشت و همچون افتخار مشرق ابوعلی سینا وزیر شمس‌الدوله دیلمی پسر فخرالدوله که نام هریك بجای خود ذکر خواهد شد. و نیز در دیوان بغداد جمعی از کتاب و نویسندگان فارسی برای ترجمهٔ نامه‌های فارسی استخدام شده بودند.

چنانکه در پیش اشاره شد که، در حدود اطلاع ما از اواخر نیمهٔ اول قرن سوم شعر پارسی شروع شد و زمان انقضای سلطهٔ عرب و حریت زبان پارسی در رسید و بعضی از ادباء بپارسی سخن‌سرائی کردند و مورد توجه امرای ایران در آن عصر شدند و تخم شعر پارسی پاشیده گشت. ولی این حرکت فی‌نفسها چندان اهمیت نداشت و ادبیات پارسی را کافی نبود؛ زیرا این نهضت ظاهراً عمومی نبوده و این شوق فقط در بعضی از افراد حساس بوده‌که بحسب دلالت تاریخ عده آنها بسیارکم وقیمت ادبی اشعار بعضی، هرچند شعرگفتن آنها مسلم باشد، حقیقةً مجهول و حدساً معلوم است. اما این حرکت مقدمه جوش و خروش مهمی گردیدکه درنتیجه بزبان پارسی استقلال‌کامل بخشید وبزرگان ونویسندگان بزرگ بوجود آورد وآن بذر ناقابل پس‌از مدت‌کمی براثر تربیت و تشویق دولت سامانی که امرای آن خود را ایرانی نژاد و وارث بالاستحقاق و یگانه حامی زبان پارسی میدانستند از پرده کمون برآمد و خود را بساحت بروز کشید و بالا گرفت و بارور شد، چنانکه رسیده‌ترین میوه‌های ادبی در این عصر موجود گشت و اشعار شعرای این دوره سرمشق و مثال کامل سخن منظوم محسوب گردید و شعرای متأخر همه جهد و کوشش خود را صرف آن‌کردند که بدان منوال و طریقه قصیده‌پردازی و غزل‌سرائی کنند و سبك شعر خویش را بروش سخن‌سرایان دورهٔ مزبور نزدیك سازند؛ تا

بدین واسطه منظور امرا و سلاطین و مورد تحسین سخن‌شناسان معاصر گردند. حتی در زمان غزنویان که ادبیات پارسی در منتهای اوج و کمال ارتقاء خود سیر میکرد باز بزرگان شعرای آن عصر آرزو داشتند که غزلها و قصائد ایشان مانند ابیات شعرای سامانیان دلکش و مقبول خاطر ارباب سخن باشد و بعضی از آنها مانند عنصری با آنهمه زبردستی و جزالت اسلوب و متانت فکر بقصور خود و سبقت رودکی شاعر معروف سامانی اعتراف کرده و گوید:

غزل رودکی وار نیکو بود　　غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم بباریك وهم　　بدین پرده اندر مرا بار نیست

و نه‌تنها اشعار این عصر بپختگی و رسیدگی و حسن سیاق و بلاغت معنی و رشاقت سبك ممتاز است بلکه عده آنهم کم نبود و فقط در تذکرهٔ لباب‌الالباب نزدیك بسی نفر از شعرا که همه در این عصر می‌زیستند نام برده شده‌اند. با اینکه شاید این عده محفوظ نسبت بآنچه موجود بوده، همان انتساب قطره بدریا و در واقع عنوانی از نامه و فهرستی از کتاب بوده باشد و همچنین مختصری از ابیات که بتوسط تذکره‌ها و جنگها بما رسیده در مقابل آنچه شعرای سامانی گفته‌اند بسیارکم و غیرقابل اعتناست. زیرا تنها رودکی بقول همان تذکره‌نویسان یك میلیون وسیصد هزار شعر داشته واشعارش صددفتر برآمده. و دقیقی بقول بعضی بیست‌هزار و بنقل برخی سه‌هزار ببحر تقارب سروده است. این روایات راست یا دروغ بما میفهماند که نتیجهٔ ادبی این عصر بسیار مهم بوده و قرائح گویندگان در بذل سخن و گستردن الفاظ و بسط معانی هیچگونه ضنت نورزیده و بهیچ وجه بخل روا نداشته است و اگر ما در فرهنگها و جنگها و کتب تذکره تتبع وافی بکار برده از روی دقت تفحص نمائیم شاید چند مقابل آنچه نوشته‌اند اشعاری پیدا کنیم و براسامی بسیاری از شعرای گمنام که شاید دارای مقامات بلند بوده‌اند دست یابیم.

گذشته از آنکه این دولت شعرا و شعر را رواج بخشید و تشویق کرد نثر پارسی را نیز بحیز وجود یا کمال آورد و امرای سامانی نظر باینکه تا زبانی استقلال علمی نیابد و افکار اساسی کسانی که بدان سخن میکنند نتوان در قالب همان زبان وارد

ساخت، نتوان گفت که وی زنده و قابل دوام است و در آن عصر قویترین حامی زبان عرب قرآن کریم بود زیرا هر مسلمانی آرزو میکرد که قرآن بخواند و بداند و تفسیر قرآن خود از جملهٔ علوم مهمه بلکه غایت کلیه علوم بشمار میرفت و تفاسیر قرآن همه عربی و برای دانستن و احاطه برآنها تعلم عربی لازم بود و بدین جهت اساسی و جهات دیگر مردم غالباً بخواندن عربی مجبور بودند. لهذا منصور بن نوح سامانی امر کرد تاکتاب تفسیر طبری راکه نویسندهٔ آن محمدبن جریر (چنانکه خواهیم ذکرکرد) از اهل طبرستان و ایرانی بود بپارسی ترجمه نمودند و همچنین وزیر خود ابوعلی بلعمی را فرمود تا کتاب تاریخ طبری را که حاوی اخبار و آثار ایران و سائر امم و تاریخ دولت اسلام است بپارسی ترجمه کرد و بر اثر جهد امرای سامانی زبان پارسی رفته رفته زبان علم و ادب گردید و فضلا که سابقاً بعربی کتاب مینوشتند پارسی‌نویس گردیدند. حتی قدیمترین کتب نثر پارسی برحسب منابعی که در دست است مولود قلم فضلای این عصر محسوب میگردد. و نیز در این عصر آثار و اخبار و داستانهای ایران بتوسط بعضی‌شعرا و نویسندگان مانند ابوالمؤیدبلخی وسرانجام بسعی وکوشش وعلاقمندی ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی، جمع و تدوین گردید و چند شاهنامه که حاوی داستانهای ایرانی بود بوجود آمد و پس از آن شعرا، هر چند بعضی از گذشتگان هم بدین کار مشغول شده بودند، بنظم کردن آن داستانها پرداختند تا بدست فردوسی این خدمت بزرگ انجام گرفت.

سامانیان چنانکه در ترویج زبان و نظم و نثر پارسی با کمال شدت میکوشیدند و صلات و عطایای آنها متوالیاً بشعرا میرسید، علما را نیز حرمت میگذاشتند و علوم اسلامی و فلسفه را ترویج می‌نمودند و در همان موقع که فلاسفه در مرکز خلافت عباسی از هجوم‌عوام وخشك‌مغزی بعضی فقها مخصوصاً حنابله دچار زحمت بودند و گاهی تکفیر میشدند، دولت سامانی از ایشان قدردانی میکرد تااینکه در اواخر قرن‌چهارم هجری فیلسوفی مانند ابوعلی از مشرق ایران طلوع نمود و بآثار علمی خود آفاق شرق و غرب را روشن و منور ساخت.

این جوش و خروش و نهضت که در خراسان و در دربار سامانیان دیدیم بیك نسبت در همه نقاط و بلدان وجود نداشت، بلکه مرکز وی خراسان و هر جا که از این مرکز دورتر و بمرکز خلفای عباسی نزدیکتر بود ناچار آن احساس ضعیفتر میشد. مثلا در حدود ری و طبرستان آثاری از این نهضت بظهور میرسد و در بغداد بااینکه آنجا هم دیالمه سلطنت‌داشتند بکلی ضعیف و نزدیك بعدم بود ولی در مقابل از فضلای ایرانی که بعربی کتاب می‌نوشتند وشعر میگفتند ملاحظه‌میرفت. چنانکه‌حضرت‌صاحب بن عباد وزیر مؤیدالدوله و فخرالدوله در کثرت شعرا و ادبا نظیر دربار هرون‌الرشید محسوب میگردید.

۲ــ شعر و شعرا

بعقیدهٔ بعضی صورت و ماده شعر، یعنی اصول اوزان و خیالات شعر پارسی، از عربی تقلید شده و شعر بعد از اسلام بروش شعر عرب انشادگردیده است. ولی پارسی‌زبانان اگرچه اصول اوزانرا از عرب گرفته‌اند لیکن نمیتوان گفت که در تمام قواعد از عروض عرب تبعیت کرده و شعر پارسی را از هرجهت با اشعار عرب مطابق گفته‌اند. زیرا اختلاف بسیار در عروض عرب و ایرانست که اگرچه اساسی نیست، ولی باز هم مورد نظر و اختلاف است. چنانکه آصول اوزان عربی ده است: فعولن، مفاعیلن، مفاعلتن، متفاعلن، فاعلاتن، مستفعلن، مجموع‌الوتد مستفع‌لن وفاع‌لاتن مفروق الوتد، فاعلن، مفعولات. و در پارسی از زمرهٔ این اصول هفت مستعمل و سه تا مقبول است و آن فاعلن و متفاعلن و مفاعلتن میباشد. و همچنین از بحور شانزده‌گانه عرب یازده بحر آن مستعمل و پنج بحر دیگر طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل در فارسی غیر متداول است و در مقابل سه بحر دیگر جدید و قریب و مشاکل از مستحدثات پارسی‌زبانان و در عرب غیر معمول میباشد. و باز در استعمال آن یازده بحر میانهٔ پارسی‌زبانان و عرب اختلاف است. مثل اینکه بحر رمل در عربی مسدس و در پارسی مثمن و هزج مسدس ولی در پارسی مثمن

است و چنانکه پارسی‌گویان در اصول اوزان و بحور شعر تصرف کرده و کاسته و افزوده‌اند در فروع یعنی در ازاحیف و علل هم تصرف نموده بعضی را قبول و بعضی را رد کرده‌اند و بدین‌جهت ازاحیف شعر پارسی با عربی تفاوت میکند، چه ازاحیف عربی ۲۲ و آن پارسی ۳۵ است و ۱۳ زحاف از عربی بیشتر دارد و در مقابل این تصرف و افزودن بعضی تصرفات عربی را نپذیرفته‌اند. چنانکه شکل و کف در مستفعلن مفروق‌الوتد تداول دارد و در پارسی معمول نیست و مانند خزم یعنی زیادت یك حرف در اول مصراع بجهت اتمام معنی که متقدمان شعرای عرب روا داشته‌اند مانند این بیت: اشدد حیازیمك للموت فان‌الموت لاقیك که کلمهٔ اشداد خزم است و پارسی‌زبانان اجتناب از آنرا اولی دانسته‌اند.

اگرچه تصور میرود که ابتدا در غالب این‌اوزان، شعر سروده و بعد بواسطهٔ قبول‌نشدن ترك کرده باشند و از این رو در کتب عروض امثله پارسی برای این اصول و فروع که بعدها متروك شده پیدا میکنیم و این بدان ماند که بعضی از اوزان متداوله عصر قدیم در زمان ما از میان رفته و اوزان تازه هجائی جانشین آنها شده است. بهمین طریق اوزانی که قدما استعمال میکردند و شاید در آن عصر متداول بوده کم‌کم از میان رفته و اوزانی دیگر معمول گردیده است؛ مثل بحر بسیط که امیر معزی شاعر عهد سنجر و ادیب صابر بدان شعر ساخته و فعلا متداول است. و بحر کامل که درقرون سابق مگر از روی‌تکلف بدان شعر نمیگفتند و بعدها با اندك تصرفی قبول عام یافت. نظیر همین تصرف در انتظام اشعار بعمل آمده، یعنی با اینکه اصول انتظام فکری مثل قصیده و تغزل مراعات شد، ولی باز در حدود آنها زیادت و نقصانی منظور گشت. مثل اینکه حداقل قصیده در عربی بقولی سه بیت و در پارسی سی بیت است و همچنین میان تغزل و غزل در فارسی فعلا فرقی معتبر است و در عربی گذشته از فرق کلمهٔ غزل در انتظامات شعری هم مراعات نمیشود. فرق تغزل با غزل در پارسی این است که احساسات غزلی از تغزل لطیفتر و تغزل آنست که در ابتدای مدح و فاتحه قصائد مستعمل و برمعانی احساسی مشتمل باشد و تغزل در عرب لازم نیست بمدح رسد یا

اینکه از یازده بیت تجاوز کند. برای خیالات کوتاه و مختصر دو بیتی یا رباعی در پارسی اختراع شد و نزد عرب هم مقبول و بهمان اسم دو بیتی معروف گردید.

شعر مثنوی در مقابل اراجیز عرب متداول شد و ظاهراً در اوائل سامانیان ببحر تقارب وخفیف و هزج و رمل مسدس مقصور منحصر بود.

طرز مخصوص مسمط که میگویند منوچهری وضع کرده است، در عرب نبوده و از اختصاصات شعرای ایران است. همین‌طور تقسیم اساس معانی و مقاصد مثل عرب به تشبیب و مدح و هجا و فخر و حماسه و سائر فنون سخن، نه بطرز منطقی که تقسیمات آن از یونانی گرفته شده، اگرچه در ایران هم بهمان طرز عرب بوده و هست، ولی همه آن شرایط که در آنجا لازم‌الرعایه است مثل ذکر دیار و خیام و اطلال و دمن در تشبیب عربی در فارسی مراعات نمیشود و اینکه بعضی شعرا مانند منوچهری و بعد لامعی و معزی بتقلید عرب چیزی گفته و خلاصه خیالات آنها را ترجمه و تبعیت کرده و شعر را از طبیعی‌بودن و مناسبت محیط زندگی خارج نموده‌اند و بهمین جهت نزد ادبا مقبول نیفتاده و حتی شعرای عربی‌دان بعدهم پیروی نکرده‌اند، نمیتوان مأخذ گرفت و گفت که شعر پارسی تمام و کمال از شعر عربی تقلید شده است و حقیقتاً اگر ما اساس معانی را مثل شعر عرب آنهم در کتب ادبی بمدح و فخر و غیره قسمت میکنیم تقلید شعر عرب نیست نهایت تقلید تقسیمات شعر عربی است. بعد اگر ممکن شد باید ثابت کرد که شعرای پارسی اصول افکار را هم از عربی گرفته‌اند و این مسئله آنقدرها آسان نیست. چه معانی اولیه اشعار عرب محدود است از وصف بیابان و گاوهای کوهی و تحریض بغارت رفتن و بعضی مکارم اخلاق که از مقتضای بداوت تجاوز نمیکنند. و معانی اشعار شعرای عصر امویین و عباسیین بعضی بواسطهٔ موالی که اکثر ایرانی بودند و قسمتی بواسطهٔ انتشار علم و فلسفه که نیز ایرانیان در آنهم دخالت داشتند در اشعار عرب داخل شد و در قسمت دوم هم بهیچگونه نمیتوان ثابت شمرد که این معانی که از تعلم و انتشار فلسفه

ناشی گشت و منبع و مأخذ آن تفکرات علمی بود، فقط در شعرای عرب پیدا شده و شعرای پارسی را با اینکه بعضی مانند ابوالحسن شهید بلخی و خسروی‌سرخسی از بزرگان‌فلاسفه، بشمار میروند و افکار علمی برای آنها طبیعی بود، از استنباط و استخراج اینگونه معانی که خاصهٔ فیلسوف یا انتشار فلسفه است محروم دانست و این افکار را هم مانند غطیط شتر و اطیط هوادج خاصه ذاتیه عرب گرفت و ایرانی فیلسوف را از حق اولی ذاتی خود بی بهره پنداشت.

رودکی[۱۲]

اسم و نسب و مولد او. نام او برحسب نقل سمعانی و دیگر کتب جعفر و نام پدرش محمد وکنیهٔ او ابوعبدالله است. رودکی‌که دراشعار وکتب‌عربی باذال‌معجمه ضبط‌شده نام ولقب‌معروف‌اوست که در اشعار خود و شعرای دیگر و غالب کتب بدان اسم خوانده شده است و ظاهراً علت شهرت او برودکی این بوده که وی در ناحیهٔ رودك از نواحی سمرقند متولد گردیده و اینکه میگویند بمناسبت رود زدن باین اسم شهرت یافته احتمالی دور است که ظاهر لفظ و اشتقاق کلمه با آن مساعد نیست. برحسب نقل عوفی رودکی را سلطان شعرا نیز میگفته‌اند و گویا مأخذ او در این باب بیت معروفی بلخی است که گوید:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران
کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

و او را سلطان شعرا خوانده است. ولی اگر مأخذ تنها همین بیت باشد بطور قطع نمیتوان باور داشت، چه گذشته از آنکه در آن عصر اعطای لقب از طرف سلاطین و اینگونه القاب از طرف مردم ظاهراً معمول نبوده ممکن‌است سلطان‌شاعران ازقبیل اوصافی باشد که شعرا اشخاص را بدان وصف میکنند، مانند خدایگان خراسان و آفتاب ملوك یا آفتاب ترکستان و ظاهر است که خدایگان خراسان و آفتاب کمال در مطلع قصیدهٔ عنصری:

خدایگـان خراسان و آفتـاب کمال
که‌وقف‌کرده براو ذوالجلال‌عزوجلال

لقب محمود غزنوی نبوده است.

با همهٔ اشتهار وصیت رودکی در ادبیات پارسی از تـاریخ حیات و مبادی حال و تحصیلات او خبر صحیح در دست نیست و اطلاعات کتب در چند فقره محدود و منحصر است.

کوری رودکی. بنا بنقل‌عوفی رودکی‌از مادر نابینا بدنیاآمده، اما چنان ذکی و تیزفهم بود که در هشت سالگی قـرآن راتماماً حفظ کرده و قرائت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و او را آفرید‌ـگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و بسبب آواز در مطربی افتاده و از ابوالعبك بختیار (ظاهراً ابوالمثل) که در آن صنعت صاحب اختیار بود بربط بیاموخت و در آن ماهر شد (ص۶ ج ۲ لباب‌الالباب). راجع بکوری رودکی ابوزراعه معمری‌جرجانی که شاید معاصر یا با وی قریب‌العصر بوده نیز اشارت‌کرده گوید:

اگـر بدولت با رودکی نمیمانـم
عجب‌مکن سخن‌از رودکی‌نه‌کم‌دانم

اگر بکوری‌چشم او بیافت گیتی‌را
زبهر گیتی من کـور بـود نتوانم

و همچنین دقیقی گوید:

استـاد شهید زنـده بـایستی وان شاعر تیره‌چشم روشن‌بین

و بر منوال بیت او ناصرخسرو گفته است:

اشعار پندو زهد بسی‌گفته‌است آن تیره چشم شاعر روشن‌بین

از مقارنه شاعر روشن‌چشم[۱۲] با شهید و شهرت‌کوری رودکی میتوان مسلم داشت که مقصود دقیقی و ناصرخسرو همان رودکی است. بنـابـراین بـا آنکـه در کتب تـذکـره کمتـر بکـوری چشم او اشاره شده؛ لیکن بـاید قبول کـرد کـه رودکـی کـور بوده است اما زمان کوری او از اسناد مزبور استنبـاط نمیشود؛ بلکه از گفتهٔ عوفی که گوید «بربط بیاموخت و در آن ماهر شد» و نقل عروضی در چهار مقاله «که چون مطربان فـرو داشتند او چنگ برگرفت» و این بیت رودکی:

رودکی چنگ برگرفت و نواخت باده انداز کو سرود انداخت

معلوم میشود که وی در آغاز نابینا نبوده چه بعید مینماید، نابینائی در ایقاع نغم چنین ماهر و از استادان عصر شود. با آنکه در بعضی ابیات رودکی اشاره بدیدن هست مثل این قطعه که در لغت فرس ضبط شده:

پوپك دیدم بحوالی سرخس بانگك بر برده بابر اند را
چادرکی دیدم رنگین بر او رنگ بسی گونه بر آن چادرا

و همچنین توصیف اشیاء را که بسیار و در نهایت دقت نموده است امارهٔ دیگری بر بینائی اوست، چه با اینکه از قدماء شعراست نمیتوان گفت از دیگران اقتباس کرده است.

مؤید این احتمال آنست که در شرح تاریخ عتبی نقل شده است که درآخر چشم او را میل کشیده‌اند. آنچه میتوان مسلم داشت این است که رودکی درحدود سال ۳۲۵ که کلیله را بروایت بعضی منظوم ساخته است کور بوده چه فردوسی در دفتر چهارم و شرح تاریخ کلیله و ترجمه آن گوید:

بتازی همی بود تا گاه نصر بدانگه‌که‌شد درجهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستوراوی که اندرسخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی و دری بگفتند و کوتاه شد داوری
وزآن پس‌بدورسم ورای آمدش بر او بر خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان که زو یادگاری بود در جهان
گزارنده را پیش بنشاندند همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراکنده را بسفت اینچنین در آگنده را

که دو بیت اخیر اشعار دارد براینکه رودکی هنگام نظم کلیله نمی‌توانسته کتاب بخواند و نشاید گفت‌که شاعری بدین قدرت وتبحر امی بوده و خط نمیخوانده و همچنین بسیار دور است که احتمال دهیم رودکی کلیله‌را ازاصل عربی منظوم‌کرده وعربی نمیدانسته و گزارنده بمعنی مترجم است. زیرا باحتمال قوی وقریب بیقین شعرای آن‌دوره عربی میدانسته و مخصوصاً در اشعار رودکی بعضی تعبیراتی که دلیل بر عربی دانستن او است یافت میشود. پس با قوی احتمالین گزارنده بمعنی سخن‌گزار یعنی گوینده و در اینجا خواننده است و از این بیت معلوم گردید که وی در حدود سنهٔ مزبور کور بوده است[۱۴].

رودکی و وزراء و امرای عصر

رودکی برخلاف اغلب و معمول که شعرا بیچیز و از باب زندگانی در زحمتند نزد امراء عصر بواسطهٔ شعر و آواز و موسیقی‌دانی حرمت و حشمت یافته و از زمرهٔ ندمای امیر سعید نصر بن احمد گردید و خواستهٔ فراوان حاصل کرد. چنانکه بنقل عروضی در سفری که از خراسان بسمرقند برگشت چهارصد شتر زیر بنه او بود و بروایت جامی در بهارستان دویست غلام داشت و نیز خود رودکی در شکرگزاری امیر خراسان گوید:

امروز باقبال تو ای میر خراسان
هم نعمت و هم روی نکودارم و سناد

از حکایتی که نظامی عروضی در چهار مقاله نقل میکند استنباط میشود که مقام و مرتبهٔ رودکی نزد امیر سعید بسیار بلند بوده و سخنش در دل امیر تأثیر داشته و شفاعت او پذیرفته و کار‌های ناگذشتنی بتوسط او حل میشده است. چنانکه بقول نظامی پس از اقامت چهارسالهٔ امیر در هرات یا بنقل جامی در مروشاهجان و وسیله‌انگیزی امرا برای حرکت به بخارا و سود نبخشیدن درآخر کار به رودکی توسل جسته متقبل شدند که اگر امیر را از اقامت هری دلسرد کرد و کار را برگزاشت پنجهزار دینار خدمت کنند. رودکی هنگام صبوح قصیدهٔ معروف خودرا که مطلعش این است:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

برچنك فرو خوانده و چنان در امیر گرفت که بیخودانه براسب نوبتی نشست و بی‌موزه بطرف بخارا روان شد. این حکایت را بنا بنقل جامی بامیر معزی و سنجر هم نسبت میدهندو این باطل است؛ زیرا در تمام این ابیات ذکر بخارا موجود است و شاعر ممدوح را بطرف آن تهییج میکند و مرکز سلطنت سنجر مرو شاهجان بوده و درزمان سلطنت او بخارا و سمرقند را آل افراسیاب داشتند و علاوه سیاق و سبك قصیده با اشعار معزی بسیار فرق دارد و شاید سبب اشتباه این باشد که عروضی پس از نقل این حکایت میگوید زین‌الملك هندو بن محمد اصفهانی از امیرالشعرا معزی خواست تا قصیدهٔ مزبور را جواب گوید گفت نتوانم الحاح کرد و وی چند

بیت بگفت که یکی ازآنها این است:

رستم از مازندران آید همی زین ملك از اصفهان آید همی

و البته قول نظامی عروضی را که معاصر معزی بوده و با او معاشرت میکرده و اگراین حکایت راجع باو میبود ناچار اطلاع میداشت و لااقل برودکی نسبت نمیداد. قطع نظراز مرجحات سابقه میتوان سند گرفت و نقل جامی را بی‌اساس شمرد. هرچند در کیفیت نقل نظامی عروضی هم تردیدی هست. چه بقول او امیر نصر چهار سال در هری اقامت کرد و چون در تاریخ پادشاهی این امیر دقت کنیم می بینیم او در تمام مدت عمر خود در ماوراءالنهر بوده‌و فقط دوسفر بخراسان آمده. یکی در سال ۳۱۴ بقصد فتح ری و دیگر در سال ۳۱۸ برای دفع غائلهٔ برادران خود یحیی و ابراهیم و منصور این سفر اگرچه تا اوائل سنه ۳۲۱ طول کشید ولی تمام این مدت امیر نصر در حرکت بود و اقامت نداشت و برحسب نقل معین‌الدین اسفزاری در روضات‌الجنات فی اوصاف بلدة هرات امیر نصر این دفعه یك‌روز در هرات اقامت نمود و تا حدود سال ۳۲۰ هرات کاملا تسخیر نشده بود.

رودکی گذشته از امیر نصر نزد رجال و وزرای دربار وی‌نیز مکرم بوده و اورا مینواخته وصلت می‌بخشیده‌اند. مخصوصاً ابوالفضل بلعمی وزیر نصربن احمد، برودکی اعتقاد داشته و میگفته است رودکی را در عرب و عجم نظیر نیست و صله بخشی‌او نسبت برودکی، حتی در قرن ششم هم مشهور بوده. چنانکه سوزنی شاعر سمرقندی گفته است:

صدیك از آن‌که تو بکمین شاعری دهی

از بلعمی بعمری نگرفت رودکی

و نیز گفته:

رودکی‌وار یکی بیت زمن بشنیده است

بلعمی‌وار بدان‌ده‌صلتم فرموده است

در مقابل این بخششها رودکی درمدح بلعمی قصائد نیکو پرداخته که از آن جمله قصیده‌ایست که یك بیت آنرا سوزنی در قصیدهٔ که بمدح صدرجهان شمس‌الدین محمدبن عمربن عبدالعزیز مازه، تمام کرده است تضمین نموده و گوید:

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم
یك بیت رودکی را در حق بلعمی
صدر جهان جهان همه تاریك شب شده است
از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی

دیگر از رجالی که رودکی ایشان را مدح کرده و عطا یافته ماکان بن کاکی است. رودکی دریکی از قصائد خود گوید:

بداد میر خراسان چهل هزار درم
وزو فزونی یك پنج میر ماکان بود

ماکان اورا چهل و پنج یا آنکه پنجهزار درم بخشیده است و برحسب آنچه از تاریخ حال ماکان بدست است باید رودکی او را مابین سال ۳۱۶_۳۲۴ مدح گفته باشد.

شعر رودکی ـ رودکی در زمان خود و ازمنه دیگر استاد شعر شناخته شده و فضلا و ادبا بفضل و برتری او اقرار کرده‌اند. از فضلا و شعرای عصر او شهید بلخی شعر رودکی را تالی قرآن شمرده و کسانی اورا استاد شاعران خوانده و عنصری با همه استادی خود را در غزل کمتر از او دانسته و همچنین غالب شعرا بفضیلت او اعتراف نموده‌اند و تنها مقام و مرتبهٔ این شاعر نزد شعرا بلند نبوده، بلکه بزرگان عصر هم اورا بدین سمت شناخته و بلعمی وزیر برای او در عرب وعجم نظیر نمیدیده است و بنا به ادعای خود رودکی که میگوید:

شد آن زمانه که شعر ورا جهان بنوشت
شد آن زمانه‌که او شاعر خراسان بود

اشعارش را عموم مردم مینوشتند و او تنها شاعر معروف خراسان بوده است. رودکی بکثرت شعر هم معروف است؛ محمد عوفی گوید: گویند و العهدة علی‌الراوی که اشعار او صد دفتر برآمده» و همچنین رشیدی سمرقندی ادعامیکندکه اشعار اورا شمرده وسیزده ره صدهزار برآمده و اگر چنانکه باید بشمرند و بدقت حساب کنند از این‌هم بیشتر است. البته نسبت این مقدار شعر بشاعری که در ابتدای ظهور کلام منظوم بوده و هنوز زبان برای تعبیرات ادبی پرورش کامل نیافته بود و شعر گفتن به‌آسانی دست نمیداد، بسهولت قابل قبول نیست و اقوال ارباب تذکره و شعر رشیدی

بامتناع نزدیکتر است و شاید این شهرت از این ناشی شده که،آن مقدار بیت یعنی آنچه که واقعاً رودکی گفته بوده، از آنجا که هنوز دماغها بگفتن شعر پارسی عادت نداشت و شعرا کم شعر بودند و قصائد دراز نمیگفتند بسیار بنظر آمده و بعدها متأخران در کثرت اشعار او این‌همه مبالغه نموده‌اند و ارباب تذکره هم برحسب عادت، آنچه را شنیده ضبط کرده‌اند. و امروز از ابیات این شاعر که بتوان مسلم از آن او دانست قریب به هفتصد بیت دردست مانده ومابقی دستخوش حوادث شده‌است. دیوانی[۱۵] که بنام رودکی در تهران سال ۱۳۱۵ هجری بطبع رسیده بسیار غلط و جز چند قصیده و قطعه که از رودکی است بقیهٔ آنها از قطران شاعر (متوفی ۴۶۵) میباشد که بواسطهٔ بودن اسم ممدوحان‌قطران در بعضی از آنها و قرائن صحیح دیگر در بعضی، در عدم صحت نسبت آن برودکی جای شبهه باقی نمیماند.

قدیمترین مأخذ اشعار رودکی گذشته از آنچه شعرای متأخر مانند فرخی و معزی تضمین کرده‌اند، کتاب تاریخ بیهقی است که چهار قطعه از این شاعر در آنجا ضبط است و بعد از آن کتاب‌لغت فرس میباشد که مقداری از ابیات متفرقه قصائد و کلیله و دمنه رودکی در آنجا مضبوط آمده و بعد کتاب چهار مقاله که یك قطعه ویك حکایت ناتمام از رودکی نقل کرده و بعد از آن در کتاب لباب‌الالباب عوفی والمعجم شمس قیس رازی چند قطعه و ابیات متفرق بما رسیده و نیز در کتاب تاریخ سیستان قصیدهٔ ازو بنام ابوجعفر احمدبن محمد صفاری که معروف و مطلعش این است:

مادرمی را بکرد باید قربان   بچه اورا گرفت و کرد بزندان

ضبط گردیده و در کتب تذکره از قبیل تذکرهٔ هفت‌اقلیم امین احمد رازی و بهارستان جامی ابیات دیگر باو نسبت میدهند که صحت نسبت بعضی ازآنها مشکوك و مورد تردید است.

یکی از منظومات رودکی که فردوسی هم آنرا ستوده کتاب کلیله‌ودمنه است که اصل آنرا نویسنده و دانشمند معروف ابن‌المقفع از پهلوی بعربی ترجمه کرده و بعد در زمان نصربن احمد بپارسی ترجمه گردیده و برحسب تشویق این امیر و وزیر کارآگاه او ابوالفضل بلعمی (بنا ببعضی روایات) در حدود سال

۳۲۵ رودکی آنرا بنظم کشید و صلهٔ وافر یافت و بنا بهمین روایت گویا مقدار ابیات آن دوازده‌هزار بیت بوده است. ولی از این قطعهٔ فردوسی که در ابتدای داستان خسرو شیرین از دفتر چهارم گفته، استنباط میشود که ابیات کلیله از سه‌هزار هم کمتر بوده و قطعه این است:

یکی نامهٔ نو کنم زین نشان — کجا یادگار است ازآن سرکشان
بود بیت شش بار بیور هزار — سخن‌های شایستهٔ غمگسار
نبیند کسی نامهٔ پارسی — نوشته بابیات صدبار سی

و فردوسی بفحوای این بیت که در باب نظم کلیله گوید:

بپیوست گویا پراگنده را — بسفت اینچنین در آگنده را

کتاب کلیله را دیده و درزمان او متداول بوده و گفتار او میتواند سند قطعی باشد.

پاداشی که امیر نصر درمقابل این‌خدمت گرانبها به رودکی داده بیقین معلوم نیست. بروایت امین احمد رازی از این بیت عنصری:

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش
عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

برمی‌آید که وی چهل هزار درهم بجزای این زحمت عطا یافته ولی بیت عنصری برخلاف این روایت بدین طریق هم ضبط شده است:

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش
بیافته است بتوزیع از این در و آندر
شگفتش آمد و شادی نمود و کبر فزود
ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر
گر آن عطاش بزرگ آمد و شگفت همی
کنون کجاست بیا گو عطای شاه نگر

راجع بهمین موضوع ازرقی نیز قطعهٔ گفته که روایت دوم را تأیید میکند، این است:

حدیث میر خراسان و قصهٔ توزیع
بگفت رودکی از روی فخر در اشعار
بدانچه داده بداورا دویست دیناری
بنا وجوب بهم کرده ازصغار وکبار

ظاهراً این دوقطعه اشاره است باین ابیات رودکی که درضمن قصیدهٔ معروف خود:

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود
نبود دندان لابل چراغ تابان بود

میگوید:

وز اولیاش پراکنده نیز شصت هزار
بمن رسید وبدان وقت حال چونان بود

چنانکه پوشیده نیست و نتیجهٔ این قطعه می باشد، رودکی صدو چهل و پنجهزار درم که شصت‌هزار از آن بتوزیع بوده گرفته است و در این قطعه اصلا نامی از کلیله نبوده اگر در بیت‌عنصری روایت اول را قبول کنیم، باید بگوئیم وی از مأخذ دیگر اطلاع داشته و یا اینکه راجع باین موضوع ابیاتی در قصیدهٔ رودکی بوده و بعد ازمیان رفته واگر روایت دوم را بپذیریم، باید بگوئیم که عنصری خطا کرده. زیرا چهل هزار درم از مهتر خویش بطریق توزیع نیافته بلکه این مقدار را خود نصر بدو بخشیده و شصت هزار درم دیگر بطریق توزیع از چاکران نصر بدو رسیده است.

از ابیات دیگر رودکی که پراکنده بمارسیده معلوم میگرددکه وی جز منظومهٔ کلیله ودمنه که ببحر رمل مسدس مقصور بوده دومثنوی دیگر داشته که یکی از آندو ببحر تقارب مثمن مقصور و دیگری ببحر هزج مسدس مقصور بوده است. رودکی نه‌تنها به بسیاری شعر، بلکه بحسن سبك و بلاغت اسلوب و دقت معنی نیز معروف و شهرت او تاحدی است که بعضی‌او رااولین شاعر پارسی و استاد صناعت شعر میشمارند. همچنین اشعار رودکی را بقوت تأثیر ستوده و از این حیث هم برای او مزایائی قائل شده و صاحب‌المعجم اختراع طرز رباعی را باو نسبت میدهد.

آنچه از آثار موجود رودکی برای ما معلوم است این است که وی شاعری توانا و زبردست و دارای طبع مقتدری بوده‌که مشکلات نظم‌را برایش آسان نموده‌وفکر روشن ودل حساس او معانی نغز و لطیف طبیعی را دریافته و بواسطهٔ داشتن ذوق شعر وموسیقی آن معانی را با حساسترین طرز بهم پیوسته و تعبیر نموده است. قدرت ومهارت رودکی را وقتی میتوان فهمید که ابیات ویرا با

اشعار معاصرین یا شعرای قرن سوم که پیش از وی بوده‌اندمقایسه نمود، در این صورت استادی و عظمت مقام وی در شعر روشن گردیده و از روی یقین تثبیت خواهد شد. وقتیکه ابیات موجود او و اغلب معاصرینش را درنظر گرفتیم می‌بینیم اشعار او حلاوت و لطافت و در عین‌حال استواری مخصوصی دارد که در بسیاری از اشعار متأخرین هم دیده نشده و میتوان این صفت را از ممیزات شعر او شمرد.

عجبی نیست اگر شاعری پس ازکمال و پرورش زبان وحاضر شدن آن برای معانی لطیف و دقیق ادبی یا علمی بتواند خوب شعر بگوید. زیرا دیگران پیش ازاو رنج دیده وفکر ودقت خودراصرف کرده و عبارات و جمل و کنایات مناسب بیادگار گذارده، یا لااقل بطرف ترکیب ونظم عبارات و ایجاد کنایات وامثال مخصوص و مناسب معانی راهنمائی نموده‌اند و وی از روی همان مقیاس بنظم و ایجاد اسلوبهای متقن توفیق یافته چندان در زحمت نخواهد بود لیکن همهٔ حیرت در این است که شاعری در ابتدای ظهور شعر و تطور آن درصورت زبانیکه مظهر بلاغت نبوده و شاعر و نویسنده بندرت داشته بهمان زبان شاعری آغاز کند و بامحکمترین سبک شعر بسراید و افکار پراحساس وتند شاعرانه را که بقول معروف یدرك ولایوصف است چنان درصورت عبارت نمایش دهدکه‌مزیدی برآن متصور نگردد، و شعرای بعد آرزو کنند که مانند او شعر بگویند.

رودکی در اندك مدتی شعر پارسی را اوج داد و بدرجهٔ رسانید که، مایهٔ حیرت استادان صنعت گردید و در همهٔ دوره‌ها بزرگی او محفوظ مانده است.

رودکی در وصف و تصویر مهارت بکار برده و براهنمائی‌فکر روشن بین با نازك‌کاریهای مخصوص اشیاء را وصف نموده، از آنجمله ابیات وصفی او که بسیار خوب از عهده برآمده این‌قطعه است:

رودکی چنگ برگرفت ونواخت — باده انداز کو سرود انداخت
آن عقیقی میی که هرکه بدید — از عقیق گداخته نشناخت
هردو یك گوهرند لیك بطبع — این بیفسرد وآن دگر بگداخت

نابسوده دو دست رنگین کرد ناچشیده بتارك اندر تاخت

اواخر عمر رودکی

رودکی چنانکه از ابیات خودش برمی‌آید عمری دراز زیسته و پیر و شکسته شده و دندانهای او سوده و ریخته است و برقوت جوانی و نشاط خود متأسف گردیده و با آنکه درتمام ابیات خود بناپایداری دنیا اشاره کرده و مردم را در مقابل حوادث دنیا ببردباری میخواند، باز دربعضی اشعارش دیده میشودکه ازرفتن‌جوانی ناله آغاز میکند.

ظاهراً شاعر پس از آنکه مدتی در کمال خوشی گذرانیده و از جوانی بهره‌مند شده وعطاهای فراوان‌یافته بالاخره دچارتنگدستی شده و برنج عیال و مؤنهٔ زن و فرزند گرفتار گردیده است.

وفات رودکی

رودکی پس از زندگانی دراز و حشمت ونعمت بسستی و پیری و تنگدستی و فقر چنانکه سمعانی گفته است در سال ۳۲۹ و بنقل شاهد صادق درسال ۳۳۰ وفات یافته است.

ابوالحسن شهیدبن حسین بلخی[۱۶]

خانوادهٔ او در جهودانك که یکی از قراء بلخ است متوطن بوده و پدرش ببلخ آمده و شهید در آنجا متولد شده است. از زندگانی شهید اطلاع کافی و صحیح در دست نیست. فقط اینقدر معلوم است که وی در کسب دانش میکوشیده و اغلب عمر بامطالعهٔ کتاب دمساز بوده چنانکه عوفی در جوامع‌الحکایات گوید: «شهید شاعر روزی نشسته بود و کتابی میخواند جاهلی نزدیك او آمد و سلام کرد و گفت خواجه تنها نشستهٔ گفت اکنون تنها شدم که توآمدی». وی بهردو زبان پارسی و عربی شعر میسروده و عوفی سه‌بیت از اشعار عربی او را از کتاب حماسة الظرفاء تألیف

ابومحمد عبدالکافی زوزنی نقل نموده ویاقوت در ضمن شرح حال ابوزید احمدبن سهل بلخی از کتاب معجم‌الادباء سه بیت عربی نقل کرده است، و از اشعار پارسی او جز مقدار کمی باقی نمانده، از آنجمله پانزده بیت در لباب‌الالباب و نزدیك چهل بیت در لغت‌فرس نقل شده از این مایه اندك معلوم میشود که شهید غزل و مدح و هجا وحکمت نیکو میگفته است. غزلیات او لطافت مخصوصی داشته و بدل‌آرائی و نغزی مثل بوده. فرخی میگوید:

از دلارائی و نغـزی چون غزلهـای شهید
وز دلاویزی و خوبی چون ترانـهٔ بـوطلب

و نیز خط نیکو مینوشته چنانکه فرخی گفته:

خط نویسد که بنشناسند از خط شهیـد
شعر گوید که بنشناسند از شعر جریـر

از مدایح این شاعر آنچه بجاست قطعه‌ایست که در مدح امیر سعید نصربن احمد سامانی (۳۳۱ـ۳۰۱) گفته و قطعهٔ دیگر کـه بوزیر وی ابوعبدالله جیهانی فرستاده و این هردو در لباب‌الالباب مضبوط است.

از اشعار او چنین برمی‌آید که از دانش خود بهره‌مند نشده و باخردمندی روی شادمانی ندید، و با همهٔ فضل ودانش ازخواسته بی‌نصیب بوده است، چنانکه اشاره میکند:

اگر غم را چو آتش دود بودی — جهان تـاریك بـودی جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی — خـردمندی نیـابـی شادمانـه

***

دانش و خواسته است نـرگس و گل
کـه بیـك جـای نشکفنـد بـهـم
هـر کـرا دانشست خـواسته نیست
و آن که را خواسته است دانش کم

و باز با تنگدستی در ساخته و دانش را برمال جهان برتری داده و خود را تسلی میدهد و گوید:

دانشا چون دریغم آئی از آنك — بی‌بهائی ولیك از تو بهاست
بی‌تو از خـواسته مبادم گنج — همچنین زاروار با تو رواست

شاید بواسطهٔ همین بیچیزی شاعر بمدحگوئی پرداخته است.

شهید در زمان خود باستادی شناخته شده و رودکی شاعر معروف درباری آنزمان، استادیش را مسلم داشته و شاعری را بدو منحصر شمرده گوید:

شاعر شهید و شهره فرالاوی — وین دیگر آن بجمله همه راوی

شهید گذشته از شاعری فیلسوف و متکلم هم بوده و مابین وی و محمد زکریای رازی مباحثاتی اتفاق افتاده که از آنجمله یکی راجع بعقیدهٔ محمد زکریا در باب لذت و دیگری در اثبات معاد بوده و شهید رسالهٔ در نقض عقیده محمد زکریا نوشته و وی آنرا رد نموده است. و نیز از اشعارش برمی‌آید که بسن پیری رسیده و برجوانی دریغ میخورده است، بنا ببعضی روایات در سال ۳۲۵ وفات نموده و رودکی این قطعه را در مرثیهٔ وی سروده است:

کاروان شهید رفت از پیش — وان ما رفته‌گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یك تن کم — وز شمار خرد هزاران بیش

ابوشکور بلخی[۱۷]

از نام و نسب وجزئیات زندگانی وی اطلاع صحیحی در دست نیست و تذکره‌نویسان بذکر کنیه و چندبیت از آثار او قناعت کرده، حالش را روشن نمینمایند و قدیمترین مأخذی که در آن نام ابوشکور دیده میشود این بیت منوچهری است:

از حکیمان خراسان کوشهید و رودکی
بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی

و پس‌از آن در کتاب قابوسنامه نام او دیده میشود و در کتاب لغت فرس که ظاهراً درحدود سال ۴۶۰ تألیف شده است نزدیك بصد و سی بیت از اشعار او مضبوط است و بعدها تذکره‌نویسان از قبیل عوفی و غیره نامی از او برده فقط بزندگانی وی در حدود سال ۳۳۶ اشاره میکنند. مجموع ابیاتی که تاکنون از این شاعر جمع‌آوری گردیده نزدیك بصدوپنجاه بیت[۱۸] است که قریب به صد بیت آن در بحر تقارب و مابقی جزء قصائد و غزلیات و رباعیات اوست. آنچه از این ابیات استنباط میشود این است که وی ابتدا مدح‌سرائی میکرده و بهمین قصد از وطن خود شاید به

بخارا مهاجرت کرده؛ چنانکه مفاد این بیت است:

ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر
نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز

از شعر و ادب خود بهره ندیده و غریب‌نوازی ممدوح را وسیله کرده است و باقرب احتمال وسائل معیشت را بتوسط مدح‌گوئی فراهم میساخته چنانکه از این بیت:

چو دینار باید مرا یا درم فراز آورم من ز نوک قلم

و ابیات دیگر او استنباط میشود و پس‌از آن ستایش و مدح را بیهوده دانسته و آنرا دون مقام خود شمرده، تملقگوئی را ترک کرده است.

ابوشکور مرد دانشمندی بوده و در طلب علم رنج برده، ادب میدانسته و ازعلوم عقلیه نیز بهره داشته و در بعضی مسائل آن اظهار عقیده کرده است. مثل آنکه درباب وحدت و کثرت نفس گوید:

جانرا سه‌گفت هرکس وزی من یکی است جان
ور جان گسست باز چه بر بر نهد روان
جان و روان یکی است بنزدیک فیلسوف
ورچه ز راه نام دو آمد روان و جان

از آثاریکه به ابوشکور نسبت میدهند منظومهٔ آفرین‌نامه‌است که بقول عوفی آنرا در سال ۳۳۶ بانجام رسانیده است. در میان ابیاتیکه ببحر تقارب از ابوشکور در دست است این بیت میباشد:

پس این داستان کس بگفت از فیال
ابر سیصد و سی و سه بود سال

که درآن بسنهٔ ۳۳۳ اشاره میشودو چون‌به ابوشکور جزآفرین‌نامه، مثنوی دیگر نسبت نداده‌اند و این ابیات بحر تقارب هم بطورقطع در طرز مثنوی گفته شده، از این جهت میتوان تاریخ شروع آفرین‌نامه را سال ۳۳۳و اتمام آنرا درسال ۳۳۶ فرض نمود و اینکه صاحب مجمع‌الفصحاء ظهور شاعریش را در سال ۳۳۶ فرض نموده از صواب دور است. بلکه بحسب قرائن و بدان جهت که نام وی بعد از این سال در تاریخ اصلا دیده نمیشود میتوان گفت سال مزبور مقارن اواخر عمر شاعر بوده است.

از آثار ابوشکور هرچند مقدار کمی باقی مانده لیکن از همان مقدار معلوم است که وی شاعر زبردست و ماهری بوده و بنظم حکم ومعانی اخلاقی میپرداخته و نیز در سرودن مثنوی بحر تقارب و شعر رزمی پیشرو دقیقی و فردوسی و آنان را کمك و راهنما بوده است. فردوسی مضمون این قطعه ابوشکور را:

درختیکه تلخش بود گوهرا اگر چرب وشیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید ازاوچرب‌وشیرین نخواهی‌مزید

اقتباس کرده و باسلوبی خوب‌تر سروده است:

درختیکه تلخ است‌ویرا سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت
سرانجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد

و همچنین بعضی مصرعها از ابوشکور در شاهنامه دیده میشود مثل این بیت ابوشکور:

فروتر زکیوان ترا اورمزد برخشانی لاله اندر فرزد

که مصراع دوم آن‌دراین بیت فردوسی است:

روان شد ببالین شاه اورمزد برخشانی لاله اندر فرزد

دقیقی [۱۹]

نام او بحسب نقل عوفی ابومنصور محمد و نام پدرش احمد و بروایت آتشکده منصوربن احمد و بروایات دیگر محمدبن محمد ابن احمد و نیز احمد بوده است. این اختلاف که ابتدا باعث تشویش ذهن است پس از تأمل معلوم میشود که از تحریف کنیه و استعمال آن بجای اسم یا حذف نام پدر در سلسله نسب و نسبت بجد ناشی گردیده. زیرا روایت اول و سیم فقط اختلافشان درنام پدر است و در اینجا میتوان احتمال داد که بعادت مستمر قدما که جد را در سیاق نسب گاهی بجای پدر ذکر مینمایند نام جد دقیقی جانشین پدر شده باشد، و در روایت دوم بنزدیك‌ترین حدس‌توان گفت که کنیه وی (ابومنصور) تحریف و بجای اسم استعمال‌گردیده است و از این‌رو سه‌روایت اول با یکدیگر اختلاف کلی و شاید واقعی ندارد و مآل همه ممکن است یکی باشد وفقط قول چهارم با همهٔ اینها معارضه میکند وآنهم چنانکه‌تقریر یافت اضعف‌احتمالات

است. واما اینکه بعضی در صحت اسم دقیقی بواسطهٔ اسلامی بودن شك میکنند بی‌مورد است، زیرا دقیقی هرچند باحتمال نزدیك بیقین زردشتی بوده نام اسلامی او از این عقیده منع نتواند کرد. زیرا بیشتر زرتشتیان در آن عصر از روی تقیه نام عربی وفارسی هردو داشته و غالباً باسم عربی معروف شده‌اند. چنانکه‌ابن‌المقفع روزبه نام داشت و به عبدالله معروف گردید.

کلمهٔ دقیقی که شاعر بدان معروف است و در قدیمترین مآخذ نظمی از قبیل شاهنامهٔ فردوسی و ابیات غضائری رازی و کتب نثری مانند عتبی و بیهقی بهمین اسم‌خوانده شده، گویا از دقیق بمعنی آرد گرفته‌اند. چنانکه دقیقی در عربی بمعنی آرد فروش و آسیابان براشخاصی اطلاق شده مانند ابوجعفر دقیقی و ابوبکر دقیقی که سمعانی در ذیل کلمهٔ دقیقی از ایشان نام میبرد. ظاهراً خود شاعر در مبادی حال‌یا پدریا نیاکانش به‌آردفروشی یاآسیابانی اشتغال داشته‌اند و اینکه عوفی گوید: «اورا بسبب دقت معانی و دقت الفاظ دقیقی گفتندی» قولی ناصواب است؛ چه بکلمه صفت به لحاظ معنی وصفی در عربی و فارسی نسبت نمیدهند. مولد دقیقی نیز محل خلاف است. محمد عوفی اورا طوسی میداند و امین احمد رازی و صاحب آتشکده سمرقندی و بعضی بخارائی و بنقل صاحب مجمع الفصحاء بلخی شمرده‌اند و از آن‌جهت که داستان گشتاسب وذکر بلخ گزین را برهمه داستان‌ها در نظم مقدم داشته، بعضی بلخی بودنش را قوی‌تر دانسته‌اند.

دقیقی و سلاطین و امرای معاصر

دقیقی از شعرای ستاینده بشمار است و گویا نزد امرای‌زمان حشمتی بهمرسانیده و قدوهٔ شعرای آن زمان گردیده. چنانکه فردوسی گوید: همی یافت از مهتران ارج و گنج. و دوتن از امرای سامانیرا ستوده، یکی امیر سدید ابوصالح منصوربن نوح (۳۶۵ـ۳۵۰) که محمد عوفی در لباب‌الالباب قطعهٔ از وی درمدح این‌امیر آورده. لیکن نام این امیر را بهمان روش گذشتگان‌منصور نصر گفته وجدرا در سیاق نسب بجای پدر ذکر کرده است. دیگر

امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۸۷ـ۳۶۵) که قطعهٔدیگری از او بنام نوح در همان کتاب نقل شده است و بقول صاحب هفت اقلیم گویا بامر همین امیر بنظم شاهنامه مبادرت جسته است. دیگر از امرائیکه دقیقی ایشانرا مدح نموده، ابوالحسن علی بن الیاس‌ـ آغاجی است. وی ظاهراً پسر الیاس بن اسحق بن احمد بن اسد است که درسال (۳۱۶) بتنهائی و درسال (۳۰۱) با پدر خود اسحق بر امیر سعید نصر بن احمد خروج کرد. آغاجی که خود نیز شعر میگفت، بقول عوفی امیری ممدوح بوده و دقیقی شاعری مادح. چند قطعه از ابیات آغاجی در لباب‌الالباب و قسمتی پراکنده درلغت فرس مذکور است. بنابنقل ثعالبی وی از شعرای مشهور فارسی بوده و شعر عربی نیز میگفته وابیات پارسی خودرا بعربی ترجمه میکرده و دیوان شعر او درخراسان معروف بوده است. دیگر امیر ابوالمظفر چغانی است از آل‌محتاج که فرخی هم نزد وی رفته و قصیدهٔ معروف «داغگاه» را درستایش وی سروده و در ضمن همان قصیده بمداحی دقیقی اشارت کرده گوید:

تاطرازندهٔ مدیح تو دقیقی در گذشت
زآفرین تودل آگنده چنان کز دانه نار
تا بوقت این زمانه مرورا مدت نماند
زین سبب‌گر بنگری‌زامروز تاروزشمار
هر نباتی کز سر گور دقیقی بر دمد
گر بپرسی زافرین‌تو سخن‌گوید هزار

و از این دو بیت فرخی:

ایشاه کامکار که شاهی بتو بزرگ
فرخنده فخر دولت ودولت بتو جوان

و

فخر دولت بوالمظفر شاه با پیوستگان
شادمان و شاد خوار وکامران‌و کامکار

که اولی در قصیده‌ایست که ابتدا در مدح این امیر و وصف شعر سروده و مطلعش این است:

با کاروان حله برفتم ز سیستان
با حلهٔ تنیده ز دل بافته زجان

و دوم در قصیده معروف داغگاه است، معلوم میشود که ابوالمظفر فخرالدوله لقب داشته است. اما نام ابوالمظفر آنچه در بعضی نسخ دیوان فرخی آمده احمدبن محمد است، چنانکه گوید:

میراحمد محمد، شاه سپه پناه
آن شهریار کشورگیر وجهان‌ستان

دیگر از امرائیکه دقیقی ویرا ستایش کرده و نامش در اشعار دقیقی موجود است، میر ابوسعید نامی است که در مدح او قصیدهٔ دارد که این بیت از آن است:

درفش میرابوسعد است گوئی
فروزان از سرش بر تاج گوهر

و بر حسب این شعر دقیقی که در لغت فرس ضبط شده:

ابوسعد آنکه از گیتی بر او بربسته شد دلها
مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا

گویا امیر ابوسعد مظفر نام داشته و بعضی احتمال داده‌اند که وی همان امیر ابوالمظفر باشد. لیکن جهت ترجیح این احتمال وامکان معلوم نگردیده است. دیگر امیری است بنام ابونصر که دقیقی در حق او مرثیهٔ نیکو و غم‌انگیزی سروده. چنانکه مفاد همان مرثیت است. امیرابونصر جوان بوده و در جوانی مرده است. مرثیه این است:

دریغا میر بونصرا دریغا — که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن راد مردان جهاندار — چو گل باشند کوته زندگانی

اطلاع ما از تاریخ حیات این دو نفر فقط منحصر است بدانچه از اشعار خود دقیقی استنباط میشود و بیش از این اطلاعی در دست نیست.

شعر دقیقی. آنچه مسلم‌توان داشت این است که دقیقی بنظم شاهنامه همت بسته و میل داشته که آنرا برشتهٔ نظم کشد، ولی بواسطهٔ مرگش ناقص مانده است. اشعار فردوسی بر این مطلب صریحاً دلالت میکند و مقدار این ابیات بنص فردوسی که گوید:

ز گشتاسب وارجاسپ بیتی هزار
بگفت و سرآمد بر او روزگار

بیش از هزار بیت نبوده و بنقل عوفی مقدار آن بیست و بقول

دیگر ده هزار بیت و حمدالله مستوفی سه هزار بیت شمرده است. ولی با سخن فردوسی که هم عصر شاعر بوده و حکم صریح وی:

دقیـــقی رسانیـــد اینجـــا سخـــن
زمانه بـــر آورد عمـــرش زبـــن
بگیتی نمانده است از او یادگار
مگر این سخن‌هـــای ناپـــایـــدار

(با اینکه شعرای معاصر وی با فردوسی رقابت داشته و بـا دقیقی قریب‌العصر و باحتمال اقوی از حالات و اشعار او خبردار بوده‌اند چنانکه این بیت غضائری:

بشعر یاد کند روزگار برمکیـــان
دقیقی آنکه کاشفته شد بر او احوال)

بر این سخن دلیل است و اگر فردوسی حرف نادرستی میزده بر او اعتراض میکردند و مجال دعوی بی‌برهان برایش نمیگذاشتند و در ضعف بلکه‌در بطلان اقـوال دیگر جای شبهه باقی نمی‌ماند.

فردوسی بر حسب خوابی که میگوید دیده‌ام و دقیقی خواهش کرده است این ابیات را در ضمن شاهنامه آورده و در آخر بسستی و نادرستی ابیات و طبع دقیقی اشارت کرده گوید:

چو این نامه افتاد در دست من / بماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم سست آمدم / بسی بیت‌ها نـادرست آمـدم
سخن چون بدینگونه بایدت گفت / مگوی و مکن رنج باطبع جفت
چوطبعی نداری چو آب روان / مبر دست زی نامـهٔ خسروان
دهان گر بماند زخوردن تهی / از آن به که ناساز خوانی نهی

فردوسی در ضمن همین ابیات اظهار میکند که وی اشعـار دقیقی را برای اثبات برتری و فضل خود در شاهنامه ذکر کرده و از اینجا می‌توان حدس زد که شاید بعضی ازمردمان آنعصر دقیقی را برفردوسی ترجیح مینهادند و شاید بوی نسبت تقلید یا انتحال میدادند و فردوسی برای شناساندن پایهٔ شعر و مایهٔ طبع خویش اشعار دقیقی را در شاهنامه مندرج ساخته است. اصرار فردوسی هرجا ذکر دقیقی رفته‌که ابیات وی‌درهمین‌هزاربیت منحصر است این دعوی را تأیید تواند کرد. بعضی حدس میزنند که فردوسی برای فرار از تعصب محمود واظهار عقیدت در بـاب زردشت،

گشتاسب‌نامه دقیقی را که گوینده آن مرده و از خشم محمود در امان بود، در شاهنامه آورده است. ابیات گشتاسب‌نامهٔ دقیقی در مقابل شاهنامهٔ فردوسی چندان قدر و قیمت ندارد و چون بنظر تأمل دراین دو نگریسته شود حکایات و قصصی که تقریباً دارای یك اساس و یك حال است با هم مقایسه گردد تصدیق خواهد شد که نسبت طبع دقیقی با فردوسی نسبت قطره و دریاست. زیرا ابیات دقیقی فقط قصهٔ منظوم است و برخواننده روشن است که شاعر جز نظم داستان نظری نداشته و از تحقیق و حکمت و وعظ در آن اثری دیده نمیشود. چنانکه فردوسی در اغلب مواقع بنکات اخلاقی اشاره میکند و درابتدای داستانها مقدمهٔ فلسفی یا ادبی بمناسبت قصه قرار میدهد و تا موقعی بدست آورد احساسات ایران‌پرستی خود را بشکلهای گوناگون جلوه‌گر میسازد. وپس‌از نقل کشته‌شدن پهلوانان بعبرت‌گرفتن از روزگار وناپایداری جهان‌توجه میکند. ولی دقیقی دراین‌گونه موارد باندك اشارتی قانع است و فقط دریغ میگوید و میگذرد. مثل اینکه مقصود فردوسی تهذیب اخلاق و تربیت نفس و زنده کردن ایران‌است وداستان‌سرائی را وسیلهٔ اجرای خیال و ترویج مقصود شمرده و بدین‌جهت داستان‌سرائی میکند، برخلاف دقیقی که فقط می‌خواهد داستان منظوم وموزون شود. باری فردوسی دارای مقصود است و دقیقی مقصود ندارد. همچنین دقیقی در صدد ایجاد تعبیرات لطیف و کنایات نغز وایراد مثلهای مناسب نبوده و بااینکه در این هزار بیت بسیار رنج برده باز معانی مکرر را بعبارات‌مختلف نتوانسته ادا کند، بلکه اینگونه معانیرا همیشه بیك صورت میاورد، چنانکه عبارت این بیت را:

برادرش نیز آن سوار دلیر سپهدار ایران که نامش زریر

چندجا تقریباً بهمین صورت ادا کرده و نیز معنی و عبارت این بیت را:

دریغ آن نکوروی تابان چوماه که بازش ندید آن خردمند شاه

در یك قصه چندجا ذکر کرده‌است. و در مواقع وصف جنگها بذکر اسامی سالاران سپاه وعدهٔ سپاهیان قناعت نموده و مانند فردوسی بتصویر و نمایش اوضاع جنگ و حرکات سپاهیان و وصف شمشیرها واسبها و شرح خیالات و احساسات پهلوانان نپرداخته

است. همچنین نظم دقیقی از استعمال کلمات بد آهنگ و سنگین برکنار نیست. با همهٔ اینها باید بی‌پروا گفت که پس از شاهنامه استاد طوس از حیث متانت سبك و زیبائی اسلوب منظومهٔ بحر تقارب یا گشتاسب‌نامهٔ دقیقی از همهٔ این منظومه‌ها بهتر وعالیتر است و ابیات پسندیده بسیار دارد و مخصوصاً داستان ظهور زردشت و گرویدن گشتاسب را بسیار نیکو و مهیج سروده وشاید بتوان گفت که بهترین قسمت‌های بحر تقارب اوست.

از اشعار دیگر دقیقی آنچه باقی‌مانده کم و محدود است و شاید اولین مأخذ که شعر دقیقی را حفظ کرده و بما رسانیده تاریخ بیهقی باشد که دو قطعه از اشعار او در آن درج است. یکی قطعهٔ دریغا میر بونصرا دریغا، ودیگر قطعهٔ معروف

زدو چیز گیرند مر مملکت را   یکی پرنیانی دگر زعفرانی

کتاب لغت فرس نیز پاره ابیات متفرق را حفظ کرده و حاوی است. خلاصه آنچه از اشعار دقیقی موجود است بتوسط دیوان مستقلی بما نرسیده[۲۰] بلکه از فرهنگها و جنگها و تذکره‌ها جمع‌شده و از زمرهٔ تذکره‌نویسان صاحب مجمع‌الفصحاء در جمع اشعار دقیقی رنجی بسزا برده لیکن این قصیده را که مطلعش‌این است:

جهانا سراسر فسوسی و بازی   که‌برکس‌نپائی وباکس نسازی

و در تاریخ بیهقی بدون نسبت ضبط شده به‌دقیقی نسبت داده و این نسبت محل شك است زیرا این بیت:

صد واند ساله یکی مرد غرچه   چرا‌شصت‌وسه‌زیست‌آنمردتازی

از همین قصیده در ذیل کلمهٔ غرچه در کتاب فرهنگ جهانگیری به‌ابوالطیب مصعبی از وزراء سامانیان که ممدوح رودکی بوده و بقول ثعالبی شعر عربی و فارسی میگفته، نسبت داده شده است. قصائد و تغزلات دقیقی در نهایت استحکام و دارای ابیات متین و جزیل است و توان گفت که در درجهٔ اول از شعر عصر سامانی قرار گرفته و گذشته از جودت لفظ و براعت سبك بعضی از آن قصائد، معانی فلسفی و فکرهای خوب را حاوی است. مانند همان قطعهٔ «ز دو چیز گیرند...» (که شاعر دروی برخلاف غالب شعرا اساس زندگی را سعی و عمل دانسته و بخت و اتفاق را در ارتقاء

مردان بی‌اثر گرفته است) واین قطعه:

گویند صبرکن که ترا صبر بر دهد
آری دهـد و لیك بعمر دگـر دهد
من عمر خویشرا بصبوری گـذاشتم
عمری دگر بباید تا صبـر بر دهـد

وفات و انجام کار دقیقی. صاحب‌مجمع‌الفصحاء وشاهدصادق وفات دقیقی را در سال ۳۴۱ شمرده‌اند و همین صاحب مجمـع‌ـ الفصحاء او را معاصر و مداح منصوربن نـوح (۳۶۵_۳۵۰) و نوح بن منصور (۳۸۷_۳۶۵) میشمارد و پیشتر نیز گفتیم کـه دیگران هم بهمعصری وی بااین دو اشارت نموده‌اند. پس ایـن قول بیشبهه باطل است و جز این در سرانجام کار او تاریخ دیگر نیست ولی از روی حدس میتوان گفت که‌وفات‌وی‌درحدودسال ۳۶۷ واقع شده زیرا فردوسی پس از اشاره بانجام کار دقیقی گوید:

من این نامه فرخ گرفتم بفال
همی رنـج بـردم ببسیار سال
نـدیـدم سر افـراز بخشندهٔ
بگـاه کیـان بـر درخشنـدهٔ
سخن را نگهداشتم سال بیست
بدان تا سزاوار این‌گنج کیست
جهان‌دار محمود با فر وجـود
که اورا کند ماه وکیوان‌سجود
بیامد نشست از بر تخت داد
جهان‌دار چون او ندارد بیـاد

و بنا بفحوای این ابیات وقتیکه محمود برتخت وظاهراً برمسند حکومت خراسان نشسته، چنانکه از کلمهٔ (بیامد) استفاده میشود، بیست سال گذشته بود تا فردوسی بنظم شاهنامه اشتغال داشت و محمود درسال ۳۸۷ بجای پدر نشسته و در سال ۳۸۸ برخـراسان دست یافته و از این طرف میدانیم که دقیقی بامر امیرنوح بـن منصور بنظم شاهنامه مبادرت جسته و وی در سال ۳۶۵ بسلطنت رسیده و ناچار مدتی بایست که نظم شاهنامه پیش آید و برحسب این مقدمات میتوان قویاً احتمال داد که قتل و وفات دقیقی که‌بقول فردوسی در سن جوانی کشته شده است، در حدود سال ۳۶۷ اتفاق افتاده باشد.

کسائی[۲۱]

نامش معلوم نیست. کنیتش برحسب ضبط چهارمقاله ابوالحسن و بنقل صاحب آتشکده ومجمع‌الفصحاء ابواسحق و لقبش مجدالدین است. کسائی نامی است که گذشته از اشعار شعرا و تذکره‌ها، در شعر خود نیز بدان یاد شده و نام مسلم او است. و بنقل صاحب مجمع‌الفصحاء او را بدان‌جهت کسائی گفته‌اند که کسوت زهد در برداشته و کلاه فقر برسر گذاشته و این سخن مستبعد است. زیرا چنانکه خواهیم‌گفت کسائی ازشعرای مدح‌سرا بوده و شاید در آخر عمر از گفتن مدح دست کشیده و زهادت پیشه کرده‌است و اگر سخن وی درست باشد باید این نام را در آخر بکسائی داده باشند. ظاهراً لقب کسائی برشخصی اطلاق میشده‌که کسا بفروشد یا ببافد یا بپوشد و عدهٔ کثیری از علما بدین نام معروفند. بنقل ارباب تذکره کسائی از اهل مرو بوده و مسلم است که در چهارشنبه ۲۷ شوال سال ۳۴۱ متولد شده؛ چنانکه گوید:

بسیصد و چهل ویک‌رسیدنوبت سال
چهارشنبه و سه روز باقی از شوال
بیامدم بجهان تا چه گویم و چه کنم
سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال

ولی با وجود این صاحب آتشکده ومجمع‌الفصحاء او را معاصر رودکی متوفی در سال ۳۲۹ شمرده‌اند.

آنچه بتحقیق پیوسته این است که ابوالحسن کسائی ازشعرای اواخر سامانیان و اوایل غزنویان بوده و شاهان این دوخاندان‌را ستایش گفته، چنانکه قطعهٔ از او در مدح محمود موجود و در لباب‌الالباب مندرج است و عتبی و زیر را در حق او انعام و صلات فراوان بوده و کسائی در حق وی قصائد شیوا پرداخته چنانکه سوزنی گوید:

کرد عتبی با کسائی همچنین کردار خوب
ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام

گویا این عتبی، عبیدالله بن‌احمدعتبی باشد که پدرش ابوجعفر-احمدبن‌الحسین وزارت منصوربن نوح داشت و خود نیز در سال

۳۶۵ بوزارت امیر رضی نوح بن منصور برگزیده شد و تاسام ۳۷۲ که کشته شد، متصدی شغل وزارت بود.
از احوال کسائی تذکره‌ها بیش از این اطلاعی نمیدهند. از اشعار او هم چندان باقی نمانده وفقط مقدار شصت بیت در کتاب لغت فرس و ۶۲ بیت در لباب‌الالباب و ابیات متفرق دیگر در کتاب المعجم و مجمع‌الفصحاء باو نسبت داده شده و شاید اگر در کتب لغت تتبعی شود بیش از این بتوان استخراج نمود. آنچه از این آثار استنباط میشود کسائی بتشیع مایل و شاید حقیقة شیعی مذهب بوده و در مدح علی(ع) قطعهٔ سروده و در آن تقریباً تشیع خود را اظهار داشته و علی(ع) را خلیفه مخصوص دانسته و گفته است:

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر
بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
آن کیست بدین حال و که بوده‌است و که باشد
جز شیر خداوند جهان حیدر کرار

و شاید علت اینکه ناصرخسرو از کسائی بسیار اسم میبرد این باشد که وی بتشیع مایل بوده و هرچند بعضی احتمال میدهند که مروزی بودن کسائی در این قضیه دخالت داشته است. از روی آثاریکه از او باقیست میتوان گفت که وی شاعر بسیار توانائی است ومخصوصاً در ابداع تشبیهات قدرت داشته است. سبك کسائی لطیفترین شعر ترکستانی را نمایش میدهد و طریقهٔ آن در تشبیه و غزل سرمشق شعرای بعد بوده و خود وی در زمرهٔ شعرای بزرگ عصر سامانی محسوب است و از آنچه گفتیم میتوان دریافت که وی تا سال ۳۹۱ که سن پنجاه سالگی او باشد، زنده بوده و پس از آن از حیات و مماتش خبری نیست.

خسروی سرخسی[۲۲]

کنیتش ابوبکر و نامش محمدبن‌علی است و قدیمترین کتابی که در آن نامی از این شاعر برده شده تاریخ عتبی است و پس از آن در کتاب لغت فرس ۲۷ و در لباب‌الالباب ۲۱ ودر المعجم ۷ بیت

از او نقل شده و محمد عوفی بحالات و زمان وی اشاره نموده و نیز در کتاب دمیةالقصر تألیف ابوالحسن باخرزی حالات و بعضی اشعار عربی او نقل شده و از آنچه نقل شده برمیآید که وی باامیر شمس‌المعالی قابوس مقتول در سال ۴۰۳ و صاحب‌بن‌عباد متوفی در سال ۳۸۵ رابطه داشته و چنانکه باخرزی نقل نموده از این دو وظیفه سالیانه بدو میرسیده. دو قطعهٔ از ابیات او یکی در مدح قابوس و دیگری د رمدح صاحب در لباب‌الالباب آمده و قطعهٔ دیگر در ستایش سالار خراسان ابوالحسن سیمجور، در همان کتاب آورده شده و از اینجا میتوان دانست که خسروی هم از شعرای مدح‌سرا بوده وشاید مانندبعضی شعرا ازراه‌مدحگوئی‌امرارمعاش میکرده و از اشعار او چنین برمیآیدکه وی ازاینکار ناخشنود بوده و سخت اظهار بی‌طمعی نموده دل خود را از طمع پاك میداند.

آثار خسروی نشان میدهد که او از شعرای بزرگ بوده و نیز در فلسفه دست داشته و در همین مقدار از اشعار او که باقی مانده اصطلاحات و قوانین فلسفی بسیار استعمال شده است. در قطعه‌هائی که راجع باعتقادات وتوحید سروده و درلباب‌الالباب‌نقل شده و از همانجا معلوم میگردد که قصیدهٔ دراز بوده و عوفی بر چند بیت اقتصارکرده، بعضی قوانین علم الهی را منظوم نموده است. گذشته از گواهی آثار، تذکره‌نویسان هم‌بدانشمندی وحکمت او تصریح نموده‌اند. و از اینکه عتبی او را با رودکی و دقیقی قرین گرفته و فقط از شعرای عصر سامانی همین سه نفر را ذکر کرده، پیداست که خسروی بحسن شعر مشهور و در شهرت قرین رودکی بوده است. وفات‌خسروی درحدود سال (۳۸۳) اتفاق افتاده است.

۳ـ نثر، نثر در عهد سامانیان

نثر در لغت پراکندن و بمعنی پراکنده نیز استعمال میشود و ادبا نثر را برسخنی اطلاق میکنند که در آن رعایت وزن نشده‌باشد واین قسم سخن اگر از قبیل صحبتهای شخصی باشد که دراصلاح امور معیشت میان مردم متداول است آنرا محاوره گویند و

سخنهائیرا که اشخاص بزرگ درامور مهم با حضور جمعی القا میکنند خطابه نامند و آنچه مردم آنرا بواسطهٔ دوری راه یااغراض دیگر بتوسط نقوش متداوله بهم میفهمانند بکتابت ونویسندگی موسوم کرده‌اند. از این سه‌قسم آنچه اکنون موضوع نظر و بحث است قسم سوم است که ادبا آنرا بتنهائی هم درمقابل نظم استعمال کنند؛ بدیهی است که این قسم از همه مشکلتر است. زیرا انسان در محاورات روزانه کمتر فکر میکند و در انتظام و حسن آنها نمیکوشد و هرطور اتفاق افتاد میگوید، بطوریکه اگر یکباره بطرف لفظ متوجه شود معنی را از دست میدهد، مگر درمحاورات‌قضائی یا سیاسی یا ادبی که آنها هم جز سخن‌رانیند و گوینده در گفتار خود دقت میکند و ابتدا و انتها و ترتیب آنرا میسنجد که سخن بنحوی ایراد شود که بزودی مورد ایراد نگردد. ازاینجهت سخن‌رانی از گفتگو دشوارتر و سخن‌ران هم کم است. از این دشوارتر نویسندگی است. زیرا بعضی معانی است‌که در اثبات‌آنها اشارات و حرکات گوینده بیدخالت نیست بلکه گاهی اصلا موضوعی را رد یا تثبیت مینماید و همچنین در سخنرانی خودگوینده برای دفع حجت خصم یا توضیح حاضر است و نویسنده همه وقت حاضر نیست و ناچار سخن را باید طوری تنظیم کند که بتوضیح محتاج نباشد و تا حدی هم مورد اعتراض واقع نشود و علاوه براین سخنرانی صورت محفوظی ندارد و نوشته‌ها باقی میماند و نوشتهٔ هرکس معیار عقل اوست و نویسنده‌کوشش میکندکه تا ممکن‌است مقصود را چنان تنظیم کند و بپروراند که مایهٔ گرفتاری او نباشد. بدینجهت و جهات دیگرنویسندگی بسیار مشکل و عده نویسندگان بنظر کم است.

نظم و نثر گذشته از رعایت و عدم رعایت وزن با هم فرقهای دیگری هم دارند. چنانکه اسالیب آنها از هم ممتاز است و هریك عبارات مخصوصی دارد که در دیگری مستعمل نیست و ازاین‌قبیل است ضرورت که در شعر جایز است و در نثر غیرجایز واستعارات و تشبیهات و کنایات دور که تا حدی در شعر مایهٔ حسن و زیبائی آن میشود و در نثر بسیار ناپسند است، و اگر نویسنده آنها را بکار برد نمیتوان گفت که او کاملا نثر نوشته بلکه باید گفت‌شعر

سروده است. بعضی از متأخرین در پارسی از این نکته غافل شده و اسالیب نظم و نثر را بهم آمیخته و کتابها ونامه‌های نامقبول پرداخته‌اند.

برحسب آثاری که موجود است نثر فارسی از نظم دیـرتـر بوجود آمده چه زمان قدیمتر اشعاریکه تاکنون دیده شده اواسط قرن سوم و شروع قدیمترین نثر از اواسط قرن چهارم بوده است و بنابراین از ظهور شعر تا نثر یك قرن فاصله میشود.

از نثر فارسی عهد سامانی هم بیش از چندکتاب باقی نمانده و شاید اساساً هم بسیار نبوده است. زیرا دراین عصر فضلا هنوز کتب را بعربی مینوشتند و نامه‌های دیوانی نیز بعربی نوشته میشد کتب فارسی که از این عهد باقی مانده یا تاریخی یا علمی است. نثر عهد سامانی بسیار ساده و روان است و از هرگونه پیرایه و تکلف لفظی عاری میباشد. نویسندگان این عهد فقط نظـرشان این بود که مقصود را فهمانده روشن کنند و سجع و ضرب امثال و ذکر اشعار عربی خوش نمیداشته‌اند وبدینجهت نوشته‌های آن عصر بسادگی طبیعی باقی است و زیبائی مخصوصی دارد وبااینکه قدیمترین کتب بدست آمده نثر است باز هم خواننده‌را مگر بندرت بکتاب لغت عرب و فرهنگ پارسی برای آوردن معنی از عبارت محتاج نمینماید. بعضی کتب این عصر ترجمه است و آثار ترجمه در آنها کاملا روشن و ظاهر است. در نثر این عهد اغلب فعل بر قیود از قبیل ظرف مکان و زمان و سبب و گاهی بر فاعل و بیشتر برمفعول مقدم میشود. در نثر زمان غزنویان هم این خصوصیت هست، ولی امروز در زبان و نوشته‌های ما قیود و فاعل و مفعول براصل فعل مقدم ذکر میشود.

نثر عهد سامانی از حیث انتظام جمل و کلمه‌بندی با شعـر چندان فرق نداشته و فرق آن از جهت آوردن کنایات و تمثیلات بوده است. یعنی نثر قطع‌نظر از وزن در نظم و اعتدال ترکیب با شعر یکی میباشد. چنانکه اگر یك معنی‌را شاعری‌گفت و نویسنده‌ای نوشت می‌بینیم که در این شعر و نثر تعقیدهای شاعرانه بکاربرده نشده و جمله‌ها بطرز طبیعی منظم گردیده است و نویسندگان و شعرای متأخرین مغلق‌گوئی را جزء فنون خود شمرده، عبارات را

از صورت اصلی خارج و زیر و زبر کرده‌اند. و چون مردم بشعر مایل بوده و دراین فن بیشتر قوای فکری را صرف نموده‌اند بدین جهت شعر از نثر دور شده و یك شکل خاصی بخود گرفته است.

کتبی که از آثار این عصر موجود مانده عبارت است از ترجمهٔ تاریخ طبری و ترجمهٔ تفسیر طبری و کتاب الابنیه عن حقایق‌ـ الادویه و حدودالعالم:

ترجمه تاریخ طبری[۲۳] ترجمهٔ کتاب ابوجعفر محمدبن جریر طبری است، از علماء ایران و مشتمل است برتاریخ عالم از آغاز خلقت تا سال (۳۰۰) هجری. کتاب مذکور را ابوعلی بلعمی بامر منصوربن نوح ترجمه نموده واسناد اخبار کتاب را که مایهٔ تفضیل بود حذف کرده است و در آغاز کتاب فصلی راجع بتاریخ روزگار عالم افزوده است. ترجمهٔ بلعمی از نثرهای خوب پارسی میباشد و قدرت واستادی نویسندهٔ خود را روشن میسازد. کلمهٔ بلعمی از نسبت به‌بلعم که شهری در آسیای صغیر بوده یا از کلمهٔ بلعمان از دهات مرو گرفته شده و چون جد این خاندان که جابربن معبد نام داشته و دراین شهر یا ده اقامت گزیده است خانواده او را بدین جهت بلعمی نامیده‌اند. بلعمیان از خـاندان بـزرگ و در دولت سامانی متصدی کارهای بزرگ بوده‌اند و بواسطهٔ همین عظمت کسائی شاعر ایشان را با سامانیان قرین گرفته و گفته است:

بـوقت دولت سامـانیـان و بلعمیـان

چنین نبود جهـان با بها و سامـان بود

بقایای این خانواده تا اواسط قرن ششم هنوز موجود بودند. از رجال‌این‌خاندان دو تن‌بسیار معروفند. یکی ابوالفضل‌محمدبن عبدالله یا عبیدالله بلعمی که وزیر اسماعیل‌بن احمد و نصربن‌احمد سامانی‌بوده و درسال ۳۲۹ وفات یافته است. دیگری پسراو ابوعلی محمدبن محمد بلعمی که تاریخ طبری‌را ترجمه‌نموده‌است. ابوعلی بلعمی در سال ۳۴۹ از طرف امیر رشید ابوالفوارس عبدالملك ابن‌نوح و بسعی البتکین حاجب بوزارت برگزیده شد و میانهٔ‌ایشان دوستی ومودت برقرار بود. چنانکه بپایمردی هم کارها را بانجام رسانیده و بگفته گردیزی نایب یکدیگر بوده‌اند و بـلعمی هیچکار بی‌آگاهی و مشورت البتکین نکردی تا درسال ۳۵۰ امیر رشید وفات

یافت و امیر سدید منصور بن نوح بجای او نشست ووزارت چندگاه در میان او وابوجعفر عتبی افتاد.

از کارهای مهم بلعمی درمدت وزارت منصوریکی ترجمهٔ تاریخ مزبور است که درعهد منصور و بامر او شده و باتصریحی که خود در آغاز ترجمهٔ کتاب می نماید هیچ جای شبهه در آن نیست. چون منصور درسال ۳۵۰ بسلطنت رسید وبوعلی بلعمی بنقل زین الاخبار در سال ۳۶۳ وفات کرده، پس تاریخ طبری میباید مابین سال ۳۵۰_۳۶۳ (سال ۳۵۲) ترجمه شده باشد.

چنانکه از مقدمهٔ ترجمه طبری برمیآید معلومات بلعمی در دانستن زبان عربی منحصر نبوده بلکه از علوم فلسفی مانندریاضی و نجوم هم اطلاع داشته و در فصلی که در آغاز کتاب افزوده است از اقوال اهل حکمت و خداوندان نجوم یاد کرده است. وفات بلعمی بسال ۳۶۳ واقع شده واینکه بعضی درسال ۳۸۶ نوشته‌اند صحت آن مورد تردید است.

ترجمهٔ تفسیر طبری[۲۴]. این کتاب نیز بامر منصوربن نوح ترجمه شده و سال ترجمهٔ آن معلوم نیست. ولی بطورتحقیق مابین ۳۵۰ و ۳۶۳ وقوع یافته و نسخ آن بسیار کم است. درمقدمهٔ مرزبان‌نامه قسمتی از این‌کتاب نقل شده‌که در آن بسبب ترجمه اشارت رفته و از آن استنباط میشود که عده‌ای از علما متصدی ترجمهٔ کتاب مزبور بوده‌اند و یکتن آنرا ترجمه نکرده است. و نیز از همان مقدمه میتوان بسبك و روش نثر آن پی برد که تا چه اندازه بعربی نزدیك بوده و عربی در آن تأثیر داشته. چنانکه بعضی افعال و کلمات آن صریحاً ترجمهٔ عربی است. مانند بیرون آمد فرمان امیر که از (ثم خرج توقیع الامیر) ترجمه شده. و همچنین نظم و ترکیب آن بقدری بعربی نزدیك است که اگر بخواهیم بعربی ترجمه کنیم در یك قسمت کافی است که مفردات فارسی را بعربی تبدیل نمائیم و در قسمت دیگر اندك تغییری جمله را بصورت عربی تشکیل میکند و عبارتی که در ترجمه آن بتبدیلهای غیرمعتاد که برای پیدا کردن نظیر آن درعربی بتفحص محتاج باشیم موجود نیست واین دلیل است‌که زبان عربی در فکر ایرانیان تأثیر بلیغ داشته و نویسندگان بی‌اختیار باسلوب عربی

مینوشته‌اند و آنرا سرمشق نویسندگی دانسته‌اند.

کتاب الابنیه یا الابنیه عن حقائق الادویه[25]. کتابی است در مفردات طب که آنرا ابومنصور موفق‌بن‌علی بنا برمشهور درزمان سلطنت منصوربن نوح تألیف نموده و یك نسخه از آن بخط علی‌بن احمد اسدی‌طوسی که درماه شوال ۴۴۷ استنساخ شده موجود است.

کتاب حدودالعالم[26]. که موضوع آن جغرافیاست و درسال ۳۷۲ تألیف شده و نثر آن فصیح و دلکش است.

کتب سه‌گانه اول در عهد منصور نوشته شده و تاریخ تألیف آنها چندان از هم دور نیست. و فقط تاریخ ترجمهٔ طبری معلوم است که سال ۳۵۲ بوده است. مقدم براینها دیباچهٔ قدیم شاهنامه است که دربعضی نسخ خطی قدیم‌موجوداست. دیباچهٔ مزبورهمان دیباچهٔ ابومنصوری میباشد که ابوریحان میگوید: «هواخواهان پسر عبدالرزاق در دیباچهٔ کتاب شاهنامه نسب او را بمنوچهر رسانیده‌اند». و نسبنامه‌ای هم درآن دیباچه دیده‌میشود. بنابراین، مقدمه مزبور قدیمترین نثر پارسی است که اکنون موجود میباشد.

شاهنامهٔ ابومنصوری که یکی از مآخذ فردوسی بوده و همه‌جا از آن باسم دفتر یا نامه خسروان نام میبرد کتابی بود در داستان ملوك ایران که باشارت ابومنصور محمدبن عبدالرزاق جمع و تألیف شده و او در عصر سامانیان، مقام ارجمندی داشته و بسپهسالاری خراسان که مهمترین مناصب سامانیان بوده بر گماشته‌شده‌است. بعضی‌جمع‌شاهنامه‌را بپدرابومنصورعبدالرزاق‌ بن عبدالله نسبت می‌دهند و ابوریحان در دوجا از کتاب آثار الباقیه تصریح میکند که شاهنامه را بامر ابومنصور تألیف نموده‌اند. و البته قول ابوریحان با قرب عهد و دقت نظر سند قطعی تواندبود ولی محتمل است که پدر ابومنصور جمع آنرا آغاز کرده و وی بانجام‌رسانیده باشد. تاریخ تألیف این شاهنامه باختلاف در ۳۰۶ و ۳۳۶ و ۳۴۶ و ۳۶۰ ذکر شده و ظاهراً اصح احتمالات سال ۳۴۶ میباشد. چه تاریخ اول با زمان شهرت و امارت ابومنصور و سپهبدی او که فردوسی بدان اشاره کرده گوید:

چو بشنید ازایشان سپهبدسخن   یکی نامور نامه افکند بن

بااینکه سپهبدی آخرین منصب اوست هیچ مناسبت ندارد و درسال

۳۶۰ هم ابومنصور یا زنده نبوده یا چندان اقتدار نداشته و سالار خراسان ابوعلی سیمجور بوده‌است و در سال ۳۳۶ هم ابومنصور از حکومت سامانیان سرپیچی کرده و فراری بوده و فرصت جمع و تدوین شاهنامه و گردآوردن فضلا را نداشته است. بنابراین قویترین احتمالات این است که شاهنامهٔ ابومنصوری در سال ۳۴۶ تألیف شده باشد.

معروف چنان است که بانی و مسبب تألیف شاهنامه ابومنصور و مباشر جمع و تدوین آن، ابومنصور مسعود یا مسعودبن منصور معمری بوده است که عدهٔ از دانشمندان ایرانی را گرد نموده تا هریك هرچه از داستان ایران میدانسته فراهم ساخته و سیرالملوك یا خداینامه را ترجمه کرده شاهنامه را تألیف نمودند. یکی از این مؤلفین بقراری که نقل شده ساح یا سیاح پیر خراسان از شهر هرات بوده است که ظاهراً همان ماخ‌مرزبان هری است‌که فردوسی در آغاز داستان هرمز پسر انوشیروان از او نام برده است:

یکی پیر بد مرزبان هری پسندیده و دیده از هر دری
جهان دیده و نام او بود ماخ سخندان و بابرك و با برزوشاخ
بپرسیدمش تا چه دارد بیاد ز هرمز که بنشست برتخت داد
چنین گفت پیر خراسان که‌شاه چو بنشست بر نامور پیشگاه

دیگر یزدان داد پسر شاهپور ازسیستان، سوم ماهوی خورشید پسر بهرام از شهر شاهپور که شاید همان شاهوی پیر باشد که فردوسی قصهٔ آوردن شطرنج را از گفته او نقل کرده و گوید:

چنین گفت فرزانه شاهوی پیر ز شاهوی پیر این سخن یادگیر

چهارم شادان پسر برزین از طوس که نام او صریحاً در داستان آوردن کلیله و دمنه در شاهنامهٔ فردوسی ذکر شده:

نگه‌کن که‌شادان برزین چه‌گفت بدان گه که بگشاد راز نهفت

در همین عصر ابوالمؤید بلخی نیز شاهنامه تألیف کرده چنانکه ذکر آن در ترجمهٔ تاریخ طبری آمده‌است. و همچنین عنصر-المعالی در ابتدای کتاب قابوسنامه و محمدبن اسفندیار در تاریخ طبرستان مؤلف در سال ۳۱۶ از این کتاب نام برده‌اند. از روایت تاریخ طبرستان و بقرائن دیگر که از آن جمله این است که در بعضی کتب از شاهنامه بنثر ابوالمؤید تعبیر کرده‌اند معلوم می-

گردد که شاهنامه ابوالمؤید نیز منثور بوده و پیش از ترجمهٔ تاریخ طبری یعنی سال ۳۵۲ تألیف شده است و درزمان بلعمی این کتاب شهرت و تداول داشته است. در کتاب تاریخ سیستان از گرشاسب نامهٔ ابوالمؤید چند جا نام برده و مطالبی نقل شده است. بعضی حدس زده‌اند که گرشاسب‌نامهٔ ابوالمؤید جزء شاهنامه او بود واین سخن بعید بنظر می‌آید؛ زیرا اگر اینطور میبود ظاهراً بلفظ شاهنامه ذکر میشد چنانکه مثلا اگر از داستان اسکندر که فردوسی منظوم ساخته‌است خبری نقل‌شود نمیگویند ازاسکندر نامهٔ‌فردوسی نقل شده است، چه تمام کتاب دارای اسم است و این خبرمخصوص اسم ندارد؛ مگر اینکه فرض کنیم داستان‌های شاهنامهٔ ابوالمؤید هریك اسم مخصوصی داشته و بدان‌اسم معروف و شاهنامه نام مجموع این داستانها بوده‌است. لیکن از این ابیات که‌درمقدمه گرشاسب‌نامه گوید:

بشهنامه فردوسی نغز گوی — که از پیش‌گویندگان بردگوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود — از این داستان یاد ناورده بود
نهالی‌بداین‌رسته هم‌زان‌درخت — شده‌خشك‌و بی‌بارو پژمرده‌سخت
من اکنون ز طبعم بهار آورم — مر آن شاخ نو را ببار آورم

برمیآید که گرشاسب‌نامه هم جزو داستان‌های‌شاهنامهٔ ابومنصوری بوده و از روی حدس شاید فردوسی بملاحظه اینکه دو پهلوان در کتاب خود نداشته باشد، برستم اکتفا کرده است و گرشاسب را از قلم انداخته است. ابوالمؤید هم برحسب‌شهادت فردوسی درمقدمهٔ یوسف و زلیخا که می‌گوید:

که این قصه‌را پارسی کرده‌اند — بدو در معانی بگسترده‌اند
یکی بوالمؤید که از بلخ بود — بدانش همی خویشتن را ستود

یوسف و زلیخائی نیز تألیف نموده و ظاهراً آن کتاب بشعر بوده است. ابوالمؤید از شعرای سامانیان است که یك قطعه از ابیات او در لباب‌الالباب ذکر شده و صاحب مجمع‌الفصحاء او را با ابوالمؤید رونقی بخارائی اشتباه‌کرده و کلمه رونقی را اسم و تخلص ابوالمؤید بلخی شمرده و اشعار رونقی را بدو نسبت داده است. و هم دراین عصر ابوعلی محمدبن احمد بلخی شاهنامه‌ای تألیف نموده و در آثارالباقیه ابوریحان نامی

از او برده است. بعضی گمان میکنند شاهنامه ابوعلی همان شاهنامهٔ ابومنصوری است که شاید ابوعلی بلخی متصدی تألیف آن بوده است. در تأیید این سخن میگوید که ابوریحان از این شاهنامه بلفظ الشاهنامه بطور اطلاق و بدون نسبت یاد کرده و همچنین در دوجای دیگر هم الشاهنامه گفته و مقصود او مسلماً شاهنامهٔ ابومنصوری است. ولی ابوریحان در دو محل که اسم شاهنامه را برده آن را بابن عبدالرزاق نسبت داده است. و از این جهت ممکن است شاهنامهٔ مطلق از آن ابوعلی بلخی باشد. بااینکه اطلاق اسم اصلا دلیل مدعی نمیشود.

۴. نویسندگان ایران در عرب

عصر سامانی همان‌طور که ادبیات پارسی‌را رواج‌داد بادبیات عربی نیز خدمت کرد و بواسطهٔ اینکه سلاطین سامانی هرچند ایران‌دوست بودند و بفارسی علاقمند، ولی با خلافت عربی سرو کار داشتند. در نگهداری زبان عرب برای مکاتبات و خطب ناچار بودند و باین جهت غالب مردم زبان عربی را که آن روز زبان علم و ادب نیز بود بسرحد کمال رسانیده. باز هم نحاة و لغویین و نویسندگان و مهمترین مفسرین و محدثین و فقهاء و فلاسفه این عصر، ایرانی نژاد بودند و شعرای بزرگ با فکرهای‌علمی و پخته و احساسات لطیف از ایران‌پیدا شده‌اند. چنانکه‌سلاطین و وزراء و ارباب دیوان کلیة در علوم ادبی متبحر و بعضی صاحب تصنیفات بودند و بعربی اشعار نیکو میسرودند. بطوریکه ایشان را میتوان در زمرهٔ شعرا و نویسندگان محسوب نمود. البته نفوذ زبان وادب عربی بنسبت نزدیکی و دوری بادارالخلافه که مرکز تمدن وخلافت عرب بود تفاوت داشت و سلاطین وامرا بهمان نسبت از زبان‌عرب ترویج میکردند. ولی در کلیه ممالك رویهم‌رفته زبان عربی‌تحصیل میکردند.

از روی اسنادی که در دست است معلوم نیست که سلاطین سامانی تماماً عربی میدانستند یا در آن دست داشته‌اند، بلکه از مقدمهٔ ترجمهٔ تفسیر طبری چنین برمیآید که منصوربن نوح عربی

نمیدانسته و کتب عربی را بسهولت نمیتوانسته بخواند و باهمه اینکه سامانیان شاید همه عربی نمیدانسته‌اند و علاقهٔ آنها قطعاً بادبیات پارسی بیشتر بوده است، باز هم شعرای عربی بدربار آنها رو نهاده و قصائدعربی درمدح ایشان پرداخته وصله یافته‌اند و گذشته از این، در همین عصر عدهٔ بسیاری از مردم خراسان بعربی شعر ساخته و کتب نوشته و غالب رجال و وزراء سامانیان از ادبای بزرگ بوده و از کوچکترین دههای گمنام خراسان‌شعرای بزرگ تازی‌گوی برخاسته‌اند. وهمچنین بعضی ازسلاطین آل‌بویه از ادبا و دانشمندان آن زمان بوده‌اند. مانند عضدالدوله‌دیلمی که نحو را نزد ابوعلی پارسی خوانده و بعربی شعرهای خوب گفته است؛ و از جمله آل‌زیار قابوس وشمگیر در کتاب رسائل مهارت داشت و رسائل او درعربی مورد توجه ادبای قرون بعد گردید.

سلاطین و وزراء دیلمیان اگرچه راجع بزبان پارسی چندان نکوشیده‌اند، لیکن غالباً علم را دوست میداشتند و به‌علماء انعام و جوائز بخشیده. برای بعضی وظیفهٔ سالیانه مقرر کرده بودند. بقراریکه یاقوت در کتاب ارشاد الاریب معروف به‌معجم الادباء نقل نموده صاحب‌بن‌عباد در سالی کمتر از صد هزار دینار صرف عطایا وجوائز ارباب علم نمی‌نمود و مقدار زیادی از کتب فراهم ساخته در مسافرتها باخود همراه میبردو در جواب نوح‌بن منصور که او را برای تفویض وزارت به‌خراسان خواسته بودگفت وسائل حرکت من به خراسان فراهم نیست، زیرا برای نقل کتابخانه من، بیش از چهارصد شتر لازم است و نیز برحسب نقل یاقوت فهرست کتابخانه صاحب در ری‌که محمودغزنوی بنام‌کتب‌روافض در نتیجهٔ تعصب سوخت ده مجلد بوده و بنقل ابوعلی مسکویه در تجارب الامم کتابخانهٔ حبش‌بن معزالدوله سوای اجزاء و دفاتر ۱۵۰۰۰ جلد کتاب داشته است. از میان دیالمه عضدالدوله در ترویج علوم کوشش بسیار نموده و فلاسفه را که ازهجوم‌ظاهریان و عوام در زحمت بودند پناه داد و بیشتر اوقات با فضلا وارباب دانش درمسائل علمی صحبت میداشت. بعضی از فرزندان او نیز برسیرهٔ پدر رفته بحمایت ادبا و علما قیام کردند. غیر از این شهریاران و وزیران خاندانهائی نیز بودند که فضلا را نگهداری

کرده عطایا میبخشیدند. مانند آل‌میکال در نیشابور که غالب آنها درنظم و نثر دست داشتند و فضلا در مدح آنان قصائد میپرداختند چنانکه محمدبن‌حسن بن درید شاعر معروف عرب در مدح اسماعیل بن عبدالله میکالی منظومهٔ معروف بمقصورهٔ دریدیه را پرداخته است. بهرصورت این عصر را بجهت کثرت فضلا وادبا ومتفکرین و توجه سلاطین بدیشان میتوان بهترین عصرها شمرد چه پس از این عصر انحطاط فکر وادب شروع گردید وفضلا ازکتب وتحقیقات در موضوعات خارجی دست کشیده اقوال فضلای گذشته‌را موضوع بحث قرار دادند و مدتی علوم از ترقی باز ایستاد و همچنین توجه ادبا بآوردن صنایع لفظی درنظم و نثر اگرچه دراین عصر هم‌شدت داشت اما بواسطهٔ اینکه نویسندگان، غالب ارباب تحقیق وازعلوم مختلف مطلع بودند، نوشتهٔ ایشان‌تنها دارای پیرایه‌های لفظی‌نبود و افکار تازه نیز داشت، چنانکه رسائل قابوس گواه‌است. لیکن بعد از این بطوری شدت گرفت و موضوع سخنگوئی گردید که مراعات جانب لفظ برتصویر معانی غلبه جست وبجنبهٔ‌فصاحت زیان‌بسیار رسانید.

ابن‌عمید

یکی از فضلا و نویسندگان این عصرابوالفضل محمدبن‌عمید ابوعبدالله حسین‌بن محمد است. اصل وی از قم بوده وخانواده‌اش از علم وشهرت‌بهره بسیارداشتند. پدرش ابوعبدالله نزد ماکان‌ـ بن کاکی رفت و منصب کتابت بدو مفوض شد. رسائل نیکو مینگاشت چنانکه صابی کاتب معروف و نویسنده التاجی اظهار نموده، رتبهٔ ابوعبدالله در بلاغت از پسرش ابوالفضل‌کمترنبود.

چون ماکان در سال ۳۲۹ بقتل رسید سپاهیان‌خراسان همراهان او را که از جمله ابوعبدالله بود گرفته و به‌بخارا بردند ولی فضائل ابوعبدالله باعث آزادی وی‌گردید وبدین واسطه سامانیان او را گرامی داشتند تااینکه در اوائل سلطنت نوح‌بن نصر ریاست دیوان رسائل سلطانی بدو مفوض شد و اهل خراسان او را عمید میگفتند واین لقب برای تعظیم باشخاص داده میشد و بدینواسطه

خانواده ابوعبدالله به‌آل عمید مشهور و از میان پسران او ابوالفضل و نوهٔ او ابوالفتح را که پسر ابوالفضل باشد ابن‌العمید مینامیدند. ولی این اسم در تواریخ همه‌جا به‌اطلاق‌ذکر شده و مقصود ابوالفضل عمید است. ابوعبدالله کوتاه قامت بوده و اورا بجهت کوتاهی قد کله مینامیدند. ابوعبدالله برهمین منصب باقی بود و نزد سامانیان حرمت داشت تا بعلت نقرس درگذشت و ظاهراً وفات او میانهٔ سال ۳۳۴ و ۳۴۳ بوده، زیرا چنانکه میگویند ابوالقاسم اسکافی مدتی در دیوان رسائل بنیابت او کار میگزاشت و پس از وفاتش بالاستقلال آن شغل بدو واگذار شد، و چون ابوالقاسم اسکافی بعد از سرکشی ابوعلی چغانی در سال ۳۳۴ در واقعهٔ جرجیل بدست سپاهیان امیر نوح گرفتار شده و درسال ۳۴۳ که عبدالملك بن نوح بسلطنت رسید اورئیس دیوان رسائل بوده و نیز پس از عمید دیوان بدو تفویض شده‌است. بنابراین باید وفات عمید بعد از سال ۳۳۴ و قبل از ۳۴۳ اتفاق افتاده باشد. ابوالفضل‌بن عمید که لوازم ریاست را از نجابت و تدبیر و رجاحت عقل و وفور فضل دارا بود درهمان زمان پدر معروف گردید و پس از ظهور آل بویه برکن‌الدوله حسن‌بن بویه راه یافته و چون وزیر وی ابوعلی بن‌القمی وفات یافت ابن‌العمید بوزارت وی انتخاب شد و تا سال ۳۶۰ که وفات یافت مرتباً ۳۲ ال شغل وزارت داشت و مملکت رکن‌الدوله را برأی صائب وعقل راجح خویش باوج رسانید. بهترین کسی که ما را از فضائل ابن‌العمید اطلاع میدهد ابوعلی مسکویه است که از ۳۵۳ تا ۳۶۰ کتابدار و صاحب اسرار وی بوده و از جزئیات حال او خبرداشته است. ابوالفضل بن‌عمید در غالب علوم متبحر و برلغت عرب‌محیط بوده و حافظهٔ قوی داشته چنانکه روزی هزار بیت میتوانسته حفظ کند و بنقل ابوعلی مسکویه قصائد بسیار بلند را بیك بار شنیدن از بر میکرد و دیوان غالب شعرا را از ابتدا تا انتها از حفظ میخوانده است. همچنین در علوم فلسفی و ریاضی و خصوصاً در الهیات دست داشته و چنانکه ابوعلی بن مسکویه گوید ابوالحسن‌ـ عامری که از مشایخ فلسفه است و کتب ارسطو را شرح کرده وقتیکه از بغداد به‌خراسان باز میگشت و خیال داشت که استادی

خود را بر مردم عرضه کند بمحضر ابن‌العمید وارد شد و چون از اطلاع و تبحر و اتقان ذهن وی در فلسفه اطلاع یافت، تعلم‌از سر گرفت و دوباره بتحصیل مشغول شد و نزد ابن‌العمید اقامت گزیده بعضی کتب مشکل را بروی خواند.

ابن‌العمید نیز از جراثقال و حیل بهره وافی داشت و آنها را در مواقع جنك بکار می‌برد و اسباب بسیار که قدما از ساختن آن عاجز بودند از کار درآورده و گذشته از این نقاشی چابك‌دست بوده و تصاویر زیبا میکشیده است. اما آنچه بدان معروف شده کتابت رسائل است که در عصر خود نظیر نداشت و اورا جاحظ ثانی گفته‌اند. رسائل ابن‌العمید تنها بسجع و محاسن لفظی آراسته نیست، بلکه از حیث معنی هم در درجهٔ اول قرار گرفته و کلیهٔ تصنعات لفظیه آن ببدیهه خاطر انشاء شده و بتقریر معنی ضرری نرسانیده و او را مسلم عصر نموده تا در حق او گفته‌اند: «بدئت الکتابة بعبدالحمید و ختمت بابن‌العمید». ولی اشعار ابن‌العمید بپایهٔ رسائل او نمیرسد و از قبیل اشعار معمولی است. بعلاوه در تدبیرات مملکتی وضع خراج و حفظ رعیت و حشمت سلطان و فتح قلاع و شجاعت بی‌نظیر بوده است. چنانکه از تدبیرات وی با مرزبان دیلمی و دیگران بخوبی روشن میشود و هم بقراریکه ابن‌مسکویه اطلاع‌میدهد ابن‌العمید راجع باصلاح کار فارس بابومحمد بن هندو رساله نوشته‌که دستور وزراء و شامل قوانین اصلاح ممالك بوده است.

از آثار ابن‌العمید که بسیار بوده فقط مقدار مختصری از رسائل و اشعار در جزو سوم یتیمةالدهر ثعالبی ضبط شده و متفرقاً در کتب دیگر نیز هست.

ابوالقاسم اسکافی

ابوالقاسم علی بن‌محمد اسکافی نیشابوری از افاضل نویسندگان بوده. از آغاز جوانی بملازمت ابوعلی چغانی پیوست و در نزد او قرب و منزلت یافت ودیوان رسائل ابوعلی باو محول شد. اسکافی این‌شغل را بخوبی برگزار نمود و نامه‌های‌او در بخارا

دست بدست میگشت و مایهٔ حیرت درباریان میگردید و همواره وی را از ابوعلی میخواستند تا در سلك نویسندگان بخارا منتظم باشد و ابوعلی را فرستادن او دل نمیداد و بتعلل برگذار میکرد. تا اینکه در سال ۳۳۴ ابوعلی برامیر حمید نوح بن نصر عصیان آشکارا کرد و اکثر شهرهای خراسان را بتصرف درآورد و مابین او و امیر حمید جنگها رخ داد و بالاخره ابوعلی شکسته و منهزم شد و بسیاری از همراهانش که از جمله اسکافی بود گرفتار گردید و با اینکه اسکافی مشمول عنایت امیر نوح بود در قهندز بخارا محبوس گردید و بعدها امیر نوح از تقصیرش درگذشت و به نیابت ابو-عبدالله در دیوان رسائل منصوب گردید و پس از وفات ابوعبدالله دیوان رسائل بر وی مسلم گردید. چون عبدالملك در ۳۴۳ بسلطنت رسید اسکافی همچنان در آن شغل بماند ولی پس از مدت کمی درگذشت.

اسکافی از دبیران بزرك سامانی بود و با آنکه در رسائل سلطانی بسیار قوی بود، در اخوانیات مایه بسیار نداشت، بعکس ابن‌العمید که اخوانیات را بهتر مینوشته است.

شمس‌المعالی قابوس

وی پسر وشمگیر بن زیار است که پس از قتل مرداویج بسلطنت رسید و تا سال ۳۵۷ سلطنت داشت. چون وشمگیر درگذشت ابو-الحسن سیمجور میخواست که قابوس را بجای او بنشاند، ولی بهستون که برادر او بود از رکن‌الدوله مدد جست تا خلیفهٔ بغداد او را منشور حکومت و ظهیرالدوله لقب داد و بهستون درسلطنت متمکن بود تا در سال ۳۶۶ درگذشت. قابوس پس از مرك بهستون زمام مملکت پدر را بدست گرفت و الطائع لله خلیفهٔ عباسی بدو منشور امارت فرستاد. و برحسب نقل ابوریحان مطابق اختیار قابوس او را شمس‌المعالی لقب داد و در همان سال رکن‌الدوله دیلمی وفات کرد و پسران وی خلاف جستند و فخرالدوله با عضد-الدوله سازگار نیامد و با عزالدوله بختیار بن معزالدوله درساخت. عضدالدوله برادر دیگرخود مؤیدالدوله را فرمان داد تا مملکت

فخرالدوله را ضبط کند. مؤیدالدوله بر فخرالدوله فائق‌آمد. وی گریخته و بقابوس پناه برد. قابوس چنانکه مقتضای بزرگواری‌بود اورا پذیرفت. مؤیدالدوله و عضدالدوله قابوس را تطمیع و تهدید نمودند و او سر بقبول درنیاورد. مؤیدالدوله بر ممالك قابوس تاختن برد. درحدود استراباد دو لشکر بجنگ درایستادند آخر قابوس‌گریخت‌و خزائن برداشته بافخرالدوله به‌نیشابور شدو به‌تاش سپهسالار پیوست. تاش احوال بر امیر رضی نوح‌بن منصور و ابوالحسین عتبی وزیر عرضه کرد و خود قابوس هم باابوالحسین نامه فرستاد و میان ایشان نامه‌ها رد و بدل شد. چنانکه بعضی از نامه‌های قابوس در رسائل وی موجود است. امیر نوح بمساعدت برخاست وابوالعباس تاش را مددومساعدت وی فرمود تاش لشگر جمع کرده بگرگان آمد و فائق خاصه را بر راه قومس روان کرد. مؤیدالدوله حصار گرگان را پناه گرفت و قابوس و تاش گرگان را حصار کردند و مدت دو ماه بر در گرگان بنشستند. مؤیدالدوله ناچار شد و د رخفا بفائق و سرکردگان لشگر خراسان مالهافرستاد که روز جنگ بهزیمت روند. براین قرار ۲۲ رمضان سال ۳۷۱ مؤیدالدوله لشگر از شهر بیرون آورد فائق وهمراهانش بگریختند تاش و قابوس تنها ماندند و تا آخر بهزیمت شدند و بنیشابور رفتند. قضا را چندی بعد ابوالحسین عتبی که پشتیبان تاش بود بسعی ابوالحسن سیمجور و تحریك فائق خاصه بقتل رسید و کار قابوس سخت شد و چیزی نگذشت که مؤیدالدوله وفات کرد و هیچکس برای جانشینی او سزاوارتر از فخرالدوله نبود. بصواب‌دید صاحب‌بن عباد اورا بخواستند و بجای برادر نشاندند. فخر‌الدوله میخواست مملکت قابوس را که در سر همراهی او از دست شده بود بخود او واگذار کند صاحب بن‌عباد نگذاشت. قابوس مدت ۱۸ سال در خراسان ماند تا اینکه دوباره بمملکت خود باز رسید و تا سال ۴۰۳ حکومت داشت. قابوس از امرای بزرك آل‌زیار است. چنانکه عتبی نقل کرده بسیار بلند همت بود و هرگز گرد هزل نمیگشت و د رسیاست قوی دست بود و فضلا را پناه میداد و بعضی را وظائف سالیانه میبخشید. شعرای بسیار بفارسی و عربی او را مدح کردند. ولی او چنانکه ابوریحان در **التعلل باحالة الوهم**

نوشته است، اجازه نمیداد که مدیح را نزد وی بخوانند و صلات شعرا را روز نوروز و مهرگان بایشان میبخشیده. عده‌ای از فضلای بزرك نزد قابوس رفته بنام او کتب نوشته‌اند. مانند ابوریحان بیرونی که کتاب آثارالباقیه را در حدود ۳۹۱ بنام وی نوشته و نیز ابوعلی سینا بقصد او از خوارزم عزیمت جرجان کرده و بین راه خبر قتل اورا شنیده باز گشته است.

قابوس خود از فصحاء و بلغای عصر بوده و بفارسی و عربی شعر میسروده ولی اشعار عربی او از فارسی بهتر است. گذشته از نظم نویسنده ماهری بوده و نامه‌های او در عصر خود شهرت یافته و توان گفت که در طریقهٔ کلام مسجع استادی بی‌نظیر است.

رسائل قابوس را ابوالحسن علی‌بن محمد یزدادی جمع کرده و آنرا «کمال البلاغه»[۲۷] نامیده و عده آنها برحسب جمع او ۳۳ است که در ۲۹ رساله آن طریقه سجع ملحوظ شده و مجموعاً ۴۱۶ قرینه میباشد و چهار رسالهٔ دیگر در مسائل علمی نوشته یکی راجع بوجود عالم و دیگر اشرفیت انسان و سوم در ابطال نجوم و چهارم در باب خلفاء راشدین.

صاحب بن عباد

ابوالقاسم اسمعیل صاحب‌بن‌عباد. اصل او برحسب نقل یاقوت در معجم الادباء والبلدان و ابن‌خلکان از طالقان بوده که بتحدید ایشان از اعمال قزوین است و طالقان خراسان مقصود نیست. ولی ثعالبی در یتیمة الدهر گوید طالقان که صاحب بدان منسوب است، از قراء اصفهان میباشد و نیز مفضل بن سعد مافروخی در کتاب محاسن اصفهان که مابین سال ۴۶۵ و ۴۸۵ تألیف شده صاحب را در ضمن رجال اصفهان شمرده است و اینکه جسد صاحب را به اصفهان نقل و آنجا دفن کرده‌اند هم تأیید مینماید که صاحب از اهل اصفهان بوده و همچنین صاحب در فتح جرجان ابیاتی سروده که این مطلب را صریحاً اثبات مینماید و آن ابیات این است:

یا اصفهان سقیت الغیث من کثب
فانت مجمع اوطاری و اوطانی

والله والله لانسیت برک بی
ولو تمکنت من اقصی خراسان
سقیالا یا ما والشمل مجتمع
والدهر ماخاننی فی‌قرب اخوانی
ذکرت دیمرت اذطال الثواء بها
یا بعد دیمرت من ابواب جرجان[۲۸]

از بیت اخیر که نیز یاقوت درمعجم‌البلدان آنرا در ذیل دیمرت به‌صاحب نسبت داده معلوم میشود که وی از اهل دیمرت از نواحی اصفهان بوده و نیز صاحب در قصیده دیگر میگوید:

یا ایها الراکب المصغی الی الحادی
حییت من رائح منا و من عاد
ان جئت جی بلادی اومررت بها
فنادها قبل حط الرحل و الزاد
و قل لها جئت من جرجان مبتدرا
اوحی الیك بما قال ابن عباد
یا اصفهان الا حییت من بلد
یا زنرود الا سقیت من واد[۲۹]

جی اسم قدیم شهر اصفهان است و صاحب در این ابیات تصریح میکند که، جی بلاد اوست. و بنابراین قول ثعالبی که با صاحب نیز معاصر بوده هرچند یاقوت آن را باطل میشمارد اصح اقوال است.

بحسب بعضی اقوال عباد پدر صاحب ابتدا معلم بوده و بعد ارتقا جسته وکاتب رکن‌الدوله شده وامین لقب یافته است. عباداز فضلا و دانشمندان است و کتابی در احکام برطریقه معتزله نوشته است.

صاحب در سال ۳۲۶ متولد شده و علم و ادب را از ابوالحسین احمد بن فارس لغوی فراگرفته و بعد نزد ابن‌العمید رفته و از محضر او استفاده کرده است.

ابن عباد اولین وزیری است که صاحب نام داشته و در علت وضع این لقب مشهور آن است که وی‌بواسطهٔ‌کثرت مصاحبت ابن‌العمید به‌صاحب ابن‌العمید معروف گردید و بعد این کلمه تخفیف

یافته صاحب شده و چون صاحب بوزارت رسیده، بعدها کلیه وزرا را صاحب گفته‌اند. صابی در کتاب التاجی گوید که وی از اوان صبا و کودکی با مؤیدالدوله بن رکن‌الدوله مصاحب بود و مؤید-الدوله بدین جهت او را صاحب نامید و این اسم بر وی ماند. لقب دیگر صاحب کافی الکفاة است که گویا در مقابل لقب ابوالفتح ابن-العمید ذوالکفایتین بدان ملقب شده است. صاحب در ابتدا کاتب مؤیدالدوله بوده و چنانکه ابوعلی مسکویه در حوادث سال ۳۴۷ خبر میدهد وی بامؤیدالدوله به‌بغداد آمده و منصب کتابت داشته است. ولی همت او باین مرتبه‌ها راضی نمیشد و تا ابن العمید زنده بود امثال صاحب اهمیتی نداشتند. لیکن پس از وفات ابن-العمید که پسرش ابوالفتح روی‌کار آمد زمینه برای‌ابن‌عباد حاضر شد. زیرا ابوالفتح چندان سایس و کاردان نبود و بدین‌جهت در سفر بغداد عضدالدوله را از خود رنجانید و چون رکن‌الدوله درگذشت و مؤیدالدوله بجای او نشست دیری برنیامد که ابن عباد دربارهٔ ابوالفتح سعایت‌کرد و اوگرفتار شد و درگذشت وبلافاصله وزارت مؤیدالدوله برصاحب مقرر گردید.

در سال ۳۶۹ یا ۳۷۰ که عضدالدوله عزیمت بلاد جبل کرد مؤیدالدوله ابن‌عباد را بخدمت برادر فرستاد. عضدالدوله او را بنواخت و تشریف ارزانی داشت و گویا باطناً میخواست او را بگیرد که بخت پسر عباد یاری کرد و سرافشا شد و عضدالدوله از سر این کار درگذشت و صاحب را بازفرستاد. صاحب همینطور در وزارت باقی بود تا مؤیدالدوله در سال ۳۷۳ درگذشت. بعداز آن باشارت صاحب، فخرالدوله را که این هنگام آوارهٔ خراسان بود آورده بتخت نشاندند. صاحب برای اینکه از حقیقت حال آگاهی یابد از وزارت استعفا خواست. فخرالدوله نپذیرفت وگفت سلطنت ما و وزارت خاندان تو بیکدیگر پیوسته است لازم است که هریک میراث خود را حفظ کنیم. صاحب همچنان در مقام خود باقی بود تا در سال ۳۸۵ وفات نمود.

صاحب از رجال بزرگ و نویسندگان این عصر و بترویج علم و نگهداری فضلا معروف و عطایا وصلات او همیشه بفضلا میرسیده است و قریب پانصدشاعر او را مدح گفته‌اند و بقراریکه

خود اظهار داشته صدهزار قصیده (باید صد هزار بیت باشد) عربی و فارسی در مدح او سروده‌اند. کتابخانهٔ او نیز بقرار نقل یاقوت و اظهار خودش ۲۰۶ هزار جلد کتاب داشته و برای حمل و نقل آن بیش از چهارصد شتر لازم بوده است.

رسائل صاحب[۳۰] در طریقه نثر مسجع انشاء شده است و تکلف بسیار در آن دیده میشود. و چنانکه معروف است صاحب در اصول عقاید تابع معتزله بود و از اصول آنها ترویج مینمود و مخالفان این مذهب را بخود راه نمیداد و آزار میکرد و پیوسته در محضر او میان فضلا در باب عدل و توحید و سائر مباحث کلامی بحث‌میشد و علم کلام بدین سبب در زمان او فوق‌العاده رواج گرفت.

صاحب در عصر خود بسیار محترم‌بوده و پس‌از وفات بحرمت بسیار مدفون گردید و فخرالدوله با کلیه بزرگان دیالمه در جلو جنازهٔ او حرکت مینمودند. صاحب از غالب علوم بهره‌مند بوده و تألیفاتی داشته. یاقوت در کتاب ارشاد الاریب هفده کتاب[۳۱] باو منسوب نموده‌که یکی‌ازآنها المحیط[۳۲] است‌درلغت. بقراریکه‌ثعالبی نقل کرده صاحب طب نیکو میدانسته ولی از رسالهٔ که در همان کتاب برای سند مدعی ذکر شده و صاحب در آن بعضی قوانین طب را مندرج ساخته استنباط میشود که وی چندان در آنعلم تبحری نداشته است.

در ستایش و نکوهش صاحب هواخواهان و مخالفانش هردو افراط‌کرده‌اند. ظاهراً صاحب باندازهٔ‌ابن‌العمیدمایهٔ‌علمی نداشته و در مقابل بسیار بخشنده بوده و فضلا را حمایت و نگهداری میکرده است.

ابوبکر خوارزمی

ابوبکر خوارزمی محمدبن عباس خواهرزادهٔ محمدبن جریر مورخ معروف است و بمناسبت اینکه مادرش از طبرستان و پدرش از مردم خوارزم بوده اسمی از این دو کلمه ترکیب کرده او را طبرخزی نیز میگفتند.

خوارزمی در طلب علم در بلاد عراق و شام گردش کرده‌مدتی

درحلب اقامت نموده، باشعرای حلب که بواسطهٔ تشویق سیف‌الدوله حمدانی از اطراف بدانجا مجتمع و عده بسیاری بودند مجالست کرده بعد به‌ایران برگشته نزد صاحب بن‌عباد و ازآنجا به‌نیشابور آمده و اقامت گزیده و بتدریس مشغول گردیده است. ابوبکر خوارزمی حافظهٔ قوی داشته و در زمان خود بکثرت حفظ معروف بوده چنانکه میگویند وقتی نزد صاحب رفت اجازه خواست و نام نگفت. صاحب پیغام فرستاد که من عهد کرده‌ام هیچیك از ادبا را نپذیرم، مگر اینکه بیست هزار شعر از اشعار عرب محفوظ داشته باشد. ابوبکر گفت بپرسید از اشعار مردان یا زنان. به‌صاحب خبر دادند اجازه داد و گفت که این شخص ابوبکر خوارزمی است.

ابوبکر نثر عربی را نیز نیکو مینوشت وشعر نیکومیسروده[۲۲] و مرجع اهل فضل بوده، لیکن دراواخر با ابوالفضل احمدبن حسین همدانی معروف به‌بدیع‌الزمان دچار گردید و میان ایشان مباحثات و مشاجرات اتفاق افتاد و ظاهراً فضلای نیشابور که از خودبینی ابوبکر بتنگ آمده بودند در مجلس بزرگی‌که برای مباحثه تشکیل و رجال و فضلا دعوت شده بودند، بدیع‌الزمان را تقویت و او را ترجیح دادند. شرح این مباحثه در رسائل بدیع‌الزمان موجود است و پس از آن بمدت کمی ابوبکر خوارزمی در سال ۳۸۳ درگذشت.

ابوجعفر محمدبن جریر طبری

در آمل مازندران بسال ۲۲۴ متولد گردید. چنانکه خود گفته است در هفت سالگی قرآن را ازبرکرده و در نه سالگی بنوشتن حدیث مشغول شده و براکتساب علوم همت گماشت و ببغداد آمده نزد محدثین و فقهای بغداد حدیث آموخت و در مصر و شام گردش کرد و با فضلای آن مباحثه و مناظره نمود و از بعضی تعلیم گرفت تا اینکه در اغلب علوم متداول در آن عصر تبحر یافت و آوازهٔ او بپراکند. بعد ببغداد برگشته اقامت گزید تا در سال ۳۱۰ وفات نمود. ظاهراً ابن جریر مابین ۲۳۳ و ۲۴۱ در طبرستان و ری بکتابت حدیث اشتغال داشت و در حدود ۲۴۱ بقصد ملاقات احمد بن‌حنبل اولین‌بار بسوی بغداد رفت. ما بین سنهٔ ۲۴۱ و ۲۵۳ در

بغداد و نزد محدثین کوفه و بصره و ثغور شام بقصد تعلم در امد و در سال ۲۵۳ بمصر رفت و همچنان از علماء فوائد اقتباس نمود و تا سال ۲۵۶ در مصر و ثغور شام آمد و شد داشت و در این سال بمصر باز گشته مرجع علماء شد. او را در علوم مختلف ازمودند و بحذاقت او گرویدند بعد به بغداد باز آمد و به طبرستان رفت. و گویا این سفر قبل از ۲۷۰ نبوده چه وی در همین سال در بغداد تفسیر بزرگ خود راک به جامع‌البیان موسوم است درس میگفت و آنگاه از طبرستان ببغداد آمد و درس تفسیر و حدیث آغاز نمود و یك دورهٔ کامل آن را از سال ۲۸۳ تا ۲۹۰ بانجام رسانید و باز بطبرستان عازم و پس از برگشتن تا موقع وفات در بغداد مقیم شد.

ابن جریر چنانکه اشارت رفت در اغلب علوم از ادب و شعر و عروض و لغت نحو و فقه و حدیث و تفسیر و تاریخ و هندسه و حساب و جبر و مقابله و منطق و کلام و فلسفه و طب استاد بود. و در هر فن چنان وارد میشد که گمان میرفت او تنها استاد این فن است و فلسفه را نزد همشهری خود علی بن ربن طبری که از مشاهیر فلاسفهٔ بغداد بود خواند و کتاب فردوس‌الحکمه را که از مصنفات ابن ربن است بخط خود نوشت و بیشتر اوقات خود را بمطالعهٔ آن مشغول میداشت. حافظه قوی و هوش تند ابن جریر بخیالاتش کمك میکرد و او نیز این موهبت الهی را در کارهای ناسودمند مصرف ننمود و تمام عمر را بنوشتن و خواندن و تعلیم گذاشت تا آنکه میگویند چهل سال هر روز چهل ورق مینوشت و کتاب تفسیر و تاریخ او هر یك سی هزار ورق بود و چون شاگردان از طول آنها شکایت میکردند هر یك را در سه هزار ورق تألیف نمود و اکنون کتاب تاریخ او که باقی است دارای ۷۵۰۰ صفحه است و معروف است که شاگردان او مدت عمرش را که ۸۶ سال است و عدهٔ اوراق مصنفاتش را تخمین و دوم را بر اول تقسیم کرده‌اند، بهر روز ۱۴ ورق افتاده. البته این مقدار شاید مبالغه باشد ولی اینقدر مسلم است که ابن جریر غالب عمر را در کارهای مفید صرف کرده و بگزافه کاری نپرداخته سرمایه حیات و کمال نفسانی خود یعنی عمر بی عوض را هدر نمیداده است.

ابن‌جریر گذشته از کمالات علمی و نفسانی بفضائل خلقی

نیز آراسته بود و بحسن معاشرت و سریرت‌شهرت داشت و خاصه‌در اظهار حق هیچ پروا نمیکرد و بهر چه معتقد بود آشکار میگفت و بدین جهت بسیاری از علما و عوام مخصوصاً حنابله بخصمی او برخاستند.

ابن جریراز زهاد عصر و بنزهت نفس‌وپاکی اخلاق‌ممتاز بود و هیچ صله و جائزه نمی‌پذیرفت و از هدایا آن مقدار قبول میکرد که پاداش و عوض آنرا میتوانست بدهد. و در تمام دورهٔ زندگی بمقدار مختصری که پدر برای او بمیراث گذاشته بود، اکتفاکرده با اینکه همه روزه عدهٔ بسیاری از خلیفه زادگان برای سماع حدیث و قرائت فقه نزد او میرفتند، ولی او با مردم کمتر معاشرت مینمود و ساعات روز را بیشتر بتألیف یا درس اشتغال میورزید.

ابن جریر کتب بسیار تألیف نموده است و یکی از کتب مشهور او کتاب تاریخ بزرگ است موسوم به اخبار الرسل و الملوك و معروف بتاریخ طبری[۳۴] که در ابتدای آن پس از خطبهٔ چند فصلی در معنی و مدت زمان و حدوث عالم پرداخته و تاریخ دنیا را از ابتدای خلقت تا سنهٔ ۳۰۲ بتفصیل ذکر کرده و کلیهٔ اخبار آن را با اسناد ذکر کرده و این کتاب را ابن جریر خود تا سال ۲۹۴ درس گفته و اجازهٔ نقل داده بوده. کتاب تاریخ طبری از کتاب مفیده و هنوز هم مرجع بعضی قسمتهای تاریخ است و عدهٔ از فضلا بر آن ذیل نوشته‌اند که از آن جمله یکی عریب‌بن‌سعد کاتب‌قرطبی‌است که ذیلی برای تاریخ طبری تألیف کرد و حوادث را تا سال ۳۶۵ نوشته است. و دیگر محمدبن عبدالملك همدانی متوفی در ۵۲۱ که حوادث را تا سال ۴۸۷ نوشته است و آن را تکمله تاریخ طبری گفته است. همچنین ابن‌اثیر همین‌کتاب رامأخذ قرار داده وحوادث را تا ۶۲۸ شرح داده است و همین کتاب در سنهٔ ۳۵۲ یعنی۴۲ سال بعد از وفات ابن جریر بتوسط ابوعلی بلعمی بفارسی ترجمه شده، لیکن بلعمی طبری را تنها ترجمه نکرده بلکه بعضی فصول را مقدم و مؤخر کرده و ترتیب کتاب را بهم زده و بیرون از کتاب (هر جا لفظ بیرون از کتاب در ترجمه طبری دیده میشود مقصود این است که این خبر در اصل متن نیست) اخباری و گاهی بعضی تعبیرات فلسفی در قصص انبیاء آورده میگوید این سخن بیرون از علم‌پسر

جریر است و از سنخ معلومات او نیست و نیز بلعمی دو فصل در ابتدای کتاب افزوده است.

دیگر کتاب تفسیر بزرگ موسوم به جامع‌البیان[۳۵] و معروف به تفسیر طبری است که در ابتدا پس از خطبه مقدمهٔ راجع به قرآن و اعجاز و تفسیر و تأویل آن نگاشته. بعد هریک از سوره‌ها را بترتیب تفسیر نمود وجوه قرآت و اعراب مبانی کلمات و اخبار را بتفصیل نوشته است و نیز کتاب تفسیر طبری بامر منصوربن نوح سامانی بفارسی ترجمه گردیده است.

دیگر کتاب اختلاف الفقهاء[۳۶] که حاوی اقوال مختلفه فقهای امت است و همین کتاب باعث کینه حنابله گردید. زیرا ابن جریر احمدبن حنبل را از فقها نشمرده و خلاف او را در ضمن اقوال نیاورده است[۳۷]

ابوزید احمدبن سهل بلخی

سهل پدر احمد از اهل سجستان و از جملهٔ معلمین بود و بعد به بلخ منتقل و در شامستیان از قراء نهر عزبنکی که از قصبات و روستاهای بلخ است متوطن شده و پسرش ابوزید در همانجا در حدود سال ۲۳۴ متولد گردیده است. بهمین مناسبت وقتیکه ابوزید مکنت یافت بعضی مزارع شامستیان را خریداری نمود. ابوزید در عنفوان جوانی به بغداد حرکت کردو این مسافت دراز را پیاده در هم سپرد و مدت ۸ سال در عراق اقامت داشت و غالب فضلای آن بلاد را دیدار کرد و در سلك شاگردان ابو یوسف یعقوب‌بن اسحق کندی وارد شد. بر علوم فلسفی احاطه یافته و در بسیاری استاد شد و بعد ببلخ باز گشت و شهرت او بلاد خراسان را فرا گرفت و چون احمدبن سهل ظاهراً ما بین سال ۳۰۷ و ۳۰۲ بر مرو مستولی گردید وزارت خویش را بر ابوزید عرضه داشت و اونپذیرفت ناچار وزارت را به ابوالقاسم کعبی و منصب کتابت را به ابوزید تفویض نمود. ابوالقاسم و ابوزید هر دو فاضل و دوستار یکدیگر بودند. حقوق دیوانی ابوالقاسم در ماه هزار و آن ابوزید پانصد درهم بود. ابوالقاسم هر ماه از حقوق خود صد درهم برمال ابوزید

میافزود ولی چیزی نگذشت که احمدبن سهل گرفتار و جمعیت ایشان بمفارقت تبدیل شد. ابوزید نزد امراء و وزرای آن عصر حشمت بسیار داشت. چنانکه بقول مقدسی او را برای وزارت به بخارا خواستند، وی از گذشتن جیحون ترسید و گفت اگر مرا بواسطه عقل من میخواهید پس از عبور عقل نخواهم داشت و بدین سبب عذر او را بپذیرفته بحال خود گذاشتند تا در سال ۳۲۲ وفات نمود.

ابوزید با جیهانی وزیر نصربن احمد و حسین‌بن‌علی مروروذی و برادرش صعلوك که هردواز امرای عصر سامانیند مناسبت داشته و از ایشان باو جوائزی میرسیده. لیکن پس‌ازآنکه کتاب تأویلات را نوشته وبا مذهب قرامطه طرفیت کرد، حسین‌بن علی جائزهٔ خود را باز گرفته و پس از تألیف کتاب ذبائح و قرابین جیهانی هم اجرای او را قطع نموده است و ابوزید بلخی نقل نموده که جیهانی بواسطه ثنوی بودن عطایا و صلات را از او باز داشته است.

ابوزید با شهید بلخی فیلسوف و شاعر معروف مکاتبه و نیز با محمد زکریا رابطه داشته و محمد زکریا در علت زکام گرفتن ابوزید رسالهٔ تألیف نموده و عنوان آن را اینطور قرار داد: «فی‌العلة‌التی یعرض من اجلها الزکام کثیراًلابی زیدالبلخی». و دور نیست چنانکه بیاید که همین ابوزید بلخی استاد محمد زکریا نیز بوده است.

ابوزید بلخی یکی از فضلای متکلمین و فلاسفهٔ این عصر بشمار است. چنانکه بعضی او را در حلقهٔ اول متکلمین محسوب داشته و گفته‌اند: متکلمین عالم سه‌نفرند: «جاحظ و علی‌بن عبیدهٔ لطفی و ابوزید بلخی». و مسلم داشته‌اند که کتب ابوزید ازحیث لفظ ومعنی بر همه ترجیح دارد.

ابوزید در طب و ریاضی و نجوم استاد و نیز نویسندهٔ ماهری بودو کتب بسیار تصنیف کرد، که قریب به ۶۰ مجلد آن را یاقوت در معجم الادباء نقل نموده و یکی از مصنفات ابوزید کتاب‌البدء والتاریخ[۳۸] است که اخبار عالم را از ابتدای تا زمان خود در آن کتاب شرح میدهد. دیگر کتاب صورالاقالیم‌الاسلامیه[۳۹] که

قدیمترین کتاب جغرافیای عربی است که نقشهٔ ممالك درآن کشیده شده. ابوزید در این کتاب زمین را ۲۰ قسمت کرده و مثال هر یك را تصویر نموده لکن بلدان را بتفصیل ننوشته. دیگر کتاب فضائل بلخ که بلعمی در ترجمه تاریخ طبری از او نقل میکند[۳۹]*. ابوزید نیز شاعر بوده و چند قطعه از اشعار او در کتاب معجم الادباء ضبط است.

علی بن ربن طبری

کنیهٔ او ابوالحسن بوده است. پدرش ربن از فلاسفه و مترجمین قرن دوم هجری است و مطارح شعاعات را هیچکس غیر از او ترجمه نکرده است. علی بن ربن بروایت ابن ندیم و نقل قفطی و ابن ابی‌اصیبعه، کاتب مازیار بن قارن بوده است. ابن اسفندیار نیز گوید: «او بجهة مازیار صحیفه‌ها نوشته که علمای حرمین و حجاز از آن متعجب ماندند و بعد مازیار معتصم او را دبیری خویش داد».

مازیار بن قارن بن وندیداد هرمز در سال ۲۱۰ بر طبرستان دست یافت و در سنهٔ ۲۲۴ امیر و در سال ۲۲۵ در بغداد بامر معتصم مقتول گردید. و بنا بر این کتابت ابن ربن مابین سال ۲۱۰ و ۲۲۴ بوده است. چنانکه قفطی نقل کرده است، ابن ربن در نتیجهٔ فتنهٔ که در طبرستان بود از آنجا خارج شد و به ری آمد و بعد پیش معتصم رفت و اسلام آورد و معتصم او را مقرب داشت و چون متوکل بخلافت رسید، او را ندیم خویش کرد. اگر این مطلب درست باشد ممکن است مخالفین مازیار برضد ابن‌ربن، شورش کرده پس از گرفتاری مازیار او را اخراج کرده باشند و ازاینرو مسافرت او به بغداد باید بعد از سال ۲۲۴ واقع شده باشد. مسألهٔ اسلام او بردست معتصم هر چند غالب مورخین نوشته‌اند، در محل شك و تردید بلکه باطل است؛ زیرا در کتاب‌الدین والدولة که آن را بنام متوکل عباسی و در اثبات نبوت پیغمبر نوشته است، تصریح میکند که متوکل باعث اسلام او شده است.

در باب مذهب ابن ربن نیز خلاف است. آنچه غالب نوشته‌اند

این است که او یهودی بوده و گویا منشاء اشتباه ایشان کلمهٔ ربن اسم پدر او است. زیرا این کلمه از القاب احبار یهود است و ابن‌خلکان ذکر میکند که او مسیحی بوده است. خود ابن ربن نیز در کتاب الدین والدوله مکرر مینویسد که پیش از آنکه مسلمان شوم نصرانی بودم و از آنجا معلوم میشود که اعمام او مسیحی بوده‌اند و برضد اسلام کتبی نوشته‌اند. همچنین نسبت میدهند که محمد زکریا نزد ابن ربن طب تحصیل کرده و این هم قابل تردید است چنانکه بیاید. از مصنفات ابن ربن یکی کتاب فردوس الحکمه[۴۰] است و دیگر ارفاق الحیاة والدین و الدوله[۴۱] و تحفة الملوك و حفظ الصحه.

محمد زکریا[۴۲]

ابوبکر محمد بن زکریای رازی (جد محمد زکریا یحیی بوده است) مولد و موطنش شهر ری بوده و اکثر اوقات در ایران و گاهی در بغداد اقامت داشته و صاحب طبقات الاطباء نوشته که ابتدا او صراف بوده و منشأ این خیال این است که بریکی از نسخ طب منصوری این عنوان را «کناش المنصوری تألیف محمد بن زکریا الرازی الصیرفی» نوشته دیده است و اگر این سخن درست باشد، شاید پدر یا یکی از اجدادش صیرفی بوده‌اند. و باز ابن ابی اصیبعه در همین کتاب میگوید «رازی از کودکی بعلوم عقلیه رغبت داشت و بادب و فلسفه اشتغال می‌ورزید و شعر میگفت». و بعضی گفته‌اند که ابتدا بموسیقی اشتغال داشت و آنرا پس از کبر سن ترك کرد. پس اگر از ابتدا بعلوم عقلیه و موسیقی پرداخته بود ناچار تصدیق صیرفی بودن او تا اندازهٔ دشوار است. آنچه مسلم و صریح عبارت خود رازی است، این است که از ابتدا بعلوم عقلی عشق داشته و شیفتهٔ تحقیق و تدقیق بوده و بدون برهان و دلیل هیچ مطلبی را نمی‌پذیرفته و اقوال و استدلالات گذشتگان را تا باموازین طبیعی نمیسنجیده باور نمی‌کرده است. و در ابتداء بعلم عزائم و تسخیر متوجه بوده و آن را بواسطهٔ همین ترك گفته چنانکه راجع باین مسئله در کتاب شکوك در باب تأثیر وهم و

اعتقاد بعظمت گذشتگان در تفکر محصلین گوید: «من در جوانی بتجربه کردن دروغهای معزمین حریص بودم ومدت سه‌روز عزیمت خود را به طرجهاره (یکقسم ظرف آبخوری بود) مصروف داشتم و پنداشتم حرکت خواهد کرد چنانکه این جاهلین میگویند هرگاه تند مینگریستم و وهم خود را بدان متوجه میساختم در خیال من میافتاد که اینك در حرکت است ولی من چون بامور مشتبه اطمینان نداشتم و چیزی را تادرست نمیدانستم و از ورود شك و تردید خارج نمیدیدم باور نمیکردم؛ بدینجهة عقیدهٔ من در اینموضوع ثابت نشد و بصحت آن یقین ننمودم».

اینکه محمد زکریا شعر نیز میگفته مسلم است‌و باحتمال قوی اشعار او عربی بوده و نام سه‌قصیده از اشعار او در ضمن مؤلفاتش دیده می‌شود، که یکی در منطق و دیگری در علم الهی و سوم باسم العظة الیونانیة معروف بوده است. همچنین کتاب الاس را که ظاهراً از تألیفات جابربن حیان است بشعر نقل کرده این دو بیت از اشعار رازی در طبقات الاطباء ضبط شده که نهایت تردید او را در بقای نفس میرساند:

لعمری، ما ادری، و قد آذن‌البلی
بعاجل ترحال؛ الی این ترحالی
و این محل‌الروح بعد خروجه
من الهیکل‌المنحل و الجسدالبالی[۴۳]

ابن‌الندیم و همچنین دیگران نوشته‌اند که، رازی فلسفه را نزد بلخی قرائت کرده و بر حسب نقل ایشان یکی از مردم بلخ‌بود که در شهرها میگشت و فلسفه و علوم قدما را نیك میدانست و بعضی گفته‌اند رازی کتب او را بخود نسبت داده؛ ولی هیچیك نام او را تعیین نکرده‌اند و از حالت وی اطلاع درست نداشته‌اند و اینکه میگویند رازی کتب بلخی را بخود نسبت داده تهمت صرفی است که از بی فکری دشمنان محمدبن زکریا ناشی شده است. زیرا این مرد بزرگ چنان در تحری و طلب حقیقت مستغرق بوده که هرگز بدینگونه امور نپرداخته و این اسنادها تماماً تهمت دشمنان و سبب آن فضل و برتری اوست و هیچ دلیل از صدق لهجه و صمیمیت نوشته‌های رازی بهتر نتواند بود.

دیگر از معلمین رازی علی بن ربن طبری است که بر حسب نقل قفطی و صاحب طبقات الاطباء وقتیکه ابن ربن از طبرستان گریخته و بری آمده بود رازی نزد او طب آموخت. ولی همین نویسندگان تصریح کرده‌اند که در این موقع قریب چهل سال از عمر رازی گذشته بود و سبب توجهش این شد که وی ببیمارستان عضدی در بغداد وارد گردید و از دوا فروش آنجا از کیفیت خواص ادویه پرسید دوا فروش شرح داد رازی متعجب شد و در صدد خواندن طب برآمد و پس‌از این مطلب بلافاصله نقل‌شده است که عضدالدوله با رازی درباب محل بیمارستان استشاره‌کرد و متعاقب این نوشته است که رازی را عضدالدوله رئیس بیمارستان قرار داد.

اگر در مجموع این اخبار بنظر دقت بنگریم آنها را بسیار مستبعد و بعضی را محال قطعی خواهیم شمرد زیرا مسلم است که ابن‌ربن کاتب مازیاربن قارن متوفی در سال ۲۲۵ بوده و بعد نزد معتصم رفته و دبیر او شده و معتصم خود در سال ۲۲۷ وفات کرده. پس باید مهاجرت ابن ربن قبل از سال ۲۲۷ باشد و فرض کنیم ۲۲۶ ببغداد رفته و در این صورت ما بین سال ۲۲۴ و ۲۲۶ به ری آمده باشد و هرگاه این تاریخ را با زمان تحصیل محمد زکریا (فرض کنیم ۳۵ سالگی او) و وفاتش یعنی سال ۳۱۱ یا ۳۲۰ یا ۳۶۴ مطابق کنیم لازم می‌آید که محمد زکریا ۱۲۱ یا ۱۳۵ یا ۱۷۴ سال برفرض اول‌یادوم وسوم عمرکرده باشد واین‌تواریخ هرچند میگویند محمد زکریا عمری دراز کرده مستبعد و از میانهٔ آنها اولی بصحت نزدیکتر است. لیکن ما در وفات او تاریخ دوم را ترجیح خواهیم داد و از اینجهت تحصیل رازی در پیش ابن ربن بصورتی که نقل شده است باطل میگردد، مخصوصاً که رازی در کتب خود تصریح میکند که وی کتب جالینوس را در بغداد خوانده است وچون ابن ربن درعهد متوکل هم زنده بوده و کتاب‌الدین و‌الدوله را در اثبات کیش اسلام بنام او نوشته است و شاید بعد از متوکل هم هنوز حیات داشته میتوان قویاً احتمال داد که اگر رازی پیش او تحصیل کرده در همان بغداد و شاید حدود سال ۲۵۰ که محمدبن جریر هم نزد او درس میخوانده بتحصیل طب مشغول

گردیده است. و اما رفتن رازی ببیمارستان عضدی قطعاً محال است،زیرا عضدالدوله درسال۳۶۶ بر بغداد استیلایافت ودورترین نقل در تاریخ وفات رازی یعنی ۳۶۴ دوسال براین تاریخ مقدم است و اگر تدبیر رازی درباب بیمارستان صحیح باشد و آن را مسلم شمریم شاید در بنای بیمارستان مقتدری (۳۰۶) بوده. بهر حال میتوان از روی حدس قوی باور کرد که رازی یکمرتبه برای تحصیل‌طب به‌بغداد رفته وبعد به‌ری بازگشته. برحسب نقل‌قفطی وصاحب طبقات‌الاطباء متصدی بیمارستان ری‌شده وآنگاه به‌بغداد عزیمت کرده. چنانکه ابن‌خلکان گویددرزمان خلافت‌المکتفی بالله یعنی مابین سال ۲۸۹ و ۲۹۵ ریاست بیمارستان بغداد بدو مفوض گردید و او در تمام این مدت با دقت کامل مشغول مداوا بوده و در منزل شخصی بمعالجه میپرداخته. چنانکه در کتاب شکوك بدان اشاره نموده است.

رازی نه‌تنها درفن طب زبردست بوده بلکه بجراحی نیز میپرداخته و بدین فن اهمیت میداده. چنانکه باز در همان‌کتاب‌باین مطلب اشاره دارد. بطوری که از کتب‌او برمی‌آید کلیهٔ مباحث طب را بانظر دقیق مطالعه کرده و درصدد تجربهٔ آنها برآمده و اعمال روزانهٔ خود را در باب هریك از امراض ثبت مینموده است. از جمله راجع به نبض بیست سال مشغول بحث و تدقیق و تجربه بوده و تجربیات خود را نوشته و باقسام نبض که در کتب جالینوس مضبوط است، مقایسه نموده است و شرح آن‌را در کتاب شکوك می‌آورد.

رازی گذشته از طب در شیمی و تجزیهٔ ادویه و عقاقیر و احجار مدتها رنج برده و چشم خود را در سر این کار از دست‌داده. و این‌که میگویند رازی برای منصوربن نوح سامانی کتابی در علم کیمیا نوشت و منصور خواست تا آن دستورها را بعمل آورد، رازی فقدان وسائل‌و اسباب عمل‌را برایش شمرد، منصور هرچه‌خواست فراهم کرد و او نتوانست عمل کند. بدین واسطه امیر سامانی متغیر شد و گفت نمیخواهم در زمان من فیلسوفی کتابی نویسد که خود آنرا عمل نتواند کرد، بعد امر کرد تا آن کتاب را اینقدر بسر محمد زکریا کوفتند که در نتیجه چشم او آب آورد اصلا درست

نیست. زیرا محمد زکریا قبل از سلطنت منصور وفات یافته و کتاب منصوری که ذکرآن بیاید هم بنام منصور بن نوح نیست زیرا محمد زکریا چنانکه اشاره شد در سال ۳۲۰ وفات کرده و منصور بن نوح درسال ۳۵۰ بسلطنت رسیده است، گذشته از اینکه این خبر در کتب صحیحه نقل نشده و فقط بکوری رازی اشاره شده و سبب آنرا ننوشته‌اند.

در باب کیمیادانی رازی و اعتقاد او بتغییر یا تکمیل ماهیات هیچ شکی نیست. چه‌خود او راجع باین علم کتبی نوشته و ازجمله مصنفات او کتابی است در رد اعتقاد یعقوب‌بن اسحق کندی که میگوید کیمیا ممتنع است و نیز در کتب حکایاتی راجع باو نقل‌شده که اگرهم درست نباشد لیکن این سخن را تأیید خواهد کرد.

از نتائج اعمال شیمیائی رازی آنچه معلوم است این است که وی جوهر گوگرد را از زاج اخضر یعنی سنگ گوگرد بدست آورده آنرا زیت‌الزاج نامیده و نیز الکل معروف را استخراج کرده و آنرا الکحل یا الکحول نامیده است. شاید از این‌اعمال او دیگران‌نتائج بسیار گرفته و بدان توجه نکرده باشند، زیرا مقصود اصلی کیمیاگران آن عصر فقط پیدا کردن اکسیر بوده و بتجزیهٔ مواد، نظر مخصوصی نداشته‌اند. بهرصورت رازی در علم طب یگانهٔ عصر بوده و معالجات عجیب داشته و از آنچه نقل شده استنباط می‌شود که فطانت و زیرکی او در اینباب در نهایت درجه و باعث تحیر بوده و بدین جهت در امراض صعب‌العلاج بدو مراجعه شده و سلاطین او را برای معالجه میخواسته‌اند. چنانکه معروف است و نظامی عروضی حکایتی در چهار مقاله در باب عارضه امیر منصور بن‌نوح سامانی و خواستن منصور محمد زکریا را برای معالجه ذکر کرده است و حکایت چهارمقاله‌که از بعضی جهات بحکایت ابوزید بلخی و ترس او از جیحون بسیار شبیه است و شاید از روی همان برای محمد زکریا هم ساخته باشند، بکلی مجعول است. زیرا محمدزکریا با منصوربن نوح معاصر نبوده و کتاب منصوری را هم بنام او ننوشته. لیکن درباب مسافرت محمد زکریا به خراسان در طبقات‌الاطباء حکایتی از زبان ابوبکر بن قارن طبیب که گویا شاگرد محمد زکریا بوده نقل شده که بمسافرت او به خراسان اشاره میکند و

از این‌رو نمیتوان اصل قضیه را انکار کرد. لیکن نزد کدام یك از امراء سامانی رفته و علت صعب‌العلاج، ورا معالجه کرده خبری در دست نیست جز همان حکایت نظامی عروضی که باروزگار زندگانی رازی سازگار نمی‌آید.

آنچه از روی قرائن بنظر میرسد این است‌که او برای معالجه امیراحمدبن اسماعیل (۳۰۱ـ۲۹۵) بخراسان سفر کرده، زیرا در ضمن کتب رازی بدو کتاب برمیخوریم کهٔ در عنوان هردو، امیراحمدبن اسماعیل موجود است و یکی رساله‌ایست در شرف فصد بنام او و دیگر مقالهٔ در رد جریر طبیب در اجازه رازی بامیر احمد اسماعیل که توت‌شامی پس‌از خربوزه میتوان خورد و بدین جهت ممکن است که اصل قضیه درست و بقیه حکایت شاخ وبرگی باشدکه بطول زمان افزوده شده باشد.

رازی نزد بزرگان و سلاطین عصر اهمیت و حشمت فراوان داشته و رسائلی بنام آنها نوشته است یکی ازآن جمله علی‌بن‌عیسی وزیر است. وی از بزرگان قرن سوم و چهارم بوده و مدتها کتابت و ریاست دواوین داشت و چند مرتبه وزارت کرد تا پس‌از نودسال عمر در سال ۳۳۴ وفات یافت. محمد زکریا بنام او رسالهٔ نوشته است.

دیگر ابن ابی‌الساج؛ بااین‌اسم دوتن در تاریخ معروفند یکی محمدبن ابی‌الساج که در سال ۲۷۶ از طرف موفق بامارت آذربایجان منصوب‌گشت و در سال ۲۸۸ در همانجا درگذشت. دیگر یوسف‌بن ابی‌الساج است که از برادر معروف‌تر و چندین مرتبه بر ری استیلا یافته و حکومت داشته است و در حرب قرامطه در سال ۳۱۵ بقتل رسید. در رسالهٔ که محمد زکریا بنام ابن‌ابی‌الساج نوشته است، نام هیچیك از این دونفر ذکر نشده لیکن بقوی‌ترین احتمال، میتوان‌گفت که رساله بنام یوسف‌بن ابی‌الساج بوده است. زیرا او تقریباً مدت هفت سال یعنی از ۳۰۴ تا ۳۰۷ و از ۳۱۱ تا ۳۱۴ برموطن و مولد رازی استیلا داشته و مناسباتش با رازی بیشتر بوده.

سوم علی‌بن وهسودان صاحب طبرستان است که، در طبقات‌الاطباء علی‌بن صاحب طبرستان نقل شده و محمد زکریا

کتاب طب ملکی یا ملوکی را بنام وی تألیف کرده و علی بن وهسودان حکمران اصفهان بود و در سال ۳۰۴ معزول گردید و کمی پس‌ازآن درقزوین بدست عم خود محمدبن مسافر بقتل رسید.

چهارم ابوالقاسم وزیر است. ظاهراً این شخص ابوالقاسم عبدالله‌بن محمد خاقانی باشدکه پس‌از عزل ابن‌الفرات در سال ۳۱۲ وزارت مقتدر یافت و در سال ۳۱۳ معزول‌گردید. ولی در کتاب طبقات‌الاطباء نام او ابوالقاسم‌ابن عبدالله ضبط شده و در یکی از نسخ خطی برءالساعه نیز این‌طور واردگردیده و شاید صحیح همان ابوالقاسم‌عبدالله باشد. زیرا درهمین‌کتاب برءالساعه او را وزیر خوانده و میگوید بواسطه مباحثاتی که در مجلس او اتفاق افتاد من آن‌کتاب را تألیف نمودم. رازی با فضلای عصر خود مربوط بوده و مابین آنها مراسلاتی رد و بدل شده و عقاید یکدیگر را رد میکرده‌اند. از جملهٔ این فضلا یکی ابوالحسن شهید بلخی است‌و از جملهٔ این رسائل یکی‌کتابی است‌که شهید آن را در باب عقیده رازی راجع بلذت که ذکر آن بیاید نوشته و ثانیاً رازی آن را نقض‌کرده، و رسائل دیگر در باب عقیدهٔ رازی است راجع بتثبیت معاد که شهید آن را ردکرده و رازی دوباره برعقائد شهید رد نوشته است. ولی ابن‌ابی‌اصیبعه این رساله را بنام علی‌بن‌شهید وگویا علی‌الشهید تحریف‌کرده چه در قفطی و ابن‌الندیم همان شهید ضبط شده است. دیگر ابوالقاسم بلخی است که میان او و رازی مناظراتی اتفاق افتاده و بر رد عقائد هم کتابهائی هم نوشته‌اند. از جمله کتابی است که ابوالقاسم بلخی برکتاب علم الهی رازی نوشته است و رازی دوباره این رساله را ردکرده است. این ابوالقاسم همان عبدالله‌بن احمد متکلم بلخی معروف بکعبی است که طبقه کعبیه باو منسوبند. وفات کعبی در ۳۱۷ بوده.

کتب و مؤلفات رازی[٤٤]

محمد زکریا در علوم مختلف از قبیل منطق، علم طبیعی، الهی، طب، کیمیا، سیر و اخبار کتبی تصنیف کرده و عدهٔ کتب او بسیار و در تاریخ‌الحکماء و طبقات‌الاطباء مضبوط است.

از کتب او یکی کتاب حاوی است که بگفتهٔ ابوالفداء سی جلد بود. رازی در این کتاب کلیه امراض را شرح داده و معالجات هریك و اقوال اطباء را در باب آن نقل کرده ولی این کتاب در زمان خود رازی مدون نگردیده پس‌ازآنکه ابن‌العمید به‌ری آمد کتاب حاوی را از خواهر او خریداری کرد و شاگردان رازی را جمع نمود تا کتاب حاوی را مرتب ساخته از مسوده خارج نمودند. دور نیست که حاوی همان کتاب جامع یا حاضرصناعة‌الطب باشد که محمد زکریا در ضمن مؤلفات خود بآن اشاره کرده و تفصیل بعض امراض و معالجات را بدان واگذار مینماید. و ابن ابی‌اصیبعه میگوید هیچکس آنرا ندیده است و از این‌رو شاید پس‌از آنکه شاگردان او کتاب حاوی را جمع کرده، آن‌را حاوی نامیده باشند[۴۵]. دیگر کتاب منصوری است که درکتب محمد زکریا نام او بهمین طریق یعنی المنصوری ذکر شده و ظاهراً المنصوری فی‌الطب بود و بعضی الطب‌المنصوری ذکر کرده‌اند. در باب منصور که طب منصوری بنام او تألیف شده، اشتباهاتی رخ داده و از جملهٔ ابن‌خلکان و نظامی عروضی گویند: «این کتاب بنام منصور بن نوح تألیف یافت» و این سخن سهو است. زیرا تاریخ وفات محمد زکریا برسلطنت منصوربن نوح مقدم است. و باز ابن‌خلکان گوید: منصوری بنام ابوصالح منصوربن اسحق ابن احمدبن نوح است. ابن‌الندیم و ابن‌ابی‌اصیبعه آن‌را بنام منصوربن اسماعیل‌میدانند وهمچنین‌ابن ابی‌اصیبعه و قفطی کتاب را به‌منصوربن اسحق بن اسماعیل بن‌احمد منسوب شمرده‌اند و باز همین‌کتاب را بنام منصوربن خاقان نیز گفته‌اند و یاقوت‌گوید که منصوری بنام منصوربن اسحق بن احمدبن اسدبن سامان که از سنهٔ ۲۹۰ تا سال ۲۹۶ حکومت داشت تألیف یافته و این اصح‌اقوال است و منشاء اشتباه ابن‌الندیم و قفطی و ابن ابی‌اصیبعه و ابن‌خلکان ظاهراً این است‌که در سلسلهٔ سامانی چهار نفر باسم منصور معروفند: یکی منصوربن نوح‌که مدت‌کمی پس‌از وفات پدرش نوح در سال ۳۸۷ یعنی ۶۷ سال بعداز وفات رازی بسلطنت رسیده و دوم ابوصالح منصوربن نوح که از سال ۳۵۰ تا ۳۶۵ سلطنت داشت و برحسب نقل ابن‌خلکان و عروضی محمد زکریا زمان او را درك‌کرده وکتاب منصوری را بنام او

نوشته است. سوم ابوصالح منصور بن احمد بن اسماعیل که بهمراهی برادران خود ابواسحق ابراهیم و ابوزکریا یحیی در سال ۳۱۷ یا ۳۱۸ برامیر سعید نصر بن احمد خروج کرد و فتنهٔ ایشان تا حدود سال ۳۲۰ بطول انجامید.

چهارم ابوصالح منصور بن اسحق بن احمد که بنقل یاقوت ابتدا حاکم ری بود و چنانکه ابن‌الاثیر گوید احمد بن اسماعیل او را دومرتبه به‌حکومت سیستان منصوب نمود، یکی در سال ۲۹۸ این دفعه حکومت او تا سال ۳۰۰ امتداد یافت. در سال مزبور اهل سیستان از حکومت سامانیان سرپیچی کرده عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث را بحکومت انتخاب و منصور بن اسحق را محبوس نمودند. احمد بن اسماعیل لشکر فرستاد و سیستان را فتح کرد و منصور را حکومت نیشابور داد. در سال ۳۰۲ منصور بموافقت حسین بن علی مرورودی بر امیر نصر عاصی شد و نواحی خراسان را بتصرف درآورد و درهمان سال وفات یافت. همانطور که اشاره شد المنصوری بقویترین حدس میتوان‌گفت بنام همین منصور بوده چه مناسبت او با محمد زکریا بیشتر و از حیث زمانهم با دورهٔ زندگانی محمد زکریا مطابق است و از آنطرف منصور بن نوح سامانی ۳۰ سال بعداز وفات محمد زکریا بسلطنت رسیده و اینکه ابن‌خلکان گوید کتاب منصوری را در زمان کودکی بنام او نوشته تعبیر نامناسبی است و منصور بن احمد نیز چندان شهرت نداشته تا بتوان‌گفت منصوری بنام او تألیف‌گردیده و بنابراین اگر در قول دوم ابن‌خلکان نوح را به‌احمد تبدیل‌کنیم و در قول دوم قفطی و ابن ابی‌اصیبعه اسماعیل را که قطعاً از اشتباه مابین منصور بن اسحق و منصور بن احمد که کنیهٔ هردو ابوصالح بوده حذف‌کنیم با قول یاقوت مطابق خواهد بود[۴۶].

سوم کتابی است موسوم به‌طب‌الملوك[۴۷] که ظاهراً همان‌کتاب ملکی یا ملوکی است‌که بنام علی بن وهسودان تألیف شده. رازی در این‌کتاب طریقهٔ معالجهٔ امراض را بتوسط اغذیه شرح داده. دیگر ازکتب او تقسیم‌العلل است‌که موضوع آن بیان امراض و تقسیمات آنهاست. در تمام این‌کتاب دوای ۶۳ مرض را ذکر کرده و در آخر آن‌گفته است: «من در این‌کتاب هرچه را خود تجربه‌کرده درمعالجه

امراض و علل سودمند دیده بودم نوشتم و بر اطباء و اهل خبرت از نشان دادن آن خودداری نکردم زیرا مقصود من این است که عامه و خاصه از گفتار من منتفع شوند».

دیگر کتاب دفع مضار الاغذیه است که موضوع آن دفع مضرات غذاهای معمول است. در ابتدای این کتاب میگوید: «میخواهم کتابی در دفع مضار اغذیه بهتر و عالیتر از آنچه جالینوس گفته است تألیف کنم زیرا او سهو و اشتباه در این کتاب بسیار کرده و در غالب موارد استقصا ننموده و نیز یوحنا بن ماسویه بکتاب خود که در اینمعنی نوشته است ضرر بیشتر وارد نموده است. این کتاب را دو مقاله قرار دادم یکی راجع بجزئیات و دیگر بکلیات».

محمد زکریا در این کتاب خواص اطعمه و طریق دفع مضار هریك را بیان کرده بعد کلیاتی راجع باوقات و اصناف خوراکها و تفاوت اطعمه نسبت به سنها و شهرها و کارها نوشته است[۴۸].

دیگر کتاب شکوك[۴۸]* است که موضوع آن ذکر تناقض گوئی جالینوس طبیب است در کتاب خود. محمد زکریا در اینکتاب قدرت فلسفی و طبی خود را ظاهر ساخته، اندازهٔ تتبع خویش را در کتب جالینوس معلوم میدارد.

رازی با اینکه از هواخواهان جالینوس است و او را بر ارسطو و دیگران ترجیح میداده ولی در اظهار حق خودداری نکرده، اشتباهات او را تصدیق ننموده است. کتاب شکوك بهترین نمایندهٔ آزادی فکر رازی است که میفهماند او با اعتقاد محکمی که به جالینوس دارد، آنهم در عصریکه فلاسفه آراء خود را از روی معتقدات یونانیان گرفته، آنرا اساس قرار داده و تا افکارشان با آنها مطابق نمیشد خود را تخطئه نموده در دلائل عقلی شك میکردند باز مراعات حق را ازدست نداده عظمت و صیت جالینوس جلو فکر او را نگرفته، ازربقهٔ تقلید بیرون آمده است. رازی اقوال و آراء جالینوس راکه درکتب مختلف از قبیل منافع الاعضاء وکتاب برهان ذکر کرده تتبع نموده است و بایکدیگر مقایسه نموده و تناقض گوئی جالینوس را ثابت می نماید و درکلیه اعتراضاتیکه بر جالینوس میکند از خود چیزی نیفزوده باکمال حرمت و اظهار حق پرستی ببهترین صورت انتقاد نموده از طرفداران جالینوس

پروا نکرده است. در مقدمهٔ اینکتاب گوید «من میدانم که بسیاری از مردم بسبب تألیف اینکتاب مرا جاهل شمرده ملامت و سرزنش کرده و عدهٔ دیوانه میپندارند زیرا من برمثل جالینوس باآن جلالت منزلت و برتری در همهٔ اجزاء فلسفه رد میکنم و نیز من اندوه بسیار دارم چه مقابله و معارضهٔ کسیکه شکر او برمن واجب‌تر و منفعتش بیشتر است و باو هدایت یافته و پیروی‌کرده از علم و دانش او بهره‌مند شده‌ام امتحان میشوم بدانچه سزاوار نیست‌که هیچ بنده با مولا و شاگرد با استاد و نعمت‌پروردگان بر اولیای نعم اعتراض کنند و دوست میدارم این شکوك و اعتراضات که من در اینکتاب خواهم آورد درکتاب این فاضل بزرگ بلندپایه نیکنام موجود نباشد. لیکن فن طب و فلسفه مقتضی تحمل رؤساء و پذیرفتن و سهل‌انگاری در اقوال ایشان نیست. فلاسفه از شاگردان خود اینکارها را نمی‌پسندند چنانکه جالینوس درکتاب منافع‌الاعضاء اشخاصی راکه بدون برهان اقوال خود را برپیروان تحمیل میکنند سرزنش نموده است وبزرگترین علت وسبب مناقضهٔ من این بود که اگر او خود حاضر بود بواسطهٔ دوست‌داری حقیقت و تحقیق و استقصای مباحث علمی بروی‌گران نمی‌آمد و مرا بر تألیف اینکتاب ملامت نمیکرد بلکه بنشاط خاطر مینگریست و تصفح مینمود و در این صورت یا همهٔ اعتراضات را ردکرده مرا میستود زیرا بواسطهٔ اشکالات من‌کتاب خود را تصحیح میکردو از انتقادات مردم خلاص میشد یا همه را پذیرفته مرا بیشتر ستایش میکرد چه او را برسهو و غفلت‌که شامل همهٔ بشر است آگاه ساخته بودم یا بعضی را ردو بعضی را قبول میکردو هردو فائده برای من دست میداد و اما کسانیکه مرا ملامت‌کرده جاهل میشمارند منهم مرتبهٔ آنها را بلند نشمرده فیلسوف نمیدانم زیرا از طریقهٔ فلاسفه روگردانیده و بآئین عوام‌الناس در تقلید بزرگان گرویده‌اند چه از دیرباز روش فلاسفه‌آن است‌که دراقوال بزرگان سهل‌انگاری نکرده باکمال سختی مطالبهٔ دلیل میکنند چنانکه ارسطو میگوید:

حقیقت و افلاطون بایکدیگر اختلاف کردند و این هردو از دوستان مایند لیکن حقیقت از افلاطون صدیق‌تر است و در

بزرگترین آراء افلاطون با او مقاومت کرده مناقضه مینماید و همچنین حکمای دیگر از قبیل ثاوفرسطس در واضح‌ترین اجزاء فلسفه بعداز هندسه که منطق است با ارسطو معارضه میکند و نیز کثرت رد جالینوس برقدما و بزرگان زمان خود و پافشاری او محتاج ذکر نیست و بیش‌از آن است‌که من ذکر کنم و هر که کتب او را خوانده باشد میداند که بزرگترین مقصود او همین است وگمان نمیکنم هیچیك از فلاسفه و اطباء از اعتراضات او رهائی یافته باشد و اغلب اعتراضات او بلکه همهٔ آنها حق و صواب است.» پس‌از آن میگوید «ازهمه‌کتب جالینوس کتاب برهان را مقدم میدارم زیرا پس‌از کتب سماوی بعقیدهٔ من نفیس و نافع‌ترین کتب است و نه‌تنها آنچه حق نیست ذکرمیکنم بلکه هرچه از طریقهٔ جالینوس خارج یا دربیان‌آن تقصیر شده یا خوب استدلال ننموده یا برعادت مردم رفته یا برضد اقوال دیگر خودگفته باشد در اینکتاب خواهم آورد.»

از زمرهٔ این ردها برکتاب برهان جالینوس، یکی این است‌که او درکتاب برهان گفته است: «عالم فسادپذیر نیست چه اگر فساد می‌پذیرفت میبایست مقدار کواکب تفاوت کند و عدم تفاوت آن برصد معلوم است».

رازی میگوید: «جالینوس تناقض‌گوئی عجیبی کرده است زیرا درکتاب صناعت طبیعیه گفته است حدوث و قدم عالم معلوم نیست و در مقالهٔ چهارم ازکتاب برهان گوید هرچه فاسد نیست حادث نیست و این دومقدمه نتیجه میدهدکه عالم قدیم است و نیز بقای کواکب برحال خود دلیل قدم عالم نیست زیرا این مقدمه میرساند که مقدار آنها کم نشده است ولی اینکه تبدیل نیافته معلوم نیست مگر اینکه ثابت شودکه فسادکواکب بطریق کم‌شدن است و اگر این مقدمه ثابت شد ممکن است برصد معلوم نگردد زیرا زیادت و نقصان هرجسم را زمانی مخصوص است» باز میگوید که جالینوس گفته است دائرةالبروج سبب ایجاد حیوان است وفلك نزد جالینوس قدیم است پس عالم قدیم است و پیشتر گفته بود حدوث وقدم عالم معلوم نیست و در جای دیگر میگوید نمیدانم کدامیك از این دو رأی‌را قبول‌کنم. بعد رازی میگوید نمیدانم چرا جالینوس این‌طور

گفته است و اگر برخلاف عقیدهٔ خود میگوید چرا عالمی برخلاف عقیدهٔ خود حرف بزند.

عقائد وآراء فلسفی او. از عقائد وآراء فلسفی محمد زکریا بواسطهٔ اینکهٔ کتب او از میان رفته اطلاع کاملی در دست نیست. ولی از روی اقوالی که دیگران نقل کرده یا خود درضمن کتاب شکوك بدان اشاره نموده، اطلاعات مختصری جمع شده. از جملهٔ کسانی که اقوال فلسفی رازی را نوشته‌اند، یکی ناصرخسرو است که چنانکه خود گوید کتب محمد زکریا را نسخت نموده و ترجمه کرده است.

ناصرخسرو درکتاب زادالمسافرین بعضی اقوال و آراء او را ذکر و رد میکند و اگر از ادلهٔ عقلی فروماند با اینکه خود بارها تکفیر شده و همه‌جا بدلیل عقلی دعوت کرده، محمد زکریا را ملحد و سخنان او را ملحدانه میشمارد. از این‌رو اگر اصل این آراء را صحیح و از محمد زکریا فرض کنیم طرز بیان و استدلالات آن مشکوك خواهد بود. زیرا سخن مدعی را از دهان منکر نمیتوان گرفتن. چنانکه ناصرخسرو میگوید: «محمد زکریا پنج قدیم ثابت کرد: هیولی ــ زمان ــ مکان ــ نفس و پنجم باری سبحانه تعالی» و همین عقیدهٔ را ابوریحان در آراء الهند به‌محمد زکریا نسبت داده است.

دربارهٔ لذت، محمد زکریا معتقد است‌کهٔ لذت جز راحت از الم نیست و در این باب مقالاتی نوشته است که منفور علمای عصر او بوده و مخصوصاً شهید بن حسین بلخی برآن ردی نوشته است و ناصرخسرو در قول هیجدهم از زادالمسافرین عقیدهٔ او را از روی همان مقاله آورده است.

عقیدهٔ او راجع بابصار. رازی درکتاب شکوك وقتی‌که بر جالینوس ردکرده است اظهار میکند که انطباع یعنی واقع‌شدن شبح مبصر در بصر مبصر، حساً ثابت است. این عقیدهٔ رازی نزد کلیهٔ طبیعین مسلم بوده است ولی از ریاضیون‌قدیم ابن‌هیثم معتقد بوده است که، ابصار بتوسط اشعهٔ که از جسم مبصر خارج شده و بمبصر متصل میگردد، اتفاق میافتد و رازی درکتاب شکوك که بر منافع الاعضای جالینوس رد کرده است، میگوید ابصار ممکنست

که برسیدن اثر باشد در خود هوا تا برسد بچشم چنانکه در گوش و قوهٔ شامه چنین است. یعنی بتوسط هوائی‌که مانند مسموع و مشموم و شنونده وگوینده موجود است وچراکار چشم نیز همچنین نباشد زیرا ممکن است و مانع نیست، بلکه سزاوارتر و بهتر همین است. زیرا امور خلقت اغلب بریك طریق است و در سائر حواس نیز میبینیم که، چیزی از آنها خارج نشده و بمحسوسات نمیرسد. بلکه محسوسات بجانب حواس حرکت میکنند و چون در سایر حواس این‌طور است شایدکه بتوسط استقرای مؤکد نزدیك بیقین‌که با طبیعت مطلوب مناسب است و با برهان هم چندان فرقی ندارد حکم‌کنیم که ابصار نیز بتعدی و رسیدن یك چیزی است از جانب مبصر به‌مبصر نه بعکس این تا از جانب بصر بمبصر چیزی مربوط‌گردد و از این‌رو میتوانگفت‌که رازی نیز با عقیدهٔ ابن‌هیثم که موافق عقیدهٔ امروز است موافق بوده.

اقوال مأثوره. گفته است حقیقت در طب نهایتی است که هرگز قابل ادراك نیست و از روی‌کتب معالجه‌کردن و فکر شخصی را بکار نبردن خطر بزرگی است و گوید: «اشخاصی‌که دارای نقاهتند هروقت غذائی خواستند که مضر باشد برطبیب لازم است که آن غذا را بهرحیلهٔ که بداند با مزاج ایشان موافق کند و آنان را از غذا باز ندارد». و میگوید: «باید طبیب همیشه مریض را بصحت امیدوار کند اگرچه وثوق نداشته باشد زیرا مزاج جسم تابع افکار روح است». و گوید: «اطبای بی‌سواد یا مقلد و تازه‌کاری که بی‌تجربه‌اند یا توجهشان کم و میل ایشان بجمع مال بسیار است آدم‌کشند». و بازگوید: «کسی‌که پیش اطبای بسیار بطبابت رود دور نیست‌که از خطای همه ضرر بیند».

وفات رازی. در باب وفات رازی اختلافی رخ داده. مابین سال دویست ونود و اند و ۳۱۱ و ۳۲۰ و ۳۶۴ که هرگاه مابین سال اول و سال آخر را حساب کنیم تفاوت آن تقریباً ۷۴ سال که خود عمری بسیار دراز است خواهد بود. ولی قول حق آن است‌که، او در سال ۳۲۰ وفات کرده است. زیرا او بعداز این سنه حیات نداشته. و مسعودی درکتاب مروج‌الذهب از او بطور شخص متوفی نام برده است و مروج‌الذهب در سال ۳۳۲ تألیف شده است و ازاینطرف

رازی چنانکه گفتیم بمعالجهٔ امیراحمد سامانی که از سال ۲۹۵ تا سال ۳۰۱ سلطنت داشته، بخراسان رفته و نیز بنام ابن ابی‌الساج که در سال ۳۰۶ بر ری مستولی شده رسالهٔ نوشته و نیز بنام قاسم ابن عبدالله وزیر مقتدر که در سال ۳۱۳ بوزارت رسیـده، رسالهٔ نوشته است و او را درآنجا وزیر خوانده است. پس وفات او بعد از سال ۲۹۰ و ۳۱۱ و قبل‌از سال ۳۶۴ بلکه ۳۳۲ و بنابراین در تاریخ سال ۳۲۰ بوده است.

ابونصر فارابی[۴۹]

ابونصر فارابی‌که اسمش محمد است هیچگونه شکی نیست و در باب اسم پدر او صاحب‌الفهرست و قفطی و ابن‌العبری گفته‌اند که اسم او هم محمـد بوده است. ازکتاب ابن‌خلکـان و ابوالفداء اینطور برمیآیدکه اسم پدر او طرخان است و نام جد او اوزلوغ کـه در الفهرست و تاریخ قفطی و ابن‌العبـری مذکور است. در مقدمهٔ رسالهٔ مایصح و مالایصح من احکـام‌النجوم کـه از تألیفات فارابی است اسم او را بدین‌طریق ضبط میکند: محمدبن محمـد الفارابی الطرخانی. و چنانکه میدانیم طرخانی در این روایت از کلمات نسبت و معرف فارابی است و محتمل است فارابی بجد خود منسوب شده یا اصلا کلمهٔ طرخانی لقب عمومی این خاندان باشد.

در موضع فاراب یافاریاب‌هم اختلافی موجود است. ابن‌الندیم که خود معاصر فارابی بوده است میگوید: فاریاب از شهـرهـای خراسان است زیرا که فاراب در عهد سامانیان جزو ماوراءالنهر بوده است و چون امراء سامانی را امیر خراسان می‌گفته‌اند ممکن است ابن‌الندیم ازین جهت فاراب را جزو خراسان شمرده باشد در صورتیکه خراسان را بر بـلاد ماوراءالنهر اطـلاق نمیکرده‌اند. ابن‌العبری و ابن‌خلکان و قفطی و یاقوت حمـوی گفته‌اند فاراب یکی از شهرهای ترك است‌که بعد باسم اوترار معروف بوده است. ابن‌ابی‌اصیبعه و شهرزوری میگویند که ابونصر از نژاد ایرانی بوده است (واصله فارسی). (وکان من سلالة فارسية). و با تصریح ایندو مورخ و قرائن خارجی و اینکه فاراب درقرن سوم جزوکشور

سامانیان نه ترکان بوده و برای حفظ وحمایت سرحد درآنجا مقیم بوده‌اند شکی باقی نمیماند که ابونصر از نژاد ایرانی است و بقرینهٔ اسم و لباس‌که هیچ‌یك دلیل نژاد نیست نمیشود او را بغیر نسبت داد. بنابقول شهر زوری و ابن ابی‌اصیبعه پدر فارابی یکی از رؤسای قشون بوده است و ممکن است طرخان لقب پدر فارابی باشد. فارابی ظاهراً در حدود سنهٔ ۲۶۰ متولد شده است زیرا میگویند که او وقتی وفات یافته قریب ۸۰ سال از عمر او گذشته بود و چون وفات او بطور تحقیق ۳۳۹ هجری است پس ولادت او باید در حدود سال ۲۶۰ اتفاق افتاده باشد. چنانکه ظاهر اقوال مورخین است فارابی از ماوراءالنهر به بغداد حرکت‌کرده میگویند وقتیکه وارد بغداد شد زبان ترکی و چند زبان دیگر میدانست ولی هنوز باعربی کاملا آشنا نبود. عربی را خوب یادگرفت و بعد بعلوم فلسفی مشغول گردید و بحسب قول ابن‌خلکان فارابی منطق را نزد ابوبشر متی بن یونس تحصیل‌کرد. این ابوبشر که نام پدر او را یونس و یونان ضبط کرده‌اند، یکی از فضلا و دانشمندان و مترجمین قرن سوم و چهارم است که، کتب را از سریانی بعربی ترجمه میکرد و در عصر خود نظیر نداشت و مرجع و رئیس عموم منطقیین بود. چنانکه هرروز صدها از طالبان علم منطق بدرس او حاضر میشدند، او کتب ارسطاطالیس را میخواند و شرح آن را املاء میکرد. این شرح‌که کتاب ارسطو را تقریرکرده به ۷۰ جلد میرسیده است. تألیفات ابوبشر بحسن بیان مشهور بوده است و بعضی تصور میکنند که ابونصر فارابی طریقهٔ تألیف خود را از او گرفته است. قریب ده تألیف از ابوبشر درکتاب الفهرست ذکر شده است.

وفات ابوبشر بروایت ابن‌خلکان در ایام خلافت راضی، یعنی مابین ۳۲۲ و ۳۲۹ و بنقل ابن ابی‌اصیبعه در سال ۳۲۸ هجری اتفاق افتاده است. قفطی ابوبشر را با فارابی معاصر و فارابی را بحسب علم برتر شمرده است و میگوید: «وکان ابونصر الفارابی معاصراً لابی‌بشر متی بن یونس الا انه کان دونه فی‌السن وفوقه فی‌العلم».

در باب توجه فارابی بفلسفه اقوال مختلف است. بعضی

میگویند ابتدا قاضی بود و بعد به‌علوم‌حقیقی رغبت و ترک‌قضاوت کرد. بعضی دیگر میگویند که یکی کتب ارسطو را پیش او بودیعه نهاد ابونصر چون کتب او را دید بفلسفه متوجه گردید. قول دیگر است که ابونصر در دمشق رزبان بوده است (ناطور ــ رزبان). ولیکن همهٔ این اقوال بنظر نادرست است. چه مورخین برای تعظیم قدر علمای بزرگ غالباً گفته‌اند که آنان در آخر عمر بتحصیل متوجه شده‌اند. قول صحیح همان است‌که ابن‌خلکان و دیگران گفته‌اند.

ابونصر پس‌از آنکه مدتی در بغداد اقامت‌کرده به‌حران که هنوزهم اهمیت علمی خود را از دست نداده و مرکز قسمتی از فلاسفه بود عزیمت نمود و قسمتی از منطق را در نزد یوحنابن جیلان خواند، بعد ببغداد برگشت و علوم فلسفی را تحصیل‌کرد و بتحقیق کتب ارسطو مشغول شد تا اینکه در آنها مهارت یافت. بقول ابوالفداء علم موسیقی را هم دراینموقع تکمیل کرد و کتب مهم خود را در این سفر تصنیف نمود. آنچه مسلم است فارابی در تحصیل، دقت بسیار داشته و رنج بسیار میبرده و با وجود عدم بضاعت، میگویند شبها برای اینکه چراغ نداشت، از چراغ پاسبانان شهر استفاده می‌کرده و بنور آن کتاب میخواند. اغلب لیالی را برای مطالعه بیدار بوده و چنانکه خود میگوید؛ کتاب ارسطو را در فن نفس صد دفعه خوانده و کتاب سماع طبیعی را چهل بار خوانده است. پس‌از این ابونصر به مصر مسافرت‌کرده. بعضی از این مسافرت اسم نبرده‌اند؛ ولی خود ابونصر در کتاب سیاست مدنی گفته است: من بتألیف این کتاب در بغداد شروع کردم و در مصر انجام دادم. سبب حرکت او بجانب مصر میگویند یکی از فتنه‌های بغداد بوده است ظاهراً ابونصر از بیم تکفیر حنابله و متعصبان دیگرکه مرکز آنها بغداد بودبه مصر فرارکرده است.

بعقیده قفطی پس از مسافرت به مصر فارابی به بغداد برنگشته و نزد سیف‌الدوله‌حمدانی بحلب رفته‌و بعدبا سیف‌الدوله موقعیکه دمشق‌را فتح‌می‌کرده در دمشق حاضر بوده است‌و ازاینرو باید مسافرت او به دمشق در ۳۳۴ باشد زیرا در تاریخ مزبور

سیف‌الدوله پس از فتح حلب و حمص به دمشق حمله برد و آن را فتح کرده در باب اتصال فارابی به سیف‌الدوله حکایتی در ابن‌خلکان[۵۰] نقل شده که خلاصه آن این است: فارابی بمجلس سیف‌الدوله واردشد اجازهٔ جلوس دادگفت کجا بنشینم جائیکه می‌خواهم یا جائیکه تو میگوئی فارابی روی دست و شانهٔ مردم پا گذاشت و بر مسند سیف‌الدوله نشست. سیف‌الدوله بزبان مخصوصی که باغلمان خود داشت بآنها گفت مرد بی‌ادبی بنظر میآید. فارابی بهمان زبان گفت اندکی تأمل باید کرد. سیف‌الدوله تعجب کرد و پرسید مگر این زبان را میدانی گفت قریب هفتاد زبان میدانم. پس از آن مباحثهٔ علمی شروع شد و فارابی بر همهٔ‌علما غلبه کرد. تا اینکه دفترها را از جیبها درآوردند و کلمات فارابی را برآن تعلیق کردند. پس از آن مجلس سماع پیش آمد فارابی در آن اظهار نظر کرد سیف‌الدوله گفت مگر از این‌هم مطلعی فیلسوف اسبابی از جیب خود درآورد و چنان نواخت که همه خندیدند بعد وضع آنرا بهمزد و لحنی چنان ساز کرد که همه گریستند، دوباره وضع را تغییر داد و براه دیگر چنان نواخت که همه خفتند. شهرزوری همین حکایت را باندك اختلافی بمجلس صاحب راجع دانسته است، ولی قول او بیشك غلط است؛ زیراصاحب دراینموقع چندان اهمیت نداشته و جوانی کم‌سال بوده است. هرچند کلمهٔ صاحب در کتاب شهرزوری اغلب بر ابن‌العمید اطلاق می‌شود و اگر مقصود به صاحب، اطلاق عمومی آن نباشد که به‌صاحب عباد راجع‌میشود ومقصود عرف‌خود نویسنده باشد تااندازهٔ از استبعاد حکایت می‌کاهد. ولی خود قضیه فی‌حد ذاته از چند جهت مورد اشکال است؛ یکی آنکه این هفتاد زبان چه زبانها بوده است و ابونصر چرا بتحصیل آن پرداخته، با اینکه میدانیم علمای سابق زبانها را بواسطهٔ مذهب یا علم تحصیل میکردند. دوم آنکه علی‌التحقیق فارابی جز پارسی و عربی و ترکی و باحتمال قویتر سریانی و یونانی زبان دیگر نمیدانسته است ظاهراً کلمهٔ سبعین‌در کثرت استعمال میشود و مقصود از آن زبانهای بسیار است و عدد تحقیقی مقصود نیست. دیگر وجود چنین اسبابی تا اندازهٔ از مورد قبول عقل بیرون است ولی دراینکه فارابی موسیقی خوب‌میدانسته

است وخوب عمل میکرده هیچ شك نیست. چنانکه میگویند خود او اسبابی شبیه بقانون ساخته و بعضی میگویند همین قانون معمولی از اختراعات اوست. چند کتاب هم فارابی در فن موسیقی تألیف کرده و درآن براقوال قدما اعتراضاتی وارد آورده و متأخرین مانند قطب‌الدین علامهٔ شیرازی در کتاب درةالتاج اقوال اورا نقل کرده است.

بعقیدهٔ ابن‌خلکان و عدهٔ دیگر از مورخین فارابی در دمشق وفات یافت و سیف‌الدوله لباس صوفیانه پوشید و با چهار غلام بر او نماز خواند. این مسئله باتواریخ دیگر درست درنمی‌آید. زیرا باتفاق عموم علماء فارابی در ۳۳۹ وفات کرده و چنانکه در کتب تواریخ مضبوط است سیف‌الدوله در ۳۳۴ بر دمشق مستولی شده و سلطنت او بیش از دوسال امتداد نداشته، در ۳۳۶ اهل دمشق او را بیرون کرده وسلطنت به‌کافور واناجور و بعد به بدر نامی‌منتقل شده است. همچنین قضیهٔ نماز خواندن سیف‌الدوله با چهار غلام اگرچه بواسطهٔ دشمنی مردم با فلاسفه امکان دارد، ولی بازهم چندان مورد قبول نیست زیرا اینقدر دردمشق فضلا وعلما بوده‌اند که ازمثل فارابی احترام کنند. قاضی نورالله شوشتری معروف‌به شیعه‌تراش در مجالس المؤمنین هیچ دلیلی برتشیع ابونصر فارابی جز همین نماز خواندن سیف‌الدوله نیافته و گفته است اگر فارابی شیعه نمی‌بود به سیف‌الدوله پناه نمیبرد و او درمثل دمشق شهری با چهار غلام براو نماز نمی‌خواند، پس فارابی شیعه بوده است. علت فرار فارابی بدمشق ظاهراً همان تعصب مردم بغداد و دوری دمشق از مرکز خلافت و نزدیکی آن به فلاسفه مسیحیان بوده است. شهرزوری در تاریخ‌الحکما وفات فارابی را بصورت دیگر نقل‌کرده گوید:

فارابی ازنزد سیف‌الدوله برمیگشت دزدان در بین راه با او مصادف شدند، ابونصر مال خود را بدانها بخشید و بجان زنهار خواست دزدان نپذیرفتند. ابونصر و کاروانیان پیاده شدند وجنگ کردند ابونصر کشته شد. سیف‌الدوله ومردم دمشق خاصه علما و فضلا از این حادثه بسیار غمگین شدند و سیف‌الدوله کشندگان او را بدست آورد و برسر گور او بدار زد. این قضیه را جز شهر-

زوری کسی نقل نکرده وهمه متفقندکه ابونصر باجل طبیعی مرده و ازبعضی جهات این‌حکایت با قضیه ابوالطیب متنبی و کشته‌شدن او بدست دزدان‌شبیه است: (چنانکه میدانیم متنبی هم‌از درباریان سیف‌الدوله بوده بعد از سیف‌الدوله رنجیده نزد کافور اخشیدی به مصر و از آنجا نزد عضدالدوله به‌شیراز رفته ودر برگشتن از شیراز با دزدان مصادف شد خواست بگریزد غلام او گفت تو بودی که همیشه میگفتی:

الخیل و اللیل و البیداء تعـرفنی
والرمح والسیف والقرطاس والقلم

اینك خیل و بیابان. متنبی بیچاره برگشت و به‌جنگ مشغول شد و کشته گردید.). دور نیست که حکایت فارابی ازروی این‌حکایت ساخته شده باشد.

فارابی از بزرگان فلاسفه و دانشمندان اسلام محسوب است. غزالی هم که بعدها خواسته است فلاسفه را ردکند در ابتدای کتاب تهافت میگوید: «من درمیان فلاسفه اسلام چنانکه همه‌عقیده دارند از ابونصر فارابی و ابوعلی کسی را برتر نمی‌شناسم و از اینرو در مباحث علمی فقط براین دو اعتراض میکنم، زیرا اگر خطای این‌دو ثابت شد خطای دیگران بطریق اولی ثابت است.

ابوعلی سینا که اندکی بعداز ابونصر ظهور کرده، بفضائل ابونصر اعتراف نموده و شاگرد کتب او بوده. چنانکـه خـود او میگوید او از فلسفهٔ ارسطو راجع بماوراءالطبیعه استفاده نمیکرد تا رسالهٔ ابونصررا بدست آوردو اغراض مابعدالطبیعه را فهمید. قاضی صاعد اندلسی درکتاب طبقات‌الحکماء میگوید فارابی بـر همهٔ حکما غلبه کرد و فلسفهٔ ارسطو را چنان تلخیص و تهذیب‌نمود که همهٔ علماء بفضیلت او معترف شدند و اغلاط کندی ومترجمین دیگر واضح شد. چون ابونصر کتب ارسطو را تلخیص کـرد و حدود علوم را از یکدیگر امتیاز داد بدین جهت او را معلم ثانی لقب دادند (معلم اول ارسطو بود). وپس از او هیچکس را معلم نگفته‌اند. ابونصر از جنبهٔ اخلاقی هم از اغلب فلاسفه برتر بوده و بقناعت روزگار میگذاشته و بخلوت و تنهائی انس بسیار داشته. اغلب در کنار رودخانه‌ها بسر میبرده و بمقدار کمی قانع بوده.

چنانکه میگویند هرروز از سیف‌الدوله چهار درهم بیشتر نمیگرفت مابقی آنچه بدست می‌آورد برفقرا انفاق میکرد. ابونصر بظواهر اعتنا نمیکرده و سعادت‌و عظمت فیلسوف را درترك دنیا میدانسته. در مسائل اخلاقی با اینکه به ارسطو معتقد است عملا تابع افلاطون بوده و سعادت نفس را در تجرد وترك علائق و گوشه‌نشینی می‌دانسته است (چنانکه در یکی از تقریرات خود که شرائط متعلمان فلسفه را ذکر میکند گفته است: کسیکه بحکمت شروع میکند سزاوار است که‌جوانی صحیح‌المزاج‌باشد آداب اخیار را ازدست ندهدعلوم‌شرع وقرآن‌ولغت‌را بیشتر بیاموزدوعفیف‌و راستگوباشد غداروخائن‌نبوده بگرم‌کردن بازارواعمال حیله‌ومکرنپردازدمصالح زندگانی‌را فراهم‌کرده وظائف شرعی‌را انجام‌دهد هیچیك ازآداب‌و ارکان شریعت را ترك نگوید و علم‌و علما را بزرگ دارد و جز علم و علما را محترم نشمارد و فلسفه را حرفه نکند هرکه بخلاف این صفات باشد حکیم دروغی است).

از دیگر کلمات ابونصر هم برمی‌آید که وی نتیجهٔ علم ومقدمهٔ سعادت را اخلاق میدانسته و برای عالمی که اخلاق نداشته باشد هیچگونه کمال و بزرگی قائل نبوده است در یکی ازکتب خود میگوید: «تمامی سعادت بمکارم اخلاق‌است چنانکه میوه متمم‌درخت است». بازگفته است: «هرکه علم او وسیلهٔ تهذیب اخلاق نشده خوشبخت نیست».

ظاهراً ابونصر تا اواخر عمر معتقد بوده است که، انسان میتواند بریاضات نفسانی بعقل فعال متصل گردد. سعادت در نزد ابونصر اتصال انسانی بعقل فعال است. مقدمهٔ وصول بدین کمال، تهذیب اخلاق وروح است. ولی هنگامیکه وفات میبافت و بعقیدهٔ خود تمام مقدمات سعادت را فراهم کرده، ولی بعقل فعال متصل نشده بود گفت افسوس که‌مدتی رنج‌بردم‌و به‌آرزوی خودنرسیدم. (گویا اتصال بعقل فعال از احادیث خرافی است). این قضیه را ابن‌رشد و ابن‌ماجهٔ اندلسی دلیل گرفته‌اند که ابونصر هم بخلود نفس اعتقادی نداشته و نقل میکنند که وی درکتاب شرح اخلاق ارسطو گفته است: اعتقاد بخلود نفس و بقای آن و اینکه سعادتی جز کمال عقلی بشر در همین دنیا موجود است سخنی سست بنیان

و از قبیل عقائد پیرزنان است و درباب عقیدهٔ او ببقاء نفس عماقریب ذکری خواهیم کرد.

از کتب ابونصر چنان مستفاد میشود که وی بتصوف رغبت بسیار داشته و تعلیمات خود را از روی تعلیمات متصوفه گرفته و در زندگانی مانند صوفیان میزیسته. حکایت نماز خواندن سیف‌الدوله بالباس صوفیانه این مطلب را تأیید میکند. رویهم رفته چنانکه از کتب ابونصر معلوم است او بشهرت علاقهٔ بسیار نداشته و حقیقت پرستی را برهمه‌چیز مقدم میداشته است بخلاف بعضی‌از فلاسفهٔ متأخر که بامور دنیوی راغب شده‌اند. اگر ابونصر را بیکی از فلاسفهٔ یونان تشبیه کنیم باید اورا به‌افلاطون تشبیه کرد.

مؤلفات ابونصر فارابی.

چنانکه معلوم است و مورخین هم نوشته‌اند ابونصر بتألیفات مبسوط عقیده نداشته بیشتر رسائل مختصر تألیف میکرده که خواندن آنها آسان واستنساخ آن برای هرکس‌میسر باشد. باوجود اینکه اغلب کتب ابونصر بواسطهٔ بیعلاقگی او بتألیفاتش که شاید ناشی از عظمت روح اوست که هرفکری را دون مقام انسان میدانسته از میان رفته است. بازهم عدهٔ بسیاری از کتب و رسائل او در طبقات الاطباء و تاریخ‌الحکماء قفطی ذکر شده و گویا هنوز در آن زمان موجود بوده است. ازجمله رسائل ابونصر، یکی رسالهٔ الجمع بین رأی الحکیمین یا الجمع بین‌رائیین[۵۱] است. موضوع این کتاب، وفق‌دادن بین‌آراء افلاطون وارسطواست. ابونصراختلافات این دو حکیم را ظاهری پنداشته میخواهد افکار مختلف آنها را بیك حقیقت راجع کند. بدین جهت مقدمهٔ در باب تصور مردم که ارسطو و افلاطون بایکدیگر مخالفند مینویسد و بعد یازده مسألهٔ فلسفی که بعقیده افلاطون و ارسطو مختلف تعبیر شده و آراء آنان که درباب آن‌ها متناقض است طرح میکند و بخیال خود آنها را بریکدیگر تطبیق مینماید. ظاهراً مقصود ابونصراز اینکتاب‌نه‌تنها رفع این تصور که بابطال فلسفه میکشد بوده بلکه میخواسته است بعضی مسائل فلسفی را که باظواهر شرع مخالف است براصول

دینی و شرعی تطبیق کند تا فلاسفه از تکفیر عوام رهائی یابند.

درقسمت اول: (تطبیق آراء افلاطون و ارسطو بریکدیگر) ابونصر بعضی آراء را باهم وفق‌داده و بعضی‌را نتوانسته است‌وفق دهد. دراینجا فقط بطرح مسئله و بیان اشکالات پیروان ارسطو و افلاطون اکتفا کرده است. (چنانکه در مسئلهٔ ابصار پس‌از نقل‌قول نتیجه این میشود که برطرفین اشکال وارد است).

علت تألیف کتاب مزبور و تطبیق آراء این دو حکیم بریکدیگر این است که بالنتیجه ثابت شده فلسفه از علوم حقیقی است زیرا اگر این‌دو حکیم باهم مخالف باشند لازم می‌آید که رأی‌یکی‌از ایندو باطل باشد، زیرا اجتماع نقیضین محال است بدینجهت در مسائل تردید حاصل و فلسفه جزو علوم ظنی محسوب میگردد.

ابونصر بدین نظر ناچار است هرطور باشد اختلاف آراء ارسطو و افلاطون را باختلاف لفظی راجع نموده عقیدهٔ آنها را یکسان شمارد. قصد ابونصر شریف است ولی نتیجهٔ این جمع و تطبیق وقوف و انحطاط فلسفه است. زیرا مردم فکر میکنند که فلسفه علم حقیقی است و ارسطو و افلاطون تا جائیکه طاقت بشری مقتضی است حقائق آنها را یافته‌اند و فکر ما در این مسائل بی‌جهت است. درقسمت دوم (تطبیق فلسفه با مذهب) در این موضوع در کتاب صریحاً اسمی برده نشده.

درنظر اول تصور میشود منظور ابونصر نیست ولی در مسئله حدوث و قدم عالم وهم چنین مجازات بدان ومکلفات نیکان، فارابی بجد و جهد بسیار اقوال ارسطو و افلاطون را بشرع نزدیك کرده و برای اقوال شرعی تفسیراتی قائل شده است.

ابونصر معتقد است که عقائد فلسفی در موضوع ابتدای آفرینش از اخبار مذهبی دقیق‌تر و به توحید نزدیکتر است؛ زیرا عقاید ارباب ملل مستلزم قدم ماده است (از متدینین یهود و مجوس را صریحاً نام برده و از مسیحیان و مسلمین بسائر ملل تعبیر کرده است. گویا منظور ابونصر این بوده‌که از دست‌حنابله و متعصبان دیگر خلاص شود و اورا تکفیر نکنند ولی مقصود او بعمل نیامده زیرا ارسطو و افلاطون را در تحقیق مبدء و معاد از ارباب ملل برتر شمرده و البته این عقیده باعث تهییج همهٔ متعصبان میگردد و

بهمین جهت غزالی و ظاهرپرستان دیگر ابونصر و همراهان او را ملحد و کافر خوانده‌اند.) ابونصر برای رواج فلسفه ناچار بوده است که اصول آن را با آراء مذهبی موافق شمارد وگرنه معلوم است و ابونصر میدانسته است که فلسفه دیگر و مذهب دیگر است. چنانکه در همین کتاب ادلهٔ فلسفی را برهانی و منتج یقین و استدلالات دینی را ظنی و اقناعی خوانده است. بهمین نظر (یعنی رواج فلسفه) در اواسط قرن چهارم مقارن وفات ابونصر یا کمی بعد از آن جمعیت اخوان‌الصفاتشکیل‌شد ونظر ابونصر در تطبیق مذهب برفلسفه موضوع رسائل اخوان‌الصفا گردید. اگرچه بعدها بواسطهٔ افراط متعصبین فلسفه برمذهب تطبیق شد و وقفه و انحطاط کلی بفلسفه و مذهب راه یافت.

(ابونصر درمقدمهٔ کتاب میگوید «چون من دیدم که اکثر مردم این عصر در حدوث و قدم عالم بحث میکنند و تصور میکنند که بین ارسطو و افلاطون در اثبات مبدء اول و وجود اسباب ونفس وعقل و مجازات افعال و مسائل دیگر اختلافاتی موجود است. ناچار شدم که رسالهٔ تألیف کنم تا سخن آنها روشن‌شود ونزاع ازمیان‌برخیزد؛ زیرا این مقصود مهم و این منظور نافع است چه در تعریف فلسفه میگوئیم: «فلسفه دانستن موجودات است چنانکه موجودند». و این دو حکیم موجد فلسفه بوده‌اند و اصول و مبادی فلسفه را تقریر کرده و طرف اعتماد اکثر مردم بوده و هستند و آنچه ایشان میگویند اصل وقانون این‌فن‌است چنانکه عقلها براین‌سخن گواهی داده‌اند. و چون سخن وقتی صادق است که با محکی عنه خود مطابق باشد و بین سخن این دو حکیم در اکثر مباحث فلسفی اختلافاتی واقع است ناچار باید یکی از این سه‌چیز را قبول کرد:

یکی این است که تعریف فلسفه درست نباشد. دوم این است که افلاطون و ارسطو فیلسوف نباشند. سوم این است که گمان مردم بمخالفت این دو بایکدیگر درست نباشد. ولیکن حد فلسفه مطابق واقع و درست است چنانکه از استقراء جزئیات این فن واضح و روشن است و اینکه رأی مردم در باب فضیلت ارسطو و افلاطون درست نباشد این‌هم غلط است؛ زیرا از تتبع اقوال و استحکام براهین ایشان بخوبی واضح میگردد که پایه و مایهٔ آنها

در فلسفه تا چه‌حد استوار بوده است. ناچار باید قسمت سوم را قبول کرد که مردم بی‌سبب تصور میکنند کـه این‌دو بایکدیگـر مخالفند». بعد ابونصر در یازده مسئله که مورد شك و تردید بوده است بحث میکند و آراء ارسطو و افلاطون را بهرقیمت که باشد بریکدیگر تطبیق مینماید).

۲ـ فی‌ماینبغی ان یقدم قبل تعلم الفلسفه[۵۲]. در مقدمهٔ این رساله میگوید: «آنچه دانستن آن قبل از ورود بفلسفـهٔ ارسطو لازم است نه چیز است:

۱ـ اسم فرقه‌هائی که در فلسفه بوده است.
۲ـ دانستن غرض ارسطو در هر یك از کتب خود.
۳ـ دانستن علومی که مقدمهٔ فلسفه است.
۴ـ شناختن فائدهٔ فلسفه.
۵ـ طریق تعلم فلسفه.
۶ـ معرفت روش سخن ارسطو در هر یك از کتب خود.
۷ـ معرفت علت لغزگوئی ارسطو.
۸ـ شناختن احوال کسانیکه میخواهند فیلسوف باشند.
۹ـ دانستن چیزهائی که در تعلم کتب ارسطو لازم است.»

این رساله بسیار مختصر و ابونصر این شرائط را تقسیم و شرح میکند و مقصود را با عبارات واضح چنان تعبیر و تفسیـر میکند که مقاصد او بی‌تأمل در خاطر خواننده نقش می‌بندد و از اینجا میتوان دانست که ابونصر مانند فیلسوفان متأخر بکتم فلسفه و لغزگوئی در کتب فلسفه برای اینکه مردم نفهمند عقیده نداشته و فلسفه را هم مثل همهٔ علوم حق همهٔ مردم می‌دانسته.

۳. رسالهٔ تحقیق غرض ارسطاطالیس فی‌کتب مابعدالطبیعه[۵۳] که آن را الابانة عن غـرض ارسطاطالیس فـی‌کتاب مابعدالطبیعه هم مـی‌گویند. رسالـهٔ کـوچکـی است کـه مقـدار آن بیش از پنج صفحه نیست و مـوضوع آن تحقیق غـرض ارسطو است در کتاب‌مابعدالطبیعه‌موسوم بکتاب‌حروف. معاصرین ابونصرگمان میکرده‌اند که موضوع کتاب مابعدالطبیعه، توحید و عقل و نفس است و پنداشته‌اند که علم مابعدالطبیعه با علم توحید (الهی اعم یا الهی اخص) یکی است؛ بدین‌جهت اکثر فضـلا بمقاصد کتاب

پی نبرده در تفسیر آن متحیر بوده‌اند؛ زیرا ارسطو جز در مقالهٔ یازدهم باین مباحث اشاره ننموده و درسائر مقالات اصلا از توحید سخن نرانده است (متقدمین هم این کتاب را بتمامی شرح نکرده‌اند فقط بعضی از حکمای یونان «مقصود اسکندر و سامستیوس است» بشرح مقالهٔ یازدهم پرداخته‌اند. ابونصر در این کتاب غرض ارسطو را در کتاب مابعدالطبیعه بیان میکند. مقدمهٔ علوم را بجزئی و کلی قسمت مینماید، علم جزئی بعقیدهٔ ابونصر آن است که موضوع آن بعضی از موجودات یا موهومات باشد و ناچار در آن علم از اغراض خاصه همان موضوع بحث خواهد شد. علم کلی در چیزی که شامل جمیع موجودات است مانند وجود و وحدت انواع و لواحق آن و اشیائی که بر موضوعات مخصوص عارض نمیشود و مبدء جمیع موجودات است بحث میکند و از این‌رو علم الهی (الهی بمعنی اخص) داخل علم کلی است و موضوع آن موجود مطلق است. بعد غرض ارسطو را در هریك از مقالات دوازده‌گانه توضیح کرده مقاله را بانجام میرساند.

این مقاله برای توضیح کتاب مابعدالطبیعه بسیار نافع و مرجع فلاسفه اسلامی شده و چنانکه در بیان واحاطه براغراض ارسطو جز مطالعهٔ آن مقاله طریق دیگر نداشتند ابوعلی‌سینا بکمك همین مقاله توانسته است بحل کتاب مابعدالطبیعه موفق‌شود (ابن‌سینا در شرح حال خود میگوید کتاب مابعدالطبیعه ارسطو را چهل بار خواندم و حفظ کردم نفهمیدم با خود گفتم راهی بفهمیدن این کتاب نیست تااینکه روزی دربازار صحافان میگذشتم دلالی مرا بخریدن کتابی دعوت‌کرد گرفتم چون موضوع آن مابعدالطبیعه بود و از فهمیدن آن نومید بودم کتاب را با ملالت زیاد رد کردم باصرار فروشنده کتاب را خریدم پس از دقت بسیار دیدم که مقاله‌ایست ازابونصر فارابی در تحقیق‌کتاب مابعدالطبیعه پس از خواندن رساله بغرض ارسطو پی‌بردم و کتاب برای من حل شد و بشکرانه صدقه زیاد بفقرا دادم).

۴ـ آراء اهل‌المدینة‌الفاضله[۵۴] حکما اجتماع کامل بشری را که افراد آن بکمال علمی و عملی رسیده و از هوی و هوس رسته باشند مدینهٔ فاضله مینامند. مدینهٔ فاضله با اوصافی که

حکما میگویند جزو آرزوهای بشر است که باید روزی کمال بشری مقتضی آن اجتماع گردد، هرچه از اوصاف آن هم میگویند آرزوی حکما است و مقصودشان از مدینهٔ فاضله اجتماعات کنونی بشر نیست این سخن از شرائط مدینهٔ فاضله که در هیچ اجتماعی موجود نبوده و نیست بخوبی روشن میگردد. کتاب ابونصر هم که به‌مدینهٔ فاضله موسوم است در کیفیت همین اجتماع بحث میکند و چون اثبات فضیلت چنین اجتماعی بروجود و بقای نفس ناطقه و سعادت عقلانی مبتنی است و این هردو باثبات حق تعالی و عقول کاملا مربوط می‌باشند، بدینجهت ابونصر کتابرا بمقدماتی در توحید شروع کرده و مجموع کتاب را می‌توان بچند قسمت تقسیم کرد:

قسمت اول راجع بتوحید است و خلاصهٔ آن اثبات وجود و وحدانیت و معانی صفات خدا است و در این بحث ثابت میکند که خدا مثل و شبه و شریك ندارد. کیفیت اطلاق اسماء را برخداوند بیان مینماید بحث میکند که خدا چگونه علت اشیاء است و اشیاء بچه طریق از او بوجود میآیند وجه ارتباط آنها با خدا چیست.

قسمت دوم راجع بعقول و نفوس است. در اینجا از ماهیت عقول و چگونگی حدوث هریك و مراتب آنها و آنچه ازهریك بحصول می‌پیوندد و کیفیت این ارتباط و علیت وجود آنها نسبت بافلاك و تعلق تدبیر آنها بافلاك بحث میکند.

قسمت سوم راجع است بافلاك و اجرام ابداعی و کیفیت ارتباط آنها بعقول و اثبات فعل هرعقل در فلك مخصوص خود.

قسمت چهارم راجع است باجرام عنصری یا هیولایی و چگونگی وجود و مقومات جوهری و عده هریك و فرق آن با اجرام فلکی.

قسمت پنجم از ماده و صورت که اصل جوهر اشیاست و رتبت هریك نسبت بدیگری و اجسامی که بماده قوام و صورت میگیردو نحوهٔ تأثیر هریك از ماده و صورت در قوام اشیاء بحث میکند.

قسمت ششم ــ راجعست بکیفیت حدوث اجسام و ترتیب آن‌ها در حدوث... باینکه انسان واپسین این حوادث است.

قسمت هفتم در کیفیت تدبیر خدا در بقاء انواع و اشخاص

هر نوع و طریق عادلانه در تدبیر آنها بحث میکند و ثابت مینماید که ترتیب تدبیر بنهایت عدم انجام یافته و هیچ ظلم و اختلالی در نظام عالم نیست و طبایع موجودات جز بدین طریق نتواند بود.

قسمت هشتم بحث مفصلی است در قوای انسان و ترتیب رئیس و مرئوس قوی وحدوث اعضاء نسبت بیکدیگر و عضو رئیس و نسبت زن ومرد و مابه‌الاختلاف و دخالت مخصوص هریك در تولید واقسام معقولات در نفس وجهة ورودآنها واصناف معقولات و ماهیت عقل بالقوه و عقل بالفعل و عقل هیولایی و عقل منفعل و عقل فعال و مرتبت و افعال وی وکیفیت ارتسام معقولات درعقل بالقوهٔ یا هیولایی و معنی اراده و اختیار و محل آنها در نفس و آخرین سعادت و فضیلت نفس و نیکی و بدی و زیبائی و زشتی‌و قوهٔ متخیله واقسام افعال آن و کیفیت حدوث واقسام خواب و سبب راستی بعضی خوابها و چگونگی وحی و موحی‌الیه که قوه وحی را بدان میگیرد و سبب صدق اخبار بعضی از نفوس شریره. دراین مبحث اکثر مباحث علم‌النفس از روی تحقیق و دقت کامل با کمال اختصار و وضوح مندرج است.

قسمت نهم در این مبحث بیان میکند که انسان باجتماع محتاج است. اصناف اجتماعات چند و اجتماعات فاضله چیست، از چه مرکب و اجزاء آن چگونه مرتب میشود. ریاسات فاضله در مدن فاضله چگونه است صفات رئیس فاضل چیست. برای اینکه طفل رئیس فاضل شود چه شرایط طبیعی لازم دارد، بعد چگونه باید او را برای ریاست مدینه فاضله پرورش داد. بعد اضداد مدینهٔ فاضله را برشمرده معنی مدینهٔ جاهله وضاله و فاسقه و اصناف مدن و ریاستهای آنها را شرح میدهد سعادت اهل مدینه فاضله در زندگانی دینی و عقبی و بدبختیهای اضداد مدینه فاضله و رسوم مدینه فاضله واسباب حدوث مدن ضاله وجاهله وفاسقه را بیان میکند.

ابونصر کتاب دیگر در این فن باسم سیرهٔ فاضله تألیف کرده و بعضی پنداشته‌اند که سیرهٔ فاضله با مدینهٔ فاضله یکی‌است ولی مطابق منقولات ابن رشد از کتاب سیرهٔ فاضله معلوم میشود یك کتاب علیحده است؛ زیرا مطابق نقل ابن رشد، ابونصر بقاء نفس

را در سیرهٔ فاضله انکار کرده لیکن در مدینه فاضله ببقاء نفس اما بطریق مخصوص قائل شده است.

۵ـ کتاب عیون‌المسائل[۵۵] کتابی است مشتمل برمقدمهٔ منطقی و مقداری از مباحث طبیعی و اکثر مباحث علم‌الهی که با کمال اختصار و متانت لفظ و معنی تألیف شده و بایجاز و حسن بیان ممتاز است. ظاهراً ابونصر این کتاب را بطریق یادداشت برای استحضار مباحث علم اعلی نوشته تا دانشمندان بجهت قلت حجم همیشه آن را با خود داشته و اگر در اصول قوانین شکی دست داد بدان مراجعه کند. و الاقطع نظر از این غرض کتاب عیون‌المسائل برای اندماج و اینکه خلاصهٔ تحقیقات ابونصر است مورد استفادهٔ مبتدی نیست و منتهیان هم از آن بی‌نیازند.

۶ـ المسائل الفلسفیه والاجوبة عنها[۵۶] کتابی است مشتمل بر ۴۲ مسئله که از ابونصر پرسیده‌اند و او همهٔ آنها را باختصار جواب گفته است. ظاهراً کتاب مزبور گردآوردهٔ خود ابونصر نیست و شاید یکی از شاگردان بجمع آن پرداخته است. بعضی جوابها باظاهر سؤالات مطابقه نمیکند مثل اینکه از عبارت چیزی ساقط شده و بعضی سؤالها در متن موجود نیست. رویهمرفته این کتاب برای ایضاح عقائد فلسفی ابونصر مرجع خوبی است، زیرا که کتب مفصله ابونصر که برهمه مباحث مشتمل بود اکنون در دست نیست باینجهت عقائد او در جزئیات فلسفه برما مجهول است و بوسیلهٔ کتاب مذکور بآراء او می‌توان پی برد.

۷ـ مقالة فی‌معانی العقل[۵۷] که ابونصر در آن بشرح و تحدید عقل پرداخته و با عبارات مستوفی عقل را تعریف وتوضیح کرده است. ابوعلی سینا همین رساله را گرفته و برای عقل چند معنی اضافه کرده و شش معنی گفته است. بعقیدهٔ ابونصر عقل شش معنی دارد: یکی استعمال عمومی که‌مردم در حق‌کسی میگویند که عاقل است. دوم عقل در استعمال متکلمین. سوم عقل مطابق استعمال ارسطو در کتاب برهان. چهارم عقل مطابق استعمال ارسطو در کتاب اخلاق. پنجم عقل به اصطلاح ارسطو در کتاب نفس. ششم عقل باصطلاح ارسطو در کتاب ماوراءالطبیعه.

در این رساله ابونصر باتحاد عقل وعاقل و معقول قائل شده

و آن را بطریق خوبی بیان کرده است کـه بـه از آن در این باب هیچیك از فلاسفه سخن نرانده‌اند.

۸ـ کتاب فصوص‌الحکم[۵۸]. یکی از کتب مهم فلسفه و تألیفات ابونصر فارابی است. غالب مباحث این کتاب راجـع بعلم توحید است و ابونصر در این کتاب لحن خود را بعرفا و صوفیه نزدیك کرده و این کتاب را بطریق آنها نوشته است. روح ابونصر در این کتاب وارسته و مجرد جلوه میکند، سوز عشق حقیقی و وجد و حال در این کتاب بسیار است. باوجود اینکه بیشتر اقاویـل صوفیه برهانی نیست لیکن ابونصر همان مباحث را با ادله‌فلسفی ثابت کرده است. کتاب فصوص مورد نظر فلاسفه متأخرین شده و برآن شرحها نوشته‌اند. محیی‌الدین عربی اسم کتاب را تقلیـد کرده بعضی مکاشفات خود را فـراهم کرده و بـه فصوص الحکم موسوم ساخته است.

۹ـ کتاب مایصح و مالایصح من احکام‌النجوم[۵۹]. رساله‌ایست که آن را بخواهش ابراهیم‌بن عبدالله بغدادی که از فضلای قرن چهارم و ریاضیین بوده است و با ابونصر در باب صحت احکـام نجوم بحثها داشته تألیف کرده است ورساله را همین ابراهیم بـن عبدالله روایت کرده است. در این رساله ابونصر سی اصل وضع کرده و بآخر بطلان احکام نجوم را نتیجه گرفته است واین‌اصول بحسب ظاهر بایکدیگر پیوسته و مربوط نیست، لیکن پس از دقت معلوم میشود که ارتباط منطقی آنها از نظر ابونصر محو نشده و قضایا را با اختصار بیکدیگر مربوط کرده است. مثل اینکه از اولین مسئلهٔ که ظاهراً با اصل سؤال هیچ رابطه نداشته ابونصر قوانین مرتب را تا نتیجه دیده و بدین جهت اصل اول را وضـع کرده است. (نتیجهٔ این اصول این است که قضیة الحکم النجومی صحیح بدو معنی کاذب و صادق است زیرا مقصود از نجوم اگـر هیئت باشد احکام آن مبنای علمی دارد و اگر احکام نجـوم باشد قضیهٔ وهمی است زیرامبنای علم احکام نجوم اوهام‌مردم است والا هرچه را در عالم مقابل خیالات خود قراردهیم ممکن است از توافق آنها نتیجهٔ سعد یا نحس باشد و در ایـن اصول ثابت میکند کـه کواکب اصلا در افعال انسان تأثیرات غیر طبیعی ندارد و بزبان

خوش کلیهٔ منجمین را مسخره کرده است).

کتب ابونصر از شروح ورسائل و کتب مستقل ۱۰۲ کتاب است که از آن جمله رسائل و مقالات مذکور در مصر چاپ شده است[۶۰]. شهرزوری دوقطعه شعر به‌ابونصر نسبت داده ولی ابن‌خلکان صحت یکی از آن‌دو را مورد تردید میداند.

اخوان الصفا

پس از آنکه فلسفه در اسلام وارد شد وعدهٔ مردم بواسطهٔ انس والفت باقضایای منطقی واصول فلسفی زیر بار خرافات ظاهر پرستان و محدثین و حکایات عرب که آنروزها تقریباً جزء مذهب شده بود نرفتند و مخالفت باریاست فقها واضح وظاهر شد و عقاید مردم سست‌گردید فقها و ارباب حدیث وعدهٔ از روات شعر و نحویین با فلسفه وریاضی طرف شدند فقها می‌گفتندفلسفه بکفر والحاد میکشاند و فلاسفه خود گمراه‌کنندهٔ مردمند. علوم فلسفی هم زائیدهٔ دماغ کفار است و حسبنا کتاب‌الله. بدین جهت نهضت ضد فلاسفه در بغداد شروع‌شد. خلفای بنی‌عباس هم اغلب با فلسفه بد بودند زیرا قوانین مملکت‌داری و سیاست یونان و روم که توسط فلاسفه بمردم میرسید خلافت عباسی را مورد اعتراض قرار میداد. قسمت عمدهٔ حشویین (عدهٔ هستند که ظواهر احادیث وقرآن‌را میگیرند بدون هیچ‌گونه تأویل) و حنابله در بغداد نفوذ و قدرت بسیار داشتند وهمیشه فتنه و آشوب ایشان فلاسفه را آواره و متواری داشت. بدین جهت فلاسفه تدبیری اندیشیدند و عدهٔ از دانشمندان روشن ضمیر در بصره که از اواخر عصر اموی مرکز ایرانیان و متفکران و پیروان مانی بود مجمعی بنام اخوان الصفا تشکیل دادند. اعضای این جمعیت بدرستی و تفصیل معلوم نیست زیرا بواسطهٔ خوف جان اسم خود را مخفی داشته بودند. بعضی گمان کرده‌اند که اینها عدهٔ از شیعیان علویهٔ بوده‌اند و بعضی دیگر پنداشته‌اند که، اخوان الصفا عدهٔ از متکلمین عصر اول اسلامی بوده‌اند. ولی آنچه بتحقیق میدانیم این است که اخوان الصفا جمعیت خود را در اواسط قرن

چهارم تشکیل داد و رسائل خود راکه شرح آن بیاید تألیف کردند. شهرزوری گوید که (ابوسلیمان محمدبن مسعود بستی معروف بمقدسی وابوالحسن علی‌بن هرون صابی و ابواحمد نهرجوری (جزیرهٔ از رود فرات) و عوفی و زیدبن رفاعه جمع شده و رسائل اخوان الصفا را که عدهٔ آن ۵۱ است و سراسر بعلم اخلاق و کلام مشحون میباشد تألیف کردند و عبارات کتاب را مقدسی اصلاح کرد و بنا براین صورت تألیف از مقدسی‌است و این رسائل موجود است و میان مردم دست بدست می‌گردد. از مؤلفین رسائل‌اخوان‌ـ الصفا اطلاعی در دست نیست راجع بعوفی باز همین شهرزوری میگوید: حکیم ابوالحسن علی‌بن رامیناس (یا رامیاس) عوفی از اصحاب اخوان الصفا است، رسالهٔ در اقسام موجودات تألیف کرده و تصانیف لطیف دیگر هم دارد. راجع به‌زید بن رفاعه بن‌العبری مختصری متذکر شده مینویسد: ابوحیان توحیدی گفت که وزیر صمصام‌الدوله در حدود سنهٔ ۳۷۳ از من پرسید و گفت همیشه من از زیدبن رفاعه چیزهائی میشنوم که هرگز نشنیده‌ام ومرا بشك میاندازد و شنیده‌ام که تو پیش او میروی و بسیار با او مینشینی و هرکه باکسی نشست از راز او مطلع میشود، گفتم او دارای هوش و ذهن سرشار و تندی است گفت مذهب او چیست، گفتم بهیچ مذهبی منسوب نیست لیکن او در بصره مدتی اقامت کرده و با جماعتی از اهل علم مصادف شده و در مصاحبت ایشان بسر برده است. و این عده با یکدیگر از روی صداقت معاشرت داشتند و بنظافت و نزاهت و پاکیزگی روح معتقد شده، مابین خود مذهبی وضع کردند و گمان کردند که بهترین راه برای رسیدن بفوز اخروی از این طریق است واصل عقیدهٔ ایشان این بود که شریعت بجهالت آلوده و باضلالت مخلوط شده و جز بفلسفه آن را تهذیب و تنقیح نتوان کردو عقیده ایشان‌این است‌که هرگاه‌فلسفهٔ یونانی و شریعت عربی با یکدیگر متفق شدند کمال دینی و عقلی حاصل شده است و همین جماعت پنجاه رساله در پنجاه فن از حکمت ویك مقاله که جامع تمام این مقالات است تألیف کرده آنرا اخوان الصفا نامیده و نامهای خود را مکتوم کردند و بکتابفروشها سپردند و بمردم بخشیدند و رسائل خود را بکلمات دینی و امثال شرعی

مشحون کردند. بعد ابوحیان رسائل اخوان الصفا را باختصار و بی‌اساس انتقاد کرده است. در اسامی ایشان نقل دیگر هم رسیده و بعضی ابواحمد نهرجوری را مهرجانی خوانده و علی‌بن احمد زنجانی را افزوده‌اند. اگر چه عده رجال اخوان الصفا بتشخیص حقیقی معلوم نیست ولی از همان رسائل برمیآید که اکثر آنها ایرانی بوده‌اند. اخوان الصفا در جمیع شهرها و بلاداسلامی مجامع داشته و از طبقات مختلف اعضائی می‌پذیرفته‌اند. این عده با یکدیگر برمز صحبت میداشته و عقائد خود را از مردم پنهان میکرده‌اند، زیرا عقیدهٔ اخوان الصفا این است‌که همه‌کس‌شایستهٔ ادراك واخذ حقیقت نیست و حقیقت را بهمه‌کس نباید گفت.

علت تشکیل اخوان الصفا چنانکه از رسائل‌ناموسیات برمیآید این است که سعادت را در اجتماع میدانند چون مامرکب از دو گوهریم‌یکی‌این بدن‌کثیف فرودین‌که ازگوشت وخون‌و استخوان‌و پوست وعصب و دیگر اجزاء تألیف یافته‌واینهمه اجسام زمینی‌و تاریك وفسادپذیراست.دیگر این‌جان‌لطیف عقلی‌که جوهر آسمانی و تابناك و داناست و جسد برای او مانند مرکب یا خانه است نسبت براکب و ساکن وتاما دراینجا محبوسیم ناچار در اصلاح معیشت دنیوی و برای فوز و سعادت اخروی باید بکوشیم و این‌کار بی‌معاونت بکمتر از دو تن ممکن نیست و چون اجساد و اشخاص بسیار متفق و همقوه مانند یك روح باشند برهر مخالف و هرکار غلبه میکنند و هر اجتماع را علت وجود و سبب حفظی بوده وهست که تاآن علت وسبب برجاست اجتماع پایدار است وتعاون اجتماعی اخوان الصفا برای آن است که میدانند بصلاح دنیا وفوز آخرت نتوان رسید مگر در سایهٔ تعاون و سبب اجتماع آنها محبت ومهر و مساوات است که هرچه بخود روا ندارند بدیگران هم روادار نیستند بلکه بدیگران روا دارند برخود روا داشته باشند و دوام این شرائط بدان جهت است که میدانند روحشان متحد است اگر چه بدنها بسیار و متفرق است.

از اینجا معلوم میشود که اساس اجتماع آنها معرفت وحدت‌وجود بوده که در نزد متصوفه نیز همین اصل معتبر است واز اینروی که وجود واحد است پس بهرکس نیکی کنی بخود کرده‌ای

و چون این تعاون دست داد اخـوان الصفـا بتشکیل مدینهٔ فاضله موفق میشوند و قوه و تدبیرات آنها باهم متحد میگردد و یك قوه و تدبیر کلی بوجود میآید. اخـوان‌الصفا بایـد نسبت بیکدیگر فداکار باشند و در راه صفا وصدق از بذل جان دریغ ندارند بلکه مرگ را در راه دوستی فوز عظیم شمارند زیرا بواسطهٔ مرگ از زندان تن رهائی می‌یابند. اخوان‌الصفا باهیچ علمی و کتابی نباید دشمن باشند نسبت بهیچ‌مذهب تعصب نورزندطریقهٔ اخوان‌الصفا شامل جمیع علوم و مذاهب است.

شرائط انتخاب اخوان الصفا.

براخوان‌الصفا لازم‌است‌که هروقت دوست تازهٔانتخاب کنند احوال او را در نظر گیرند اخلاق او را تجربه کنند از مذهب و عقیدهٔ او بپرسند زیرا اخلاق مردم مختلف است و همه سزاوار دوستی نیستند. بدترین مردم کسی است‌کـه بروز قیامت عقیده ندارد. بدترین اخلاق کبر ابلیس و حرص آدم و حسد قابیل است که، مادر همهٔ معصیتهاست. اخوان الصفا در انتخاب یکدیگر باید دقیق باشند، گول دوستی ظاهری را نخورند، بظواهر فـریفته نشوند، حلاوت عاجل و تلخی انجام کار را پنهان نکنند، از مردم درشتخوی و لاف‌زن، خودخواه، ریاکار، بخیل، ترسو، پیمان‌شکن، حسود، کینه‌ورز، متکبر، حریص، زیاده‌رو، منافق، و هر کـه دوستان را خوار دارد، و بیش از آنچه در خور او است بستایش خود مایل باشد، و از مردم بدگوئی کند پرهیز کنند. وقتیکه بااین شرائط دوستی بدست آمد مال و جان خود را در راه او بچشم‌اندك بینند. عرض خود را فدای عرض او کند. باوی بمحبت و عطوفت رفتار نموده اسرار خود را بدو سپرده در کارها با او مشورت کند بدیدار او مسرور و در غیبت او، بیاد او،خوش باشد. اگر خطائی بیند چشم درپوشد، لغزش او را حقیر انگارد، او را متوحش نکند و چون بدی کردند نیکیهای یکدیگر را بیاد آورند، تا محبت دائمی باشد. گذشته از این، اخوان‌الصفا با همهٔ مردم بایـد بمحبت و شفقت رفتار کنند برای گنهکاران آمرزش طلبند، هرذیروحی را

دوست داشته باشند و نیکی همه را بخواهند نه اینکه برمخالف مذهب خود شمشیر بکشند و مخالفان خود را کشتنی بدانند. هر یك از اخوان‌الصفا که بشهری رفت باید طبقات اخوان‌الصفا را از ابناء ملوك و امراء و وزراء و عمال و کتاب و اولاد اشراف و دهاقین و علماء وادبا و فقها و ارباب حرف بشناسد و بمجمع اخوان‌الصفا خبر دهد تا هریك را بفراخور حال خود کمك کنند. اخوان‌الصفا در هرشهری که باشند باید مجمعی تشکیل دهند که در وقت معین آنجا حاضر باشند و جز هم‌مسلکان خود دیگری را نپذیرند. از علوم‌واسرار خودصحبت ندارند ازعلم‌النفس‌وحس‌و محسوس و عقل و معقول و اسرار کتب الهی و تنزیلات نبوی معانی و موضوعات شرعی و علوم ریاضی و از همه بیشتر در علم الهی بحث کنند و چون تمام بشر از یك مبدء موجود شده ودارای یك علت و فرزند یك پدر و مادرند همهٔ مذاهب را دوست داشته و با هیچ کتاب بد نباشند. مبلغین اخوان‌الصفا باید طبقات مردم را از فلاسفه که در امر نبوت شك دارند یا در کار نفس متحیرند یا از جوهر نفس غافل و عمال وکتاب وملاکین وسلاطین را ابتدا خوب شناخته بعد با هریك بطریقی که سزاوار باشد بحث کنند. طریق بحث در رسائل اخوان‌الصفا مقرر شده است.

مقصود اخوان‌الصفا از دعوت این است که برای مردم چهار حالت دست دهد:

۱ــ اقرار بحقیقت.

۲ــ تصور آن با امثله برای وضوح.

۳ــ تصدیق و اعتقاد بدل.

۴ــ تحقیق بواسطهٔ اجتهاد در کارهائی که با مذهب اخوان‌الصفا مناسب است.

مراتب اخوان‌الصفا هم چهار است:

۱ــ مرتبهٔ سرعت تصور وجودت قبول و صفای جوهر نفس‌که مرتبهٔ از قوهٔ عاقله است و بواسطهٔ آن نفس معانی محسوسات را تمیز میدهد واین مرتبه برای ارباب صنایع است. ملکهٔ سرعت تصور و تمیز بعقیدهٔ اخوان‌الصفا در سال پانزدهم از ولادت جسدانی حاصل میگردد (زیرا ولادت دوقسم است: ولادت عقلی و

ولادت جسدی. بلوغ هم‌دوقسم است: بلوغ جسدی و بلوغ عقلی.
مولوی میگوید:

خلق اطفالند جز مـرد خدای   نیست بالغ جز رهیده از هوای)

این طبقه را اخوان ابرار رحماء مینامند.

۲ـ مرتبهٔ صاحبان قوهٔ حکمیه که پس از سی سالگی عارض میشود و ایشان رؤسای سیاستمدارند که در مراعات اخوان‌کوشش میکنند. لقب ایشان اخوان اخیار فضلا است.

۳ـ صاحبان قوهٔ ناموسیه که پس از ۴۰ سالگی عارض میشود یعنی کسانیکه صاحب امر و نهیند و بارفق و مدارا بدفع مخالفین اخوان میپردازند و یاران را مساعدت میکنند. این دسته باخوان فضلاء کرام‌موسومند.

۴ـ صاحبان قوهٔ ملکی که پس از ۵۰ سالگی دست میدهـد؛ مقصود کسانی هستند که در مرتبهٔ تسلیم واقع و حق را بمشاهده دیده‌اند و این مرتبه منتهی‌الیه کمال تمام اخوان است.

نتیجهٔ اجتماع اخوان‌الصفا این شد که ۵۲ رساله در علـوم مختلف نوشتند. این رسائل بحسب اصول موضوعات بچهار قسمت میشوند:

قسم اول، رسائـل ریاضیه تعلیمیه و عدد آنهـا ۱۴ است.

قسم دوم، رسائل جسمانیه طبیعیه که عدد آنها ۱۷ است.

قسم سوم، رسائل نفسانیهٔ عقلیه عدهٔ آن ۱۰ است.

قسم چهارم، رسائل ناموسیهٔ الهیه که عدهٔ آن ۱۱ است.

از جملهٔ این ۱۱ رساله یك رساله باسم فضل جامع یا رسالهٔ جامعه یا سیاست ودیانت خلاصه ونتیجه‌ایست از مجموع ۵۱ رسالهٔ دیگر که اخوان‌الصفا خلاصهٔ طریقه خـود را در آن رسالـه شرح میدهند. در این رساله معلوم می‌شود غرض اخوان‌الصفا این بوده است که مردم را ببراهین شرایع متوجه کنند؛ زیرا در این رساله اعمال رادوقسمت میکنند: مذهبی وعقلی ریاضات عقلی درمرتبهٔ دوم واقـع است یعنی هروقت در ریـاضات شرعی اخـوان بکمال رسیدند باید بریاضات عقلی بپردازند. ریـاضات عقلی آخریـن مرتبهٔ کمـال است کـه بانسان دست میدهد. ایـن عقیده با آراء متصوفه کاملا مطابق است.

رسائل اخوان‌الصفا که در علوم مختلف است بطور اقناعی نوشته شده و معلوم می‌شود غرض اخوان‌الصفا این بوده که همهٔ مردم از علوم عقلی مبادی چندی بدست‌آرند تا با دلیل انس‌گرفته زیر بار خرافات نروند. بهمین جهت در سبك تحریری آن نیز دقتی کامل شده و بسیار ساده نوشته‌اند. بیشتر این رسائل نیز بتمثیلات و حکایات عوام‌پسند مخلوط است. گویا غرض اصلی اخوان‌الصفا یك انقلاب دینی و انقلاب فکری عمومی بوده است.

مجمع مرکزی اخوان‌الصفا برای همهٔ اعضاء معلوم نبوده بلکه بعضی در وجود آنها شك داشته‌اند. پیروان عقیده اخوان‌ـ الصفا بظهور خود معتقد بوده و منتظر بوده‌اند که اخوان‌الصفا طریقهٔ خودرا برهمهٔ مردم تحمیل‌کنند. از بعضی رسائل اخوان‌ـ الصفا این طور استفاده می‌شود که ایشان هرکسی را که زیر بار خرافات نرود در واقع پیرو این عقیده دانسته و از این رو شاید در بعضی جزئیات مذکور در فوق بتوان تردید کرد.

رسائل اخوان الصفا در همان قرن چهارم معروف و مشهور شده و فضلا بآن توجه کرده‌اند. پدر ابوعلی سینا همیشه رسائل اخوان‌الصفا را میخوانده است.

پس از یك قرن رسائل اخوان الصفا به‌اندلس رفت و جامعهٔ فلسفی اندلس که بعدها از مجامع‌فلسفی بزرگ عالم اسلام بشمار میرفت در نتیجهٔ تأثیرات اخوان‌الصفا تشکیل گردید. بعضی از آراءوعقائد اخوان‌الصفا درصوفیه تأثیرکرده و شایداخوان‌الصفا از صوفیه گرفته باشند. طریقهٔ احیاءالعلوم تألیف محمد غزالی نیز بی‌رابطه با رسائل اخوان‌الصفا نیست[۶۱].

علی‌بن عباس مجوسی اهوازی

یکی از اطبای بزرگ قرن چهارم بشمار است ولی مناسب عظمتش اطلاعی ازو در دست نیست. ظاهراً بواسطهٔ اینکه او زردشتی بود تاریخ حیات او مورد توجه مورخین اسلامی نگردیده است. چنانکه از کتب خود او و مورخین دیگر برمی‌آید وی‌شاگرد ابوماهر موسی‌بن سیار بوده است. ابو ماهر موسی‌بن سیار نیز

ایرانی و زردشتی بوده است. ابن ابی اصیبعه نام پدر ابوماهر را یوسف و سیار را جد او میداند و در حق او میگوید: «موسی بن سیار از اطبای حاذق و استادان فن طب بود کـه مقالهٔ درفصد و ذیلی برکناش الخف (یعنی کتاب طبی که بتوان لای چکمه گذاشت) اسحق بن حنین نوشته».

شهرزوری مختصری راجع بـه‌ابوماهر نوشته است. از این ابوماهر اطلاعی‌دیگر نیزداریم زیرامیگویندحسین بن‌اسحق یاحنین‌ـ بن اسحق یا حسن بن اسحق بن محارب‌قمی نیز ازشاگردان ابوماهر بوده است. ابن‌محارب یکی از حکما و اطبای بزرگ قرن چهارم محسوب است. ابن‌العمید میگفته است: «اگـر از قم سوای ابـن محارب فاضلی طلوع نمیکرد همین فخر قم را کافی بود». راجع بابن‌محارب شرحی درمجالس المؤمنین تألیف قاضی‌نورالله مذکور است و قاضی نورالله معلوم نیست او را بچه سبب جز قمی‌بودن شیعه دانسته است. نیز میگویند که احمدبن محمد طبـری پیش ابوماهر تحصیل طب کرده. احمدبن محمد طبری نیز از فضـلای قرن چهارم و طبیب رکن‌الدوله و معزالدوله دیلمی بوده و کتابی باسم معالجات بقراطی با کمال تفصیل و استقصاء تألیف نمـوده است. ابوماهر گذشته از فقه در منطق و فلسفه استاد بوده و در حکمت و طب تصانیف داشته از جملهٔ کلمات او است که: «بکارـ های بلند بتوسط یاران بسیار نمی‌توان رسید» و «آنچه مردم را بمراتب عالیه میرساند دوستان صالح و وفادارند».

علی‌بن عباس هم در عصر خود از اطبای مشهور بوده. کتاب کناش ملکی کـه بطب ملکی و کناش عضدی معروف و بـه کامل الصناعه[۶۲] موسوم است از تصنیفات اوست. کتاب کامل الصناعه بنام عضدالدوله تألیف شده و بهمین جهت به عضدی و ملکـی معروف گردیده است. کتاب مزبور دارای ۲۰ مقاله است که در فن طب باکمال استقصاء و تدقیق تدوین و تألیف شده و پیش از آنکه کتاب قانـون تألیف شود مرجـع اطباء و کتاب درس محصلین بوده است. و لیکن کتاب عضدی از جنبهٔ عملی بر قانون ترجیح دارد چنانکه قانون بجهت انتظام منطقی و طرز علمی از ملکی‌بهتر است. ابن‌سینا از کتاب کامل‌الصناعه استفادهٔ بسیار کرده ومیتوان

گفت که عمدهٔ مسائل کتاب قانون از آن اقتباس شده. چنانکه در مقایسه کلیات قانون با کلیات کامل الصناعه این مسئله بخوبی واضح میگردد. منتهی آنچه در کتاب‌کامل الصناعه مثلا علت انواع قسمت است درکتاب قانون‌جهت تقسیم وعلت انقسام است. کلیات کتاب کامل الصناعه از قانون واضحتر وبفهم نزدیکتر است. در کتاب کامل الصناعه اقوال علما ذکر نمی‌شود فقط از بقراط و جالینوس اقوالی نقل شده. علی‌بن عباس بر کلیهٔ اطباء متقدمین و طرز تألیف آن‌ها ایراد کرده میگوید: (چون اقوال علماء در اصول معالجه با یکدیگر یکسان است نقل آنها بی‌فایده و باعث ملال است از این جهت من بقول دواستاد صناعت طب جالینوس و بقراط تمسك میکنم). طرز تألیف کتاب کامل الصناعه تقسیم است و چنانکه میدانیم تقسیم در علوم تجربی و استقرائی (مقابل برهان و قیاس) نافعتر از تحلیل و تحدید و قیاس است.

علی‌بن عباس در کتاب کامل‌الصناعه هر چه محتاج‌الیه طبیب است از قبیل حفظ‌الصحه و مداوای امراض و علل و طبایع و اسباب و اعراض و علامات آنها را نقل میکند، در مداوا و علاج و تدبیرات دوائی و غذائی هرچه بتجربه رسیده و متقدمین علمای طب اختیار وانتخاب کرده‌اند و منفعت آن را تصدیق نموده‌اند ذکر میکند و فقط چنانکه گفتیم بقول جالینوس وبقراط استشهاد مینماید. از ادویه آنچه اطبای اقلیم چهارم و عراق و فارس بکار میبرند و آن را بتجربه رسانیده و منفعت آن را تصدیق نموده‌اند بکار برده؛ زیرا بعقیدهٔ او هرچه یونانیین در مداوای امراض بکار برده‌اند در اقالیم ما قابل تقلید نیست. در کلیات کامل الصناعه راجع بورزش و حفظ الصحه مطالب عام‌المنفعه موجود است که سائر اطباء هم بدان اقتفا کرده درکتب خود ذکر میکنند. درابتدای کتاب فصلی چند راجع بمزاج‌و عناصر بطور مقدمه ذکر شده زیرا بعقیدهٔ متقدمین مردم هریك نوعی از مزاج را دارا هستند و تا مزاج انحرافی بسبب علل داخلی یا خارجی پیدا نکند مرض روی نمیدهد. پس معرفت مزاج مقدمهٔ علم طب و چون مزاج از تفاعل کیفیات اربع‌که نمایندهٔ آن عناصر چهارگانه است حاصل میشود، ذکر اسطقسات اگر چه بحث طبیعی است در مقدمهٔ طب بیمورد

نیست.

کتاب کامل الصناعه قبل از تدوین قانون شهرت بسیار داشته و کتاب رسمی بود. لیکن کتاب قانون اندکی از شهرت آن کاسته است.

ادبیات ایران در عصر غزنویان

۱ـ مقدمهٔ تاریخی:

مؤسس این سلسله سبکتکین است که از موالی البتکین بود. البتکین از امراء سامانی و صاحب امیر رشید عبدالملك بن نوح بود و در سال ۳۴۹ سپهسالاری خراسان بدو مفوض گردید و پس از آنکه امیر رشید درگذشت ابوعلی بلعمی به البتکین نوشت و از وی رأی خواست تاکرا باید بامیری نشاند. البتکین مایل بود که یکی‌از فرزندان امیر رشید را بسلطنت بنشاند؛ چون‌نامه بفرستاد خبر رسید که سامانیان ولشگر منصور را بامارت برگزیده‌اند. البتکین متوحش گردید و براثر آن از بخارا به‌ابو منصور بن عبدالرزاق فرمان سپهسالاری خراسان و مراجعت البتکین رسید. البتکین در سال ۳۵۰ از نیشابور در حرکت آمد و ابومنصور لشکر فرستاد و از دربار بخارا نیز بامرای البتکین نامه رسید و ایشان را بخلاف بر او انگیختند. البتکین با غلامان خاص خود ببلخ رفت منصور متعاقب او لشکر فرستاد تا با البتکین درآویختند و بآخر هزیمت شدند. البتکین به طخارستان رفت و از آنجا بغزنین آمد و اقامت گزید. سبکتکین شخصی کاردان و ستوده سیرت وجنگجو و نیز داماد البتکین بود و با لشگریان بمساوات رفتار میکرد و بدین جهت او را دوست میداشتند. در سال ۳۶۶ یا ۳۶۷ هیچکس از خاندان البتکین که شایستهٔ امارت باشد نبود. لشکریان بر

سبکتکین اتفاق کردند و او را بامارت برگزیدند و او بحسن تدبیر و کفایت دائرهٔ نفوذ خویش را وسعت داد و باندك مدتی بست و قصدار را بتصرف درآورد و بهند حمله برد و فتوحات بسیار کرد و خواستهٔ فراوان نصیب او شد. و در دو جنگ بزرگ که میان او و سپاه چیپال اتفاق افتاد با اینکه سپاهیان او از آن چیپال کمتر بودند پایداری کرد و صبر کاربست و بآخر ظفرمند گردید. در همین موقع که دولت غزنوی میخواست عالم‌گیر شود، سلطنت سامانی رو بپستی مینهاد و در نتیجهٔ اختلافات خانوادگی و جنگهای متوالی با آل بویه که اغلب بیسود بود و محاربهٔ سپاه امیررضی نوح‌بن منصور با خلف‌بن احمد که مدت هفت سال بطول انجامید، هرچند رنج بسیار برد و لشگر فرستاد هیچ فائدهٔ نبخشید و حصار بدست نیامد و خلف تسلیم نشد و دولت سامانی بواسطهٔ مخالفت امرای بزرگ مانند ابوالحسن و ابوعلی سیمجور و فایق بایکدیگر بطرف انقراض میرفت و دولت خانیهٔ نیز تشکیل میشد و سامانیان از اطراف دچار زحمت بودند و بآخر ابوعلی سیمجور خویش را امیرالامرا خواند ودعوی استقلال‌کرد و با فایق‌دست‌یکی کرد و به‌شهاب‌الدوله هرون‌بن سلیمان معروف به‌بغراخان نامه نوشت و او را برتسخیر ماوراءالنهر برانگیخت. در سال ۳۸۲ بغراخان از هوای بخارا رنجور شد و حرکت کرد و مرد و امیر نوح به‌بخارا بازگشت و در این میانه هرچه از ابوعلی مددخواست وی برسرکشی افزود و بخدمت نیامد. امیر نوح از سبکتکین یاری جست و پس از معاهدهٔ بمرو آمد و سبکتکین نیز بدو پیوست و ابوعلی لشکر گرد کرد و نیز بصلح رضا نداد وجنگ‌کرد، بهزیمت سوی‌نیشابور رفت(۳۸۴). وبراثر این‌واقعه‌سبکتکین ناصرالدین‌ـ والدوله و پسرش محمود، سیف‌الدوله لقب یافت و محمود حکمران خراسان شد.

در سال ۳۸۵ ابوعلی که به‌جرجان پناه برده بود محمود را تنها و بی‌تجربت پنداشت و بهمراهی فائق و لشکری گران به نیشابور تاخت محمود جنگ کرد و بهزیمت رفت و بپدر پیوست، لشکر گرد کردند و از امرای نواحی مدد خواستند و در نزدیك طوس بالشکر ابوعلی مصادف شده او را بشکستند و پس از این

واقعه خراسان بر محمود مسلم گردید و ابوعلی سیمجور گرفتار و آخر بقتل رسید.

در سال ۳۸۷ ناصرالدین وفات یافت و پسرش اسماعیل که از دختر البتکین و از محمود بسال کمتر بود بجای او نشست. ولی از سیاست ملك بیخبر بوده و تدبیر نداشت. اقتراحات امرا بر او بسیار گشت تا خزانه تهی‌شد. سیف‌الدوله محمود ارث پدر خواست و گفت من بحکومت غزنین سزاوارترم و پدر بواسطهٔ دوری ترا جانشین کرد. اسماعیل حاضر نشد و مابین ایشان جنگی اتفاق افتاد که نصرت محمود را بود و چون محمود در غزنین متمکن شد بطرف خراسان حرکت کرد و امارت و سپهسالاری خراسان از طرف منصوربن نوح ببکتوزون تفویض شده بود. بکتوزون با محمود پای نداشت بگریخت محمود بمنصور نامه نوشت و خدمات خود را بیاد آورد منصور نپذیرفت و از بخارا سوی نیشابور در حرکت آمد محمود نیشابور را خالی گذاشت و بطرف مرورود رفت. درهمین‌اوقات‌منصوربن‌نوح‌معزول و عبدالملك بن‌نوح‌منصوب گردید و پس ازچندی‌دولت سامانی بتوسط ایلك‌خان‌منقرض شد و محمود خراسان را ببرادر خود ابوالمظفر نصربن ناصرالدین تفویض کرد و خود به‌بلخ آمد ودر آنجا رسول‌القادربالله در رسید وفرمان‌حکومت خراسان داد و تاج‌بیاورد والقادر محمود رایمین‌الدوله و امین‌الملة خواند.

چون محمود از جانب خلیفه ایمنی حاصل کرد و کارخراسان یکرویه شد برآن شد که ولات اطراف و نواحی را باطاعت درآورد و یکباره دل برای فتوحات ممالك فارغ گرداند. خلف‌بن احمد در سیستان قدرتی عظیم داشت و دردها و زیرکی دیگر کس، همتای او نبود و بحکم سامانیان تن در نداد و محمود میخواست آنچه آنان نتوانستند انجام دهد. ونیز از ترکتازهای ناگهانی و حیلت‌های خلف‌بن احمد ایمن نبود و بفتح هند و دیگربلاد چشم داشت. ازاین روی ابتدا بخلف کرد و در سال ۳۹۰ او را در قلعهٔ سپهبد حصار داد. خلف وسائط انگیخت تا صلح شد. بدینکه هرسال صد هزار دینار به‌محمودسپارد وبنام او خطبه خواند و به‌هند تاخت ومظفر شد و در همین اوقات، ابوابراهیم منتصر سامانی بجنگ و جوش

مشغول بود و به‌خراسان میتاخت ولی از لشکریان محمود چندبار شکست یافت و در سال ۳۹۵ کشته شد.

خلف بن احمد در این میانه عهد بشکست. محمود درسال ۳۹۳ بسیستان رفت و خلف حصن طاق را حصار گرفت و سپاه محمود گرد حصار درآمدند، روزگاری برآمد محمود فرمان داد تا خندق را انباشته باپیلان حمله بردند، خلف از هول آن منظره ازباره بزیر آمد و در قلعه بگشود و کلیهٔ گنجها پیش محمود نهاد و او را سلطان خواند و از این پیش هیچیك از امـرا را سلطان نمیگفتند محمود عذر او را بپذیرفت و برحسب اختیار خود خلف را به‌گوزکانان فرستاد. در سال ۳۹۶ او بقصد مولتان لشکر کشید و آن را فتـح کرد؛ ولـی در غیبت او سپاهیان ایلك از ماوراءالنهر بیامدند و بعضی شهرهای خراسان را بگرفتند. سلطان بشتاب از هندبرگشت و آنان را از حدود خراسان براند بعد از این ایلك ازهمهٔ ماوراء-النهر مدد خواست و بالشکری گران از جیحون بگذشت و در دشت کتر (نزدیك بلخ) دو لشگر باهم درآویختند و بآخر پیروزی نصیب محمود گردید و اغلب سپاه ایلك کشته یا در آب غرق شدند. در سال ۳۹۸ و در مدت اندك مولتان و کشمیر و قلاع‌دیگر را ضبط کردند و در سال ۴۰۷ از خوارزمشاه که بخواهـر داماد او بـود خواست تا در ولایت خوارزم خطبه بنام وی‌کند. خوارزمشاه سر-تسلیم پیش داشت، ولی خوارزمیان پای افشردند و برخلاف مصر بایستادند و خوارزمشاه را بکشتند و محمدبن علی‌بن مأمـون را برجای او نشانده و خوارزمشاه خواندند. محمود بنام کینه‌خواهی خوارزمشاه لشکرفراهم کرد و به‌خوارزم روی نهاد و سپاه خوارزم را بشکست و بـرآن ولایت دست یـافت و نخستیـن کشندگـان خوارزمشاه را بپاداش خود رسانید (سال ۴۰۸) و در واقعهٔ همین فتح عنصری قصیدهٔ بسیار بلند و شیوا بپرداخت که دردیوانش مضبوط و مطلعش این است:

چنین نماید شمشیر خسروان آثار

چنین کنند بزرگان چوکرد باید کار

و پس‌از فتح خوارزم عزیمت هندکرد وازمطوعه، بیست‌هزار تن بقصد غزابدو پیوستند و او بفتح قنوج کمر بست، شهرهای

بسیار بگرفت و بعضی مردم از بیم سیاست و تاراج او بدین اسلام گرویدند وآخر برقنوج استیلا یافت و بتخانه‌ها بکند و بسوخت و بتان بشکست و خواستهٔ فراوان از زر و سیم بدست آورد و بیش از ۳۵۰ فیل نصیب او گردید. و همچنین هرسال بغزای هند میرفت و شهر میگرفت. در سال ۴۱۶ بخیال فتح سومنات افتادکه ازشهرهای مقدس و معبد هندیان بود و باسی‌هزار تن از سپاه خود بیابانهای بی‌آب در نوشت و سختیها دید تا بسومنات رسید و هرقلعه که پیش راه بود فتح کرد و آنجا را نیز تسخیر نمود و هرچه بت یافت بشکست و بتخانه بغارتید و بسیاری ازبرهمنان‌را بکشت وبغزنین بازگشت. شرح این‌مسافرت و رنجهای درازکه به‌محمود ولشکریان وی رسید فرخی شرح‌داده. در قصیدهٔ که درتهنیت این‌فتح سروده و مطلعش این است که:

فسانه‌گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نوآر که نورا حلاوتی است دگر

و نیز عسجدی قصیدهٔ پرداخته که مطلعش این است:

تاشاه خسروان سفر سومنات کرد
کردار خویش را علم معجزات کرد

و نیز فارغ بنشست و هرسال شهری به تصرف درمی‌آورد و هند را بتاراج درمیداد و قدرت اوروزافزون میگشت لیکن او از دیرباز بمملکت ری چشم داشت چه ری درضمن حکومت طاهریان بود و سامانیان هم برسر حکومت آن با آل بویه نزاع داشتند و مرد و مال بسیار درسر آن کردند و این هنگام محمود امیر خراسان و دارای قدرت کامل و لشکر بیکران بود و خویش را از سامانیان برتر میشمرد و در این موقع سلطنت ری و بلاد جبل با مجدالدوله و شمس‌الدوله پسران فخرالدوله بود که، اولی در ری و دومی در همدان حکومت میکردو این هردو جوان ناآزموده و تجربت نااندوخته بودند. لاجرم زمام ملك از دست ایشان بدر شده و در قبضهٔ امرا افتاد و بیش‌جای تدبیر نماند و این درد را درمان نتوانستند. و مجدالدوله بیشتر بخواندن و نسخه‌کردن کتب مشغول بود به‌محمود نامه‌نوشت و ازلشکر خویش‌شکایت کرد. محمود سپاهی بفرستاد وفرمان‌دادکه‌مجدالدوله رابگیرند. لشکر

بنزدیکی ری رسید مجدالدوله بیرون آمد و گرفتار شد و محمود بطرف ری حرکت کرد و ری و ساوه و آوه را مسخر ساخت و پسر خودمسعود را آنجابگذاشت‌وخود به‌غزنین‌رفت ودرگذشت (۴۲۱).

پس از او لشکر برپسرش جلال‌الدوله محمد (که آخر کار محمود بدوعنایت بیش داشت و برمسعود برتری میداد و مسعود را بدان تا از خراسان دور باشد در عراق گذاشته بود) اتفاق‌کردند و او از همان آغاز بلهو و لعب پرداخت و از مهمات ملك غافل نشست و برادرش مسعود از عراق به‌خراسان شتافت لشکر بدو پیوستند و محمد را درقلعهٔ‌کوه تیزموقوف داشتند ومسعود بتخت ملك نشست. ولی نیز خود مرد ستیزه‌کار بود ملك برآشفت و آن قاعده‌ها که محمود نهاده بود بگشت و سلجوقیان از جیحون عبره کردند و در خراسان فتنه خاست و سپاه مسعود از پیش ایشان بگریختند و او بتن خویش حرب کرد وهم بشکست و خراسان درسر بی‌تدبیری او نصیب سلاجقه گشت و سلطنت غزنویان بقسمتی از هندوستان و افغانستان محدود گردید و آخر در نتیجهٔ استیلای غوریان غزنه که پایتخت ایشان بود از دست بشد تا دولتشان بتمامی در حدود سال ۵۸۳ انقراض یافت.

جدول سلاطین غزنوی

از ابتدای تسلط البتکین تاانتهای سلطنت آل‌سبکتکین چنانکه در طبقات ناصری مذکور است.

۱ـ البتکین	۳۵۰ـ۳۵۸
۲ـ اسحق بن البتکین	۳۵۸ـ۳۵۹
۳ـ ملکائین (بلکاتکین ظ)	۳۵۹ـ۳۶۱
۴ـ امیر پری	۳۶۱ـ۳۶۶
۵ـ سبکتکین	۳۶۶ـ۳۸۷
۶ـ سلطان محمودبن سبکتکین	۳۸۷ـ۴۲۱
۷ـ محمدبن محمود	۴۲۱ـ۴۲۱
۸ـ مسعودبن محمود	۴۲۱ـ۴۳۲
۹ـ مودودبن مسعود	۴۳۲ـ۴۴۱

۱۰ـ علی بن مسعود و محمد بن مودود	۴۴۱ـ۴۴۱
۱۱ـ عبدالرشید بن محمود	۴۴۱ـ۴۴۳
۱۲ـ طغرل حاجب	۴۴۳ـ۴۴۳
۱۳ـ فرخزادبن مسعود	۴۴۳ـ۴۵۱
۱۴ـ ابراهیم بن مسعود	۴۵۱ـ۴۹۲
۱۵ـ مسعودبن ابراهیم	۴۹۲ـ۵۰۹
۱۶ـ ارسلان بن مسعود	۵۰۹ـ۵۱۱
۱۷ـ بهرامشاه	۵۱۱ـ۵۵۲
۱۸ـ خسرو شاه بن بهرامشاه	۵۵۲ـ۵۵۹
۱۹ـ خسرو ملك بن خسروشاه	۵۵۹ـ۵۸۳

از روی آنچه در این جدول مضبوط است مدت ملك غزنویان ابتدا تا انتها ۲۳۳ سال و تنها ۲۱۷ سال آن نصیب آل سبکتکین بوده است.

ابن‌الاثیر در انجام کار غزنویان مترددمانده و با اینکه انقراض‌دولت آنها را در سال۵۴۷ ضبط کرده باز در ضمن حوادث ۵۵۵ از خسروشاه و ملك شاه که همان خسرو ملك است نام برده و در مدت ملك ایشان که ابتدای آن بعقیدهٔ او سال ۳۶۶ و انجام آن سال ۵۴۷ و بنابراین دوره سلطنت این خاندان ۱۸۱ سال میشود اشتباه کرده و آن را ۲۱۳ سال گرفته است. همچنین حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده با اینکه ابتدای این دولت را درسال۳۶۶ و انجام آن را در سال ۵۵۵ گرفته و از اینرو مدت ملکشان ۱۸۹ سال است دورهٔ حکمرانی ایشان را ۱۵۰ سال فرض میکنند. ابن‌ـ خلدون ابتداء کارشان را مانند ابن‌الاثیر ۳۶۶ و انجام را ۵۷۹ دانسته. در این فرض مدت ملك آل سبکتکین ۲۱۳ سال خواهد بود. گذشته از این اختلاف که ممکن است از اشتباه تاریخ سقوط‌دولت غزنوی‌در غزنه و لاهور روی داده باشد در انتظام سلاطین این سلسله نیز اختلافاتی موجود است؛ از جمله صاحب طبقات ناصری و تاریخ گزیده وفات ابراهیم را در سال ۴۹۲ گرفته‌اند و ابن‌ـ الاثیر وفات او را در سال ۵۸۱ ضبط می‌کند و این اشتباه است. همچنین حمدالله مستوفی در تاریخ‌گزیده وفات مسعودبن ابراهیم را در سال ۵۰۸ دانسته و پس از آن از سلطنت شیرزادبن مسعود

نام برده سلطنت او را یك سال شمرده ولی صاحب طبقات ناصری از سلطنت شیرزاد اصلا نام نبرده و در این مسئله حق با تاریخ گزیده است و نیز بقول صاحب طبقات ناصری علی بن مسعود و محمد بن مودود هردو با یکدیگر سلطنت کرده و مدت زمامداری ایشان بیش از دو ماه طول نکشیده و سلطنت عبدالرشید از سال ۴۴۱ تا ۴۴۳ امتداد داشته است و چنانکه در تاریخ گزیده مضبوط است، علی بن مسعود از سال ۴۴۱ تا ۴۴۳ سلطنت کرده و مدت ملك عبدالرشید یکسال بوده است. بهر صورت آنچه منظور ماست و در باب آن بحث خواهیم کرد دورهٔ محمود و پسران او محمد و مسعود است که از سال ۳۸۸ تا سال ۴۳۲ امتداد یافته و در این مدت غزنویان گذشته از افغان درخراسان و عراق و قسمتی از ماوراء‌ـ النهر سلطنت داشته و پس از این، آثار ایشان در ضمن دورهٔ سلجوقی ذکر خواهد شد. (رشیدالدین فضل‌الله در جامع‌التواریخ سامانیان و غزنویان را هردو از نژاد ترك پنداشته است).

۲ـ احوال ادبیات در این عصر

عصر غزنوی از حیث فضلا و شعرا و فلاسفه درخشنده‌ترین عصرهای ادبی است؛ چه در این عصر شعر بکمال لفظی و معنوی ارتقاء یافت و معانی و الفاظ با یکدیگر برابر گردید و از اینجهة اشعار این عصر را از عصر سامانی باید کاملتر شمرد زیرا در عصر سامانی الفاظ منقح نبود. شعرا ابیات لطیف میسرودند ولی افکارشان پردقیق نبود و در عصر غزنوی شعر دارای معانی اساسی و دقیقتر گردید و چون سلطان محمود چنانکه معروف است یا طبعاً بادبیات علاقه داشت و یا برحسب واقع شعر را وسیلهٔ اعمال سیاست و از لوازم سلطنت میدید، صلات گران به شعرا بخشید و شعرا از اطراف بدربار وی رو نهاده، درگاه اورا کعبهٔ زوار وملجأو نگاهبان فضلا پنداشتند و افکار خویش را بر نشر خیالات و تشیید مبانی سلطنت او وقف کردند و شعر پارسی که بتشویق حقیقی سامانیان آغاز شده بود، بواسطهٔ عطایا و بخششهای محمودی از میان نرفت و شهر

غزنین بـرای اجتماع شعرا مرکز دیگر شد و سلطـان محمـود عدهٔ ازاین شعرا را مانند عنصری و فرخی در سفرها با خودهمراه میبرد و آنها مصاف محمود و کوشش و جهد او را در موقع جنگ وصف می‌کردند و او را ببردباری و تحمل زحمات که در طریـق غزا میدید میستودند و غنائم و ممالکی‌راکه نصیب محمود میگشت یا بلشکریان میرسید با اغـراق تمام برمـی‌شمردند و بـرای او کرامات ادعا مینمودند و علاقهٔ او را بنشر اسلام شرح میدادنـد؛ تا بدین سبب تفوق وی بر سلاطین و امرای دیگر ثابت گردد و تا درین سفرها از غزاة متطوعه که از بلاد خراسان بقصد غزا حرکت میکنند عدهٔ بسیار با او همراه شدند و محمود از کوشش آنهـا استفاده کرده نفوذ و قدرت خود را بسط داده، مسلمین ایـران را بخود جلب مینمود و از اینرو قصائد بسیار بلند در حق محمود گفته‌اند و شعرا در جودت و حسن شعر کوشیدند و بازار شعـر و ادب رواج کامل گرفت. و از آنجا که گذشته از هم‌چشمی سلطان با امرا و شهریاران معاصر خود نیز در دربار و تبار اوحس‌رقابت بجنبش آمده و طرفداران مسعود و محمد که هـریك میخـواست ولیعهد و جانشین پدر باشد، برضد یکدیگر بودند ومحمود خود شعر را در اغراض سیاسی بکار میبرد و هم شعرا را نزد او تـا اندازهٔ قرب و منزلت بود؛ چنانکه فحوای حکایت عنصری و شعر خواندن او د رموقع غضب و تنگدلی محمود براین سخن دلیل است. بتبعیت سلطان غزنوی درباریان او هم در انجام مقاصد بشعـرا توسل جسته و افکار آنها را در مقابل اموال خریداری کـردند، تـا آنها نیز گـاه وبیگـاه مقاصـد آنـان را بمحمـود تلقیـن می‌نمودند. و در نتیجـه شعر بـازار سیاست شـد و بهـا افزون کرد و شعرا محتشم گردیدند و عدهٔ آنها روبفزایش گـذاشت و شعرا داستانها وقصص بسیار بهم پیوستند و شاهنامه کـه از دیرباز شعرا و امرای عصر سامانی در انجام نظم آن کوشش داشتند و بر اتمام آن دست نمی‌یافتند بسعی و کـوشش و سبب سازی و ایران‌پرستی استاد طوسی برنام محمود سمت اتمام پـذیرفت و این فخر و مباهات که در هیچ عصری نظیر آن نتوان دید، دورهٔ غزنوی را بانحصار حاصل گشت و فردوسی راه سخن‌پردازی را که

تا بدان روز برسخن سرایان چندان آشکار نبود نشان داد و تعلیم کرد و زبان پارسی را بتازگی جان داد و استقلال بخشید و جاوید گذاشت؛ چنانکه گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

و همچنین نثر پارسی که در زمان سامانی از حیث عدهٔ کتب اهمیت بسیار نداشت و کتب علمی بدان کمتر تألیف شده یا نیافته بود، روی بکمال نهاد و خاصه بواسطهٔ کوشش و سعی وزیر فاضل ایرانی ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی که در ترویج ادبیات و زبان پارسی جهد بسیار داشت و دیوان رافرموده بود تا بپارسی بنویسند، پایه و مایهٔ دیگر یافت و نویسندگان بزرگ و بلند مرتبه چون بونصر مشکان دبیر محمود و مسعود صاحب دیوان رسالت که چند نامه از آثار او در تاریخ بیهقی مسطور است و ابوالفضل بیهقی که تربیت یافتهٔ بونصر مشکان بود و تاریخ مسعودی معروف بیهقی که از نثرهای بسیار خوب و پختهٔ فارسی است او تألیف نموده ظهور کردند و نظم و نثر پارسی آراسته و تا اندازهٔ از تسلط زبان بیگانه پیراسته گشت، ولی نظم این عصر نمونهٔ کامل شعر پارسی و نثر آن هرچند در حد خود کامل است چنانکه باید بسیار کامل ورسا نیست و بالاخره شاید بشود گفت که بالاتر از منظومات دورهٔ غزنوی در زبان پارسی پیدا نشده و شعر پارسی را بیش از آن ارتقاء متصور نیست و اگر هم باشد از حدود آن اشعار نخواهد گذشت. و در باب نثر چنانکه بیاید اظهار آن عقیده خطا است زیرا هنوز نثر پارسی بکمال خودنرسیده و هم در این عصر فضلا کتب علمی بزبان پارسی تألیف و تصنیف نمودند. چنانکه ابوعلی سینا دانشنامهٔ علائی راکه بنام علاءالدوله ابوجعفر کاکویه حکمران اصفهان درمنطق وعلم طبیعی والهی تألیف نموده بپارسی نوشت و نیز ابوریحان بیرونی کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم رابخواهش ریحانهٔ خوارزمی در فن هندسه وحساب و هیئت و نجوم تألیف کرده یکبار بعربی و دیگر بار بدون اینکه ترجمه کند بپارسی نوشته و مخصوصاً مقید بوده که تا ممکن است اصطلاحات این علوم را که عربی بسیار خشن است بپارسی کند و از اینرو کتاب التفهیم بمنزلهٔ فرهنگ پارسی این علوم

محسوب میشود. و چون محمود حنفی متعصب بود و با کرامیان همراهی می‌کرد در پایتخت غزنین عدهٔ کثیری از علمای حنفیه و کرامیه گرد آمدند و محمود خود هرجا فقیه و شاعر یا صانع و کارگری استاد نه فیلسوف یا متفکر گمان داشت به‌غزنین میخواند و کرامیان که تا آنروز در فرق مذهب چندان وقعی نداشتند، فقط عدهٔ از برزگران و پایکاران غور وحدود نیشابور بدین‌عقیده گرویده بودند، فرصت مغتنم شمرده، بدستیاری و پشتیبانی محمود علمای معتزله و اشعریه را که از فرق بزرگ اسلامند بمباحثه خواندند و مجالس بحث تشکیل دادند، و لیکن جز محمود امرای اطراف اغلب متفکرین و فلاسفه را حفظ و حمایت کرده آنها را در نشر عقیدهٔ خویش آزاد میگذاشتند. مانند خانوادهٔ مأمونیان در خوارزم و بقایای دیالمه در نواحی جبل که فیلسوفان عصر بدیشان پناه میبردند و خلاصه اینکه، در این دور شعر و فلسفه بواسطهٔ مساعی سابقین بدرجهٔ کمال رسید و تعصب بازی بغداد که بایران هم سرایت کرد و بعدها شدیدتر گردید و سبب شد که فلسفه از حرکت صوری باز ماند و سیاست ورزی محمود شعرا را واداشت که زیاده برخلاف عقیده و احساس خود سخن‌سرائی کنند.

۳ـ شعر و شعرا

در اواخر عصر سامانی، شعر اندکی از سادگی طبیعی خارج شده و رنگ تصنع بخود گرفته بود و معانی بسوی دقت و باریک‌اندیشی میرفت و سخن سرایان تا اندازهٔ سعی داشتند که تشبیهات غریب و نادر و کنایات پسندیده و معانی دقیق که پایهٔ آن افکار علمی باشد، پیدا کنند. و چون در عصر غزنوی در اوضاع چندان تبدیل حاصل نشده و منظور شعرا طابق النعل بالنعل همان بودکه،در عصر سامانی افکار گویندگان را بخود جذب میکرد، بدین جهت احساسات سخن‌سرایان دور غزنوی درحد اعتدال عمیق وبالنسبه بعصر سامانی دقیقتر گردید و استخراج معانی که شاید در عصر اول چندان مهم نبود در این عصر بنهایت درجهٔ اهمیت رسید تا بدانجا که، گوئی همت

گویندگان بر آن مقصور بود که، اگر توانند معنی بر گفتار قدما بیفزایند یا در همان معانی بطرزی دلکش و پسندیده دست برده تصرف کنند. و این همه سبب شد که رفته رفته معانی، شکل طبیعی خود را از دست داد تا اینکه در عصر سلجوقی و عصرهای بعد، شعر را بطریق معمی و لغز گفتند و فهم معانی آن ابیات باندیشهٔ بسیار محتاج شد و بر دیوان بعضی از شعرا شروح نوشتند و باوجود دقتها و تأملهای فراوان برای بعضی ابیات، معنی صحیح و مناسبی نیافتند و در حدود همین تأثیر یا اندکی کمتر، تراکیب شعری خود را تغییر داد و صورتی که میتوان گفت نسبت بعصر سامانی غیر طبیعی است بخود گرفت. لیکن در عصر غزنوی معنی و عبارت هردو اعتدال داشت نه بدان سادگی بوده که در عصر سامانی و نه‌بدان تصنع و تکلف که در اواخر عصر سلجوقی.

موضوعات شعر دراین عصر و دورهٔ سامانی فرق بسیار نداشت و نیز برانتظامات شعری مانند قصیدهٔ و غزل، جز مسمط که در حدود اطلاع فعلی ما از منوچهری شروع شده چیزی افزوده نگشت و با وجود این چون اغلب شعرای این عصر از فلسفه باخبر یا در آن استاد بودند، فلسفه با شعر در آمیخت و بعضی شعرا افکار خود را از روی معانی فلسفه گرفته و مقاصد را بطریق استدلال یا طرز فلسفی تنظیم و بیان کردند چنانکه عنصری گوید.

بیش از این نصرت نشاید بود کورا داده‌اند
چون زنصرت بگذری زانسو در خذلان بود
از تمامی دان که پنج انگشت باشد دست را
باز چون‌شش گردد آن افزونی از نقصان بود

که اشاره است بدانچه فلاسفه گویند: الشیئی اذا جاوز حده انعکس ضده. و برای انتظامات فلسفی قصیدهٔ معروف را (ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر) نشان میدهیم که در آن بطرز قیاس و استدلال سخن رانده است و غضائری گوید:

درست گفت که کس کرد گارا نفریفت
گر اعتقاد کند بیره است و کافر وضال

فریب از آرزو است آرزو همیشه بدل
خدای بیدل‌و جان است و نیز بی‌غم و خال

که بیت آخر قیاس مرکب است و می‌توان آنرا باین طریق حل کرد که منشاء فریب آرزو است و آرزو در دل است. پس منشاء فریب در دل است این نتیجه را کبری و مقدمهٔ سوم را صغری قرار داده و بآن منضم میکنیم تا قیاس در صورت شکل دوم بنظم آید، باین طریق که خدای را دل نیست و منشاء فریب دل است، نتیجه آید که خدای را منشاء فریب نیست و آنگاه گوئیم هرکه رامنشاءفریب نیست فریب نتوان داد، و نتیجه آید که خدای را فریب نتوان داد. ولی همهٔ شعرای این عصر فکر فلسفی نداشتند و بعضی هم شعر ساده میگفتند مانند فرخی که سادگی شعر او از فلسفهٔ اندیشی بیشتر و خیال او بطبیعت از علوم و تصورات نزدیکتر است؛ هر‌چند او هم گاهی از افکار فلاسفه و ریاضیین گرفته چنانکه گوید:

مخالفان تو را برسپهر تا بزیند
برون نیامد هرگز ستاره‌شان زذنب

اما فرخی اینگونه افکار را اساس شعر قرار نداده بلکه بیشتر این معانی را در شریطه‌های (دعائی است که در آخر قصائد کرده میشود) قصائد بکار میبرد.

در عصر سامانی یکی دوتن مانند ابوشکور و خسروی‌سرخسی در این معانی سخن رانده‌اند. و همچنین چون ایشان هم افکارعلمی را مادهٔ شعر نکرده وآنچه در شعر آورده‌اند، از روی اتفاق است بدین جهت شعر آنها را فلسفی نشمرده و آغاز آن را در عصر غزنوی فرض نمودیم و از این رو یکی از ممیزات عمدهٔ عصر غزنوی آمیختن فلسفه باشعر است که، عدهٔ از شعرای این عصر ساده فکری را کنار گذاشته، معلومات خود را در همه‌جا با خود همراه برده‌اند؛ حتی در غزل یا وصف طبیعت که هر دو احساس تندو بی‌آلایش لازم دارد همین افکار تأثیرات بسیار کرده و هر‌چند بپختگی آن افزود هم‌چندان از طراوت غزل کاست چنانکه این قطعهٔ عنصری:

بت که بتگرکندش دلبر نیست   دلبری دستبرد بتگر نیست
بت‌من دل بردکه صورت اوست   آزری وار وصنع آزر نیست

با همهٔ جزالت و متانت سبك، چون بر اصول منطـق و نظـم فلسفی تنظیم یافته مگر از نظر فصاحت و آنهم در دل فصحا دارای هیچگونه تأثیر نیست و خود عنصری نیز بعدم تأثیر و بی‌طراوتی غزلیات خود برخورده و گفته است:

غزل رودکی وار نیکـو بـود غزلهای من رودکی وار نیست

لیکن این طرز شعر که ما آن را فلسفی نامیدیم پس از این عصر قوت گرفت و تقریباً اغلب شعرای عصر سلجوقی کم و بیش آن را پیروی کردند و بعضی افراط کرده آن اندازه معلومات خود را در شعر بکار بردند که شعر آنها لطافت و طراوت ادبی را بکلی از دست داد و چون تصوف از فلسفه بخیال شاعرانه نزدیکتر است بلکه خیالات شاعرانه یکنوع احساسات ظاهری و افکار صوفیانه از قبیل احساسات معنوی است شعر عرفانی که آنهم در همین عصر بتوسط ابوسعید شروع شده بر شعر فلسفی غلبه کرد و بمنزلهٔ مادهٔ ادبیات ایران محسوب گردید. چنانکـه در دو قرن بعـد اکثـر شعرا اشعار خود را بطریق متصوفـانه سرودنـد و بعضـی صریحـاً عارفانه شعر گفتند و بدین جهت نیز عصر غزنوی از عصر سامانی امتیاز پیدا میکند.

دیگر از آثاری که در شعرهای اینعصر دیـده میشود، وصف جنگ و سفر و بیابانها است که چون شعرای این عصر در سفرهای هند بامحمود همراه بوده‌اند هریك مشاهدات خود را بنظـم آورده کوشش و جهد محمود و سپاهیان او را منظوم ساخته‌اند، مـانند عنصری در وصف یکی از جنگها و در وصف قلعهٔ سیستان که در سال ۳۹۳ فتح شده و مانند فرخی در وصف بیابانهای هند و سفر سومنات و غیر اینها.

از جملهٔ چیزهائیکه در این عصر بوجود آمده و گویا در عصر سامانی نبوده است، طریقهٔ مسمط است که منوچهری آن را ایجاد کرده و قسمت مهم اشعار او که نسبتاً میتوان آنها را از اشعار خوب شمرد همان مسمطات است که خود او نیز در اینباب گوید:

طاووس مدیح عنصری خـوانـد دراج مسمـط منـوچـهـری

دیگر مناظرات است که گویا قبل از اسدی طوسی اینگونه نظم در قصائد فارسی نیامده است. مناظرات اسدی عموماً مابین دو یا

چند چیز شروع شده و آخر بحکمیت ممدوح خاتمه مییابد. مثل همین مناظرات، مابین عنصری و غضائری نیز دست داده و هریك از ایشان برضد دیگری قصیدهٔ گفته‌اند؛ که از جملهٔ این قصائد سه قصیده در قافیهٔ لام که دوتای آن از غضائری و یکی از عنصری است مانده است.

فرخی سیستانی[۶۳]

اسم او علی اسم پدرش جولوغ و جلوغ هر دو ضبط شده و صاحب مجمع الفصحاء این کلمه را تحریف کرده قلوع خوانده است. از اوائل حال فرخی اطلاع کاملی در دست نیست جز مقدار مختصری که در چهار مقاله آمده است و از آن استفاده میشود که فرخی پیش از آنکه به چغانیان برود شعر میگفته است و چنگ میزده و خدمت یکی از دهقانان سیستان میکرده (مقصود از دهقان در اینجا مالك بزرگ است). فرخی در قصیدهٔ که که بمدح ابوالمظفر چغانی سروده است گوید:

من بنده را بشعر بسی دستگه نبود
زین پیش ورنه مدح تو میگفتمی بجان
و اکنون که دستگاه قوی گشت و دست نیز
بی مدح تو مرا نپذیرفت سیستان

که معلوم می‌شود اشعار فرخی قبل از آنکه بچغانیان برود چندان خوب نبوده است.

بنا بنقل عروضی، فرخی زنی خواست هم از موالی خلف و مخارج بیفزود و قصه بدهقان برداشت و اضافه خواست، دهقان گفت این مقدار ازتو دریغ نیست ولی اضافه هم‌امکان ندارد فرخی از مردمان میپرسید که امیر شاعر پسند و شعر دوست کجا موجود است او را بابوالمظفر چغانی رهنمونی‌کردند. فرخی قصدچغانیان کرد و نزد ابوالمظفر چغانی رفت که پیشتر در باب او سخن گفته‌ایم. امیر در اینوقت بداغگاه رفته بود فرخی نزد کدخدای او عمید اسعد رفت (فرخی در مدح‌او پس از آنکه از چغانیان حرکت کرده مدایح میگفته و میفرستاده چنانکه ازقصیدهٔ او که مطلعش

این است:

نیلگون پرده بر کشید هوا   باغ بنوشت مفرش دیبا

این مطلب استفاده می‌شود. گفته است:

گرچه دورم بتن زخدمت او   نکنم بی‌بهانه رسم رها
هر زمان مدحتی فرستم نو   ای رساننده زود باش هلا
او سزاوارتر بمدح و ثناست   جهد کن تا رسد سزا بسزا
ای ستوده خوی و ستوده سخن   ای بلند اختر و بزرگ عطا
تا زدرگاه تو جدا گشتم   هر زمانی مرا غمی است جدا
فرقت پردهٔ تو گشت مرا   پردهٔ بر دو دیدهٔ بینا).

عمید اسعد قصیدهٔ او را که مطلعش این است:

با کاروان حله برفتم زسیستان   باحلهٔ تنیده زدل بافته زجان

بشنید و باور نداشت که او تواند چنین شعر گفت. برای امتحان از او درخواست‌که قصیدهٔ دروصف داغگاه بگوید اوقصیدهٔمعروف خود را که مطلعش این است:

چون پرند نیلگون برروی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار

بسرود بر عمید اسعد خواند و بعد در خدمت او بمجلس امیر راه یافت، قصیدهٔ اول را انشاد کرد امیر از آن قصیده تعجب فزود که خود شاعر و شعرشناس بوده. عمید اسعد گفت باش تاقصیدهٔ دیگر شنوی، فرخی قصیدهٔ دوم را قرائت نمود و امیر فوق‌العاده در عجب شد و قسمتی از آن کره اسبان باو بخشید و فرخی آنها را بطریقی که در چهار مقاله مذکور است تصرف کرد. در اینکه فرخی کدام سال بدربار ابوالمظفر پیوسته معلوم نیست ولی حدساً میتوان گفت که شاید در سال ۳۸۱ و مسلماً بعد از وفات دقیقی یعنی سال ۳۶۷ نزد ابوالمظفر رفته است.

بعد از این فرخی صیت جود محمود بشنید و باساز و برگ تمام نزد محمود رفت و وصول او بدربار محمود مسلماً قبل از سال ۳۹۰ نبوده است. محمود که فرخی را بدان زی و اثاث بدید بچشم دیگر در او نگاه کرد. از اشعار فرخی برمیآید که او وقتیکه نزد محمود رفته هنوز جوان بود چنانکه در یکی از قصائد خود که در موقع مرض محمود گفته، میگوید:

کاشکی چاره دانمی گردن که بدو بخشمی جوانی و جان

فرخی بواسطهٔ شیرین زبانی و دستی که در موسیقی داشت نزد محمود قربت و منزلت بسیار یافت ودر سفرها ملتزم رکاب بود، میگوید:

من ملك محمود را دیدستم اندر چند جنك
پیش لشکر خویشتن کرده سپر هنگام کار

در مجالس بزم نیز فرخی نزد سلطان بار میبافته و مخصوصاً با ایاز دوستی داشته است. میگوید:

با موکبیان یابم درموکب او جای با مجلسیان یابم درمجلس او بار

عاقبت بواسطهٔ دوستی او با ایاز او را نزد محمود وقیعت کردند و محمود فرخی را چندی از درگاه براند و فرخی در این باب قصیدهٔ گفته و در یکی از قصائد خود ندیمان محمود را بشفاعت برانگیخته گوید:

ای ندیمان شهریار جهان ای بزرگان درگه سلطان

فرخی همیشه باخیالات محمود همراه بوده و تعصب بخرج میداده و او را برغزا و جهاد و کشتن قرمطیان و شکستن بتان و سوختن بتخانها برمیانگیخته و دشمنان او را قرمطی و بددین میخوانده است.

عمدهٔ قصائد او که در مدح محمود گفته راجع است بفتوحات محمود و شکرگزاری از اعطاهای او که میگویند چندان فرخی را محتشم داشته که تا بیست غلام سیمین‌کمر با وی برمی‌نشستند فرخی، با برادران و پسران محمود نیز مرتبط بوده. و رابطهٔ او با امیر محمد محمود مؤکدتر بوده است. امیر محمد نیز نسبت بفرخی از هیچگونه احساس خودداری نکرده و همیشه او را از عطاهای خود شادمان داشته چنانکه در یکی از قصائد میگوید:

چنان شدم ز عطاهای او که خانهٔ من
تهی نباشد روزی زسائل و زوار
از این عطا که بمن داد اگر بمانده بدی
بسیم ساده برآوردمی در و دیوار

مناسبات فرخی بامسعود باندازهٔ امیرمحمد خوب نبوده و قصائدی که در مدح مسعود گفته بپایهٔ قصائدی که درمدح امیر

محمد سروده است نمیرسد، زیرا فرخی قصائدی که در مدح امیر محمد گفته باخلوص عقیده و محبت قلبی توأم بوده و تا توانسته است الفاظ و معانی خوب در آن مدایح بکار برده.

دیگر از رجالی که فرخی باآنها رابطه کامل داشته امیر ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین استکه کوچکترین پسران سبکتکین بوده و درزمان امیر محمد سپهسالاری خراسان بدو مفوض شده و چون مسعود بسلطنت رسید او را بجنگ مکران فرستاد و در سال ۴۲۳ اورا گرفته محبوس نمود.

دیگر از رجالی که فرخی ستوده، احمدبن حسن میمندی است کهفرخی بااو وپسران او کهاز جمله عبدالرزاق بن احمد حسن است و برادر او ابوالحسن منصوربن حسن میمندی الفت داشته و درمدح ایشان قصائد بسیار گفته است و گویا فرخی بقراری کهخود میگوید مدت بسیار در نزد این وزیر و خدمت خانوادهٔ اوبسر برده و میخواسته است احمد حسن شغلی بدو سپارد که فرخی از زحمت رهائی یافته با خاطر فارغ در سفر و حضر ملازم باشد، میگوید:

من بنده را که خدمت من بیست ساله است
از فر خدمت تو پدید آمده یسار

و در جای دیگر گفته است:

ای بتو تازه کریمی و بتو زنده سخا
کردمی دایم از آنکس که جز این بود حذر
در سرای پسران تو و در خدمت تو
پیر گشتم تو بدین موی سیاهم منگر
وقت آن است که بنشینم در کوشککی
تا بیاندوه بپایان برم این عمر مگر
شغلکی سازم بر دست که از موقف آن
هم مرا ساز سفر باشد و هم ساز حضر

دیگر از رجالی که فرخی ایشان را مدح بسیار گفته، ابوسهل احمدبن حسن حمدوی یا حمدونی است که، ابتدا دست پروردهٔ احمدبن حسن میمندی بوده و صاحبدیوانی غزنه و هندوستان در زمان محمود بدو مفوض شده و چون درسال ۴۱۶ محمود بر احمد حسن غضب کرده و اورا در قلعهٔ جنگی محبوس داشته یکی از

اشخاص راکه برای وزارت نام برده‌اند او بوده و در زمان محمد محمود وزارت بدو تفویض شده و نیز در زمان مسعود صاحبدیوان ری بوده و کارهای ری را بخوبی برگذارده و در حملهٔ سلاجقه آثار کفایت و صرامت بروز داده است.

دیگر عبدالله بن یوسف حصیری معروف به ابوبکر حصیری است که با فرخی ازیك شهر بوده و نزد سلطان محمود منزلت‌داشته و بزرگترین ندمای محمود بوده و بواسطهٔ سوء رفتاری که یکی از کسان احمد حسن کرده بود بزحمت دچار شده و احمدحسن ده با وی کینهٔ دیرینه داشت خواست او را بعقابین کشد تا ابونصر مشکان بمیان آمده و اورا خلاص کرده و این ابوبکر پس ازاحمد حسن بفاصلهٔ کمی در سال ۴۲۴ وفات نمود.

فرخی ابوبکر حصیری راکه سرارباب حدیث مینامد، مدح‌های شایسته و پسندیده کرده است و بهترین تغزلات او در صدر قصائدی است که بمدح حصیری منتهی میگردد. خانوادهٔ حصیری در عصر غزنوی معروف و مصدر خدمات مهم بوده‌اند. از جمله ابوالقاسم حصیری است که او را برسالت نزد خاقان ترکستان در زمان مسعود فرستاده بودند. دیگر از رجالی که فرخی در حق آنها مدح بسیار گفته ابوسهل زوزنی است که در نزد سلطان مسعود تقرب بسیار داشت و همیشه فساد برمی‌انگیخت و مردم را بهم میانداخت و عاقبت در سر همین تفتین از شغل دیوان عرض (وزارت لشکر) که باو مفوض بود در اواخر سال ۴۲۳ معزول گردید و اورا مسعود بزندان فرستاد و بعدها در حدود سال ۴۲۵ ازاو راضی شد و باز اورا از جملهٔ ندما مرتب کرد و چون بونصر مشکان دبیر معروف عصر غزنوی که استاد ابوالفضل بیهقی است درسال ۴۳۰ وفات کرد صاحبدیوان رسالت شد و همین ابوالفضل بیهقی زیردست او کار میکرد و درسال ۴۵۰ که بیهقی کتاب تاریخ را مینوشته بوسهل زوزنی زنده نبوده است.

فرخی ازعلوم ادبی اطلاعات کاملی داشته وچنانکه معلوم است در فلسفه و ریاضی نیز اطلاع داشته است. در شریطه‌های قصائد خود، قوانین ریاضی را بکار برده ولی در متون اشعار او هیچگونه تأثیرات علمی نیست. گذشته از ریاضی و فلسفه فرخی درموسیقی

دست داشته و بربط نیکو مینواخته در مجلس محمود و دیگران به همین کار اشتغال می‌ورزیده، چنانکه گوید:

شه روم خواهد که‌او همچو من نهد پیش او بربطی در کنار

و باز میگوید:

گاه بی‌زخمه بخرگاه تو بربط زنمی
تا کسی نشنودی بانك برون‌ازخرگاه

و میگوید:

همه خوبی و نکوئی بود او را ز خدای
وین رهی را که ستایشگر و خنیاگر اوست

فرخی از شعرای متقدمین به رودکی و شهید معتقد بوده و در دوجا از دیوان خود نام رودکی برده و در سه جا نام شهید را یاد کرده و غزل او را بدلاویزی و نغزی ستوده است و چون اشعار شهید که عمده توجه فرخی بدو است و بدان میماند که در تغزل، فرخی از او تقلید میکند، چندان در دست نیست، نمیتوان تعیین کرد که تغزلات شهید در شعر فرخی چه مایه تأثیر داشته است؛ ولی این قدر مسلم است که تغزلات فرخی پخته‌تر و متین‌تر از تغزلات شهید و نیز رودکی بوده است و شعر فرخی را بجهة متانت سبك و اسلوب و رقتی که در عین حال داراست و لطافتی که در معانی و الفاظ آن مشهود است میتوان برتغزلات کلیهٔ متقدمین و متأخرین ترجیح داد. فرخی در تغزلات خود احساسات ساده و لطیف خود را بکار برده و گرد افکار پیچ در پیچ و معانی فلسفی که رونق غزل را میکاهد نگردیده و نهایت زبردستی یك شخص حساس را در تنظیم این معانی بکار برده و بدینجهة دلربائی و جذب مخصوص در شعر فرخی ایجاد شده، که میتوان تغزلات او را در عالم خود، با همهٔ شدتیکه در تغزل ملحوظ است، با غزلیات لطیف سعدی برابر نهاد.

فرخی را در این اشعار که از او موجود است فکرهای دقیق بسیار نیست و اغلب احساسات ساده‌ایست که برای هر صاحب ذوقی رخ می‌دهد. لیکن فرخی آنها را تنظیم ادبی داده و بعبارت شیرین مؤثر ادا کرده؛ چنانکه در نظر اول تصور میرود که این افکار خاصهٔ اوست و از قبیل افکار عمومی نیست و با وجود این

گاهی هم افکار عادی را طوری پرورانده است که در حـد اعجاز شمرده میشود؛ از آن جمله میگوید:

هر روز مرا عشق نگاری بسرآید
در باز کند ناگه و گستاخ درآید
وردر بدو سه قفل گرانسنگ ببندم
ره‌جوید وچون‌مورچه‌ازخاك برآید

و بالاخره اگر باید برای ترکیب الفاظ و تنظیم عبارات تأثیری قائل شد و حقیقهٔ فصاحت لفظ را در انسان تـأثیر بـاشد، مثال حقیقی آن، اشعار فرخی و این طبقه خواهد بود. شعر فـرخی در سادگی بحدی است که در نظر اول بنظر هر خواننده میآید که او بجای عبارات ادبی عبارات معمولی را بکار برده و بالاخره بجای اینکه شعر بگوید و طرز عالی فصاحت را در نظر بگیرد بعرف و عادت مراجعه کرده محاوره نموده است. لیکن بمـراجعات پیاپی معلوم میشود که این طور نیست بلکه فرخی در اشعار خود و مناسب کردن الفاظ آنها با یکدیگر کاملا دقیق شده است.

فرخی جز این دیوان[٦٤] که تقریباً ۹ هزار بیت میشود کتابی داشته‌است موسوم به ترجمان البلاغه[٦٥] درصنایع‌شعر که‌رشیدالدین‌ـ وطواط آن را پیش اتسز دیده و در مقابل آن کتاب حدائق‌السحر را تألیف نموده و در مقدمهٔ آن هرچند نام فرخی را ذکر ننموده ولی بر ترجمان‌البلاغه طعن و تعریض کرده است، با اینکه کتاب خود او از اشتباهات معنوی و خلط تعریفات و مطابق نیـاوردن مثال شاید بی‌قیمت‌تر از ترجمان‌البلاغه باشد. وفات‌فرخی در ۴۲۹ بوده است.

عنصری

ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری از اهـل بلخ و هیچ در آن شکی نیست. معلوم نیست در ابتدای زندگانی چـه‌کاره بـوده، صاحب مجمع‌الفصحاء گفته است که در ابتدای جوانی بتجـارت مشغول بوده و در بین راه دچار دزدان شده و بعد بفکـر تحصیل افتاده و در اواخر بشاعری مشغول شد. این قضیه نظر بـاینکه

باغلب شعرا و فضلا نسبت داده شده چندان طرف توجه نیست. عنصری در شعری که در مدح نصربن ناصرالدین که از ۳۹۰ تا ۴۱۲ سپهسالار خراسان بوده است سروده، خود را جوان خوانده گوید:

مرا جوان خرد و پیر بخت بگزیدی
به‌نام تو خردم پیرگشت‌و بخت جوان

پس معلوم میشود عنصری در حدود ۳۹۰ لااقل بیش از چند مرحله از عمر خود را نپیموده و این درست مطابق است با آنچه بعضی مورخین ولادت او را در (۳۵۰) فرض کرده‌اند. ناچار عنصری وقتیکه پیش نصر آمده چنانکه از آثار او معلوم است شاعر توانا و زبردست و در علوم عصر خود استاد و ماهر بوده است. نصربن ناصرالدین بتربیت عنصری کوشیده و او را بمال و نعمت گرامی داشته و بی‌نیاز کرده است و عمدهٔ شهرت عنصری بواسطهٔ او بوده است. چنانکه خود عنصری در قصیدهٔ میگوید:

که بودم من اندرجهان پیش از این
کرا بود در گیتی از من خبر
ز جاه تو مشهور گشتم چنین
من اندر حضر نام من در سفر

و در کلیهٔ قصائد او سپاسگزاری نصر دیده میشود. و ظاهراً عنصری بتوسط نصر بدربار محمود راه یافته و در نزد او مقرب گردیده وصاحب جاه خطیر شده‌است. راجع بتوجه‌محمود بعنصری در میانه شعرا داستانهائی مذکور شده که تا حدی مبالغه‌آمیز باید باشد. میگویند چهارصد غلام زرین‌کمر داشته و اسباب خانهٔ او همه از طلا و دیگدان منزل او از نقره بوده است. خاقانی از شعرای قرن ششم ذکری از دولت عنصری کرده میگوید:

بده بیت صدبرده و بدره یافت ز یك فتح هندوستان عنصری
شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت‌آلات خوان عنصری

و نیز دیگر از شعرا و مورخین از دولت و نعمت او حکایاتی نقل کرده‌اند. صاحب چهار مقاله نقل کرده است که بپاداش یك رباعی سه مرتبه دهان او را بجواهر آکندند و میگویند اشعار او در دماغ و دل محمود زیاده مؤثر بوده و میتوانسته است محمود

را تغییر حال دهد. چنانکه عروضی در کتاب چهار مقاله نقل میکند که سلطان‌محمود از غضب سه شبانه روز میخاست و می‌نشست وکسی‌جرأت رفتن نزد او نداشت امرای‌دربار به‌عنصری متوسل شده او رباعی ساخت که محمود را آرام کرد.

عنصری در نزد محمود منزلتش بدان پایه بود که بر همه شعرا سمت ملك‌الشعرائی‌می‌داشته و شعرا از او تمکین میکرده‌اند و معروفست که تا اشعار خود را بروی نمیخواندند در مجلس محمود حق خواندن آنرا نداشتند. از قصیدهٔ که منوچهری درمدح عنصری ساخته این قضیه تأیید میشود. در باب تمایل محمود بعنصری و تقدم او بر شعرای دربار، خبر صحیحی در دست نیست؛ ولی میتوان تصور کرد که علت تقدم او قطع نظر از جنبهٔ اخلاقی مناعت طبع و معلومات او بوده است؛ زیرا چنانکه می‌دانیم و اشعار عنصری گواه است او در ریاضی و فلسفه و فقه و ادبیات عربی دست داشته و استادی توانا بوده است. عنصری در قصائد خود محمود را ستوده و راه خیال او را بدست‌آورده او را آنطوریکه میخواسته است وصف میکرده و میتوان گفت تأثیر شعر عنصری از شمشیر محمود در تأیید سلطنت او کمتر نبوده است. عنصری در قصائد خود بادله نجومی و فقهی و فلسفی تبعیت محمود را بر همه لازم میشمارد و میگوید که بحکم کلیه ادله محمود صاحبقران روزگار است. بدیهی است این استدلالات تا چه حد در مزاج محمود مؤثر بوده و او را گشاده دل و بخشنده میکرده است. شعرای دیگر که با عنصری معاصر بوده‌اند همه دارای این جنبه نیستند و بزرگترین استاد این عصر فردوسی اگرچه محمود را ستوده ولی بواسطهٔ آنکه او را مناسب خیال خود وصف کرده از بخشش او بهرهٔ نیافته است. شعرای دیگر یا از جنبهٔ اخلاقی یا علمی یا ادبی از عنصری کمتر بوده‌اند و ریاست عنصری بر آنها شایسته و در خور و مطابق طبیعت بوده است و نمیتوان گفت شعرا طوعاً و کرهاً از او اطاعت کرده‌اند، شاید هم حمایت جدی نصربن ناصرالدین که‌طرف میل محمود و خدمتگزار بوده در این مطلب تأثیر داشته است. عنصری در کلیهٔ مسافرتها با سلطان‌محمود همراه بوده است و عفت و تقوی و شجاعت او را

در ضمن وصف این جنگها گنجانیده و او را کاملترین رجال عصر معرفی کرده است. بعداز آنکه محمود وفات‌یافته عنصری سلطان‌ـ مسعود را مدح میگفته و چنانکه بیهقی نقل میکند سلطان‌مسعود در یك مجلس هزار دینار باو بخشید و ظاهراً در دربار سلطان مسعود هم اهمیت داشته تا اینکه در ۴۳۲ درگذشته است.

آثار عنصری عبارت است از دیوان[۶۶] اشعار او که میگویند سی هزار بیت بوده و اکنون سه چهار هزار بیت بیشتر نیست. چند رسالهٔ دیگر هم باو نسبت میدهند که یکی از آنها حکایت «وامق و عذرا»[۶۷] است که گویا ببحر تقارب بوده و ابیاتی از آن در لغت فرس رسیده. دیگر رسالهٔ «شاد بهر وعین‌الحیاة» که بعضی آنرا تحریف کرده نهر عین‌الحیاة خوانده‌اند و ابوریحان این حکایت را از پارسی بعربی نقل کرده و آنرا «قسیم‌السرور و عین‌الحیاة» نامیده است. از اینجا معلوم میشود که داستان بنام شاد بهر و عین‌الحیاة است. دیگر «سرخ بت و خنك بت» که مجسمه بودا وزن اوست در نزدیکی بامیان و ابوریحان نیز آنرا بعربی ترجمه کرده و آنرا حدیث صنمی‌البامیان نامیده است. عنصری از استادان شعر پارسی بشمار است و سبك و طریقهٔ او همیشه منظور ادبای متأخرین بوده و همیشه آنرا سرمشق خود قرار داده‌اند و چون در دواوین متأخرین تتبع کنیم می‌بینیم که عموم زمینه‌سازی‌های آنها در مدح و مقدمات‌آن از عنصری‌اقتباس شده ولی اضافاتی از قبیل تبدیل لفظ یا پیرایه‌های لفظی و تکلفات صناعی در آن راه یافته که همهٔ آنها پسندیده نیست. بعضی از شعرا هم بی‌تغییر و تبدیلی سبك او را تقلید کرده‌اند و بهمان اندازه که پایهٔ تقلید از اجتهاد پائین‌تر است، درجه اشعار آنها از شعر عنصری کمتر و فروتر است. اشعار عنصری بمتانت معنی و مطابقهٔ آن با قوانین فکر از دیگر اشعار ممتاز است و همچنین کیفیت تعبیر او نسبت بمعانی نهایت امتیاز را دارد زیرا پس از تتبع وافی معلوم میشود که در تمام اشعار عنصری یك جمله اضافه بر مقصود نیست و حتی در اکثر اوقات جمله‌ها بطوری مرتب شده که یك سر مو از ترتیب معانی اختلاف ندارد و آنچه از جمل در اشعار او دیده میشود برای دفع اعتراض

یا تکمیل معنی است. در انتظام الفاظ شعر عنصری نه زیاده لطیف و نه بغلظت و درشتی اشعار خاقانی و دیگرانست. استحکام زیادی در انتظام الفاظ اشعار او هست و این استحکام بلحاظ قواعد و قوانین، یعنی از نظر فکر دقیق است که او را در مرحلهٔ شاعری مانند فیلسوفی می‌بیند. معانی اشعار عنصری اغلب فلسفی است و حتی در ترکیبات الفاظ هم یك نوع فلسفه‌دانی بخرج داده و آنها را از روی اصول فلسفه ترکیب کرده و لیکن با وجود این، اصطلاحات فلسفی در شعر او کم است و میخواسته است که معانی فلسفه را در شعر مضمحل کند و بآنها لباس شعر بپوشاند و بهمین نظر در ابتدا بمعلومات فلسفی او ایمان نمیتوان آورد و خواننده را در این قضیه تردید حاصل میگردد.

درقسمت‌مدح عنصری میانه‌روی‌را ازدست نداده ومانند اکثر شعرا مبالغه نمی‌کند ولی تا میتواند دعاوی خود را بادله اثبات میکند. در حقیقت میتوان گفت عنصری مانند یکی از خطباء است که گاهی بصورت مثبت و گاهی مدافع است. شعرای متأخرین همیشه بمقام عنصری رشك میبرده و هر شاعری که باستادی خود معتقد بوده عنصری را طرف حمله قرار داده خود را برتر شمرده. خاقانی از شعرای قرن ششم که استادی او مسلم است از میان همه شعرا بعنصری تاخته، خود را از او برتر میداند و ظاهراً یکی از معاصرین خاقانی عنصری را بر او ترجیح داده و خاقانی را متغیر کرده است.

منوچهری[۶۸]

ابوالنجم احمدبن قوص (ظاهراً کوشی) بن احمد دامغانی ــ صاحب تذکرهٔ دولتشاه، منوچهری را از اهل بلخ شمرده و گویا منشأ اشتباه او این بوده است که منوچهری در قصائد خود چند جا نام بلخ آورده و گویا در موقعی این قصائد را ساخته است که با مسعود غزنوی در سال ۴۳۰ به‌بلخ رفته. چنانکه اشاره خواهیم کرد و خود او در یکی از قصائدش میگوید:

سوی تاج عمرانیان‌هم بدینسان بیامد منوچهری دامغانی

که در مولد او هیچ جای شبهه باقی نمیماند. تذکره‌نویسان او را بشست کله ملقب دانسته‌اند و برای این توجیهاتی نقل کرده و بعضی کله را گله خوانده و علت این را کثرت اموال و مواشی گرفته‌اند.

ظاهراً کلمهٔ کله بمعنی کوتاه، در قدیم بر اشخاص کوتاه‌قامت اطلاق‌میشده؛ چنانکه ابوعبدالله‌عمید پدر ابن‌العمید وزیر آل‌بویه که خود نیز مدتی وزارت سامانیان داشت بواسطهٔ کوتاهی قامت بکله ملقب بوده است. ولی اینکه لقب شست کله از القاب منوچهری است بسیار مشکل است و گویا با اسم شاعر دیگر از شعرای قرن ششم معروف به‌احمدبن منوچهر کله که ذکر او در راحة‌الصدور که مؤلف آن با او معاصر و معاشر بوده است اشتباهی دست داده و منوچهری شاعر عصر غزنوی را با احمدبن منوچهر شاعر اواخر سلاجقه و مداح طغرل‌بن ارسلان آخرین سلطان سلجوقی عراق مخلوط کرده‌اند.

کلمهٔ منوچهری برحسب نقل تذکره‌نویسان از اسم منوچهربن قابوس از سلاطین آل زیار (۴۲۶ یا ۴۲۴ـ۴۰۳) گرفته شده و میگویند منوچهری در ابتدا مداح این امیر بوده است لیکن در قصائد او که در این دیوان موجود است نامی از منوچهر نیست فقط در چند جا اسم مازندران و سپهبد برده شده و معلوم نیست که این سپهبد همان سپهبد معروفی است که فردوسی نزد او رفته یا دیگری از امرای طبرستان که ممکن است مقصود همین منوچهر باشد بوده است. عوفی او را با محمود غزنوی معاصر و از مداحان وی شمرده و گوید این بیت:

قیصر شرابدار توچیپال پاسبان بیغو رکابدار توفغفور پرده‌دار

در مدح محمود است لیکن این قصیده بصورتی که امروز در دیوان منوچهری[۶۹] دیده می‌شود و شاید همین طریق صحیح باشد درمدح مسعود و پل‌بستن او برآب جیحون برای دفع پورتکین در سال ۴۳۰ گفته شده و نام محمود در ضمن همین قطعه آمده و ممکن‌است منشأ اشتباه عوفی همین مسئله بوده است.

عمدهٔ قصائد منوچهری راجع است بمدح مسعودبن محمود و ظاهراً در وقتی که مسعود بهمراهی محمود در سال ۴۲۰ بـه‌ری

آمده بود مسعود منوچهری را بدرگاه خواسته و مورد الطاف قرار داده است. در قصیدهٔ که مطلع آن این است:

ای ترك من امروز ندانم بکجائی
تا کس بفرستیم و بخوانیم و بیائی

میگوید:

چون قصد به‌ری‌کرد و به‌قزوین و به‌ساوه
شد بوی و بها از همه بوئی و بهائی
چون قصد کیا کرد بگرگان و بآمل
بگذاشت کیا مملکت خویش و کیائی
سالار سپاهان چو ملك شد بسپاهان
بر شد بهوا همچو یکی مرغ هوائی

و اشاره میکند بفتح آمل و قزوین و ساوه و اصفهان که در سال ۴۲۰ بدست مسعود فتح شده است و بنابراین باید منوچهری در همین حدود به‌مسعود راه یافته باشد و ممکن است که پس‌از بهم‌خوردن کار منوچهر خود قصد درگاه مسعود کرده یا مسعود او را خواسته باشد. بعد از آنکه مسعود بطرف خراسان و غزنین رفت گویا منوچهری در عراق مانده و چون مسعود در حدود سال ۴۲۵ بآمل و ساری حرکت کرده منوچهری نزد مسعود رفته و قصائد خود را در مدح او از نظر گذرانیده؛ چنانکه در قصیده میگوید:

از همه شاهان چنین لشکر که آورد و که برد
از عراق اندر خراسان وز خراسان درعراق
همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل
کاحمد مرسل بسوی جنت آمد از براق
ای فراق تو دل ما بندگان را سوخته
صد هزاران شکر ایزد را که رستیم از فراق

و گویا در این سفر منوچهری احمدبن عبدالصمد را (که از کفات رجال دربار محمود و داهیان عصر بود و وزارت ابوالعباس آلتون‌تاش خوارزمشاه که پس از انقراض سلسلهٔ خوارزمشاهیان از طرف محمود سلطنت خوارزم بدو واگذار شده بود داشت و پس از وفات احمدبن حسن میمندی در سال ۴۲۴ از میان چند نفر که برای وزارت نام برده شدند مسعود او را بوزارت برگزید و از خوارزم

او را بدرگاه خواست و ذکر او نیز در اغلب صفحات تاریخ بیهقی و در جلد دوم از تاریخ عتبی موجود است) واسطه کرد چنانکه در قصیدهٔ که مطلعش این است:

الا یا خیمگی خیمه فروهل که پیش‌آهنگ بیرون‌شد زمنزل

میگوید:

خداوندا من اینجا آمدستم بامید تو و امید مفضل

و پیوستن او بدربار مسعود در این سفر از قصیدهٔ که مطلعش این است:

ای لعبت حصاری شغل دگر نداری
مجلس چرا نسازی باده چرا نیاری

معلوم می‌شود زیرا در آنجا گفته است:

دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه
تا بازگشت‌سلطان از لاله‌زار ساری

ولی شکی در قصائد او موجود است که یکجا اظهار میدارد که او پیاده و با سختی بدربار مسعود پیوسته، چنانکه گوید:

این دشتها بریدم و این کوهها پیاده
دو پای باجراحت دودیده‌گشته تاری
بامید آنکه روزی خوانـد ملك بپیشم
بختم شود مساعـد روزم شود بهـاری
اکنون‌که شاه‌شاهان بر بنده‌کرد رحمت
کوشی‌که رحمت شه از بنده درگذاری

و باز در جای دیگر گفته است:

خواست از ری خسرو ایران مرا بر پشت پیل
خود زتو هرگـز نیندیشید در چندیـن سنین

که بمفاد این بیت مسعود او را نزد خود خوانده است و راه حل آن اینطور بنظر میرسد که مرتبهٔ اول مسعود او را نزد خود دعوت کرد و آن در موقعی بوده که مسعود در مملکت عراق بوده و بجلب خاطر شعرا برای نشر سیاست دولت غزنوی احتیاج داشته واشعار منوچهری او را موافق طبع‌افتاده و پیش‌از آن، منوچهری بمسعود راه نداشته و در همان عراق میزیسته. لیکن وقتیکه او بقصد آمل از خراسان حرکت کرده و بری نزدیك شده دوباره

منوچهری نزد او آمده و در این سفر دشتها بریده و کوهها را پیاده طی کرده چنانکه از همان بیت: دانی که من مقیمم... الخ این مطلب بتحقیق میپوندد.

قصائد دیگر منوچهری که در مدح مسعود است اغلب راجع است بوقایعی که پس از این اتفاق افتاده و بیشتر باغتشاشات خراسان اشاره می‌کند و گویا نیز چندی در بلخ اقامت کرده و مخصوصاً در سال ۴۳۰ که مسعود با عدهٔ کافی برای دفع فتنهٔ سلاجقه و پورتکین ببلخ آمد منوچهری در بلخ متوطن بوده چنانکه گوید:

تا میر ببلخ آمد با آلت و با عدت
بیمار شده ملکت برخاست زبیماری

و همچنین در مسمطات او بفتنه‌های خراسان اشاره شده چنانکه از اشعار او برمیآید، یکی از شعرای دربار که گویا در دیوان عرض هم شغلی داشته با منوچهری رقابت میورزیده و میخواسته است‌که مزاج مسعود را بروی متغیرکند ومسعود برای امتحان او را وادار کرده که یکی از قصائد منوچهری را جواب گوید و او نتوانسته چنانکه گوید:

میر فرمودت که رو یك شعر او را کن جواب
بعد سالی و نکردی ننگ باشد بیش از این

و چنانکه باز از اشعار منوچهری برمیآید رقیب او از اهل شروان بوده:

هیچ سالی نیست کز دینار سیصد چارصد
از پی عرض حشم کمتر کنی در آستین
وانگهی گوئی من از شاه جهان شاکرنیم
گر نه نیك آید ازاین شه رخت را بربندهین
باز شروان شو بدانجائیکه دادندت همی
گوشت‌خوك مردهٔ یکماهه ونان‌خشین (یاجوین)

ظاهراً منوچهری بواسطهٔ جوانی و در عین حال قدرت طبعی که داشته و باسبابیکه ذکر میشود خاطر مسعود را بخویش متوجه ساخته شعرای‌کم‌فکر بی‌مایه جوانی او را مورد اعتراض قرار داده‌اند چنانکه گوید:

حاسدم گوید که ما پیریم و تو برناتری
نیست با پیران بدانش مردم برنا قرین
گر بپیری دانش بدگوهران افزون شدی
روسیه‌تر نیستی هر روز ابلیس لعین

دیگر از ممدوحان منوچهری احمد بن عبدالصمد است که وزیر مسعود بوده و مدتی نیز وزارت مودود داشته و در سال ۴۳۸ مسموم شده و گویا منوچهری را مورد نوازش قرار میداده. دیگر سپهسالار علی بن عبیدالله است که قصیدهٔ معروف منوچهری:
شبی گیسو فروهشته بدامن پلاسین معجر و قیرینه گرزن
در مدح او است و علی بن عبیدالله که اشتباهاً در تمام کتاب بیهقی او را علی بن عبدالله ضبط کرده‌اند، همان علی دایه است که از سپاهیان مبرز و رؤسای لشگر محمود بوده، پس از برافتادن سپهسالار غازی حاجب اسفتکین که مدتی سپهسالار خود مسعود بوده و او را بعد از وفات محمود تقویت بسیار کرده بخواهش احمد بن حسن میمندی بسپهسالاری خراسان رسید و پس‌از شکست مسعود در نزدیکی دندانقان (دهی است در ده فرسنگی مرو) از طغرل سلجوقی مسعود او را گرفته و حبس نموده است.

دیگر از ممدوحان او طاهر دبیر است. این شخص مدتی صاحبدیوان عراق بوده و با تاش سپهسالار، در ری اقامت داشته و چون از مهمات مملکتی دل فارغ داشته و بخوشگذرانی روی نهاده مسعود او را معزول و بجای او ابوسهل حمدوی را منصوب نمود. یکی دیگر از قصائد منوچهری در مدح عنصری است وگویا منوچهری در این قصیده میخواسته فضائل خود را عرض داده، عنصری را که سخنش در باب شعرا مقبول بوده، پشتیبان خودکند. منوچهری از اشعار و تواریخ و کلیهٔ علوم عربی اطلاع کامل داشته مخصوصاً در شعر عربی متبحر بوده و قصائد شعرای بزرگ عرب را از بر داشته؛ چنانکه میگوید:
من بسی دیوان شعر تازیان دانم ز بر
تو ندانی خواندن الا هبی بصحنك فاصبحین
و مقصود او مطلع قصیدهٔ معلقه عمرو بن کلثوم تغلبی است. و گویا نیز از علم طب و بقول خودش از علم دین نیز مطلع بوده.

گوید:

من بدانم علم طب و علـم دین و علم نحـو
تو ندانی دال و ذال و را وزا و سین و شین

در باب طب خود نیز گاهی اظهار معلومات کرده و در اشعار خود ببعضی مبادی طبی اشاره نموده چنانکه گوید: تعجیل بطب اندر باشد زسبکساری. و نیز در جای دیگر گفته است:

زیرا که ولایت چو تنـی هست و در آن تـن
زیـن خواستـهٔ شـاه‌رگ است و شریـانست
دستـور طبیـب است کـه بشناسـد شریـان
چـون با ضربان باشد و چـون بیضربانست
چـون با ضربـان است کنـد قـوت او کـم
ور کـم نکنـد بیـم خنـاق و هیجـان است
چـون بی‌ضربـان بـاشد نیـرو دهـد او را
ور نـه دل ملـکت را بیـم خـفقـان اسـت

از تشبیهاتیکه راجع بکواکب و مواقع آنها کرده تصور میرود که از مبادی هیئت نیز اطلاع داشته. شاید اطلاعات او در همان علم عربی راجع بمواقع نجوم منحصر بوده، زیرا او مبانی راجع باین علم را کمتر بکار برده و اغلب اساس منازل قمر مثل سعدالسعود و سماك و زبانا و غیر آن را بکار میبرد و ظاهراً اطلاع علمی از هیئت نداشته است. دماغ منوچهری از معلومات ادبی خود متأثر بوده و برای مثال قصیدهٔ عجیب او را که مطلعش این است:

فغان از ایـن غراب بین و وای او
کـه در نـوا فـکنـدم آن نـوای او

خاطر نشان میکنیم که در این قصیده منوچهری قطع نظر از معانی حتی وزن مخبون مستفعلن را که مقصورهٔ دریدی بدان وزن گفته شده تقلید کرده، چنانکه در آخر آن میگوید:

اما صحا بتازی است و من همی کنـم بپـارسی اماصحـای او

(کلمهٔ اماصحا اشاره است بدین بیت از مقصورهٔ دریدیه: اماصحا اما ارعوی اما (انتهی). در نسخ چاپی و خطی دیوان منوچهری این کلمه گاهی حماسها و گاهی اناصحا ضبط شده ولیکن منوچهری با وجود این، طرز جمله‌بندی و ترکیب فارسی را از دست نداده

و در این موضوع مقهور معلومات خود نشده؛ چنانکه انوری و دیگران و بدین واسطه سبك مخصوص اختراع کرده که مرکب است از کلمات شیرین و غریب پارسی و کلمات غلیظ عربی و میتوان گفت که این سبك مخصوص بخود او است ولی در مقابل، در بعضی ابیات خود بمطالع قصائد عربی اشاره کرده و در بعضی آن اندازه اسامی شعرای عرب را استعمال کرده که، میتوان گفت قسمتی از اشعار او فهرست اسامی شعرای عرب گردیده و چون این اسامی از خاطرها دورتر بوده در مورد تحریف نساخ واقع شده و دیوان منوچهری صورت غریبی بخود گرفته است.

سبك منوچهری بروانی و درشتی بعضی کلمات از شعرای فارسی امتیاز مخصوص دارد و با وجود اینکه بعضی کلمات او درشت وخشن وحتی در عرب هم‌کمتر مستعملست بی‌اندازه اشعار او طرب‌انگیز و فرح‌آمیز است. اساس شعر منوچهری تشبیه است که او در هر بیتی مشبه و مشبه به پیدا کرده و اگر نتواند از محسوسات تشبیهی پیداکند، بهرطور باشد باافکار دقیق‌محسوسات را با یکدیگر ترکیب کرده تشبیهات عقلی اختراع مینماید و تا اندازهٔ ملتزم است که تشبیهات بی‌اساس را که منشأ حسی ندارد و کاملا عقلی است، در شعر خود بکار نبرد بدین جهت باز اشعار او امتیاز دیگر پیدا می‌کند. تشبیهات منوچهری اغلب خوب و جهات مناسبت کاملا در آن رعایت میشود لیکن بعضی هم بیمعنی و بی‌مزه و تا اندازهٔ تکرار اول است چنانکه میگوید:

سرو بالا دار درپهلوی مورد چون درازی در کنار کوتهی

که در اینجا مشبه به عین مشبه است و جهت تشبیه نامعلوم. در مسمطات او که قسمت مهم اشعار او است و شاید قبل ازو کسی بدین‌طریق شعر نگفته، غالباً یك‌فکر مراعات شده‌است. منوچهری با طبیعت انس مخصوص داشته و بیشتر از همهٔ شعرا، طبیعت را وصف کرده. بعضی قصائد منوچهری که در وصف شب گفته شده نیز اغلب در یك زمینه است و در آنها وصف مسافرت یا بر اسب یا بر شتر و گذشتن از بیابان که غالباً وصف آن بهم نزدیك است و ستارگان و شب تکرار میشود و بهترین قصائد او در وصف شب یکی قصیدهٔ معروف: «شبی گیسو فروهشته بدامن» و دیگر

قصیده‌ایست که در وصف مغرب و اول شب گفته و بمطلع ذیل شروع میشود:

الا یـا خیمگی خیمــه فروهل   که پیش‌آهنگ بیرون‌شد زمنزل

زمینهٔ دیگر که در شعر منوچهری باز تکرار می‌یابد، گریه بررسوم واطلال ودمن است. و گویا اولین کسی است که این معانی را در پارسی وارد نموده و بعد بتقلید او، لامعی و معزی هــم در ایــن معانی شعر گفته‌اند.

صاحب مجمع‌الفصحا پنداشته است که منوچهری متصوف و عارف نیز بوده و در طـریقت ابوالمعالی جوینی متــوسل شده و ابوالمعالی پیرو مرشد او بوده. ولی این سخن غلط است زیــرا جوینی مزبور، در سال ۴۱۷ یا ۴۱۹ متولد شده و منوچهری در سال ۴۳۲ وفات یافته و بنابراین امام‌الحرمین در این موقع ۱۳ یا ۱۵ ساله بوده و شایستگی مرشدی و پیری طریقت را نــداشته و نیز جوینی را هیچکس از ارباب طریقت نمی‌شمرده است.

ابوالقاسم فردوسی[۷۰]

کنیه و تخلص او باتفاق ارباب تذکره مسلم است. و کلمـهٔ فردوسی در ابیات شاهنامه وهجونامه هردو رسیده. در وجه تسمیهٔ او بفردوسی اقوالی کــه نقل شده چنــدان قابل اعتمــاد نیست. بعضی گفته‌اند که او را بمناسبت باغ فردوس فردوسی گفته‌اند و بعضی میگویند چنانکه در دیباچه‌های شاهنامه نیز این مسئله وارد شده‌که چون فردوسی قصهٔ رستم واسفندیار برمحمود خواند گفت الله درك یا فردوسی که مجلس ما را فردوس برین ساختی. ولی از همین روایت استنباط میشود کــه او پیش از این قضیــه بفــردوسی موسوم بــوده وگرنه محمــود نمیتوانست بگویــد یا فردوسی و ناچار این خطاب، سابقه میخواهد.

اسم پدر فردوسی نیز محل اختلاف است. بعضی علی و بعضی اسحق بن شرفشاه و عدهٔ احمد بن فــرخ ضبط کرده‌اند. مولــد فردوسی نیز مشکــوك است. و دولتشاه سمرقندی میگویــد او در قریهٔ رزان از قراء طوس متولد گردیده و صاحب چهــار مقالــه

میگوید او در ناحیهٔ باژ متولد شده و گویا اصح اقوال قول صاحب چهارمقاله باشد. این قدر مسلم است که فردوسی در ناحیه طابران یا طبران (طبران در کتب قدیم توران ضبط شده) متولد شده (طوس دو قسمت میشده یك ناحیهٔ آن را نوغان ودیگری را طابران میگفتند). از منشاء فردوسی وطرز زندگانی او در اوائل عمر نیز اطلاعی صحیح در دست نیست. بطوری که از ابیات فردوسی برمیآید در جوانی دارای مال و مکنت کافی بوده، بتدریج آن اموال را از دست داده و تهی‌دستی او نیرو گرفته است:

الا ای برآورده چرخ بلند چه داری بپیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی بپیری مرا خوار بگذاشتی

و در ابتدای کتاب رستم و اسپندیار بتنگدستی خود اشاره کرده گوید:

درم دارد و نقل و نان و نبید سر گوسفندی تواند برید
مرا نیست این خرم آنراکه هست ببخشای بر مردم تنگ دست

صاحب چهار مقاله نیز بمکنت و دارائی او اشاره کرده و گوید او از دخل ضیاع خود از اقران بی‌نیاز بود.

در اینکه فردوسی کتاب شاهنامه را بامید پاداش بزرگ و جائزهٔ گرانبهائی شروع کرده هیچ شبههٔ نیست. گذشته از اینکه صاحب چهار مقاله میگوید او توقع داشت که محمود بدو عطائی بخشد تا جهاز دختر خود را فراهم کند در ابیات فردوسی باین معنی اشاراتی موجود است از قبیل:

سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم بامید گنج
که تا روز پیری مرا بر دهد مرا تخت و دینار و افسر دهد

فردوسی بحسب اشعار خود در قطعهٔ معروف:

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی

از همان آغاز حال بتحصیل مشغول بوده و بخواندن داستانها و پیداکردن آنها همت می‌گماشته، و بالاخره شور ملی، او را بگفتن شاهنامه که از دیرباز منظور شعرای متقدمین بود و انجام نمی‌یافت وادار کرد.

در باب شروع و ختم شاهنامه و سبب آن اقوال مختلفی است. اینکه میگویند سلطان محمود از او خواهش کرد تا شاهنامه را

منظوم کند، سهو و غلط است؛ زیرا بنص فردوسی شاهنامه در سال ۴۰۰ انجام یافت و باختلاف روایات ۲۵ یا ۳۵ یا ۳۰ سال در نظم آن روزگار برده و چون مدت سی سال بیشتر تکرار یافته گویا مابقی تاریخ تقریبی باشد یا الحاقی؛ و بنابراین میبایست فردوسی در سال ۳۶۵ یا ۳۷۰ یا ۳۷۵ بنظم شاهنامه شروع کرده باشد و دراین مدت سلطان محمود نام سلطانی نداشته ونیز پدرش سبکتکین چندان معروف نبوده و از طرف دیگر اگر هم فرض کنیم که تاریخ ۴۰۰ صحیح نباشد باز هم درست نیست. زیرا فردوسی در سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ وفات یافته و قبل از وفات مدتی متواری و فراری در طبرستان و سائر نقاط بوده و پس از آن تا روز وفات، در طوس اقامت داشت و محمود غزنوی در سال ۳۸۹ بسلطنت خراسان رسیده و نتوان گفت که فردوسی بامر او شروع کرده، زیرا این مدت بر ۲۵ سال و دو تاریخ دیگر ابداً تطبیق نمی‌شود. بطوریکه از ابتدای شاهنامه برمی‌آید معلوم میشود که فردوسی پس از وفات دقیقی در صدد نظم شاهنامه برآمده میگوید:

دل روشن من چو برگشت ازوی — سوی تخت‌شاه جهان کرد روی
که این‌نامه را دست پیش‌آورم — ز دفتر بگفتار خویش آورم

اگر مقصود از دفتر شاهنامهٔ ابومنصور باشد لازم می‌آید که فردوسی پس از انجام زندگانی دقیقی، درصدد نظم شاهنامه برآمده باشد وممکن‌است‌که، قبل از شروع مستقیم بنظم شاهنامه وبدست‌آوردن شاهنامهٔ ابومنصوری، حکایاتی را از افواه مردم گرفته و نظم کرده باشد. چنانکه در ابتدای داستان هرمز میگوید:

یکی پیر بد مرزبان هری — پسندیده و دیده از هر دری
جهاندیده و نام او بود ماخ — سخن‌دان و بابرك و بابرزو شاخ
بپرسیدمش تا چه دارد بیاد — ز هرمزکه بنشست برتخت داد

که از کلمهٔ بپرسیدمش صریحاً استفاده می‌شود که فردوسی قصهٔ هرمز را از ماخ دهان بدهان شنیده و نقل‌کرده است وبنابر-این مابین اینکه فردوسی قبل از وفات دقیقی بنظم داستانهای شاهنامه مشغول بوده و بعد از کشته شدن دقیقی، بخیال بدست آوردن شاهنامهٔ بزرگ ابومنصوری برآمده، توافق حاصل میشود

و مسلم است که فردوسی قبل از آنکه نزد محمود برود بنظم کردن شاهنامهٔ ابومنصوری مشغول شده و در سال ۳۸۴ یك نسخه از آن را بانجام رسانیده. چنانکه در اواخر بعضی از شاهنامه‌ها تاریخ اختتام شاهنامه بدین طریق رسیده که:

زهجرت شده سیصد از روزگار   چو هشتادوچار از برش برشمار

و در یکی از نسخ اینطور آمده:

گذشته از آن سال سیصد شمار   براو برفزون بود هشتادوچار

و نیز در ترجمهٔ البنداری فتح‌بن علی‌بن محمد اصفهانی که شاهنامه را مابین سال ۶۲۰ و ۶۲۴ بعربی ترجمه کرده، تاریخ ختم شاهنامه سال ۳۸۴ ضبط شده است. در این مدت یکی از دهقان زادگان طوس که بنا بسرلوحهٔ شاهنامه اسم او منصور یا ابو منصور بن محمد بوده فردوسی را نگاهداری میکرده گوید:

بدین‌نامه چون دست بردم فراز   یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان   خردمند و بیدار و روشن‌روان
خداوند رأی و خداوند شرم   سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت کز من چه آید همی   که جانت سخن برگراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس   بکوشم نیازت نیارم بکس
همیداشتم چون یکی تازه سیب   که از باد ناید بمن بر نهیب

ولی این آزاد مرد مدتی دراز باقی نمانده و کشته گشته یا وفات یافته و پس از این حیی‌بن قتیبه فردوسی را نگاهداری‌کرده و از تأدیهٔ خراج معاف داشته است. خود فردوسی در تشکر از عنایات حیی میگوید:

حیی قتیبه است از آزادگان   که از من نخواهد سخن رایگان
ازاویم خور و پوشش وسیم‌وزر   بدو یافتم جنبش و پا و پر
نیم آگه از اصل و فرع خراج   همی غلطم اندر میان دواج

و در ابتدای سلطنت بهرام گور گوید و گویا در این ابیات بقحطی واقع در سال ۴۰۱ اشاره میکند و از این ابیات استفاده میشود که دادن خراج برای فردوسی بسیار مشکل بود:

برآمد یکی ابر و شد تیره ماه   همی شیر بارید از ابر سیاه
نه دریا پدیدار و نه دشت وراغ   نبینم همی در هوا پر زاغ
حواصل فشاند همی هر زمان   چه سازد همی این بلند آسمان

نماندم نمکسود و هیزم نه جو　　نه چیزی پدید است تا جو درو
بدین تیرگی روز وهول خراج　　زمین گشته‌از برف چونگوی‌عاج
من‌اندر چنین‌روز وچندین‌نیاز　　باندیشه در گشته فکرم دراز
همه کارها شد سراندر نشیب　　مگر دست گیـرد حیـی قتیب

در سال ۴۰۱ قحطی سختی در نیشابور وکلیهٔ اطراف خراسان پیدا شد که مردم یکدیگر را میخوردند و بعضی از ترس نزدیك غروب عبور و مرور نمیکردند و سلطان محمود امر کرد تا انبار-های دولتی را همه‌جا گشوده و بمردم دادند و گویا در همین قحطی و تفقد سلطان محمود است که فردوسی میگوید:

گـذشته ز شوال ده با چهـار　　یکی آفریـن باد بر شهریـار
از این مژده دادند بهر خراج　　که فرمان بد از شاه با فروتاج
که سالی‌خراجی نخواهد زپیش　　زدیندار و بیدار وز مردکیش

چون این شاهنامه بانجام رسید فردوسی بعراق مسافرت کرد و در آنجا موفق وزیر بهاءالدوله دیلمی راکه ذکر او بیاید ملاقات کرد و بخواهش او کتاب یوسف و زلیخا را منظوم ساخت. و مسلم نظم یوسف و زلیخا بعد از نظم شاهنامه و در حدود سال ۳۸۶ بوده است؛ زیرا فردوسی در آغاز یوسف و زلیخا از داستان‌سرائی خود اظهار پشیمانی میکند و میگوید:

بدینگونـه سودا بخندد خـرد　　زمن ایـن کجا کی پسندد خرد
که یك نیمه از عمر خودکم‌کنم　　جهانی پر از نـام رستم کنم

و چون موفق پس از این تاریخ، گرفتار شده ناچار باید نظم یوسف و زلیخا در حدود همین سال باشد.

شاهنامهٔ کامل که امروز ما در دست داریم همان است که بنام محمود غزنوی انجام یافته و تاریخ اختتـام آن سال ۴۰۰ هجـری است. این‌قول مشهور است ولی اشاراتیکه درشاهنامه موجود است میرساند که فردوسی بعد از سال ۴۰۰ نیز بنظم شاهنامه مشغـول بوده، چنانکه اشاره بقحطی، برهمین مسئله دلیل است و راجع بشروع این شاهنامه از خود فردوسی اشارات مختلفی رسیده از جمله میگوید:

بدانگه‌که بد سال پنجاه‌وهشت　　جوان‌بودم وچون جوانی‌گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلنـد　　که اندیشه شد پیرومن بیگزند

که ای نامداران و گردن‌کشان — که جست‌از فریدون فرخ نشان
فریدون بیدار دل زنده شد — زمین و زمان پیش او بنده شد

سال پنجاه و هشتم از عمر فردوسی بنا بر فرض اینکه او در وقت انجام شاهنامه ۷۶ ساله بوده مطابق می‌شود باسال ۳۸۳ که محمود غزنوی برحسب روایت عتبی به‌خراسان آمده و بر فرض دیگر (یعنی ۳۸۹) مطابق است با سال جلوس محمود یعنی سال ۳۸۹ و در ابتدای شاهنامه پس از آنکه نصیحت دوست خود را که این نامه را بنام شاهان کند خوابی نقل میکند که سلطان محمود را در خواب دیده و در آنجا میگوید:

بدین نامه من دست‌کردم دراز — بنام شهنشاه گردن فراز
ابوالقاسم آن شاه فیروز بخت — جهاندار پیروز با تاج و تخت
ز خاور بیاراست تا باختر — پدید آمد از فر او کان زر
مرا اختر خفته بیدار گشت — بمغز اندر اندیشه بسیار گشت
چو دانستم آمد زمان سخن — کنون نو شده روزگار کهن

پیدا شدن‌کان زر که فردوسی بدان اشاره کرده در سال ۳۹۰ بود و آن معدن در سیستان پیدا شده در همان اوقات تمام شد. بنابراین فردوسی پس از ۳۹۰ در صدد برآمده که شاهنامه را بنام محمود کند و ممکن است این ابیات را با یکدیگر بدین طریق وفق داد که ابتدا او در سال ۳۸۳ یا ۳۸۹ بخیال نظم شاهنامه بنام محمود افتاده و بعد برحسب تشویق نصربن ناصرالدین یا ارسلان جاذب دوباره پس از ۳۹۰ بدین مهم اقدام کرده است.

در باب علت توجه فردوسی بغزنین و دربار محمود روایات و اخبار مختلفی موجود است. بعضی گویند پس‌از وصول فردوسی بدربار محمود فرمان داد تا اطاق مخصوصی برای او معین کرده اسباب و اسلحهٔ جنگ را آنجا بردند و فردوسی شاهنامه را آنجا میساخت. ولی این مسئله مبتنی است براینکه فردوسی پیش از اینها بنظم‌شاهنامه شروع نکرده باشد وچنانکه‌گفتیم مدتی پیشتر از سلطنت محمود در این‌کار اقدام داشت و نیمی از عمر خود را در نظم شاهنامه صرف‌کرد. بعضی دیگر حدس میزنندکه فردوسی از طوس اشعار خود را به غزنین میفرستاده و منتظر بوده است که سلطان او را بخواهد. در یکی از ابیات فردوسی که در ابتدای

قصهٔ شیرین و خسرو واقع است اشاره است باینکه نصر بن ناصرالدین را در این کار واسطه میکرده گوید:

چو سالار شاه این‌سخنهای نغز بخواند ببیند بپاکیزه مغز
ز گنجش من ایدر شوم شادمان کزو دور بادا بد بدگمان
وزان پس کند یاد بر شهریار مگر تخم رنج من آید ببار

و ممکن است این ابیات را پس از نومیدی از عطای سلطان گفته باشد. چنانکه ابیات سابق همین قطعه براین مسئله دلیل تواند بود گوید:

چنین شهریاری و بخشندهٔ بگیتی ز شاهان درخشندهٔ
نکرد اندرین نامهٔ من نگاه زبد گوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بدگوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من

دور نیست که پس از انتشار ابیات فردوسی همانطور که در مقدمهٔ شاهنامه نوشته‌اند محمود او را بغزنه خواسته باشد ولی حکایت کاغذ نوشتن شعرا بکلی غلط است؛ زیرا یکی‌از شعرائیکه در آنجا اسم میبرند رودکی است که مقارن ولادت فردوسی وفات کرده بود.

بعضی خیال میکنند که فردوسی بواسطهٔ ظلمی که براو رفته بود برای تظلم بغزنین رفت و در آنجا بنظم شاهنامه مشغول شد. آنچه مسلم است و میتوان تصدیق کرد این است که فردوسی از ابتدای‌نظم شاهنامه نظر داشته تا آن‌را برنام سلطان بزرگی انجام دهد و بصله و پاداش زحمت خود عطائی بزرگ دریابد؛ که بواسطهٔ آن بقیهٔ عمر را بآسایش زندگی‌کند یا جهاز دختر خود را بسازد یا بند آب طوس را ببندد و مکرر باین قصه اشاره کرده؛ از جمله در انجام قضیهٔ دقیقی میگوید:

من این نامه فرخ گرفتم بفال بسی رنج بردم ببسیار سال
ندیدم سرافراز بخشندهٔ بگاه کیان بر درخشندهٔ
همم این سخن بر دل آسان نبود جز از خامشی هیچ درمان نبود

تا اینکه میگوید:

سخن را نگه داشتم سال بیست بدان تاسزاوار این گنج‌کیست

و همچنین از قول دوست خود در آغاز شاهنامه میگوید:

یکی پند آن شاه یاد آورم ز کژی روان سوی داد آورم

مرا گفت کاین نامهٔ شهریار اگر گفته آید بشاهان سپار

در موقعیکه فردوسی شاهنامه را میساخته راویان شاهنامه، بتوسط آن استفاده میکردند و ببعضی روایات فخرالدولهٔ دیلمی نیز برای فردوسی صله میفرستاده. لیکن خود فردوسی از نظر خود که باید شاهنامه را بسلطان بزرگی تقدیم کند بر نمیگشته است.

بهرصورت فردوسی بدین خیال شاهنامه را با خود بغزنین برد که از نظر سلطان غزنوی بگذراند. در باب وصول او بدربار سلطان هم روایات مختلفی رسیده بعضی احمد حسن و بعضی ابوالعباس اسفراینی را واسطه شمرده اند و اگر فرض کنیم احمد حسن واسطه بوده میبایست شاهنامه بعد از سال ۴۰۴ بنظر محمود رسیده باشد؛ مگر اینکه بگوئیم درموقعیکه احمد حسن صاحبدیوان رسالت بوده بدین کار اقدام کرد؛ لیکن هر چند صاحب چهار مقاله احمد حسن را پایمرد میداند ذکر ابوالعباس اسفراینی در آغاز شاهنامه با وجود رقابت احمدحسن با وی این سخن را در معرض شك قرار میدهد. بعضی هم ایازرا وسیلهٔ این کار میدانند. قصهٔ شعرا در باب فردوسی با آنها در باغ بیرون غزنین و ساختن رباعی بنظر صحیح نمی‌آید. پس از آنکه شاعر بزرگ شاهنامه را که حاصل عمر او بود بنظر محمود رسانید محمود این نامه را بچشم عنایت ندید وبجای اینکه پاداش بزرگی بدان استاد بدهد و او را بمقصود خود که اکثر عمر را در سر آن از دست داده بود برساند تهدید کرد و فردوسی متواری گردید. در باب بدگمانی سلطان هم اخبار مختلفی رسیده، بعضی ایاز و بعضی احمد حسن را وسیلهٔ سعایت دانسته‌اند و بعضی تشیع فردوسی را باعث این‌کار میدانند. راست است که سلطان محمود کرامی و شافعی یا حنفی مذهب بوده و با قرامطه و روافض دشمنی سختی داشت و آنها را بقتل میرسانید و فردوسی نیز بظواهر ابیات خود شیعه بود و رؤیت خدا را که از اصول عقائد کرامیان و اشعریان است انکار و این بیت را:

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

بر اعتزال او دلیل گرفته‌اند، ولی سلطان محمود اینهمه در مذهب متعصب نبود وگاهی بر حسب مصلحت وقت قرمطیان راپناه میداد. وشاید باعث قوی درحرمان فردوسی‌آن‌بوده است‌که فردوسی نیاکان

محمود را همه‌جا دشمن ایران خوانده است. و بخصوص مطالب شاهنامه با سیاست محمود که پس از سامانیان بسلطنت رسیده و هنوز بر انقراض سامانیان مدتی دراز برنیامده بود بهیچ روی موافقت نداشت و ممکن نمیشد که محمود شاهنامه را ترویج کند و فردوسی را بنوازد. در بعضی روایات نیز آمده که سلطان محمود به‌فردوسی گفت اینهمه که‌تو رستم‌را ستودهٔ بی‌سبب است‌زیرا هریك از سرداران من از رستم برترند و فردوسی گفت مانند رستم من هنوز کسی نیامده است و بغضب از پیش سلطان محمود بیرون رفت. بالاخره آنچه بنظر درست می‌آید همین قسمت اخیر است و شاید پس از آنکه محمود را از فردوسی بد آمده، اعتزال و تشیع و قرمطی بودن را که محال است در یکنفر جمع شود وسیلهٔ حرمان و آوارگی اوکرده است و ممکن است‌که عدم اطلاع محمود ازدقائق شعر و سخن‌سرائی پارسی هم در این مسئله بیدخالت نباشد. بهر- صورت فردوسی پس‌از این از غزنه آواره شد و دور نیست که مدتی در غزنه متواری شده باشد. برحسب روایات، فردوسی به‌مسجد جامع رفت و این دو بیت را بر محرابیکه سلطان آنجا نماز میخواند نوشت:

خجسته درگه محمود زابلی دریاست
چگونه دریا کو را کرانه پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در
گناه‌بخت‌من است این‌گناه‌دریانیست

(همه‌جا فردوسی به‌محمود اظهار امیدواری کرده و می‌گوید که بدگویان سلطان را از راه برده و نگذاشته‌اند آنچه باید باو برسد. البته برای یك شاعر غریب جز شعرا رقیب دیگر فرض نمی‌شود. مسئله شصت هزار درهم که بیست هزار آن بفردوسی رسیده و آن را هم در بهای فقاع داده است شاید راست باشد و ممکن است از روی شعر فردوسی که: مرا جز بهای فقاعی نداد، ساخته شده باشد.). بعضی‌ها میگویند که فردوسی هجونامه را در غزنین ساخت و شاهنامه را بدست آورد و بر پشت آن بنوشت و بخزانه‌دار سلطان سپرد و از غزنین فرار کرد. بنا ببعضی روایات فردوسی از راه اندراب بهرات شد و آنجا شش ماه در منزل اسماعیل وراق

پدر ازرقی شاعر مختفی بود. (این مسئله هیچ دور نیست زیرا ازرقی شاعر چندان از این تاریخ دورتر نمیزیسته و وفات او باصح اقوال در اواسط نیمهٔ دوم قرن پنجم است) چون فردوسی مطمئن شد که دیگر او را طلب نخواهند کرد و از پیدا کردن او مأیوسند (از همین روایت معلوم می‌شود که فردوسی خیلی مورد غضب سلطان بوده چنانکه در صدد برآمده که او را بهر وسیله که ممکن است پیدا کند و چنانکه می‌گویند و از ابیات هجونامه برمیآید در زیر پای پیل بساید) به طوس آمد و شاهنامه را برداشت و بشهریار کوه رفت نزد اسپهبد شهریار (البته مقصود از اضافه در اینجا یا اضافهٔ اسم است بمکان چنانکه ظاهر از عبارت همین است زیرا در آل شهریار که ایشان را باوندیه و آل باوند هم می‌گویند دو شهریار وجود داشته یکی شهریاربن شروین که در سال ۳۵۵ وفات کرده دیگر شهریاربن دارابن رستم بن شروین که سال ۳۹۷ در گذشته و تقریباً سلطنت مستقل این خاندان بدو ختم شده و در بعضی روایات اسپهبد بن شهریار نقل شده و بنابراین ممکن است اضافه از قبیل اضافه ابنی باشد). از گفتهٔ اسپهبد که محمود مولای‌من است استفاده می‌شود که فردوسی پس از سنه ۴۰۳ به شهریار-کوه رفته است زیرا پس از این تاریخ که سال قتل قابوس وشمگیر است کلیهٔ امرای طبرستان باجگزار محمود شدند. ابیات هجونامه در نسخ مختلف باختلاف روایت شده و از صد تا پنجاه بیت هم بنظر رسیده که حتماً بعض ابیات آن جعلی و الحاقی میباشد. در صحت قسمت دیگر تردید مشکل است؛ زیرا اکثر آنها بسبك بیان فردوسی بسیار نزدیك و بطورکلی می‌توان گفت اغلب آن در شاهنامه متفرقاً دیده میشود و از این‌جا می‌توان حدس زد که شاید خود فردوسی در مقابل آن ابیات مدیح، ابیات هجونامه را وارد کرده و شاید می‌خواسته است که شاهنامه را از نام محمود بگرداند چنانکه باسپهبد گفت این نامه داستان نیاکان تست این را از نام محمود بنام توکنم.

شاید هم نساخ بتدریج ابیات هجو نامه را در متن شاهنامه داخل کرده‌اند. جامی در کتاب بهارستان می‌گوید عدهٔ اشعار هجونامه بیش از ۴۰ نبوده. چنان که بعضی حدس میزنند ابیات هجونامه در حیات فردوسی و زندگانی محمود منتشر نشده وگرنه فردوسی

نمی‌توانست در خراسان و تحت سلطنت محمود و حکومت برادرش نصر بن ناصرالدین زندگانی کند و بنابراین قول دولتشاه‌که پیشتر نقل کردیم ضعیف می‌شود. پس از این فردوسی بقول اغلب بطوس برگشته و در آنجا اقامت گزیده است. ولی عده از رواة می‌گویند فردوسی از طبرستان و عراق به‌بغداد رفت و در آنجا قصهٔ یوسف و زلیخا را منظوم ساخت، ولی چون موفق چنانکه گفتیم و خواهیم گفت در سال ۳۸۶ محبوس شد و یوسف و زلیخا بنام او است پس باید مسافرت فردوسی ببغداد قبل از سال ۴۰۰ باشد. عدهٔ دیگر فردوسی را مربوط بابوغالب واسطی‌ملقب به‌فخرالملك شمرده‌اند. دور نیست‌که فردوسی بافخرالملك رابطه داشته و ازهمان روزگار موفق با وی مربوط شده باشد. حکایتی هم نقل می‌کنند که سلطان محمود در طلب فردوسی بخلیفه نامه نوشت و بآوردن پیلان تهدید کرد و خلیفه در جواب نوشت «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم الم» در این قضیه دیگر که در کتاب قابوسنامه ذکر شد و راجع بخواستن محمود است که‌حاکم ماوراءالنهر باشد و زیادکردن القاب او مخلوط شد ویقین است‌که برای‌یك شاعرغریب این‌گونه‌نامه بخلیفه نمینویسد.

از زندگانی فردوسی در طوس اصلا خبری نیست و چنانکه میدانیم این شاعر در آخر عمر که سرمایهٔ زندگانی خود را درنظم داستان ایران مصروف داشته و بآرزو نرسیده بود با دو گوش کر و پاهای ناتوان بکفالت دختر خود زندگانی میکرد، قطعاً شاعر با این مسافرتهای دور و دراز و نومیدی بسیار متأثر بوده. بر حسب بعضی روایات و نقل چهار مقاله در یکی از سفرها محمود می‌خواست بیکی از سلاطین نامهٔ بنویسد و آنگاه گفت اگر جواب بر مراد ندهند چه باید گفت. خواجه احمد حسن این بیت فردوسی را گفت:

اگر جز بکـام من آیـد جواب   من و گرز و میدان افـراسیاب

محمود پرسید این شعر ازکیست‌که مردی از او میبارد، خواجه احمد گفت از آن فردوسی است‌که بیچاره رنجی بدان بزرگی برد و هیچ سود ندید. سلطان گفت چون بغزنین رسیدیم مرا بیاد ده تا رنج او را پاداش دهم و آنگاه عطیهٔ فردوسی را که شصت هزار دینـار بود به طوس فرستادند. در عبارت چهار مقاله بجای عطیهٔ نیل آمده

و نیل در عربی عطا است. دولتشاه و بعضی از متأخرین نیل را نیل خوانده و میگویند دینارها را بنیل بدل کرده و بطوس فرستادند. معلوم نیست تبدیل طلا به نیل چه رنگی بوده و برای شاعر در آن چه فائده متصور بوده است. میگویند شتران عطیه از یك دروازه وارد شده و جنازهٔ فردوسی را از دروازهٔ دیگر بیرون بردند و بر حسب بعضی اقوال عطای محمود را میخواستند بدختر فردوسی دهند و او همت ورزید و عطای محمود را نپذیرفت. پس بفرمان محمود آن عطا را به ابوبکر کرامی دادند تا رباط چاهه را بسازند و بعضی میگویند دختر فردوسی گفت پدرم همیشه میخواست بر آب طوس بندی ببندد و بدین آرزو نائل نشد بدین عطا آن سد را بستند. در باب آرزوی فردوسی از ابیات خود او نیز میتوان استدلال کرد که میخواسته است بدین عطا نامی از خود باقی گذارد، میگوید:

همی چشم دارم بدین روزگار   که دینار یابم من از شهریار
که‌ازمن پس ازمرگ ماندنشان   ز گنج شهنشاه گردن کشان

بر حسب نقل چهار مقاله و دیگران یك واعظ متعصب غوغا کرد و گفت نمیگذارم فردوسی را در مقابر مسلمین دفن کنند زیرا او رافضی است و بدین جهت فردوسی را در باغ خودش دفن کردند. بعضی نسبت این‌قضیه را بابوالقاسم‌علی‌بن‌عبیدالله‌گرگانی میدهند که او بر جنازهٔ فردوسی نماز نخواند و شب فردوسی را در بهشت دید و پشیمان شد ولی ابوالقاسم گرگانی از اکابر متصوفه است و در سال ۴۶۹ وفات کرده و بسیار دور است که او در زمان وفات فردوسی شخصی بنام بوده باشد.

وفات فردوسی بقول دولتشاه در سال ۴۱۱ و بقول بعضی در سال ۴۱۶ اتفاق افتاده است. در باب مدت عمر فردوسی هم اختلاف بسیار است و از اشاراتیکه در شاهنامه رسیده عمر او در موقعیکه شاهنامه را میساخته نزدیك بهشتاد بوده است. فردوسی از ۵۸ سالگی خود تا ۷۶ سالگی را تصریح میکند؛ از جمله در ضمن داستان کیخسرو گوید:

چو آمد بنزدیك سر تیغ شصت   مده می‌که ازسال شد مرد مست
بجای عنانم عصا داد سال   پراکنده شدمال وبرگشت حال
چو برداشتم جام پنجاه و هشت   نگیرم بجز یاد تابوت و دشت

میانهٔ این دو بیت، یعنی تیغ شصت و جام پنجاه و هشت، اختلافی نیست چنانکه بعضی تصور میکنند زیرا انجا که میگوید: چو آمد بنزدیك سر تیغ شصت، مقصود این است که عمر او به ۶۰ نزدیك شده و در ضمن حکایت نوشیروان ۶۱ ساله بود میگوید:

چو سالت شد ای پیر بر شصت و یك
مـی و جـام و آرام بـایـد نـخست

و در ابتدای سلطنت انوشیروان ۶۰ ساله بوده میگوید:

چل و هشت بد عهد نوشیروان   تو بر شصت رفتی نمانی جوان

هرچند میتوان این بیت را با بیت سابق باین طریق وفق داد که از بر شصت رفتن، مقصود زیادتی عمر است بر ۶۰ و در ضمن حکایت شاپور ۶۳ ساله بوده میگوید:

می لـعل پیش آور ای هاشمی   زخمی که بیشی نـگردد کمی
چوشصت‌وسه‌سالم‌شد وگوش‌کر   ز گیتی چرا جـویم آئین و فـر

و همچنین در ضمن حکایت بهرام‌بن شاپور، خویش را ۶۳ سالـه خوانده گفته است:

ایا شصت و سه ساله مرد کهن   تو از باده تا چـند رانی سخن

و در مرگ پسر خود که در ضمن حکایت خسروپرویز واقع است به ۶۵ سالگی خود اشاره کرده میگوید:

مرا سال‌بگذشت بر شصت و پنج   نه نیکو بـود گر بیـازم بگنج

و در ضمن سرگذشت سرکش و باربد به ۶۶ سالگی خود اشاره‌کرده میگوید:

هرآنگه‌که‌شدسال‌برشصت‌وشش   نه نیکو بـود مـردم کینه‌کش

و در آخر شاهنامه میگوید:

چو سال اندر آمد بهفتاد و یك   همی زیر شعر انـدر آمد فلك

و در یکی از نسخ شاهنامه این بیت موجود است:

کنون سالم آمد بهفتاد و شش   غنـوده شده چشم میشـار فش

(معنی میشارفش معلوم نیست) و از اینرو می‌توان ثابت شمرد که فردوسی این داستانها را منظماً نسروده بلکه بعضی را جلوتر و بعضی را دنبالتر ساخته است؛ ولی عموماً قبل از ۵۸ سالگی بشعر گفتن خود اشاره نکرده و شاید آن موقع نیز قطعه‌هائی ساخته و در ۵۸ سالگی بخیال نظم کامل شاهنامه بنام محمود برآمده است.

چنانکه قطعهٔ سابق «بدانگه که بد سال پنجاه و هشت» اینمعنی را تأیید میکند. بعضی گمان‌کرده‌اند که فردوسی دروقت ختم شاهنامهٔ محمودی یعنی سال ۴۰۰، هفتاد و یك ساله بوده و بیت سابق «بدانگه که بد سال پنجاه و هشت» اشاره است بغلبهٔ محمود غزنوی بر غزنین که در سال ۳۸۷ بوده و این سخن بعید است؛ زیرا ابیاتیکه پس از این بیت رسیده بغلبهٔ محمود بر خراسان یعنی سال ۳۸۹ نزدیکتر است و بعضی تصور کرده‌اند که فردوسی در موقع ختم شاهنامه ۷۶ یا ۷۷ ساله بوده و بیت سابق اشاره است بآمدن محمود و سپهسالاری او در خراسان که در سال ۳۸۳ یا ۳۸۴ بوده و آنجا که فردوسی در موقع ختم شاهنامه از ۶۵ سالگی حرف میزند مقصود ختم شاهنامه است بنام ابوبکرخان لنجانی و اینهمه مبتنی است بر اینکه ابیاتی که در آخر شاهنامه با یکدیگر ذکر شده اصلی و ترتیب آنها نیز صحیح است. ولی بهیچگونه نمیتوان باور داشت که همهٔ این ابیات را خود فردوسی در خاتمهٔ شاهنامه آورده باشد وبطور قطع می‌توانگفت‌که نساخ در موقع نوشتن اواخرشاهنامه‌ها را با یکدیگر مخلوط کرده بدین صورت درآورده‌اند و همچنین فردوسی که میگوید:

چو سالم بنزدیك هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد

و در این بیت اشاره میکند بحرمان خود از محمود غزنوی و محرومی او، ناچار بعد از سال ۴۰۳ و در اینموقع هشتاد ساله یا از ۸۰ متجاوز داشته و نیز نسخهٔ هست که بیت «چو عمرم بنزدیك هشتاد شد» مختلف رسید و «چو عمرم بنزدیك هفتادشد» رسیده وبنابراین باز این قول رد میشود؛ چه بر حسب این فرض فردوسی در موقع ختم شاهنامه ۷۷ ساله بوده است.

در تمام حکایات شاهنامه، فردوسی میخواهد عظمت ایران و شهامت پهلوانان را نشان داده و از اینرو در ضمن وصف دلیران ایران همه جا بشهامت، ایشان را وصف میکند و وطن‌پرستی را میستاید و هرگاه شکستی برای ایران رخ می‌دهد متأثر شده غمگین میگردد و قصه را درهم میپیچد و بزودی میگذرد. ولی شکست دشمنان ایران را با تمام خفت و خواری شرح میدهد و با وجود این پهلوانان ایران را هیچوقت بظلم و ستم وصف نمیکند بلکه

اصرار دارد که تا ممکن است حرکات آنها را بر اصول و قوانین عادلانه تطبیق نماید. خلاصه ایشانرا مثل زهاد و عباد نمایش دهد چنانکه رستم را که در شاهنامه مظهر شجاعت ایرانی است فردوسی همه‌جا برفق و مدارا و مردانگی و حسن عهد وصف میکند و او را بعدالت از همه ممتاز میشمارد مخصوصاً در یکی از جنگها که رستم برسپاه افراسیاب پیروزی‌یافته از او پیغمبری ساخته‌میگوید:

چنین گفت رستم که کشتن بس است
زمان هر زمان بهر دیگر کس است
(الخ)

و همیشه رستم را یزدان‌پرست و خداشناس و راستگو قلم داده و بالاخره میتوانگفت که تمام شاعری و داستان سرائی خود را در حکایت رستم بدانجهت که او را نمایندهٔ شجاعت ایران میداند بکار برده و از این روی در حکایات دیگر، سخن خویش را چنان مایه نداده است که در داستانهای رستم. همچنین وقتیکه درشاهنامه دقت شود میبینیم که حکایت اسکندر بپایهٔ حکایات دیگر نیست بلکه، از اشعار متوسط فردوسی است؛ هر چند ممکن است آنرا در پیری ساخته باشد ولی باز هم دلیل علاقهٔ او بقسمتهای دیگر تواند بود، زیرا شاعر بهرچه مایلتراست آنرا زودتر وصف میکند و بهتر میسازد. غلبهٔ کلیهٔ دشمنان ایران بر ایران‌درشاهنامه‌غلبهٔ متعدیانه و ظالمانه است ولی حملات ایران بممالك دیگر همه از روی عدالت و برای کینه‌خواهی و پاداش ظلم است.

در اینکه فردوسی شاهنامه را برای جایزه خطیری میگفته شك نیست و یقیناً از این خیال هم ناچار بود و برای معیشت خود محتاج بوده است که پس از ترك دهقانی و اشتغال بنظم شاهنامه فائده از کار خود ببرد تا زندگانی او همیشه از حوادث روزگار در امان ماند.

در باب تطبیق حکایات شاهنامهٔ ابومنصوری یاداستانهای دیگر که خارج از آن کتاب بوده و فردوسی آنها را بنظم آورده تاشاهنامهٔ ابومنصوری و آن داستانها بدست نیاید نمی‌توان حکومت کرد و تطابق یا عدم آنرا تصدیق یا تکذیب نمود؛ ولی خود فردوسی در بعضی جاهای شاهنامه اشاره میکندکه او از داستانها حتی یك کلمه

را هم حذف نکرده و تا میتوانسته است با اصل مطابق آورده چنانکه در انجام داستان کاموسنامه گوید:

سر آوردم این رزم کاموس نیز درازست و نفتاد ازویك پشیز
گر از داستان یك سخن کم بدی روان مـرا جای ماتـم بـدی
دلم شادمان شد ز پولاد ونـد کـه نفزود بر بند پولاد بنـد

و در انجام داستان بیژن و منیژه میگوید:

تمامی بگفتم من ایـن داستان بدان‌سان که بشنیدم از باستان
چـو از کـار بیژن بپرداختم ز گودرز و پیران سخن ساختم

و در انجام داستانهای بوزرجمهر که گویا فردوسی آنها را با زحمت بسیار بنظم آورده گوید:

سپاس ازخداوند خورشیدوماه که رستم ز بوزرجمهر وز شاه

و این بیت دلیل تواند شد که فردوسی میخواسته است داستان را با اصل مطابق گوید وگرنه برای شاعری مانند او کـه در سخن‌سرائی نهایت قدرت طبع را داشت بنظم آوردن داستان بوزرجمهر چندان مهم نبوده ولی بواسطهٔ تکرار سئوال و جـواب در اصل و تقسیماتیکه بوزرجمهر کرده بنظم آوردن آن حکایات بـا رعایت اصل بسیار مشکل است.

فردوسی بزرگترین‌شاعرایران است زیراداستان بدین‌بزرگی را که اغلب حکایات آن بنظر یابعینه تکرار میشود بنظـم آورده و با وجود این کمتر ابیاتی را مکررکرده و بعضی ابیات‌که مکررشده از باب تنگی قافیه و وحدت مضمون و اصل فکر است و چند بیت که در داستان اشکبوس و رستم و بهرام چوبینه و ساوه شاه تکرار شده نیز بهمین جهت بوده و شاید شاعر نمیخواسته است یکی از این دو مرحله را از دیگری از حیث نظم کمتر بیاورد و از این‌جهت همان ابیات را در اینجا مکرر کرده و در واقع از ابیات‌خود تضمین کرده است. چنانکه انوری و شعرای دیگر همین فکر را تعقیب‌کرده از ابیات خود باستشهاد می‌آورند. گذشته از این ملتزم شده است که تا میتواند کلمات عربی را در آنجا کمتر بکار برد و مخصوصاً از استعمال جمل عربی‌که دیگران دراشعارخود بسیاربکار برده‌اند احتراز کرده و گویا فقط در یـك جا از شاهنامه جملهٔ عفاالله را استعمال کرده (نیابی عفاالله خرم بهشت). و برای اینکه زبـان

پارسی در ابتدای تکامل خود بوده و قبل‌از او برای داستان و شعر و علوم وسعت بسیاری نیافته بود و شاید بهمین جهت شعرای‌دیگر با وجود اینکه میخواسته‌اند شاهنامه را نظم‌کنند و تقریباً ازاواخر قرن سوم بدین‌کار شروع‌کرده بودند نتوانسته‌اند ازعهده‌برآیند. ولی فردوسی قطع نظر از نظم داستان که برای تجدید روح ایرانی و نمایاندن عظمت و شهامت پهلوانان و سلاطین ایران متصدی آن شده بود در ضمن میخواست که زبان پارسی را از این تنگنا بیرون آورده و بدین جهت در مقابل کلمات عربی و معانی و مضامین پسندیده عرب کلمات و عبارات و کنایات و معانی ایجاد نمود و بدینواسطه گفتن شعر پارسی برای دیگران آسان گردید. در کلیهٔ معانی دقیق که در شاهنامه اتفاق افتاده و مضامینی که برای گویندگان دست میدهد فردوسی بخوبی ازعهده برآمده ودقیقترین احساس برگزیده را در شاهنامه تعبیر و تفسیر نموده و در معانی مختلف که ناچار عبارات مختلف لازم دارد و تعبیرات آنها برای هرکسی میسر نیست خاصه برای معانی ناپسندکه ازشاعری مانند او آوردن آنها روانبوده و ترك آنها بواسطهٔ انتظام داستان ممکن نمیشده کنایات و عبارات مخصوصی ایجاد نموده و از این معانی بخوبی عبارت کرده. چنانکه برگویندگان و سخن‌سرایان پارسی که بچشم انتقاد در اشعار متقدمین و متأخرین نظر کرده باشند این سخن مستور نیست و اگر لازم باشد که براین سخن دلیل بیاورند خوب است داستان وصایای اسکندر و دارا را که فردوسی و نظامی هردو بنظم آورده‌اند در شاهنامه و شرفنامهٔ اسکندری بدیدهٔ انتقاد ببینند و پس از آن با یکدیگر مقایسه کنند تا معلوم گردد که مذاکرهٔ دارا و اسکندر در شاهنامه درست سخن و سؤال و جواب دوشهریار بزرگ است بایکدیگر و بعکس این در نظامی مذاکرهٔ یك سردار مغلوب با سلطان بزرگ و عظیم‌الشأن. بدیهی است‌که اینگونه سخن را مطابق مقام و مقتضای حال نمی‌توان‌گفت و نیز داستان اژدهاکشی گشتاسب و اژدهاکشی گرشاسب و دیوکشی رستم‌که در داستان رزم‌مازندران‌ازشاهنامه‌موجود است و دیوکشی گرشاسب که در داستان مسافرت‌گرشاسب بافریقیه‌ازگرشاسب‌نامه موجود است و معاشقهٔ زال و رودابه و معاشقهٔ جمشید و دختر شاه

زابـل از گرشاسب‌نامه بایکـدیگـر مقایسه شود تا معلوم گرددکه تفاوت مابین سخن‌سرائی فردوسی و اسدی طـوسی همشهری او تا چـه‌انـدازه است. چنانکـه می بینیم داستان رودابه و زال با احساسات و عفت مخصوصی خاتمه یافته ولی داستـان جمشید و دختـر شاه زابل دارای اینهمـه احساسات نیست بلکـه، قـدری فیلسوفانه و با اندرز ولی نه بآن عفت بانجام می‌رسد. و همچنین گرشاسب منهراس دیو را در موقع خواب میگیرد ولی رستم دیو را بیدار میکشد. و همچنین اژدهاکشی گرشاسب با اعمال حیله خاتمه می‌یابد گذشته از اینکه فردوسی از حدود طبیعت خـارج نشده؛ لیکن اسدی طوسی همه‌جا حدود طبیعت را از دست داده و در واقع یك معاشقهٔ و رزم غیـرطبیعـی نمایش داده است. چنـانکـه در داستانهای دیگر همین فرق موجود است. مثـلا در شاهنامه گـرز سیصدمنی ولی در گرشاسب‌نامه مشت سیصدمنی دیده میشود و در تمام مضایق داستان گرشاسب اسدی بطور بی‌لطفی گـذر کـرده وصف‌های عجیب و غریب و مبالغات شگفت‌آور می‌آورد و همچنین استعارات دور از ذهن بسیار بکار میبرد. برای اینکه خوب معلوم شود لازم است طلوع آفتاب راکه فردوسی در اغلب از داستانهای شاهنامه وصف‌کرده و اسدی نیز در گرشاسب‌نامه وصف میکند و همچنین کاغذهائی‌که از پهلوانان بسلاطین یا ازسلاطین بپهلوانان یا از سلاطین بسلاطین و وصف قلم و دبیر که در این هردوکتاب تکرار شده، بایکدیگر مقایسه کنند تا اندازهٔ فکر و طبیعی بودن اشعار شاهنامه و غیرطبیعی بودن اشعار گرشاسب‌نامه بدرجهٔ یقین می‌پیوندد.

فـردوسی در تمام شاهنامه نظـر دارد که هرجا کنایهٔ خوب یا عبارت بلیغانه در قرآن یا اشعار عرب منظور نظر شده و در مقام استدلال برفصاحت ناطقین بضاد آورده میشود تقلیدکند و نظیر آنرا در پارسی‌که باعتقاد آنها لغت غیرفصحا است و مظهر بلاغت نیست ایجاد نماید تا بدانند که بلاغت بزبانی مخصوص نیست. از چیزهائیکه در قرآن بسیار محل توجـه واقـع شده و دلیل بلاغت می‌گیرند یکی ایجازی است‌که درضمن وقایع و محاورات واقع و بدین‌جهت گاهی چند جمله حذف می‌شود چنانکه در سورهٔ یوسف:

«انی انبئکم بتأویله فارسلون یوسف ایها الصدیق» میگویند چند جمله حذف شده. فردوسی نیز در اشعار خود این نکته را رعایت کرده بحدیکه پس‌از دقت بسیار از اکثر ابیات آن یك کلمه نمیتوان حذف یا اضافه نمود و نظیر حذف سابق در شاهنامه بسیار است چنانکه در داستان سیاوش گوید:

پیامی فرستاد پیران چو دود　　بگلشهر تازی فرنگیس زود
شود تا رساند سوی شاهزاد　　بگفت آن زمان با فرنگیس شاد

که اصل اینطور است:
فرستاده رفت بگلشهر گفت وزی فرنگیس رفت و بگفت آن زمان با فرنگیس شاد.

و از جملهٔ کنایات مهم عبارت: واخفض لهما جناح الذل است که فردوسی آنرا ترجمه کرده، در داستان بیژن و منیژه میگوید:

تهمتن بیامد بگسترد پر　　بخواهش بر شاه پیروزگر

در ضمن داستانهای شاهنامه فردوسی مثلهای بسیار ایراد کرده بدینواسطه کتاب خود را امتیاز مخصوصی بخشیده و همه‌جا بواسطهٔ حسن اخلاق که خود دارد و مایل است همهٔ ایرانیان آنرا دارا باشند، از حوادث نتائج اخلاقی میگیرد و مخصوصاً در مواقع عبرت کلمهٔ چنین است را مکرر میکند.

شعرای دیگر که بنظم بحر تقارب مشغول شده‌اند، اغلب از این نکته غافل شده و کتاب ایشان باعث ملالت خاطر خوانندگان گردیده و قصه‌ها بی‌آب و طراوت است ولی فردوسی در نظم داستان از هرقسمت نتیجهٔ مخصوص اخلاقی میگیرد. درضمن اینکه خواننده شجاعت و شهامت پیدا میکند با خون‌ریزی و ظلم و تعدی که غالباً در اثر قدرت دست میدهد مخالف میشود و هرطبقه فائدهٔ میبرد این است که همهٔ طبقات شاهنامه را میخوانند و از تکرار خواندن آن ملول نمی‌گردند.

اینکه بعضی تصورمیکنندکه شهرت شاهنامه بواسطهٔ داستانی بودن آن است قول باطل است، زیرا همهٔ مردم داستان نمی‌پسندند و بخرافات شاعرانه مایل نیستند و از آن‌طرف کلیهٔ متفکرین بشاهنامه اهمیت داده و آنرا بزرگترین کتاب پارسی میشمارند و نیز شاهنامه تنها قصه و داستان نیست و شامل علوم و فلسفه نیز

هست و فردوسی را تنها قصه‌پرداز نمیتوان‌گفت چنانکه بعضی تصور می‌کنند ولی چون این معانی بطریق ساده و صریح منظوم شده و هرچیز صریح پیش‌پاافتاده در نظر ظاهربینان بی‌اهمیت است، از این جهت بعضی تصور کرده‌اند که فردوسی از علوم فلسفی اطلاع نداشته و در ادبیات عرب چندان متبحر نبوده است. لیکن از آنچه پیشتر گفتیم معلوم شد که فردوسی تا چه حد از ادبیات عرب مطلع و در عربی قوی دست بوده است. در ابتدای شاهنامه ادلهٔ هست براینکه فردوسی از فلسفه نیز بهره‌مند بوده ولی گویا بفلسفه و فلسفیان چندان معتقد نبوده چنانکه گوید:

ایا فلسفه‌دان بسیار گوی نپویم براهی که‌گوئی بپوی

بعضی ابیات فردوسی را فلاسفه باستناد می‌آورند مخصوصاً این بیت او را:

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی

ملاصدرای شیرازی کلمهٔ هستی را با یای مصدری خوانده درکتاب مبدء و معاد درضمن ادلهٔ وحدت وجود باستشهاد آورده است.

فردوسی تا اندازهٔ صوفی‌مشرب نیز بوده و شاید بیت سابق: «ایا فلسفه‌دان بسیارگوی» ناشی از این عقیده باشد زیرا عرفا و متصوفین ادلهٔ عقلی را در وصول بمطلوب‌کافی نمی‌دانند.

بعضی تصور کرده‌اند که فردوسی در غزل‌سرائی دستی نداشته بلکه تا اندازهٔ ضعیف بوده، لیکن وقتیکه داستان رودابه و زال و بهرام گور و دختر گوهرفروش را بدقت بنگریم می بینیم که نمونهٔ بهترین غزلیات فارسی است فقط چیزی‌که هست فردوسی از الفاظ زشت و معانی ناپسند غزل خود را پاك و منزه داشته و در آنجا نیز باحساسات طبیعی اکتفاکرده ومانند غزل‌سرایان متأخرین غزل را با پستی و حقارت و کوچکی مرادف نکرده است. اینکه فردوسی با همهٔ این علوم وقدرت درشاعری داستان‌سرائی را پیشه کرده ازآن است‌که داستان در دماغ مردم مؤثرتر است و براهین و آنچه مشابه براهین است در تنبیه عامه بکار نمی‌رود زیرا برهان، مقدمات منظم لازم دارد و بفکر محتاج است وعامه تنظیمات برهانی را نمی‌فهمند واغلب برهان را مانند مغالطه تلقی میکنند و

باشخاص مبرهن بدگمان میشوند؛ ولی داستان چون بصورت ظاهر ساده است بتأمل محتاج نیست و همچنین سوءظنی ایجاد نمیکند و نتیجهٔ که در برهان‌میباید‌گرفت ببهترین‌وجه از قصص و داستانها گرفته می‌شود. و نیز برهان خصوصی ولی داستان عمومی است و همه ازآن بهره میبرند و فردوسی بواسطهٔ همین داستانها فکر خودرا که زنده‌کردن ایران بوده بخوبی پرورانده و مقصود خودرا انجام داده است.

آثار فردوسی:

۱ـ شاهنامه. این‌کتاب برحسب نقل‌فردوسی «بودبیت‌شش‌بار بیور هزار» (بیور بمعنی ده هزار است) دارای شصت هزار بیت بوده ولی نسخه‌هائیکه اکنون در دست است بیش‌از پنجاه‌ودو هزار بیت را حاوی نیست و بعضی نسخ‌که ملحقات فردوسی را مثل برزونامه نیز داراست تقریباً ابیات آن بشصت و دوهزار میرسد ولیکن ملحقات شاهنامه مسلم از آن فردوسی نیست زیرا قطع نظر از اینکه حکایت جمشید و دختر شاه زابل همان حکایتی است‌که در گرشاسب‌نامه نقل شده و اغلب ابیات آن لفظ بلفظ باآن مطابق است، دراین ابیات ابداً روح سخن فردوسی موجود نیست و ازحیث متانت سبك فکر، به‌شاهنامه نمی‌ماند.

شاهنامه از اواسط قرن پنجم معروف بوده و علی‌بن احمد نامیکه گویا همان اسدی طوسی باشد، در سال ۴۷۴ از اینکتاب انتخابی کرده و اسدی درکتاب گرشاسب‌نامه منظوم در سال ۴۵۸ ازآن نام برده و فردوسی را ستوده و مسعود سعد سلمان نیز از آن کتاب انتخابی کرده و آنرا مختارات نامیده است. شاهنامه درتمام نقاط ایران رواج یافت و او را چون قرآن دست‌بدست میگردانند چنانکه ابن‌الاثیر درکتاب المثل السائر میگوید شاهنامه قرآن ایرانیان است.

۲ـ یوسف و زلیخا. چنانکه‌گفتیم فردوسی این‌کتاب را پس‌از سال ۳۸۴ ظاهراً در حدود سال ۳۸۶ بنام موفق ابوعلی‌حسن‌بن محمدبن اسماعیل اسکافی وزیر بهاءالدوله دیلمی‌که درسال ۳۸۷

از وزارت افتاده و در سال ۳۹۰ محبوس شده منظوم کرده و دراین باب گوید:

قضا را یکی روز اخبار آن همی‌راندمش بی‌غرض برزبان
بنزدیك تاج زمانه اجل موفق سپهر وفا و محل

پیش‌از فردوسی یوسف و زلیخا را ابوالمؤید بلخی و شاعری بختیاری نام که گویا از شعرای عزالدوله بختیار بوده منظوم کرده‌اند؛ ولی یوسف و زلیخا اگر از فردوسی باشد باید گفت که بهیچ‌گونه با شاهنامه مناسب نیست و شاید چون برخلاف سلیقهٔ فردوسی بوده این منظومه را بخوبی انجام نداده است.

۳ـ بعضی قطعات و ابیات متفرق[۷۱]. که درکتب تذکره و فرهنگها موجود است.

۴ـ نثر در عصر غزنویان

پیشترگفتیم که امرای سامانی بواسطهٔ حس ایرانی و ذوق ادبی فضلای عصرخودرا بترجمهٔ بعضی‌کتب واداشتندمانند تاریخ و تفسیر طبری. امرای غزنوی که تقلید سامانیان را همیشه منظور میکردند راجع بنثر نیز خدماتی بظهور رسانیده‌اند. وزرای غزنوی‌نیز تربیت‌یافتگان عصر سامانی بوده‌اند و همه در عربی و فارسی دست داشته‌اند. اولین وزیر سلطان محمود ابوالعباس اسفراینی کاتب عمیدالدوله فائق خاصه بوده و سلطان محمود بواسطهٔ‌کفایت و درایت اورا بوزارت خویش برگزید. ابوالعباس بایرانیان و نظم و نثر پارسی خدمات بسیارکرد. دیوان در زمان او بزبان پارسی نوشته میشد ولی بعدازآنکه احمدبن حسن میمندی بوزارت انتخاب شد دیوان را بعربی برگردانید. عتبی میگوید ابوالعباس وزیر در صناعت‌کتابت‌کم‌بضاعت بود و در این فن هیچ رنج نبرده بود، لاجرم مخاطبات در زمان او از عربی بفارسی تبدیل شد و بدین‌جهت بازار فصاحت و بلاغت از رواج افتاد و نادان و دانا و کافی و عاجز برابر شدند، تا وزیر جلیل احمدبن حسن بوزارت رسید و فضلا را بزرگ داشت و بنویسندگان دیوان فرمود تا ازنثر پارسی اجتناب وتحاشی‌کنند مگر ضرورتی مقتضی

باشد چنانکه مکتوب‌الیه عربی را فهم نکند و از اینجا معلوم میشود که دیوان یعنی محاسبات و مکاتبات سلطانی در زمان سامانیان نیز بعربی بوده است. ازکتب‌دیگر ورسائلی که‌از زمان‌سامانیان باقی مانده نیـز این مطلب تأیید میشود ولیکن با وجـود تبدیل دیوان بعربی باز مراسلات خصوصی وبعضی ازمراسلات سلطانی بفارسی بوده است. محمود و مسعود غزنوی کتبی را که بامرا و بخط خود مینوشتند پارسی بود از جمله رساله‌ایست که محمود در باب پسرش مسعود نوشته و درکتاب بیهقی ضبط است. بعداز سنهٔ ۴۰۸ که مسعود حاکم هرات شده بودو پس‌از وزارت احمدبن حسن‌که در ۴۰۴ اتفاق افتاد نوشته شده معلوم میشودکه مراسلات خصوصی پس‌از تبدیل دیوان بفارسی بوده است.

کلیهٔ نامه‌هائیکه از بلدان ایران ببغداد نوشته شده نیز عربی نبوده بلکه قسمتی از آنها بپـارسی نوشتـه میشده و بدین‌جهت مترجمین پارسی زبان عربی‌دان در دیوان بغـداد برای ترجمهٔ نامه‌های فارسی بوده‌اند. نویسندگان‌عصر محمود چنانکه ازبیهقی برمی‌آید در نتیجه تهذیبات محمودی نثر را خاصه نامه‌های سلطانی را ترقی داده‌اند. کلمات عربی در نثر عهد سامانیان کمتر و در عصر غـزنـوی بیشتر است. نثر عصر سامـانی ساده‌تر و نثـر غزنوی پخته‌تر و جمله‌های آن طولانیتر است. کلیهٔ نویسندگـان (چه نویسندگان نثر سلطانی و چه‌کتب علمی) سعی داشته‌اند تا بتوانند اصطلاحات فارسی بکار برند ولی چون همه درعربی استاد بوده‌اند بکلی ذهن خود را از اسلوب عربی آزاد نشمرده‌اند بلکه جمله‌های آنها بهمین‌جهت بعربی شبیه شده است. آثاریکه ازعصر غزنوی اکنون در دست است عبارت است از چند نامهٔ سلطانی که در تاریخ بیهقی بتفاریق ذکر شده و بعضی از آن انشاء محمود و مسعود و بعضی از منشآت بونصر مشکان و یك نامه از منشآت خود ابوالفضل بیهقی است و یکی‌هم ازآن احمد حسن میمندی است. سبك انشاءکتب علمی‌را ازکتاب دانش‌نامهٔ علائی و رسالهٔ معراجیه و رسالهٔ نبوت و رسالهٔ نبضیه و رسائل دیگر ازتألیفات ابوعلی‌سینا وکتاب التفهیم تألیف ابوریحان میتوان استنباط نمود. رویهمرفته در نامه دعای سلطان یا امیر ذکر میشود مثل «زندگانی خـداوند

عالم سلطان ولی‌النعم دراز باد». بعضی نامه‌ها با عنوان عربی شروع می‌شود و در قسمتی خطاب با کلمهٔ بداند مثل این‌که «خان بداند» یا «بروی پوشیده نماند». عنوان عربی را ازنامه‌های خود عرب تقلید کرده‌اند که در آن‌جا من فلان الی فلان یا الی فلان من فلان شروع می‌شده است در موقع احترام.

در نامه‌های سلطانی غالباً مقدمهٔ برای تمهید مطلب با تأدیهٔ معذرت نوشته می‌شده چنانکه در نامه‌های مسعود بخان ترکستان از انشاء ابونصر مشکان و ابوالفضل بیهقی و نامهٔ که به‌ابوالعباس خوارزمشاه نوشته‌اند برمیآید، پس‌از مقدمهٔ در مطلب وارد می‌شده‌اند و غالباً از سلطان بقصد تعظیم با صیغهٔ فعل مجهول تعبیر می‌کرده‌اند و در مواقعی‌که شخصی محتاج بمعرفی بوده یا علت اقدام سلطان معلوم نبوده جمل توضیحی بطریق عطف یا ربط بتوسط «که» استعمال می‌شده و ازاینرو جمله‌ها درهم افتاده و دراز است. درموقعی‌که جمله طولانی می‌شود مسند را حذف می‌کنندمانند: «وداندکه دومهتر بازگذشته[۷۲] بسی‌رنج برخاطرهای پاکیزهٔ خویش نهادند تا چنان الفتی و موافقتی و دوستی و مشارکتی بپای شد و آن یکدیگر را دیدارکردن بر در سمرقند بدان نیکوئی و زیبائی چنانکه خبر آن بدور و نزدیك رسید و دوست و دشمن بدانست و آن حال تاریخ است چنانکه دیر سالها مدروس نگردد.[۷۳]»، و مثل «از آن جهة که چون دوستی مؤکد گشت بدانند که مساعدت و موافقت هردوجانب از ولایتهای نو بدست‌آوردن و غزوه‌های بانام و دوردست کردن و روان شاهان‌گذشته رضی‌الله عنهم شادکردن که چون ما سنت ایشان‌را درغزوه‌ها تازه‌گردانیم‌از ما شادمان شوند وبرکات آن بما رسد وبفرزندان ما پیوسته‌گردد.» که در این دوجمله مسند «و آن یکدیگر را دیدارکردن» در عبارت اول و «مساعدت و موافقت هردوجانب» در جملهٔ دوم، بواسطهٔ درازی جملهٔ دوم، محذوف شده است. همچنین‌جزای شرط درموقع طولانی‌شدن جمله محذوف می‌گردد، مانند: «تا چون خاندانها بحمدالله که یکی است در یگانگی و الفت مؤکدتر شود و دوستان ما و مصلحان بدان شادمانه‌گردند که دانند که روزگار با من و فراغ دل‌کرانه خواهند کرد و دشمنان و مفسدان غمگین و دلشکسته

گردند که مقرر گردد ایشان را که بازار ایشان کاسد خواهد بود پس نیکوتر و پسندیده‌تر آنست که.» در این‌جا جزاء شرط درموقع نتیجه جملهٔ شرطی بکار رفته است. جزاء را برشرط مقدم داشته‌اند مثل: «و زشت باشد با خویشتن آوردن چون باز داشته است.» فاعل‌فعل مجهول‌را بصورت‌مفعول استعمال می‌کنند، مثل: «که فرمان نیست که هیچکس را ازکسان وی باز داشته شود و تا بناهای افراشته در دوستی افراشته‌ترکرده آید.» برای توصیف‌فعل مصدری با یاء مجهول پس‌از فعل ذکر میکنند و وصف فعل را بوی می‌دهند مثل: «وآن‌گاه لطف حال را بدان منزلت رسانندکه دیدار کنند دیدارکردنی بسزا و غلامان را فرمود تا بزدند زدنی سخت.» که امروز در فارسی بجای آنها می‌گوئیم: «که بسزا دیدارکنند و تا سخت بزنند.» در موقعی‌که جملهٔ علت، طولانی و متعدد شود جمله معلل را تکرار می‌کنند مثل «و عقود و عهود که کرده باشند بجای آرند تا خانه‌ها یکی شود و اسباب بیگانگی برخیزد و همه آن راکنند تا ایشان را منادی حق درآید». درکلیه تراکیب‌فعل برظرف و اغلب برفاعل و مفعول‌هم مقدم می‌شود مثل: «بنشسته بندگان از تکین آباد روز دوشنبه سوم شهر شوال و سپس آن که همه لشکر در سلاح صف‌کشیده بودند از نزدیك سراپرده تا دور جای ازصحرا و نبود آن دیلمان را بس خطری و بیش مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است و چنان‌که قیاس بجمله سخنی بود که اندروی سخنانی گفته شود که چون پذیرفته آید سخنانی‌که در وی گفته آمده بود ازآنجا گفتاری دیگر لازم آید هرآینه». مابین اجزاء فعل مرکب فاصلهٔ بسیار اتفاق می‌افتد مانند: «فوج فوج قصد خدمت درگاه عالی خداوند عالم سلطان بزرگ ولی النعم اطال‌الله بقاءه و نصر لواءه‌کنند.» در موقعی‌که فعل رابط مکرر شود فصل رابط را ازجمله دوم بقرینه جمله اول محذوف می‌کنند مثل: «و دلها بر طاعت است ونیتها درست و نیز کسانی که دست بزرگ وی نهاده بودند و دست یافته». ولیکن این قاعده در عصرهای بعد به‌عکس این عصر جریان یافته یعنی از اول بقرینهٔ دوم حذف‌می‌کنند. در همان عصر غزنوی‌هم درکتب علمی این روابط حذف نمی‌شده برای حذف لازم نبوده که مرجع ضمیر یکسان باشد بلکهٔ فعل مفرد

را بقرینه جمع یا جمع را بقرینه مفرد حذف می‌کردند مانند: «قوم غزنین را نصیحت‌های راست‌کرده بود و ایشان سخن او را خوار داشته».

ادات استمرار مانند «می» و «همی» درقیود فعل مقدم استعمال می‌شود مانند: «هرچند می‌اندیشم ولایت‌های ما بانام بود در پیش ما و بوعلی کوتوال بگفته که آن شغل از برادر ما برنیاید که این کاری بزرگ است که همی پیوسته آید.»، در موقعی‌که برای فعل علتی می‌آورند اگر علت مصدر باشد همیشه با «را»که به‌معنی برای است استعمال می‌شود و هیچوقت برای استعمال نمی‌کنند مثل: «درشارستان تلپل فرود آمده نگاه داشت قلعه را» و: «که اگر درآن وقت سکونت را کاری پیوستند» و «پس مثال دلخوشی را می باید و افکندن گمان را و یقین را نشاید». حروف اضافه را در موقعی‌که پس‌از واو عاطفه استعمال شوند بقرینهٔ حرف اول حذف می‌کنند مثل: «و از این‌حال که برفت و آمدن رایت عالی نصره‌الله بهرات بمطالع سعد آگاهی دادند.» مابین صفت و موصوف فاصلهٔ بسیار اتفاق می‌افتد مانند: «و بازنمود که چند مهم دیگر است بازگفتن باوی» و «اما چنان بایدکه این دوکریمه از خاتونان باشند کریم الطرفین».

برای تأکید مسند یا مسند الیه یا سائر اجزاء کلام اضافه را فك کرده مضاف را بضمیر مضاف‌الیه اضافه می‌کنند مثل «پس فرق میان مقدم و تالی و میان موضوع و محمول‌آن است‌که موضوع و محمول بجای ایشان لفظی مفرد بایستد» و «هرمثلثی سه‌زاویهٔ وی چند دو قائمه‌اند». و این نظیر بدل اشتمالی است که در عربی متداول‌بود. هرگاه جمع‌غیرذیروح‌یادومفردذی‌روح‌یاغیرذی‌روح‌در سخن ذکر شودگاهی ضمیرراجع‌بآنها راجمع‌میاورندمثل:«زیراکه مقدم و تالی هریك بنفس خود قضیتی اندو باشد که مقدم و تالی سالب نبوده پس چون شرط این دوشرط است قیاسهای این دوشکل چهار بوند». حروف را بحروف تأکید می‌کند مثل «و از این قبل راست که اثبات موجب بودن متصل آن است که حکم کنی بهستی این سازگاری‌ولکن نه‌از جهت آنرا اوفتد اندر جدل‌که حقند ولکن از جهت آن را که مشهورند و اگر مقدمات راست اندر شعر افتد

با مشهور نه از بهر راستی را بکار آمده باشند که از بهر متخیل را». در موقعیکه مصدر پس از فعل قدرت و لزوم وجواز اتفاق افتد آنرا ترخیم نمیکنند مثل «زیرا که توانی گفتن کـه نـه هر حیوانی مردم است زیرا که شاید بـودن کـه نادیده خـلاف دیـده بود». با ایـن کـه در استعمالات متأخریـن همیشه مصدر پس از این سه‌فعل ترخیم می‌شود. مابین‌دوجمله متعاطف‌فاصله های بسیار قرار می‌دهند مثل: «و عزیمت ما بر آن قرار گرفته بود که هرآینه و ناچار فرمان عالی‌را نگاه‌داشته آیدو سعادت دیدار امیرالمؤمنین خویشتن را حاصل کرده شود خبر رسید که پدر ما بجوار رحمت خدای پیوست و بعد از آن شنودیم‌که برادر ما امیر محمد را اولیاء وحشم درحال، چون ما دور بودیم، از گوزگانان بخواندند و بر تخت ملك نشاندند و بروی بامیری سلام کردند و اندر آن تسکین وقت دانستند، که ما دور بودیم و دیگر که پدر ما هـرچند ما را ولیعهد کرده بود بروزگار حیات خویش، در این آخرها که لختی مزاج او بگشت و سستی براصالت رایی بدان بزرگی که او را بود دست یافت، از مانـه بحقیقت آزاری نمـود چنانکه طبـع بشریت است و خصوصاً از آن ملوك که دشوار آید ایشان را دیدن کسی‌که مستحق جایگاه ایشان باشد، ما را بری ماند که دانست که آن دیار تا روم و از دیگر جانب تا مصر طولا و عرضاً همه بضبط ما آراسته گردد، تا غزنین و هندوستان و آنچه گشاده آمده است ببرادریله کنیم که نه‌بیگانه را بود تاخلیفت ما باشد و باعزاز بزرگتر داریم. رسول فرستادیم[۷۴]» که مابین جملهٔ رسول فرستادیم و خبر رسید این همه فاصله آورده است. همچنین در وسط جمله بطریق جواب یا دعا جمله‌های اعتراضی ذکر میکنند مثل «و هرگاه اصل بدست آید کار فرع آسان باشد واگر العیاذ بالله بین ما مکاشفتی بپای شود ناچار خونها ریزند و وزر و وبال حاصل شود و بدو باز گرددکه ما چون ولیعهد پدریم این مجاملت واجب می‌دانیم جهانیان دانند که انصاف تمام داده‌ایم چون رسول بغزنین رسید» که در این‌جا جملهٔ جهانیان دانند بطریق جواب مابین اینجمله‌ها واسطـه شده است. هرگاه مفعول مکرر شود آن را حذف می کنند مانند «امروز اندر آن چه بـاید کرد کـه بهیچ حال او را روا نباشد و شریعت

اقتضا نکند مهمل فرو گذاشتن». همچنین در فاعل نیز هرگاه فعلها مکرر شود و مقتضی تکرار فاعل باشد آن را حذف می‌کنند و این قاعده در عربی بقانون تنازع معروف است.

در کلیهٔ نثر عهد غزنوی بواسطهٔ جمل توضیحی و تفسیری‌که بتوسط «که» استعمال می‌شوند نوعی از تعقید فراهم شده و بدینجهت جمله ها بی‌اندازه طول پیدا کرده است. چنانکه پیشتر گفته‌ایم نثر عهد غزنوی هنوز بپایهٔ شعر آن عصر نرسیده و تا اندازهٔ ناقص است. کتب علمی نیز کمابیش بهمین رویه‌ها که گفته شد تنظیم‌شده و مخصوصاً علماء اصرار داشته‌اند که کتب خودرا از اصطلاحات بیگانه‌آزادکنند و بدین‌جهت اغلب اصطلاحات علمی را که بزبان عربی است بپارسی برگردانیده‌اند چنانکه ابوعلی در دانشنامه اصطلاحات منطق و حکمت طبیعی والهی را تا جائیکه توانسته پارسی کرده و ابوریحان درکتاب التفهیم اکثر اصطلاحات هندسه و حساب و هیئت و علم احکام نجوم را بفارسی تبدیل کرده و می‌توان گفت که دقت ابوریحان در انتخاب این اصطلاحات بیش از ابوعلی سینا بوده و بدینجهت اصطلاحات ابوریحان‌که ناشی از لطف ذوق اواست بهتر وزیباتر ازاصطلاحات ابوعلی شده است. عدهٔ از فضلای متأخر مانند ناصرخسرو و افضل‌الدین کاشی از این دواستاد پیروی کرده و بعضی از اصطلاحات علمی را پارسی کرده‌اند لیکن بواسطهٔ غلبه عربیت و بودن قرآن بزبان عربی این اصطلاحات که بسیار زیبا ولطیف است مهجور مانده و مردم آن را در کتب خود بکار نبرده‌اند. اگر چه در مقابل بعضی از اصطلاحات علمی عربی از فارسی گرفته شده و معرب گردیده مخصوصاً در کتب حکمت اشراقی که اغلب اصطلاحات آنها از پارسی گرفته شده است.

ابوریحان

ابوریحان محمدبن احمد بیرونی اصل وی از خوارزم است و چون از مردمان بیرون شهر بوده است به بیرونی معروف گردیده و بعضی تصورمی‌کنند که بیرون یکی از شهرهای سند است

(شهرزوری) و این سخن مشهور است و گویا از باب اقامت ابوریحان در بلاد هند و سند این اشتباه رخ داده. یا قوت در کتاب معجم‌الادباء هم نقل کرده که بیرون بمعنی برو بیابان است و بیرونی یعنی بیابانی و این سخن هم چنانکه می‌دانیم سهو است خاصه که او نسبت بیرونی را بصورت برانی ذکر کرده و در هیچیك از کتب ابوریحان بدین اسم معرفی نشده.

ابوریحان در اوائل‌عمر بخدمت خاندان عراق اشتغال ورزیده و پیش ابونصربن عراق تحصیل کرده و از کتابخانه او استفاده بسیار کرده است. خانوادهٔ عراق که ایشان را خوارزمشاهیان نیز میگویند حکام قدیم خوارزم بوده‌اند و مرکز ایشان شهر کاث بوده است (این کلمه کاث باتاء هم خوانده میشده) انوری گفته است:

آخر ای خاك خراسان داد یزدانت نجات
از بلای غیرت خاك ره گرگان چوکات

نسب این خانواده بزعم مورخین به‌کیخسرو می‌پیوسته و ایشان قبل از اسلام در خوارزم سلطنت میکرده‌اند. ذکر آنها در ضمن اخبار خراسان و جنگهای عرب در ماوراءالنهر در کتب تاریخ مانند تاریخ‌ابن‌الاثیر دیده میشود. ابوریحان درکتاب‌الاثار‌ـ الباقیه ص ۳۵ و ۳۶ شرح مختصری راجع باین خانواده نوشته بعد میگوید: و بقیت الولایة بعد ذلك تترددفی‌هذه‌القبیلة مرة وفی ایدی غیرهم اخری الی ان خرجت الولایة والشاهیة کلتاهما منهم بعدالشهید ابی عبدالله محمد بن‌احمد بن محمد بن عراق بن منصور‌ـ بن عبدالله. از رجال این خانواده دونفر بسیار مشهورند یکی ابوسعید احمدبن محمدبن عراق که تاریخ خوارزمی را تغییرداده چنانکه ذکر آن در کتاب الاثار الباقیه والتفهیم عربی و فارسی آمده چنانکه ما عین عبارت کتاب التفهیم را که بفارسی است نقل میکنیم: «روزهای خوارزمشاهی کدامند سبب این روزها مانند سبب ماههای معتضد است که گفتیم زیرا که احمدبن محمدبن‌ـ عراق‌بن منصور خوارزمشاه بدین قصد کرد تا عدد روزها که شمرده‌اند از بهرگشت و ورز بریك حال بماند وخلاف نیفتد از گشتن او که عامهٔ مردم تحقیق آن ندانند آنگاه ماههای خوارزمی نقل کرد سوی ماههای سریانی و بادسازی که نوروز خوارزمیان

است روز دوم از ماه نیسان کرد».

احمدبن محمدبن عراق مدتی هم در حبس سامانیان گرفتار بوده چنانکه از الاثار الباقیه برمی‌آید. ابوعبدالله محمدبن احمد فرزند ابوسعید احمدبن محمد است‌که ذکر وی گذشت. از ابوعبدالله خوارزمشاه قطع نظر از آلاثارالباقیه از اخبار سنهٔ ۳۸۵ ابن‌الاثیر اطلاع می‌یابیم که وی در این سنه والی کاث بوده و چون ابوعلی سیمجور پس از شکست از محمود غزنوی باو پناه برده ابوعبدالله او را گرفته وچون مأمون‌بن محمد والی جرجانیه از این قضیه اطلاع یافته شهر کاث را محصور و ابوعبدالله را گرفتار کرده و او را به‌جرجانیه برده پیش چشم ابوعلی بقتل رسانیده است. کلمهٔ شهید هم که ابوریحان به‌ابوعلی اطلاق کرده بهمین جهت و مناسبت است.

ابونصر منصوربن علی‌بن عراق پسر عم ابوسعیدبن عراق است و او یکی از رجال مهم این خاندان است که در علوم ریاضی بی‌نظیر بوده و مخصوصاً در استخراج قوانین ریاضی و وضع اشکال واستنباط قضایا فوق‌العاده ماهر بود. کتب مثلثات از ذکر این ابونصر خالی نیست زیرا او در فن مثلثات بیهمتا و بی‌نظیر است و کتاب آکر مانالائوس را هیچکس به‌از او شرح و تبیین نکرده است.

خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب تحریر آکر از جملهٔ متوسطات میگوید: من میخواستم کتبی را که بمتوسطات معروف است و مقصودکتبی است‌که درترتیب تعلیمی مابین‌اصول اقلیدس و کتاب مجسطی بطلمیوس تدریس میشود تحریر کنم چون بکتاب مانالائوس که موضوع آن اشکال کروی است رسیدم دیدم که این کتاب دارای نسخه‌های بسیار است که هیچیك مسائل آن را محصلا ذکر نکرده‌اند مانند اصلاح ماهانی و ابوالفضل احمدبن ابی‌سعید هروی‌که بعضی از آنها ناتمام وبعضی غیر صحیح‌است. در ایضاح بعضی از مسائل آن کتاب متحیر ماندم تا اصلاح امیر ابونصر منصوربن عراق بدست من افتاد وآنچه متوقع‌بودم از مسائل‌مشکل برمن گشوده شد. همچنین در ضمن کتاب میگوید: «و اناماوقعت علی برهان هذا الشکل الا بعد ان ظفرت بشرح الامیر ابی نصربن

عراق جزاه‌الله عن‌طلبة العلم خیرالجزاء.» ظاهراً ابونصر در این کتاب فقط ببیان قضایای مثلثات نپرداخته بلکه اقــوال قــدما و متقدمین را جرح و تعدیل کرده است. از جملهٔ کتب ابونصر کتاب تهذیب التعالیم است که ذکــر آن در ضمن کتاب الاستیعاب تــألیف ابوریحان آمده است میگوید: «وقد بین ابونصر منصوربن علی بن عراق فــی کتاب تهذیب التعالیــم ان استعمال التناسب بین فصلی مابین السطرین‌فی‌الخطوط المستقیمة‌الموضوعة بازاء المستدیرة جارمجری التقریب.»

ابونصر نسبت به ابوریحان کمك بسیار کرده و قطع نظر از تربیت علمی از مساعدتهای مادی نیز خودداری نداشته، چنانکه ابوریحان در ابتدای کتاب مقالیدالهیئه او را مولی و مصطنع خود خوانده و در یکی از قصاید که راجع بشرح حال خود گفته است و در معجم الادباء یاقوت ج ۶ صفحه ۳۱۲ مضبوط است میگوید:

فآل عراق قــد غذونی بدرهم ومنصور منهم قد تولی غراسیا

ابونصر اخــلاق بسیار پسندیده داشته و رعــونت علمی و خویشتن بینی ارباب تحصیل گرد او نگردیــده و همیشه نسبت بفضلا و فضل متواضع و خاضع بوده است. ابوریحان در ابتدای کتاب مقالید الهیئه میگوید: «اماابونصر چون من برتمام احوال علمی او احاطه دارم و از وقتیکه بفن ریاضی مشغول شده و در کتاب خانهٔ او مشغول کار بوده و او هرچــه استخراج و استنباط کرده بمن آموخته است او را دیده‌ام اذعان میکنم که وی آن مقدار علم داردکه افکار دیگران را بخودنسبت ندهد وبین هردو مخالفی انصاف بدهد و خود را بواسطهٔ تواضع نسبت بعلمائیکه پائینتر از او هستند کوچك و خرد میشمرد».

ابونصر بقول نظامی عروضی نقاش بوده و چنانکه او نوشته است ابونصر در دربار خوارزمشاهیان با ابوریحان وابوعلی بوده و در موقعیکه محمود غزنوی ابوریحان را به‌غزنه برده ابونصر نیز در این سفر ملازمت داشته و بنابراین باید ابونصر تا سنهٔ ۴۰۸ حیات داشته باشد.

ابونصر ۱۲ کتاب بنام ابوریحان نوشته و ابوریحان نام آن کتب را در فهرست کتب خویش که در مقدمهٔ الاثارالباقیه بطبع

رسیده ذکر میکند. تقریباً در اکثر کتب ابوریحان ذکر ابونصر موجود است ولی از حوادث زندگی و آغاز و انجام زندگانی وی اطلاعی در دست نیست.

دیگر از استادان ابوریحان عبدالصمدبن اول بن عبدالصمد حکیم است. از این حکیم واخبار و آثار او تاکنون اطلاعی حاصل نشده و فقط منبع این خبر کتاب معجم‌الادباء یاقوت است. یاقوت در ج ۶ از این کتاب صفحه ۳۱۲ میگوید: «بعضی از اهل‌فضل بمن حکایت کرده‌اندکه علت رفتن ابوریحان به‌غزنه این بودکه سلطان محمود چون برخوارزم استیلاء یافت ابوریحان و استاد وی عبدالصمد بن اول‌بن عبدالصمد حکیم راگرفت و اورا (عبدالصمد را) بکفر و قرمطی‌بودن متهم ساخت‌وکشت و از اینرو عبدالصمد نیز تا سنهٔ ۴۰۷ زنده بوده است.»

ابوریحان درابتدای جوانی بلکه تاآخر عمر همه‌گونه زحمات علمی را برخود هموار کرده و همیشه بمطالعه و تفکر و استنساخ کتب مشغول بوده، فقط در ایام سال روز نوروز ومهرگان از مطالعه خودداری میکرده است. ابوریحان در همان اوایل عمر بفضل و هنر مشهور شده و کتب بسیار مهم تألیف و تصنیف کرده و با فضلای عصر مکاتبات و مباحثات داشته چنانکه ذکر وی بیاید و چنانکه گفتیم در آغاز عمر آل عراق از او نگاهداری میکردند. پس از بهم‌خوردن سلطنت آل عراق ظاهراً ابوریحان از خوارزم حرکت کرده و ببلاد عراق مسافرت کرده است ودراین مدت‌بخدمت قابوس وشمگیر و مرزبان بن رستم رسیده و این هر دو از او نگهداری کرده‌اند. خود ابوریحان در ضمن قصیدهٔ سابق‌الذکر میگوید:

و شمس المعالی کان یرتاد خدمتی
علی نفرة منی و قد کان قاسیا

یاقوت در کتاب معجم‌الادباء صفحهٔ ۳۰۹ نقل میکند ومیگوید که «شمس‌المعالی قابوس می‌خواست ابوریحان را ندیم مخصوص خود گرداند و او را در خانه خود نگاهدارد و او را در خانهٔ خود و جمیع آنچه دارد مطاع و نافذالامر قرار دهد، ابوریحان نپذیرفت و اطاعت نکرد».

در همین مدت که ظاهراً در حکومت اخیر قابوس یعنی ۳۸۸ تا ۴۰۳ بوده ابوریحان در خدمت قابوس و شهر جرجان اقامت داشته و کتاب الاثارالباقیه را بنام قابوس در حدود سنهٔ ۳۹۱ تألیف و تصنیف کرده. موقعیکه ابوریحان در عراق بوده اوضاع زندگانی او چندان خوب نبوده و بسختی زندگی میکرد؛ چنانکه از کتاب الاثارالباقیه و مقدمهٔ کتاب‌مقالیدعلم‌الهیئة واضح و روشن است.

گذشته از قابوس مرزبان بن رستم از ابوریحان دستگیری کرده و چنانکه خود ابوریحان در مقدمهٔ کتاب مقالید الهیئة میگوید، او را از زحمت فقر آزاد نموده و ابوریحان کتاب مقالید الهیئه را که ذکر آن بیاید بنام این مرزبان تألیف نموده. پس از مسافرت عراق ابوریحان به‌خوارزم برگشته ونزد خوارزمشاهیان معروف به مأمونیان اقامت کرده و از جمله باعلی بن مأمون و مأمون بن مأمون رابطهٔ بسیاری داشته. (چنانکه خود او گوید:

و اولاد مأمون و منهم علیهم تبدی بصنع صار للحال آسیاً
وآخرهم مأمون رفه حالتی و نوه بأسمی ثم رأس راسیاً

خانوادهٔ مأمونیان حکام و ولات شهر جرجانیه بودند که پس از قتل ابوعبدالله خوارزمشاه برکات مستولی شده و به‌خوارزمشاه معروف شدند و دولت ایشان مابین سنوات ۳۸۴ و۴۰۷ درخوارزم استقرار داشت.

ابوعلی سینا و ابوریحان نزد علی‌بن مأمون و مأمون‌بن مأمون بوده‌اند. خوارزمشاهیان از ابوریحان بسیار احترام میکرده‌اند. یاقوت در معجم‌الادباء نقل میکند که خوارزمشاه روزی نزد ابوریحان رفت سواره بر در خانهٔ ابوریحان‌گذشت و او را خواست ابوریحان دیرتر کرد خوارزمشاه عنان برتافت و خواست فرود بیاید ابوریحان از خانه بیرون تاخت و او را قسم داد که فرود نیاید خوارزمشاه این شعر را خواند:

العلم من اشرف الولایات یاتیه‌کل الوری ولایاتی

و گفت اگر رسوم دنیوی نبودی ترا نمیخواستم زیرا العلم یعلو ولا یعلی علیه.

در موقعیکه محمود غزنوی خوارزم را فتح کرد فضلای دربار

خوارزمشاه را که از آن جمله ابوریحان بود با خود بغزنین برد. در باب رفتن ابوریحان به‌غزنه حکایتی در چهار مقاله نقل شده که بجهات عدیده درست نیست چنانکه بیاید. بنابروایت یاقوت محمود غزنوی میخواست ابوریحان را هم مانند استادش عبدالصمد بکشد ولی به‌محمود گفتند که ابوریحان استاد اهل نجوم است و نظیر او امروز در جهان نیست و برای‌دربار شاهان‌وجود مثل اولازم است. محمود از او درگذشته او را بـه‌غزنه برد. مطابـق روایت چهار مقاله سلطان محمود بواسطهٔ چند حکم که ابوریحان کرد و صحیح درآمد او را مدت شش ماه محبوس داشت تا بوساطت احمدبن حسن خلاصی یافت ولی صحت این حکایت مـورد تردید است. ظـاهراً محمود به‌ابـوریحان لطفی داشته و او را همیشه از انعام خـود بهره‌مند میکرده (ابوریحان در شکرگزاری محمود در ضمن قصیدهٔ که چند بیت آن گذشت گوید:

ولم ینقبض محمود عنی بنعمة فاغنی‌واقنی‌مغرضیا عن نکاسیا
عفی عن‌جهالاتی وابدی تکرماً وطری بجـاه رونقی ولباسیا)

ابوریحان در سفرهائیکـه محمود بهندوستان کـرده حضور داشته و بواسطهٔ این سفرها در عقایـد و آراء و جغـرافیای هند تحقیقات زیادی کرده. از جملـه در ضمن کتـاب تحقیق ماللهند میگوید: الانی شاهدتهم فی‌سنة قلع سومنات وهی‌اربعة مآته وست عشرة للهجرة. و در بسیاری از جاهای دیگـر بمسافرتهائی کـه بحدود هند کرده اشاره نموده است.

پس از وفات محمود ابوریحان نزد مسعـود پسر وی حرمت داشته و کتاب قانـون مسعودی را بنام وی تـألیف نموده است و مشهور استکه سلطان مسعود بپاداش آن‌کتاب یك بار فیل نقره برای ابوریحان فرستاد و ابوریحان نپذیرفت و استغناء بخرج‌داد.

اینکه میگویند ابوریحان ۲۰ یا ۴۰ سال در هند اقامت داشته ظاهـراً سند صحیحی ندارد و عجبتر آنکـه بعضی گفته‌اند کـه ابوریحان در نتیجهٔ این اقامت ۲۰ ساله یا ۴۰ سالـه کتاب تحقیق ماللهند را تألیف نموده زیرا چنانکه می‌دانیم کتاب تحقیق ماللهند در ۴۲۲ تألیف شده و ابوریحان در ۴۰۸ به غزنه رفته وفاصلهٔ بین این دو مدت فقط چهارده سال است. با اینکه مسلم است کـه وی

بدربار سلطان محمود آمد و شد داشته ودر قضایای مشکله باو رجوع میشده؛ چنانکه حکایتی که درياقوت مندرج است این مطلب را بثبوت میرساند (معجم‌الادباء یاقوت صفحه ۳۱۰). بطوریکه از این گفته ابوریحان در قصیدهٔ سابق‌الذکر:

وخلفت فی‌غزنین لحماً کمضغة   علی‌وضم للطیر للعلم ناسیا

برمی‌آید احوال و اوضاع ابوریحان پس از وفات محمود چندان خوب نبوده و شاید بواسطهٔ اغتشاش امور غزنویان در اواخر عصر مسعودی بسختی کشیده است.

ابوریحان با مودودبن مسعود نیز رابطه داشته وکتاب‌الجماهر فی معرفة الجواهر را بنام او تألیف کرده است. پس از این از ابوریحان و جزئیات احوال او اطلاعی نیست. بطوریکه می‌گویند و از شاگرد او ابوالفضل سرخسی صاحب کتاب جوامع التعالیم‌نقل شده، وی در شب جمعه دوم رجب سنهٔ ۴۴۰ وفات یافته و چون وی از روی آنچه خود در یکی از رسائلش میگوید در سنهٔ ۴۲۷ عمر وی ۶۵ سال قمری بوده بنابراین عمر وی باید ۷۸ سال طول‌کشیده باشد و ولادتش بسال ۳۶۳ اتفاق افتاده باشد.

بنا ببعضی روایات میگویند ابوریحان ۷۷ سال و ۷ ماه عمر کرده و این نیز باروایت سابق‌الذکر در تاریخ وفات ابوریحان مناسب است، ولی یاقوت در کتاب معجم‌الادباء وفات ابوریحان را در سنهٔ ۴۰۳ فرض‌کرده و این بجهات مختلف باطل است. از جمله نصوص ابوریحان برسنهٔ ۴۱۶ در کتاب تحقیق ماللهند و ۴۲۰ در کتاب التفهیم و ۴۲۲در تحقیق ماللهند و ۴۲۷ در رسالهٔ که برای فهرست کتب محمد زکریا تألیف کرده و نص دیگر مورخین که از جمله شاگرد خود او باشد بوفاتش در سال ۴۴۰ دلالت دارد. از مؤلفین معاصر جرجی زیدان صاحب تاریخ آداب اللغة العربیة در همان کتاب وفات ابوریحان را در سنهٔ ۴۳۰ شمرده. با اینکه میدانیم ابوریحان با مودود بن مسعود معاصر بوده و بنام او کتاب تألیف کرده و مودود از ۴۳۲ تا ۴۴۰ سلطنت کرده است.

تألیفات ابوریحان:

۱ـ کتاب تحقیق ماللهند من مقولة مقبولة فی العقل اومرذولة. که آن را بدرخواست ابوسهل عبدالمنعم بن علی بن نوح تفلیسی تألیف کرده است. کتاب مزبور مشتمل است برمجموع عقاید و آراء هندیان در باب ماوراءالطبیعه و جغرافیا و نجوم و هیئت و قوانین مدنی. ابوریحان در این کتاب این عقائد را با آراء یونانیان تطبیق میکند و گاهی اقوال صوفیهٔ اسلام را باستناد میآورد. کتاب مزبور در ۴۲۲ تألیف شده زیرا نام کتاب مزبور در فهرست کتب ابوریحان مؤلف در ۴۲۷ ذکر شده و ابوریحان از سلطان محمود بنام سلطان رحمة‌الله یاد میکند و بنابراین باید کتاب مزبور مابین سنهٔ ۴۲۱ و ۴۲۷ تألیف شده باشد. از طرف دیگر در همین کتاب میگوید:

«و نحن لتعریفها نجعل المثال الاول سنةالهند الواقع اکثرها فی سنة اربعمائة لیزجرد، فان مئیها تجردت عن الاحاد و العشرات فاختصت بذلك و تمیزت عن سائر السنین، ثم اشتهرت بانهداد امنع الارکان و انقراض مثل السلطان محمود اسدالعالم و نادرةالزمان رحمةالله علیه قبلها باقل من سنة، فأما سنةالهندفانه یتقدم نوروزها باثنی عشریوماً ویتأخر عن‌النعی المذکور عشرة اشهر فارسیة تامه،...»[۷۵] بنابراین سال وفات محمود بر تاریخ تألیف ماللهند تقریباً بیك سال مقدم بوده و محمود در سنهٔ ۴۲۱ وفات کرده و نیز سنهٔ ۴۰۰ یزدگردی درست مطابق است با سنهٔ ۴۲۲ هجری. پس باید کتاب مزبور در ۴۲۲ تألیف شده باشد. بسنهٔ مزبور در کتاب تحقیق ماللهند صریحاً اشاره شده میگوید: «فلنجر فیه ایضاً مثالنا وهو لغرة شهر ربیع الاول سنة اربعمأته واثنتین و عشرین للهجره» منتهی در قضیه اشکالی موجود است زیرا ابوریحان در صفحهٔ ۳۲۸ میگوید: «...، ومن زمان جذشتر الی سنتنا التی هی ۱۳۴۰ للاسکندر ۳۴۷۹...[۷۶]» بنابر این سال تألیف کتاب تحقیق ماللهند مطابق است با سنهٔ ۱۳۴۰ اسکندری که مطابق است با ۴۱۹ هجری؛ زیرا بنص ابوریحان در کتاب التفهیم چنانکه بیاید سال ۱۳۴۱ اسکندری با ۴۲۰ هجری مطابق

بوده است و از اینرو باید درحل اشکال گفت در طبع‌کتاب ماللهند اشتباه شده است و ۱۳۴۰ بجای ۱۳۴۳ ضبط شده است. و نیز چون سنهٔ ۱۳۴۱ اسکندری مطابق بوده است با ۳۹۸ یزدگردی و در کتاب تحقیق ماللهند سال مزبور مطابق است با ۴۰۰ یزدگردی پس باید ۱۳۴۰ مطابق باشد با ۳۹۷ یزدگردی و از اینرو اصلاح فوق تأیید میشود.

ابوریحان در تألیف کتاب ماللهند زحمات بسیار کشیده و برای این تحقیقات با اکثر علمای هند مباحثه و مذاکره کرده و مانند شاگردان نسبت بآنها خضوع بخرج می‌داده چنانکه در همان کتاب صفحهٔ ۱۲ میگوید «انی کنت اقف من منجمیهم مقام التلمیذ من الاستاد لعجمتی فی ما بینهم» و مترجمین برای کتب هندی بدست آورده و آنها کتب دینی و علمی هند را برای وی ترجمه میکردند چنانکه در کتاب ماللهند میگوید (در صفحه ۲۱۳) «و اما الاالشرعی الموجب لذلك فقد قری علینا من بید ما هذا معناه» (بید اسم کتاب مذهبی آنها است). کتاب تحقیق ماللهند در سنهٔ ۱۸۸۷ مسیحی طبع شده است.[۷۷]

۲ـ الاثار الباقیة عن القرون الخالیة[۷۸] موضوع این کتاب ذکر تواریخ امم مختلف از قبیل ایرانیان و یهود و صابئین و عرب و قبطیان و یونان و روم و مبادی آنها است و کیفیت اختلاف تقاویم و اعیاد و رسوم ملل در این کتاب ذکر میشود و در ضمن تواریخ اطلاعات بسیار نافع و مفید راجع بآداب و عادات ملل مختلف ضبط شده و اقوال و آراء موافقین و مخالفین هر ملتی با طرز علمی باکمال بیطرفی مقایسه و انتقاد میشود. کتاب مزبور بنام شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر ذکر میشود و در ضمن تواریخ اطلاعات بسیار نافع و مفید، راجع بآداب و عادات ملل مختلف ضبط شده و اقوال و آراء موافقین و مخالفین هر ملتی با طرز علمی باکمال بیطرفی مقایسه وانتقاد میشود. کتاب مزبور بنام شمس المعالی قابوس‌بن وشمگیر تألیف شده و ظاهراً تاریخ تألیف آن مطابق بوده است با سنهٔ ۳۹۱ هجری، چنانکه خود او در اینکتاب ذکری از این سنه میکند «مثال ذلك ان یقال روز هرمز فی شهر التموز سنة احدی و تسعین و

ثلاثمأه للهجرة فالطریق علی ذلك ان نستخرج تاریخ الاسکندر لاول المحرم سنة احدی و تسعین و ثلاثمأه.» کتاب الاثار الباقیة راجع باخبار متنبئین و سلاطین فوائد بسیار خوبی دارد.

۳ـ کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم. کتاب مزبور بدو زبان عربی و فارسی موجود است[۷۹]. بعقیدهٔ بعضی هیچیك از این دو کتاب از دیگری ترجمه نشده، لیکن پس از مطالعه دو کتاب، تا اندازه تردید دست میدهد زیرا هیچ‌گونه فرقی در نظم و ترتیب کتاب حتی در کلمات و تقدیم و تأخیر عبارات هم نیست و ظاهراً یکی از این دو کتاب و شاید فارسی آن مأخذ تألیف دیگری بوده است. (مقدمهٔ کتاب فارسی بی‌حمد وثنا بدین طریق شروع میشود: «دانستن صورت عالم و چگونگی نهاد آسمان و زمین و آنچه بنیان هر دو است برروی شنیدن و بتقلید گرفتن همچون چیزهای سخت سودمند است اندر پیشهٔ نجوم زیرا که گوش بنامها و لفظهائیکه منجمان بکار دارند خوکند و صورت بستن معانی آنها آسان گردد تا چون بعلتها و صحبت‌های آن بازآید و آنرا بحقیقت خواهد تا بداند از اندیشه و فکرت آسوده بوده و رنج از هردو سو براو گرد نیاید و این یادگار هم چنین کردم مرریحانه بنت الحسین الخوارزمیه را که خواهنده او بود بر طریق پرسیدن و جواب دادن که خوبتر بود و صورت بستن آسانتر و ابتدا کردم بهندسه. پس بشمار و عدد پس بصورت عالم. پس باحکام نجوم زیرا که مردم نام منجمی را سزاوار نشود تا این چهار علم را بتمامی نداند». مقدمهٔ عربی باحمد وثنا شروع میشود و مطالب سابق‌الذکر با عربی نوشته میشود و لیکن نام ریحانه اصلا در آنجا نیست فقط می‌گوید «ولذلك املیت هذه التذکرة لطالبها» و از این‌رو میتوان حدس‌زد که شاید کتاب عربی از روی فارسی آن تألیف و تدوین شده باشد و فارسی نسخهٔ اصل بوده است. و شاید این ریحانه از بقایای خوارزمشاهیان که ذکرشان گذشت بوده باشد.

کتاب‌التفهیم در سنهٔ ۴۲۰ تألیف شده چنانکه در ضمن همین کتاب میگوید: «پس این روز سه‌شنبه که ۲۵ ماه رمضان است اندر سال ۴۲۰ است از هجرت و هم هفتم از تشرین الاول اندرسال ۱۳۴۱ از اسکندر و روز اردی‌بهشت ۳ آبان ماه اندرسال ۹۳۸

از یزدگرد». عبارت التفهیم عربی نیز بدین عبارت نزدیك است و شاید کتاب مزبور مطابق فارسی یا پس از آن تألیف شده است. دلیل دیگر نیز بر این تاریخ در دست داریم و آن شعر مسعود است که در تفویض حکومت هند بسیف‌الدوله محمودبن ابراهیم غزنوی ۳۶۹ میگوید:

بسال پنجه از این پیش گفت بوریحان
در آن کتاب که کرده است نام آن تفهیم
کـه پادشاهـی صاحبقران شود بجهـان
چو سال هجرت بگذشت توس و سه‌جیم

موضوع کتاب التفهیم همان علوم چهار گانه است که سه علم آن یعنی هندسه و حساب و هیئت بطریق مدخل از برای علم نجوم نوشته شده و ابوریحان در اینکتاب سعی کرده کـه تـا می‌تواند اصطلاحات این علوم را بفارسی گفته باشد و بدین جهت اینکتاب یکی از خزائن لغات علمی زبان فارسی است. عبارات کتاب‌التفهیم نیز ساده و روان و بسیار خوب نوشته شده، بطوریکه می‌توان او را بهترین کتاب علمی زبان فارسی آن عصرها شمرد.

۴ــ کتاب‌الاستیعاب فی‌صنعة‌الاسطرلاب[۸۰] که اسم اصلی آن بدین طریق است:

کتاب محمـد بن احمـد البیرونی فی استیعـاب الوجـوه‌ـ الممکنة فی‌صنعة الاسطرلاب. موضوع اینکتاب معرفت بهتـرین طریقهٔ ساختن اسطرلاب است. ابوریحان پس از تعریف اسطرلاب طرز ساختن آنرا بیان میکند و انواع اسطرلاب‌هائیکه تا آن زمان ساخته‌اند با ذکر فائدهٔ هریك شرح میدهد و بذکر براهین و ادله نمیپردازد. در دیباچهٔ کتاب اقرار کرده کـه وی در این تـألیف مخترع نیست بلکه دیگران هم بدین سبك تألیفاتی کرده‌اند و فقط او آراء فضلا را در این صنعت نقل خواهد کرد و بسهولت بیان و توضیح خواهـد پرداخت و آراء و استنباطات خود را نیـز شرح خواهد داد. ظاهراً اینکتاب قبل از ۳۹۱ که سال تألیف‌الآثارالباقیه است تألیف شده زیرا در آن کتاب نام آن دیده میشود.

۵ــ کتاب مقالید علم الهیئة کتاب مزبور راجع است بخواص شکل مغنی و قطاع و لوازم و فوائد آن دو در علم هیئت. ظاهـراً

پس از پیداکردن شکل مغنی مابین علماء مثل ابوالوفاء بوزجانی و ابونصربن عراق و بیژن‌بن رستم کوهی خلافی واقع شده و هر یك از آنها پیداکردن شکل را از خود میدانسته‌اند. ابوریحان تاریخ این اختراع را در ابتدای کتاب نوشته و طریقهٔ هر یك را شرح داده بعد از آن طریقهٔ خود و فوائد آنرا در علم هیئت شرح میدهد. پس از مقدمهٔ حکایت شکل قطاع و ذکر آن در کتاب بطلمیوس و اشکال کری مانالائوس و اضافات شارحین را مانند ابوجعفر خازن در کتاب زیج‌الصفایح شرح میدهد و از زمان خود اختراعاتی که در ریاضیات شده تمجید و تعریف میکند، پس از آن بداستان شکل مغنی و کتابیکه ابونصربن عراق نوشته و مکاتباتی که بین ابوریحان و ابوالوفاء رد و بدل شده شرح میدهد و طریقهٔ هریك را بتفصیل مینویسد و جرح و تعدیل مینماید. ابوریحان جز این کتاب‌ها کتب دیگر نیز بسیار داشته وعدهٔ آنها برحسب آنچه خود در فهرست کتب نوشته از صد متجاوز است از آن جمله ۹۳ عدد آنها در ۴۲۷ منقح و از مسوده بمبیضه منتقل شده بود ولی پنج کتاب دیگر از میان رفته و چند کتاب دیگر هنوز در حال تعلیق بوده و ابوریحان پس از آن این کتب را میخواسته است جرح و تعدیل نماید. از جملهٔ اینکتب یکی الآثار الباقیه است که معلوم نیست ابوریحان آنرا از حال تعلیق بیرون آورده یا آنکه منقح شده. بواسطهٔ حذف و اسقاطهائیکه در کتاب الآثار الباقیه موجود است و تقریباً تمام نسخ خطی که تا امروزه دیده شده و نسخهٔ چاپی آن مثل هم است و بعضی قسمت‌ها را ندارد میتوان احتمال داد که شاید، کتاب از حال مسوده بیرون نیامده باشد[۱۴].

مقام علمی ابوریحان.

ابوریحان از فضلای قرن چهارم و پنجم است که نظیر او خاصه در فن ریاضی در ایران کمتر پیدا شده. شهرت او در علم ریاضی بحدی است که حتی معاصرین او مانند ابوعلی سینا بزرگی او را در این فن تصدیق کرده‌اند. در سؤال و جواب‌هائیکه بین ابوریحان و ابوعلی رد و بدل شده هرجا بمسألهٔ ریاضی

منتهی میشود ابوعلی از تقریر استعفا میکند و تحقیق آنرا بابوریحان وامیگذارد. کتب ابوریحان در فن ریاضی همیشه مطمح نظر علمای متأخرین بوده همه او را باستادی شناخته‌اند. ابوریحان در فن ریاضی مقلد نبوده بلکه باکمال تحقیق کتب و اقوال متقدمین را خوانده خود نیز قضایائی در علوم مختلف ریاضی بدست آورده چنانکه کتب ریاضی او شاهد این ادعا است. گذشته از فن ریاضی که جهت اختصاصی ابوریحان است وی در فلسفه مخصوصاً طبیعیات تحقیقات داشته و مسائل طبیعی را با تجربهٔ شخصی تحت مطالعه و دقت قرار میداده است.

اگرچه بعضی از مورخین مانند شهرزوری میگوید ابوریحان از علم الهی بهرهٔ درستی نداشته (چنانکه همین شهرزوری میگوید ولم یکن الخوض فی بحار المعقولات من شأنه و کل میسر لما خلق) ولی این سخن را مطلقاً نمیتوان باور کرد بلکه از تحقیقات ابوریحان برمی‌آید که او در علم الهی دقت مخصوص خود را بکار برده و مسائلی کشف کرده لیکن چون تحقیقات او مناسب افکار عامه محصلین فلسفه که بپیچیدگی قضایا بیشتر علاقه دارند نبوده از این جهت بفلسفه شهرت نیافته و اگر ابوریحان را با ابوعلی سینا مقایسه کنیم باید تصدیق کرد جنبهٔ فلسفی ابوعلی بیشتر و جنبهٔ ریاضی ابوریحان قویتر بوده است ولی این دلیل بی‌اطلاعی ابوریحان در فن فلسفه نیست.

ابوریحان کتب ملل مختلف را از قبیل یهود و نصاری و هنود و صابئین و مانویین مطالعه کرده و علم الهی را از روی اینکتب نیز تحقیق کرده و عقاید و آراء فلاسفه و ارباب ملل و نحل را درباب ماوراءالطبیعه با یکدیگر مقایسه می‌نموده است. همچنین با علماء همه فرق و مذهب نشست و برخاست داشته و مباحثه مینموده است. ظاهراً ابوریحان ابتداء کار بمحمد زکریا عقیدهٔ بسیار داشت و براهنمائی کتب او در صدد تحصیل آثار مانی برآمده و آنها را دیده و مطالعه کرده چنانکه از اکثر اینکتب در کتاب تحقیق ماللهند و الآثار الباقیه نقل میکند. طریقهٔ فلسفی ابوریحان کاملا با محمد زکریا مناسب است و این هر دو مسائل را بطور ساده و طبیعی میدیده‌اند و بتجربه عقیدهٔ بسیار داشته‌اند

و چون محمد زکریا طرف نفرت مردم بوده است طریقهٔ او نیز پس از ظهور طریقهٔ فارابی و ابوعلی از تداول افتاده و بدین جهت پیروان او به فلسفه مشهور نشده‌اند.

ابوریحان در قسمت تاریخ نیز تتبعات و اطلاعات مفید بدست آورده و آنها را کور کورانه نمی‌پذیرفته بلکه قضایای تاریخی را مانند بهترین محققین عصر حاضر تحقیق میکرده و هرگز عصبیت و هوی و هوس را در مسائل علمی و تاریخی دخالت نمیداده چنانکه همیشه در کتب خود اشاره میکند که عصبیت دیده‌های بینا را کور و گوش‌های شنوا را کر کرده و انسان را بمخالفت عقل وامیدارد. در بعضی قضایا که احاطهٔ کامل ندارد از تحقیق آنها صرف‌نظر کرده و اقرار دارد که قضیه را بطور تحقیق حل نکرده است از اینباب تواریخیکه در کتب ابوریحان ضبط شده اصح تواریخ اسلامی است و ابوریحان نه تنها از کتب استفاده کرده بلکه با علماء ماهر هر فرقه مانند مؤبدان زردشتی و احبار یهود و برهمنهای هند مذاکره کرده و تواریخ را از آنها میپرسیده و هر قضیه را با اصول مناسب خود مقایسه و انتقاد میکرده است. کتب ابوریحان در تاریخ فعلا در دست نیست ولی بقراریکه از بیهقی برمی‌آید وی کتابی در تاریخ خوارزم داشته که شاید همان المسامرة فی‌تاریخ‌الخوارزم میباشد و دیگر کتابی در احوال قرمطیان و مبیضه داشته چنانکه در کتاب الآثارالباقیه بدان اشاره شده است. ابوریحان در کتاب تاریخ خوارزم اکثر وقایعی را نوشته که خود آنها را مشاهده کرده. کتب دیگر از افسانه‌ها و داستان‌های ملل ترجمه کرده؛ چنانکه داستان بتان بامیان که همان سرخ بت و خنك بت باشد و وامق و عذرا و چند افسانه هندی را بعربی ترجمه کرده است. ابوریحان بطور تحقیق عربی و فارسی و عبری و سریانی و سنسکریت میدانسته، چنانکه در الآثارالباقیه اغلب عبارات توراة را نقل کرده و گاهی اشتقاق لغات عبری را نیز شرح داده و تفسیر کرده است.

ابوریحان در زبان وادبیات عرب تبحر بسیار داشته و شعرهای عالمانهٔ خوب گفته و بعضی کتب ادبی عرب را شرح کرده، از جمله شرحی بر دیوان ابی‌تمام شاعر عرب نوشته. رویهمرفته

ابوریحان از نوادر علمای شرق است و ذهن او بسیار نقاد و صاف و روشن بوده و قضایای علمی را خوب ادراك میکرده؛ چنانکه در بسیاری از مسائل علمی آرائی اظهار داشته که معاصرین هم از همان حدود نگذشته‌اند. ابوریحان غیر از این ربع مسکون خشکی دیگر نیز حدس میزده است از جمله در کتاب ماللهند میگوید: «علی انه ممکن بل کالواجب تقاطر ربعین من ارباع الارض یابسین و تقاطر الآخرین فی الماء مغمورین[۸۲]» و در جای دیگر از همان کتاب می‌گوید: «و اما نحن فوجودنا الاستقرائی یقتضی الیبس فی احد ربعیها الشمالین و نتفرس لاجله فی الربع المقاطر له مثل ذلك و ...[۸۳]».

در باب حرکت و سکون زمین نیز اشکالاتی داشته. بسکون زمین معتقد بوده ولی اشکالاتی که در باب حرکت زمین داشته‌اند تصدیق نداشته چنان که از ص ۱۳۸ و ۱۳۹ از کتاب تحقیق ماللهند این معنی برمیآید.

معارضهٔ ابوریحان و ابوعلی سینا.

مابین ابوعلی سینا و ابوریحان معارضاتی واقع شده و مابین این دو فاضل را بآخر بهم زده و شهرزوری در کتاب خود بدین قضیه اشاره کرده از جمله در ضمن حال ابوریحان میگوید: و له مناظرات مع ابوعلی. و در ضمن حال ابوالفرج‌بن طبیب از فضلای قرن چهارم می‌گوید: ابوریحان مسائلی نزد ابوعلی فرستاد و ابوعلی جواب داد بعد ابوریحان بر جواب‌های ابوعلی ایراداتی‌واردکرد و به‌ابوعلی وسخن‌او بد گفت‌و ابن‌سینا را آن‌طور طرف خطاب قرار داد که عوام را آنطور خطاب نمی‌کنند. ابوالفرج وقتی که جواب سئوالها را دید گفت ابوریحان از طرف من نیابت کرده است. (ابوعلی و ابوالفرج با یکدیگر خوب نبوده‌اند چنانکه ذکر آن بیاید) این سئوالها و اختلاف ابوریحان و ابوعلی در ۱۸ مسأله بوده که ده مسألهٔ آن مشکوك و اعتراضات ابوریحان است بر کتاب السماء و العالم ارسطو و ۸ مسألهٔ دیگر مسائلی است که برخود ابوریحان مشتبه بود. ابوعلی

از این مسائل جواب گفته ولی مخاطبات او قدری توهین‌آمیز بوده است، مثل (اسعدك‌الله و جاملك‌الله) که در ابتدای جوابهای ابوعلی ذکر شده است و در ضمن جواب مسائل باستادی ابوریحان در مسائل ریاضی اشاره می‌کند، بطوری که نقصان او را در علم طبیعی و الهی میرساند. ابوریحان بر این جوابها اعتراضاتی وارد کرده و چنانکه مورخین میگویند نسبت بشیخ مخاطبات بسیار توهین‌آمیز گفته چنانکه شیخ از این جوابها جواب نگفت و بطوری که میگویند ابوعبدالله معصومی در صدد جواب ابوریحان برآمد، در ابتدا گفت «لو اخترت یا اباریحان لمخاطبة‌الحکیم الفاظاً غیر تلك الالفاظ لکان الیق بالعقل و العلم». ولی صورت آن مسائل بدست آمد و توهین فوق‌العاده نداشت. نمی‌دانم در نسخهٔ که دیده شده تصرفاتی شده یا اینکه مورخین بقضیه شاخ و برگی داده‌اند. ابوریحان باین قضیه در الآثار الباقیه اشاره کرده میگوید: و قد ذکرت ذلك فی موضع آخر الیق به من هذاالکتاب و خاصة فی ماجری بینی و بین‌الفتی الفاضل ابی‌علی‌الحسین‌بن عبدالله‌بن سینا من‌المذاکرات فی‌هذاالباب. و چوب ذکر این‌سئوال و جوابها در کتاب الآثار الباقیه آمده پس باید این مذاکرات قبل از سنهٔ ۳۹۱ بوقوع پیوسته باشد و در آن‌وقت ابوعلی بیش از ۳۰ یا ۲۷ سال نداشته و از این جهت ابوریحان او را گاهی شاب و گاهی فتای فاضل خوانده. بنابر آنچه در نسخهٔ این مسائل است، ابوعلی احمد‌بن سعید که از شاگردان وی بوده از اعتراضات ثانیه ابوریحان جواب گفته. متن این اعتراضات موجود و از طرف احمد‌بن ابی‌سعید نسبت بابوریحان اسائه ادب شده و از عقائد ابوعلی طرفداری بسیار کرده است.

سؤال اول ابوریحان این بوده است که چرا ارسطو فلك را غیر خفیف و ثقیل فرض کرده. سؤال دوم چرا ارسطو اقوال گذشتگان را در عدم تغییر عالم دلیل قدم عالم گرفته است. سؤال سیم چرا می‌گوید جهات شش است با اینکه اگر مقصود از جهت محاذی سطوح جسم باشد در بعضی جاها مانند مکعب جهات از شش متجاوز است. سؤال چهارم چرا ارسطو میگوید جزء لایتجزی نیست. سؤال پنجم چرا ارسطو انکار میکند که عالمی جز این عالم که

محسوس است موجود نیست با اینکه احساس ما بوحدت عالم دلیل وحدت حقیقی آن نیست. ششم چرا ارسطو گفته است که شکل بیضی و عدسی درحرکت احداث خلا میکنند و فلك بیضی و عدسی نیست با اینکه حرکت بیضی بر قطر اقصر خود موجد خلأ نمیشود و ممکن است فلك را در صورت عدسی بودن بر قطر اقصر و در صورت بیضی بودن برقطر اطول متحرك دانست. هفتم چرا ارسطو راست را مبدء حرکت هر جرم فرض کرده و بعد می‌گوید حرکت در آسمان از طرف مشرق است برای اینکه دست راست است یك جا یمین را مبدء حرکت و گاهی حرکت را مبدء یمین فرض کرده است. هشتم ارسطو گفته است که هرگاه حرکت شدید موجود باشد هوائی که مماس متحرك ست احتراق پیدا می‌کند و از این طرف جرم هوا را کره فرض کرده با آینکه میدانیم اثیر در اثر احتراق هوا بواسطهٔ مماس بودن او با جرم فلك حاصل شده و دراین صورت شاید جرم هوا کروی نباشد زیرا حرکت منطقه شدیدتر و هوای مجاور او گرمتر و از اینرو احتراق هوا در حول منطقه بیشتر است تا در اطراف قطبین (همین مسئله است که ابوریحان آن را در کتاب الآثار الباقیه متذکر شده است). نهم حرارت محیط حرکت می‌کند پس چرا شعاع آفتاب از محیط بمرکز متحرك است و شعاع جسم است یا عرض است یا هیچیك نیست. دهم چرا آشیاء مستحیل میشوند استحاله بطریق مداخله یا تغییر است.

این ۱۰ اشکال اعتراضاتی است که ابوریحان براصول ارسطو وارد کرده که ابوعلی بعضی را تصدیق و بعضی رارد کرده است، ۸ اشکال دیگر نتیجهٔ افکار ابوریحان و تجربیات او است که با عقاید قدما مخالف است[۸۴].

ابوعلی‌سینا[۸۵]

شیخ‌الرئیس حجة‌الحق ابوعلی‌حسین بن عبدالله بن سینا، در نسب ابوعلی مشهور همان است که نوشتیم ولی بعضی سینا را جد سوم ابوعلی فرض و نسب را بدینطریق نقل کرده‌اند: ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا. پدر شیخ که ابوعبدالله

است از اهل بلخ بوده. در روزگار سلطنت نوح‌بن منصور یعنی مابین سنوات ۳۵۰ و ۳۶۵ ببخارا رفته و بکارهای دولتی مشغول بوده است. تصدی او در زمان همین نوح‌بن منصور بوده و محل کار او قریهٔ خرمیثن از قراء بخارا بوده و ظاهراً پدر ابوعلی از قریهٔ افشنه زنی خواست که بقول ابن خلکان نام او ستاره بود و ابوعلی از این زن بوجود آمد، در باب سال تولد ابوعلی اختلاف شده است. بعضی می‌گویند ابوعلی در سنهٔ ۳۷۳ متولد شده است، چنانکه یکی از شعرا در قطعهٔ گفته است:

حـجـةالـحق ابـوعلـی سینـا
در شجع (۳۷۳)آمد از عدم بوجود
در شصا (۳۹۱)کسب کرد کل‌علوم
در تکز(۴۲۷)کرد این‌جهان بدرود

مطابق مقدمهٔ که ابوعبید جوزجانی شاگرد ابوعلی سینا کـه ذکر او بیاید بر کتاب شفا نوشته است عمر ابوعلی سینا در سنه ۴۰۴ قریب ۳۲ سال بوده و از اینرو با تاریخ سابق‌الذکر مطابق است. شهر زوری تاریخ ولادت او را در سنه ۳۷۰ گرفته و عموم مورخین که عمر ابوعلی را ۵۸ سال و وفات او را در ۴۲۸ فرض کرده‌اند پس باید ولادت او را با این تاریخ مـوافق نمایند. در رسالهٔ که ابوعلی سینا در شرح حال خود نوشته می‌گوید وی پس از آنکه از تحصیل طب فارغ شد ۱۶ سال داشت و پس از آن نوح‌بن منصور را معالجه کرد و نوح‌بن منصور در سنه ۳۸۷ وفات یافته پس ابو علی‌سینا اگر در سنهٔ ۳۷۳ متولد شده بود در موقع وفات نوح‌بن‌منصور ۱۴ یا ۱۵ ساله بوده و این با تصریح خود او مطابق نیست پس باید ولادت او را همان ۳۷۰ فـرض کـرد تا تاریخ درست شود و عجب اینکه این رساله را خود ابوعبید روایت کرده و ذیل آن را هم خود او نوشته و بازدر مقدمهٔ شفا عمر او را در سنه ۴۰۴ قریب ۳۲ سال گرفته است.

پس از آنکه ابوعلی در افشنه متولد شد پدر وی ببخارا آمده و اقامت گزیده. ابوعلی سینا بمکتب رفت و هنوز سال او از ۱۰ نگذشته که قرآن و بسیاری از فنون ادبی را فرا گرفته بود. پدر ابوعلی پیرو مذهب اسمعیلی بود و کتاب اخوان الصفا را مطالعه

می‌کرد. ابوعلی مذاکراتی که پدر و برادر او در مباحث فلسفی اسماعیلی، مانند، مبحث عقل و نفس، میکردند می‌شنید و دماغ او بفلسفه راغب شد. پدرش او را پیش یکی از محاسبین فرستاد تا بدو علم حساب تعلیم کرد در همین مواقع ابوعبدالله ابراهیم‌بن حسین ناتلی (ناتل یکی از شهرهای قدیم مازندران بوده است) ببخارا آمده (ابوعبدالله ناتلی از فلاسفه قرن چهارم است و چنانکه می‌گوید در فن الهیات مبرز بوده و کتبی در علوم فلسفی تدوین کرده از جملهٔ کتابی داشته است در کمیت عمر طبیعی که ابوریحان در الاثارالباقیه ص ۸۳ از آن نقل می‌کند و دیگر کتابی در شرح وجود و رسم آن که این کتاب را شهرزوری در دست داشته و آن را پسندیده است). پیش از آنکه ابوعبدالله ناتلی ببخارا بیاید ابوعلی نزد اسماعیل زاهد فقه تحصیل کرده بود. وقتیکه ناتلی ببخارا آمد پدر ابوعلی او را در خانه خود منزل داد تا ابوعلی نزد او فلسفه بخواند ابوعلی سینا قسمتی از منطق و قسمتی از هندسه اقلیدس را نزد ناتلی خوانده و پس از حل ۶ شکل از هندسه مابقی را خود استخراج نموده است. همچنین قسمتی از مجسطی را نزد ناتلی خوانده و مابقی را خود حل کرده است.

ناتلی پس‌از این به‌گرگانج حرکت کرده و ابوعلی بتنهائی کتب فلسفه را تحت مطالعه قرار داده، اکثر آنها را استنباط و استخراج مینموده است. پس از آن بتحصیل طب همت گماشته و بنا بعقیده او چون علم طب از علوم مشکل نیست بزودی آن را دریافته تا اینکه علمای فن طب نزد او تحصیل میکرده‌اند تا بمعالجه مرضی پرداخته و تجربیات بسیار کرده است، و در اینموقع فقه هم تحصیل میکرده و ۱۶ ساله بوده است. چنانکه خود او میگوید کتب بسیاری بدست آورده و دوباره تحصیل منطق و فلسفه را از سرگرفته و قضایای فلسفی را یاد داشت میکرده و با قوانین منطق می‌سنجیده و مدت یکسال و نیم در این کارها روزگار برده و شب‌ها کمتر میخوابیده است تا در این مدت فن منطق و طبیعی و ریاضی را فهمیده و تمام کرده است. وقتی که بتحصیل علم الهی‌پرداخته و کتاب مابعدالطبیعه ارسطو را بدستیاری رسالهٔ ابونصر فارابی

در اغراض ارسطو فی‌مابعدالطبیعه حل کرده است. در همین موقع او را برای معالجهٔ امیر نوح‌بن منصور خواسته‌اند و او از امیر نوح خواهش کرده تا او را بکتابخانه سامانیان که بسیار مهم بوده و نسخ نفیس بسیار داشته راه داده‌اند و او این کتب را بدقت مطالعه کرده و کتبی که هیچکس ندیده در آنجا یافته و یادداشتهای نافعی از روی آنها برداشته و از همه علوم فلسفی فراغت یافته و در این موقع ۱۸ سال داشته. اتفاقاً پس از آن که ابوعلی از مطالعه آن کتابخانه فراغت یافت کتابخانه سامانیان سوخت و دشمنان ابوعلی گفتند که وی خود برای این که در معرفت این علوم و کتب منفرد باشد کتابخانه را سوخته است ولی کتاب‌های ابوعلی سینا که حاوی جمیع علوم فلسفی است بدل این کتابخانه واقع گردید. پس از این ابوعلی بتألیف کتب پرداخته و کتب بسیاری تألیف کرده و پدر او نیز در همین اوقات وفات کرده و ظاهراً باید فوت او در ۳۹۲ اتفاق افتاده باشد. پس از وفات پدرش کارهای سلطانی باو واگذار شده تا اینکه بواسطهٔ اختلال امور ماوراءالنهر ناچار به‌خوارزم‌حرکت کرده‌ونزدابوالحسین‌سهیلی وزیر علی‌بن مأمون خوارزمشاه رفته و ابوالحسین مقدم او را گرامی داشته و بتصنیف بعضی کتب وادار کرده است. ابوالحسین سهیلی خود نیز از دانشمندان و ادبای این عصر بوده و اشعار عربی داشته که بعضی از آنها در مجمع‌الادباء مضبوط است و ابوالحسین سهیلی در سنه ۴۰۴ از نزد خوارزمشاه مأمون‌بن مأمون حرکت کرده و ببغداد رفته تا سنهٔ ۴۱۸ زندگانی می‌کرده است. ابوعلی سینا در دربار خوارزمشاه علی‌بن مأمون و مأمون‌بن مأمون مدتی بآسایش گذرانیده و بافضلای خوارزم مانند ابوریحان و ابونصر بن‌عراق و ابوسهل مسیحی معاشر بوده است.

مقارن سنه ۴۰۳ ابوعلی سینا بعلت نامعلومی از خوارزم حرکت کرده و شاید علت حرکت او از خوارزم عدم توجه خوارزمشاه به‌ابوالحسین سهیلی طرفدارارباب علم‌ودانش بوده. صاحب کتاب چهار مقاله در باب حرکت ابوعلی سینا حکایتی نوشته که سابقاً بعدم صحت آن اشاره کردیم. مطابق گفته او ابوعلی از ترس سلطان محمود فرار کرد و بنا بگفته قاضی‌نورالله

در کتاب مجالس المؤمنین علت این تشیع ابوعلی و تعصب محمود در مذهب اهل سنت بوده و بدین جهت ابوعلی میخواسته است نزد قابوس که از سلاطین شیعه بوده است برود. ظاهراً توجه ابوعلی بقابوس نه از باب تشیع او بوده بلکه چون قابوس خود ادیب و فیلسوف بوده و فلاسفه را نگهداری میکرد ابوعلی نیز بدربار او عزیمت کرده؛ ولی در موقعی که ابوعلی میخواست بجرجان برود خبر رسید که قابوس را محبوس کرده بقتل رسانیده‌اند و ابوعلی ناچار بدهستان برگشت و در آنجا مریض شد. پس از بهبودی بجرجان آمد. در کتاب چهار مقاله شرحی از ملاقات ابوعلی با قابوس وشمگیر و معالجه او نسبت بیکی از خویشاوندان امیر قابوس ذکر شده که آن حکایت را مولوی بطرزی مبهم در ابتدای دفتر اول مثنوی منظوم ساخته. ولی چنانکه از خود رساله ابوعلی برمیآید ابوعلی قابوس را ندیده و حکایت بی‌اصل است. هم چنین ابوالفداء در کتاب تاریخ خود گفته است که ابوعلی پس از آنکه مجدالدوله را خدمت کرد نزد قابوس رفت و چنانکه میدانیم ابوعلی پس از ۴۰۴ به ری رفته و در این موقع قابوس اصلا زنده نبوده است.

موقعیکه ابوعلی در جرجان اقامت داشت یکی از فضلا و رجال آن برای ابوعلی منزلی نزدیك منزل خود گرفت و ابوعلی را منزل داد و احوال او را تعهد میکرد و در همین موقع ابوعبید جوزجانی که ذکر او بیاید بشیخ پیوست و شیخ را بر تألیفات تحریض و ترغیب بنمود. چنانکه از مقدمهٔ شفا بر میآید ابوعلی در جرجان هم بمشاغل دولتی اشتغال داشته و فرصت چندانی برای تألیف و تدریس نداشته. از کتبی که ابوعلی در جرجان تألیف کرده جلد اول قانون است و مختصر مجسطی و چند رسالهٔ بنام ابومحمد شیرازی است. چنانکه از مقدمه این رسائل برمیآید ابوعلی سینا پیش از آنکه بجرجان بیاید برنجهای سخت دچار شده و بتوسط ابومحمد شیرازی اندکی آن رنجها تخفیف یافته. از جرجان ابوعلی به‌ری رفته و مجدالدوله و مادر او زبیده معروف به‌سیده را خدمت کرد و مجدالدوله را که مرض سودا داشته معالجه نموده، بعد بقزوین و همدان رفته و بخدمت کدبانوی (معلوم نشد کیست)

پیوسته و بمجلس شمس‌الدوله پسر فخرالدوله حاکم همدان راه یافته و او را معالجه کرده است.

در سال حرکت شیخ به‌همدان اختلاف است؛ زیرا در کتاب شهرزوری میگوید: «پیش از قتل بدربن حسنویه» و در مقدمه ابوعبید ذکر شده که پس از قتل هلال بن بدر بن حسنویه بهمدان رفت، چنانکه میدانیم بدربن حسنویه و پسر او هلال هر دو در سنه ۴۰۵ کشته شدند. بنا بروایت اول میبایستی ابوعلی قبل از ۴۰۵ و بروایت دوم بعد از ۴۰۵ بهمدان رفته باشد ولی ظاهراً روایت دوم صحیحتر است. زیرا اقامت ابوعلی در جرجان طول کشیده و بعد از آن به‌ری و قزوین رفته و دیگر که‌روایت ابوعبید از روایت شهرزوری صحیح‌تر است و شاید اشتباه شهرزوری از تصحیف قتل هلال‌بن بدر بعبارت قبل هلاك بدربن حسنویه ناشی شده‌باشد.

ابوعلی سینا نزد شمس‌الدوله بی‌اندازه حرمت یافت و در سفرها با او ملازم بود تا اینکه وزارت یافت و وزارت او ظاهراً مابین سنه ۴۰۵ و ۴۱۱ بود، زیرا در ضمن حوادث سنه ۴۱۱ تاج‌الملك ابونصربن بهرام را وزیر شمس‌الدوله می‌بینیم و قبل از ۴۰۵ هم که میدانیم ابوعلی هنوز بهمدان نیامده. در این موقع چون سلطنت آل‌بویه خاصه در بلاد جبل چندان قوتی نداشت سپاهیان شمس‌الدوله شورش کردند و خانه شیخ را بتاراج دادند ابوعلی پنهان شد و در این مدت بتصنیف و تألیف کتب پرداخت. پس از مدت ۴۰ روز شمس‌الدوله بمرض قولنج گرفتار شد و ابوعلی را برای معالجه خواست و ببعضی روایات دو باره او را بوزارت برگزیدند. مقارن سنه ۴۱۲ شمس‌الدوله وفات یافت و پسر او سماءالدوله روی کار آمد، شیخ ابوعلی درین مواقع گرفتار شد و مدت ۴ ماه در قلعه فردجان محبوس بود. در تمام مدت حبس بازهم ابوعلی از تصنیف و تألیف دست نکشیده و عدهٔ از کتب خود را در این موقع تألیف و تصنیف نموده است. در سنه ۴۱۴ علاءالدوله ابوجعفر کاکویه که شیخ بمکاتبه با او متهم و محبوس شد بهمدان حمله کرد، تاج‌الملك و سماءالدوله فرار کردند علاءالدوله از همدان برگشت و سماءالدوله شیخ را با خود بهمدان آورد و او را بمواعید جمیل مستظهر میکرد. شیخ چون این مواعید

را از انجاز دور دید سراً باصفهان حرکت کرد. بطوری که از رسائل شیخ و اظهارات دیگران برمیآید در همدان دچار زحمات بسیار شده و از فاضل منشان همدان هم آزار بسیار دیده است.

از سنهٔ حرکت ابوعلی بطرف اصفهان تاریخ صحیحی دردست نیست، ولی ظاهراً حرکت او بطرف اصفهان بعد از ۴۱۴ بوده. از مقدمهٔ ابوعبید در کتاب شفا معلوم میشود که ابوعلی کتاب شفا را در اصفهان بانجام رسانیده و در آن موقع ۴۰ سال داشته است؛ ولی این سخن درست نیست زیرا چنان که خود او در رساله شرح حال ابوعلی اظهار داشته ابوعلی مدت بسیاری پس از حمله علاءالدوله بهمدان بطرف اصفهان رفته و اگر این تاریخ درست باشد که ابوعلی در موقع اتمام شفا در اصفهان ۴۰ ساله بوده باید او بی‌فاصله در سنهٔ ۴۱۴ باصفهان رفته و شفا را تألیف کرده باشد و این باقول خود او که بفاصلهٔ ممتدی قائل شده نمیسازد. ابوعلی سینا در نزد ابوجعفر کاکویه فارغ‌البال اقامت میکرده و مجالی برای تألیف و تصنیف بدست آورد. ابوجعفر کاکویه شب‌های جمعه مجلسی تشکیل میداد و علما را بآن مجلس می‌خواند و در مجلس با ابوعلی مباحثه میکردند. از جمله کارهائی که ابوعلی سینا بدرخواست علاءالدوله شروع کرده بستن رصدی بوده است که هشت سال با کمك ابوعبید جوزجانی در آن وقت صرف کرده، ولی نتیجه این رصد درست معلوم نیست. ابوعلی در کلیه مسافرتها با علاءالدوله همراه بود از جمله در جنگ علاءالدوله با لشکر خراسان در ۴۲۳ حضور داشته و بمرض قولنج مبتلا شده و برای همراهی علاءالدوله خود را با ادویه حاده معالجه کرده و بر اثر آن بناتوانی سخت دچار شده است. از این ببعد مزاج شیخ منحرف گردیده و درست بکارها رسیدگی نمیتوانست، تا این که بواسطه اغراض بعضی اطباء و غلامان خود و بی‌احتیاطی در استعمال ادویه شیخ در چهارصد و بیست و هشت وفات یافته. قولی که همهٔ مورخین بر آن اتفاق کرده‌اند و ابوعبید هم نوشته است همین تاریخ است و بنابر این عمر شیخ بایست پنجاه و هشت بوده باشد؛ لیکن ابوعبید با این که ابوعلی را در سنه چهارصد و چهار، سی ودو ساله پنداشته و از

این قرار باید ولادت او در سنه سیصد و هفتاد و سه و عمر او در این موقع ۵۵ سال باشد، عمر ابوعلی را ۵۳ شمرده است.

در محل وفات و قبر ابوعلی هم مابین مورخین اختلافی موجود است. ابن الاثیر در ذیل حوادث سنهٔ ۴۲۸ می‌گوید: ابوعلی سینا در اصفهان وفات یافت. بعضی دیگر گفته‌اند که ابوعلی در همدان وفات کرد و جنازهٔ او را باصفهان نقل کردند. ولی قول صحیح آن است که وفات ابوعلی در همدان اتفاق افتاده و مدفن او همانجا است که بمقبرهٔ ابوعلی معروف است. بطوریکه از حالات ابوعلی برمیآید معلوم میشود که ابوعلی از نوابغ عصر خود بوده چنانکه معلوماتی که دیگران پس از رنج و تحصیل فراوان بنیل آن موفق میشوند، وی در مدت کم و آغاز جوانی باتقان و فهم حقیقی آن موفق شده و بر همهٔ مسائل و فنون فلسفه احاطه یافته چنانکه معلومات او در موقع پیری با وقت جوانی که هنگام هوی و هوس و تزلزل افکار است هیچ فرق نکرده و او در جوانی مانند پیران سالخورده افکار علمی داشته و از اینروی بعضی گفته‌اند دماغ ابوعلی مخلوق فلسفه بوده است و بعبارت دیگر میتوان گفت دماغ ابوعلی آفرینندهٔ فلسفه بوده است.

هوش و ذکاء ابوعلی بی‌اندازه قوی بوده و درمعالجات بسرعت فکر و شدت ذکاء استخراجاتی داشته که امروز بوسیلهٔ اسباب کامل هم مانند آنها کمتر دست میدهد. میگویند وقتی ابوعلی درد سر گرفت و بخیال او رسید که مادهٔ بدماغ او متوجه شده و اگر بتوسط ضمادات خارجی آن را رفع نکند باحداث قرحه (زخم) منجر خواهد شد فوراً بمعالجه پرداخته و از خطر ایمن گردید. گذشته از هوش و ذکاء فطری کلیهٔ قوای ابوعلی در حد اعتدال و کمال بوده چنان که او در قوای معنوی و مادی هم سرآمد و از هردوجنبهٔ ماده و معنی متمتع بوده است، بدین جهت ابوعلی را میتوان انسان معتدل تام‌القوائی شمرد. چنانکه میدانیم در فلسفه قدیم و جدید مبرهن است اعتدال قوی را در اعتدال فکردخالتی بی‌اندازه است و از این جهت ابوعلی از حیث فکر معتدلترین فلاسفهٔ مشائی است و طریقهٔ او ببرهان و حقیقت از همه نزدیکتر است. گذشته از این قوای طبیعی و معنوی ابوعلی پشت‌کاری مناسب این قوی هم داشته وبدین

وسیله قوای مادی و روحی خود را بجریان انداخته بهرهٔ کامل گرفته است؛ چنانکه ابو عبید نقل میکند: وقتی منطق نجات به شیراز رفت علمای شیراز اشتباهاتی در آن یافتند آنها را نوشته بتوسط ابوالقاسم کرمانی برای شیخ فرستادند. شیخ کاغذ را گرفت و بکارهای خود پرداخت کاغذ وقتی رسیده بود که آفتاب در شرف غروب بود ابوعلی شب را با ابوعبید بپایان برد. هنوز صبح نشده ابو عبید میگوید نزدیك من فرستاد رفتم و او را بر مصلی نشسته دیدم جواب مسائل را که در ۵۰ ورق نوشته بود بمن داد. بقراری که باز ابوعبید نقل کرده ابوعلی سینا الهیات و طبیعیات شفا را سوای کتاب نبات و حیوان در مدت اندك روز بدون مراجعه بهیچ کتابی نوشته است و امروز آن مقدار را که ابوعلی در مدت کم نوشته بکمتر از دو سال نمیتوان خواند و فهمید و این خود دلیل قوت حافظه و استحضار او در مطالب است.

بی‌شبهه ابوعلی سینا از بزرگان فلاسفهٔ اسلام است که فلسفهٔ ارسطو را بی‌آنکه از زبان یونانی و لاتینی مطلع باشد بهوش طبیعی و قوهٔ فطری خود از روی ترجمه‌های ناقص تحقیق کرده و چنان تقریر نموده که کتب متقدمین را نسخ کرده و کتب او جانشین کتب ارسطو گردیده است. معاصرین ابوعلی و متأخرین هم او را بدین سمت شناخته و حذاقت و استادی او را در تقریر تعالیم ارسطو تصدیق کرده و همیشه از او سؤالات مشکل کرده و عقیده او را در فلسفه سند اثبات مسائل شمرده‌اند. از جملهٔ فلاسفهٔ اسلام غزالی در ابتدای کتاب تهافت‌الفلاسفه میگوید: «مترجمین کتاب ارسطو سخنشان از تحریف و تبدیلی که بتفسیر و تأویل محتاج باشد خالی نیست تا اینکه این خود سبب نزاعی مابین ایشان گردیده است و بزرگترین ناقلین و محققین فلاسفهٔ اسلام فارابی و ابن‌سینا هستند و باینجهت ما آنچه ایشان اختیار کرده یا صحیح پنداشته‌اند رد خواهیم کرد زیرا هر چه آنها نپذیرند اختلال آن مورد شك و تردید نیست[۸۶]». و از این جهت عدهٔ از محققین معتقدند که غزالی کتاب تهافت را فقط برای درهم شکستن عقائد ابوعلی و مقام او نوشته است. و همچنین محمدبن عبدالکریم شهرستانی در کتاب المصارعه که موضوع آن مخالفتها و بترجمهٔ

فارسی کشتی‌گیری او با ابوعلی سینا است در بعضی مسائل فلسفی میگوید: اتفاق کرده‌اند که ابوعلی در علوم حکمت مبرز است و در فلسفه علامهٔ دهر است و هیچکس بپایه او نمیرسد و هر که مضمون کلام ابوعلی را دریابد بدرجهٔ عالی فلسفه ارتقا جسته است. از فلاسفه قرن پنجم و ششم خیام باابوعلی عقیده بسیار داشته حتی از او پرسیدند که اعتراضات ابوالبرکات بغدادی بر ابوعلی بچه درجه از صحت یا بطلان است گفت ابوالبرکات هنوز کلمات ابوعلی را نفهمیده است.

مقـــام بلند ابوعلی در فلسفه بجائی‌کشیدکه تعلیم و تعلم‌کتب او جزء مسلمات گردید و خرده خرده درس فلسفه همان درس کتب ابوعلی شد و بدینجهت عدهٔ از علما برای ابراز استعداد و مقام علمی خود با کتب ابوعلی بمعارضه بـــرخاستند و بر اقـــوال او اعتراضات وارد کردند و عدهٔ دیگر از فضلا بدفاع از کتب ابوعلی همت بستند از جملهٔ مخالفین ابوعلی که شك بسیار بـــر کتب او وارد کرده امام فخرالدین رازی است که اشارات ابوعلی را شرح کرده و اکثر مبانی ابوعلی را بخیال خود رد نموده تا اینکه بعضی شرح او را جرح نامیده‌اند. و نصیرالدین طوسی از فضلای قـــرن هفتم اقوال ابوعلی را بدرستی تقریر کرده و اعتراضات فخرالدین رازی را واهی شمرده و کتاب‌های او را بشکـــلهای مختلف نقد و جرح کرده است. همچنین محمدبن عبدالکریم شهرستانی در کتاب المصارعه عقاید ابوعلی را تقریر کرده و اعتراضات واهی بسیاری بر آن وارد پنداشته از گلیم خود پافراتر کشیده و خواجه نصیر-الدین طوسی ردی بر کتاب المصارعه بنام مصارع‌المصارع نوشته و اقوال شهرستانی را رد کرده است و اخلاق او را مورد انتقادقرار داده و او را بدین بدگوئیها سرزنش کرده و حق با نصیرالـــدین است.

وقتیکه عقیده‌مشائین بواسطهٔ‌کتب ابوعلی منتشر شد وتقریباً مسلم‌گردید یکی از رجال دانای ایران بمعارضهٔ این‌عقاید برخاست و عقیده اشراقی را که بحکمت اشراقیین معروف است تقریر و اصول مشائین را برهم زد و این عقیدهٔ پیروان بسیار پیدا کرد که تا اندازهٔ از رواج کتب ابوعلی جلوگیری نمود چنانکه ذکر آن در

تاریخ فلسفه قرن ششم بیاید.

گذشته از فلسفه ابوعلی در فن طب نیز مقام بلند دارد و کتاب او که باسم قانون معروفست کتب متقدمین را نسخ کرده و تعالیم آنها را از میان برداشته است. ابوعلی در طب تنها مقلد نبود بلکه از خود نیز تأملات و تجربیاتی داشته که اکثر آنها را در مداوای امراض از کتاب قانون نوشته و قسمتی از آنها که بطور یادداشت بود بنا بروایت ابوعبید از میان رفته است.

بعضی تصور میکنند که ابوعلی سینا در فلسفه کاملا مقلد ارسطو بوده‌وعقایدش‌چنانکه ازکتب‌خوداو برمیآید بالقوه وبالفعل ازمعلم اول وخاصه درمنطق ازتعلیم اول مستفاد است. ولی‌این‌طور نیست بلکه ابوعلی در فلسفه هم از خود آرائی داشته و آنها را در کتاب مخصوصی بنام الحکمةالمشرقیه نوشته و نظر او در کتب معروف مانند شفا تقریر عقاید مشائین بوده است و از این جهت بتزییف آراء پیروان ارسطو نپرداخته بلکه تا توانسته است عقاید آنها را تأیید نموده و خلف او نصیرالدین طوسی نیز کتبی که در تقریر آراء متکلمین و حکمای اشراقی یا مشائی تألیف کرده همین رویه را تقلید کرده است. شاید بسبب ظاهرپرستی معاصرین ابوعلی معتقد بوده است که حقایق فلسفه را نباید اظهار داشت چنانکه در آخر کتاب اشارات وصیت میکند که این کتاب را از نامحرمان پوشیده دارید و جز باهل آن نسپارید. ابوعلی از حیث مشی تعلیمی به ارسطو شباهت بسیار داشته و مانند فلاسفهٔ هند که عمارت روح را در ویرانی بدن میدانند چنانکه عقیده بعضی از متصوفه این است، بهدم قواء جسمانی‌نپرداخته بلکه‌مانند محققین عرفا و فلاسفه که میگویند انسان باید جامع و ذوالعینین باشد و مراتب وجود را هر یك در حد خود مراعات کند از قوای روحانی و جسمانی خود هر دو متمتع شده و بقول عرفا، نه کثرت مانع وحدت و نه وحدتش حاجب کثرت بوده است.

مؤلفات ابوعلی[۸۷]

۱ـ مؤلفات فارسی:

الف. کتاب دانشنامه یا حکمت علائی[۸۸]. بعضی نام این کتاب‌را دانش مایه ضبط کرده آنرا جز حکمت علائی پنداشته‌اند. ولی بقول اصح دانشنامه و حکمت علائی بیشتر از یك کتاب نیست واختلاف اسم بواسطهٔ نسبت آن بعلاءالدوله کاکویه واسم اصلی کتاب پیدا شده است. ابوعلی در این کتاب میخواسته است که تمام اجـزاء علوم فلسفه را بزبان فارسی بنویسد ولی جز بتألیف قسم منطق‌و حکمت الهی و طبیعی موفق نشده است. کتاب مزبور از مؤلفات خوب ابوعلی است، تقریباً با کتاب نجات که بعربی است چندان تفاوتی ندارد. عمدهٔ نظر شیخ در این کتاب متوجه بوده است که اگر بتواند اصطلاحات عربی فلسفـه را بفارسی برگـرداند و بدینجهت این کتاب یکی از منابع لغات علمی بشمار است.

بهمنیار شاگردابوعلی شرحی براین‌کتاب‌نوشته واعتراضاتی که برابوعلی کرده و او جواب گفته است در این کتاب نوشته وآن را تحصیل نام نهاده است. کتاب دانشنامه بنام علاءالدوله کاکویه تألیف شده و در ابتداء آن شیخ از حسن تربیت واشفاق علاءالدوله شکرگزاری نموده، میگوید من همه کامهای خویش را در نزد او یافته‌ام. بعضی تصور میکنند دانشنامه آخـرین کتابی است کـه ابوعلی تألیف کرده زیرا قسم ریاضیات آن را ابوعبید جوزجانی بآن ملحق ساخته ولی این دلیل نیست زیـرا ممکن است مصنفی قسمتی از کتاب را تألیف کند و بانجام قسم دیگر تا زمانی موفق نگردد و نیز مخالف است با تصریح کلیهٔ مورخین که آخرین کتاب شیخ کتاب اشارات است.

ب ـ رسالهٔ معراجیه[۸۹]. این رساله نیز بنام ابو جعفر کاکویه تألیف شده و مشتمل است بـرتأویـل اصطلاحات شرعی از قبیل روح‌القدس و وحی و کلام‌الله و نبوت و رسالت و شریعت. پس از ذکر قوای انسان در مقدمه ابوعلی در نتیجه از باب اینکـه جهت حرکت باید با محرك و حرکت مناسب باشد ثابت میکند که معراج

روحانی است و جهت علوشرفی است و پس از آن حکایت معراج را بطریق حکماء تأویل مینماید. ظاهراً مولوی رومی از این رساله استفاده کرده و گفته است:

گفت پیغمبر کـه معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا
آن مـن بـالا و آن او بشیب زآنکه‌قرب‌حق برون‌است‌ازحسیب
نی چو معـراج زمینی تاسماء بل‌چومعراج جنینی تانهای۸۹*

و باز در مقدمهٔ کتاب توصیه کرده است که این رموز واسرار را بکسی یاد ندهید و میگوید من تا بمجلس علاءالدوله نرسیدم از انتشار این افکار بحکم خطر احتراز داشتم.

ج ــ رساله نبوت[۹۰]. رساله‌ایست مختصر بفارسی در شرح و تأویل نبوت و وحی و الهام که اکثر آنها با مقدمات رسالهٔ معراجیه مطابق است حتی در عبارت هم اختلاف کلی ندارد.

د ــ رساله نبضیه[۹۱]. کـه آن را بنام عضدالدین عـلاءالدوله کاکویه تألیف نموده و در آن اقسام نبض را شرح میدهد. و جز این هم رساله‌های دیگر بپارسی نوشته که مورخان آنها را ذکـر نکرده‌اند.

۲ـ کتب عربی:

الف‌ـ شفاء. کتابی است مفصل در مجموع علـوم فلسفه از منطق و ریاضی و طبیعی و الهی که میتوان آنرا مهمترین تألیفات فلسفی اسلامی شمرد. این کتاب مطابق نقل ابوعبید در همدان شروع شده و بخواهش او ابتدا ابوعلی ۲۰ ورق از طبیعیات را نوشته و بواسطه حوادث و مشاغل دیوانی از تألیف باز مانده و در مدتی که از وزارت شمس‌الدوله دست کشیده کتـاب الهیات و طبیعیات را جـز کتاب نبات و حیوان در ۲۰ روز بی‌آنکـه بکتابی مراجعه کند تألیف نموده سپس منطق شفا را شروع کرده ومدت تألیف آن بطول انجامیده تا در اصفهان باتمام رسیده، و نیز علم نبات و حیوان را در اصفهان نوشته است. بنابروایت ابـوعبید ابوعلی سینا در موقع تتمیم کتاب شفا ۴۰ ساله بوده و این صحیح نیست؛ زیرا چنانکه گفتیم برحسب نقل خـود او در سنهٔ ۴۰۴

سی‌دوساله بوده و بنابراین میبایستی اتمام شفا در سنهٔ ۴۱۲ اتفاق افتاده باشد و در اینموقع ابوعلی در اصفهان نبوده بلکه هنوز در همدان اقامت داشته. فنون ریاضی را ابوعلی قبل‌ازاینکه بتألیف شفا شروع کند مختصر کرده و بعد بشفا ملحق نموده است.

ابوعلی این کتاب را برای تقریر عقائد مشائین نوشته خاصه در نبات‌شناسی و حیوان‌شناسی همان تراجم کتب ارسطو را تنقیح و اصلاح کرده و در شفاء آورده ولی باوجود این در ضمن کتب منطق و طبیعی آراء و تجربیات خود را نیز مینگارد. موسیقی شفا را مطابق نظر و رأی خود که پس از دقتهای بسیار بدان دست یافته نوشته است. ابوعلی شرحی باسم لواحق تألیف میکرده و تاریخ تألیف آن را سال بسال قید میکرده که گویا مفصلترین کتب ابوعلی بوده و آراء و اقوال فلسفی را با تفصیل شرح داده است‌و این کتاب معدوم شده است. چنانکه خود ابوعلی در مقدمهٔ منطق شفا میگوید غرض او در این کتاب، این است که خلاصه اصول علمی متقدمین را جمع کرده و اشکالاتی که بر هریك وارد است بنویسد وحل نماید وفروع مسائل را با اصول آنها بنگارد والفاظ را مختصر و مطلبی تکرار نکند. از آراء و عقائد متقدمین آنچه بطلان آن واضح است ننویسد. بعقیدهٔ خود ابوعلی هرچه در کتب قدما است در شفا مندرج است منتهی ابوعلی جای اقوال را عوض کرده هر مطلبی را در جائی که مناسبتر دیده نوشته است. مطالبی که قدما از فلسفه گرفته در مبادی منطق مینوشته‌اند حذف نموده است. بگفته خودابوعلی او ابتدا منطق وبعد طبیعی وبعد ریاضی و بعد علم الهی را نوشته ولی چنانکه ذکر کردیم مطابق عقیده ابوعبید ابتدا طبیعیات را شروع‌نموده ولی ظاهراً مقصود ابوعلی ابتدای تدوین نه جمع و تألیف مقصود است و از این رو با گفته ابوعبید مخالف نیست.

علماء متأخرین حواشی و شروحی بر الهیات شفا نوشته‌اند که از آن جمله است حاشیه ملا اولیا و ملا سلیمان، تعلیقات ملاصدرای شیرازی که مفصلترین و مهمترین حواشی الهیات‌شفا بشمار میرود، در کتاب طبیعیات شفاء متأخرین حاشیه مهمی ننوشته‌اند فقط در قسمت اول یعنی کتاب سماع طبیعی آقا جمال

خوانساری حاشیه مختصری نوشته و بقیه قسمت‌های آن بی‌شرح و توضیح مانده و ظاهراً علت عمده این عدم توجه متأخرین بعلم نبات و حیوان و کلیه قسمت‌های طبیعی و توجه آنها بعلم الهی بوده است. کتاب طبیعیات شفا مأخذ کلیه طبیعی‌نویسان اسلامی شده و می‌توان گفت مطلبی برآن نیفزوده‌اند. فقط تحقیقات ایشان راجع بوده است بکتاب سماع طبیعی؛ ولی در کائنات جوو سماءو عالم و نبات‌و حیوان هیچ نیفزوده‌اند بلکه آنها را از کتب خود اسقاط کرده‌اند. کتاب منطق شفا که مفصلترین‌کتب منطق اسلامی است مورد نظر عموم فلاسفه بوده و در مباحث صناعات خمس بشرح و استیفای آن هیچ کتابی نوشته نشده و متأخرین تمام مطالب خود را از آن گرفته یا ترجمه نموده‌اند. در مباحث دیگر نیز بقدری تفصیل موجود است که متأخرین با وجود اینکه در مباحث قضایا و کلیات خمس زیادروی کرده‌اند باز هم در اساس مطلب، بپایهٔ آن نرسیده و سخنهای ایشان تفصیل حواشی و اطراف مطلب است. نصیرالدین طوسی از منطق شفا در کتاب اساس الاقتباس که بفارسی نوشته استفاده بسیارکرده بلکه میتوان آن را ترجمهٔ منطق شفا شمرد[۹۲].

ب ـ کتاب نجات[۹۳]. کتابی است متوسط صغیر الحجم مشتمل برمباحث منطق و طبیعی و الهی که عمده مباحث آن راجع است بتقریر عقاید مشائین، ولی با اختصار، و باین جهت که مباحث آن باسائر کتب ابوعلی خاصه شفا تفاوت بسیار نداشته، بعضی تصورکرده‌اندکتاب نجات مختصر کتاب شفا است وعدهٔ ازمعاصرین اینمطلب را از ایشان فرا گرفته‌اند، با اینکه منطق نجات قبل از تألیف کتاب شفا باسم المختصر الاوسط در جرجان تألیف شده و نیز مباحث آن از حیث ترتیب باشفا مناسبت بسیار ندارد.

نجات یکقسمت دیگر راجع بتقریر اصول ریاضی نیز دارد که متداول نیست. منطق نجات از حیث حسن عبارت و سهولت بیان از معجزات ابوعلی است.

ج ـ کتاب الاشارات و التنبیهات[۹۴]. کتابی است مختصر در فن منطق و طبیعی و الهی که ظاهراً آخرین تألیفات ابوعلی سینا

است و بدینجهت که مشتمل بوده است برخلاصهٔ عقائد و آراء او، در آخر کتاب سفارش می‌کند که آنرا جز بمردمان دانا نسپارند. ابوعلی در این کتاب تا اندازهٔ جنبهٔ عرفانی نیز بکار برده، خاصه در آخر کتاب الهی راجع بمقامات عارفان سخن رانده است. طرز جمله‌بندی آن نیز با سائر کتب ابوعلی فرق دارد و در اینجا جنبه ادبی نیز ملاحظه شده و همچنین در این کتاب نسبت ببعضی از رؤساء مشائین ابوعلی تحقیر کرده است. بواسطهٔ اشکال و اندماجی که در مطالب این کتاب بوده و نیز چون آخرین کتب ابوعلی است بیش از کتب دیگر مورد توجه دانشمندان و فلاسفه متأخر شده و شروح بسیار بفارسی و عربی برآن نوشته و نیز آن را بفارسی ترجمه کرده‌اند. از جمله شهاب‌الدین سهروردی شرحی براین کتاب بفارسی نوشته واکنون ترجمهٔ از کتاب اشارات موجود است که بعضی آن را به‌انوری نسبت میدهند ولی تاکنون برسند آن دست نیافته‌اند. از جمله شروح عربی شرحی است که فخرالدین رازی برکتاب اشارات نوشته و باعقائد ابوعلی طرف شده‌و اکثر آنها را با خیال خود رد کرده است. نصیرالدین طوسی که طرفدار ابوعلی است شرحی برکتاب اشارات نوشته و اکثر عقائد ملافخر را رد کرده و بخوبی از عهده انتقاد او برآمده و تا توانسته است در تقریر عقائد ابوعلی کوشیده و در هیچ مسئله برابوعلی اعتراض نکرده فقط در مسألهٔ علم واجب می‌گوید چون باینجا رسیدم از مخالفت خودداری نتوانستم کرد. کتاب شرح اشارات نصیرالدین بیش از کتاب امام فخر معروف است و محصلین آنرا تحصیل میکردند.

د ــ کتاب حکمت مشرقیه یا حکمت‌المشرقیین[۹۵]. این کتاب که ذکر آن در کتب ابوعلی رسیده و مشتمل بوده است برعقائد شخصی ابوعلی سینا، ظاهراً از میان رفته و فقط چند مبحث در منطق از آن باقی مانده و بطبع رسیده. نظر ابوعلی در این کتاب این بوده‌است که‌قطع نظر از تعصب از هوی‌داری ارسطو وپیروان او مطالب فلسفی را بنگارد با اینکه شیخ در آخر کتاب شفا پس از نقل سخن ارسطو در باب جمع منطق و خواهش او که هرکس توانست اصلی براصول منطق بیفزاید از اضافه خودداری نکند،

بی‌اندازه طرفداری ارسطو کرده‌می‌گوید هیچکس بر اصول ارسطو حرفی نیفزوده و هیچیك از قواعد آنرا رد نکرده است. ولی در این کتاب باضافات در منطـق معترف شده است «در ابتداء کتاب میگوید: همت من در تحقیق مباحث مرا بر آن داشت کـه کتابی بنویسم بی‌آنکه هوای نفس یا عادت یا انس در من تأثیر کند و بدون آنکه، باك داشته باشم از مخالفت پیروان کتب یونان کـه بواسطهٔ غفلت و کمی فهم بدان مأنوس شده‌اند و با مخالفت من با کتاب دیگر که در تقریر عقائد مشائین برای پیروان آنها که گمان میکنند رحمت خدا جز بپیروان ارسطو نرسیده این کتاب را تألیف نمودم هرچند ببرتری و بزرگی ارسطو و هوش و ذکاء او معتقدم ولی سزاوار است که کسانی که بعد از ارسطو آمده‌اند خطـای ارسطو را توضیح و اشتباهات او را در علوم اصلاح‌و ترمیم‌کنند؛ ولی آنها بتعصب مشغول شده و اگر خطائی ببینند خود را خطاکار پنداشته و هرگز سخن ارسطو را باصلاح و اضافه محتاج نمیدانند ولی ما درابتدای تحصیل هرچه لازم بود به آسانی فهمیدیم و دور هم نیست که از غیر جهت یونانیین علومی بما رسیده باشد ولی در مدتی که ما بعلوم یونانیین مشغول شدیم زمان جوانی بـود و بزودی آنرا فهمیدیم و علوم آنها را حرف بحرف تقریر کردیم و چون محصلین فلسفه خود راپیرو مشائین می‌دیدند عامه‌را مخالفت نکردیم و برای مشائین تعصب بخرج دادیم ومقاصد ایشان را اگر چه در تقریر آن قاصر بودند تکمیل کردیم و خطاهای ایشان را اصلاح‌کرده برای هریك علتی تراشیدیم اگرچه به‌بطلان آن واقف بودیم.

ولی بیشتر آن اشتباهات را بهرطور بود بروپوش غفـلت مستور داشتیم در بعضی‌که مخالفت‌کردیم بواسطه آن بودکه پنهان داشتن آن امکان نداشت. علت غفلت ما این بود که پارهٔ مسائـل برای مردم مانند بدیهیات شده و در آن بهیچگونه شك نداشتند و قسمتی دیگر چنان دقیق بود که مردمان عصر مـا آن را درنمی‌ـ یافتند زیرا معاصرین ما مانند چوبهای بی‌فهم و بی‌ادراکند که تعمق در مسائل را بدعت و مخالفت مشهورات را ضلالت میدانند وبدین جهت مسائل حقیقی را کـه اظهار آنهـا بتعصب میکشید

ننوشتیم لیکن از ابتداء تا انتهای کار اصحاب ما می‌دانند که ما در مسائلی علمی چه اندازه تحقیق داشتیم وچون مطلب بدینقرار بود ناچار شدیم کتابی که برمسائل عمده علوم حقیقی مشتمل باشد بنویسیم و آنچه را که پس از فکرهای بسیار یافته‌ایم و بحدس قوی نزدیك است بنگاریم و این کتاب را ننوشتیم مگر برای خود، مقصود ما کسانی هستند که بجای خود ما هستند ولی برای عامه در کتاب شفا آنچه مناسب حال ایشان است نوشته‌ایم و در کتاب لواحق بیشتر خواهیم نوشت».

کتاب منطق‌المشرقیین که امروز در دست است فرق بسیار با کتب دیگر بوعلی دارد و مخصوصاً در مباحث قضایا عقائدی اظهار داشته و تحقیقات بسیار عمیق کرده است. در مباحث حد۔ تعریف نیز سخنی مفصلتر و قضایائی بحقیقت نزدیکتر نوشته شده که بمطالب امروزی بسیار شبیه است و در هیچیك از کتب منطق آنرا نتوان یافت.

ه ـ قانون[۹۶]. که مهمترین کتب طبی علمی اسلامی است. کتاب قانون مشتمل است برپنج قسمت: قسمت اول در کلیات طب مانند بهداشت و قسمتی از علائم کلی امراض. قسمت دوم مشتمل است برذکر ترکیبات ادویه که معروف است به قرابادین. قسمت سوم مشتمل است برامراضی که برمجموع اعضاء ممکن است عارض شود. قسمت چهارم در ذکر امراض مخصوص هر عضو است. قسمت پنجم در مفردات ادویه است. در ضمن معالجات ابوعلی قسمتی از تجربیات خود را نوشته ولی بواسطهٔ اینکه یادداشت تجربیات او چنانکه پیشتر گفتیم از میان رفته بود ظاهراً قسمت عمدهٔ تجربیات او از میان رفته است.

کتاب قانون از جهة علمی برسائر کتب مزیت بسیار دارد. ابوعلی میخواهد کلیهٔ الفاظ طبی را بطریق منطقی تعریف کند و همچنین تقسیمات را منطقی قرار دهد و بدین جهت کتاب قانون مشکل و موردنظر فضلا شده شروح متعدد برآن نوشته‌اند. برای تدریس کتاب قانون همهٔ فضلا خود را حاضر نمیدیدند و محصلین نزد همه کس آن را نمی‌خواندند و اشخاصی که درس می‌گفته‌اند از عهده همه قسمتهای آن غالباً برنمیآمدند. از جمله قطب‌الدین

شیرازی برای تحصیل کتاب قانون استادان متعدد دیده و بحل کتاب قانون موفق نشده تا اینکه بقول خود بسده نصیریه (مقصود آستانه نصیرالدین) مشرف شده است و چنانچه خود او میگوید خواجه نصیر بواسطهٔ این که متصدی اعمال طبی نبوده است کاملا از عهدهٔ تدریس قانون برنمی‌آمده تا این که قطب‌الدین در سفری که به مصر کرده است بیکی از فضلا و اطبای مصر که در اعمال طبی نیز دست داشته دچار شده و شروح دیگر نیز بدست آورده و بفهم و حل مشکلات قانون موفق شده است و پس‌از اینهمه زحمت شرحی بر کلیات قانون نوشته‌است که‌مهمترین شروح قانون است. غیراز این شرح فضلای دیگر نیز براین کتاب شرحهای مفصل نوشته‌اند که ازآن جمله است شرح ابن‌قف مسیحی و شرح ملاعلی گیلانی. چنانکه پیشتر گفتیم کتاب قانون باکامل‌الصناعه در اصول مطالب تفاوت چندانی ندارد و ظاهراً ابوعلی در تألیف این کتاب از کامل‌الصناعه استفاده بسیار کرده است.

و- کتاب تعلیقات[۹۷]. که بطور مختصر حاوی جمیع مطالب فلسفی است و بطریق یادداشت نوشته و از همین جهة بتعلیقات معروف است.

ز- کتاب مبدء و معاد[۹۸]. که آن را بنام ابی‌احمد محمدبن‌ابراهیم فارسی نوشته‌و مشتمل‌است برثمرهٔ دو علم: مابعدالطبیعه و دیگری ما فی‌الطبیعه و چنانچه خود او می‌گوید غرضش دراین کتاب این است که هرچه مشائین پوشیده‌اند آشکار سازد و هرچه مشکل‌نوشته‌اند توضیح‌دهد و هرچه بطریق اجمال‌است بسط‌دهد و کتاب مزبور حاوی کلیه مباحث طبیعی و الهی است با اختصار و حسن تعبیری که در اغلب کتب شیخ نظیر آن کمتر است. کتابی دیگر بهمین اسم برای ابوالحسین سهیلی نوشته است که هنوز به‌نظر نرسیده است.

ح- رساله فیض الهی[۹۹]. که موضوع آن تحقیق مبدء وحی و اعجاز و سحر و اقسام آنها است و در این رساله مابین وحی و اعجاز و سحر فرق می‌گذارد و قسمتی در باب تأثیر روح در ارواح دیگر یااجسام خارجی نوشته‌و معتقد استکه انسان پس‌از تقویت کمال روح و تقویت اراده ممکن است منبع بسیاری از تأثیرات

خارجی واقع گردد.

ط ـ رسالهٔ سلامان و ابسال. که در کتاب اشارات بدان اشاره شده‌و نصیرالدین حکایت آنرا بچند طریق نوشته‌و جامی نیز آنرا منظوم ساخته است چنانکه ذکر آن بیاید.

ی ـ رسالة‌الطیر[۱۰۰]. که در تکمیل نفس‌و رجوع ارواح جزئی بنفس کلی است و شیخ عطار آنرا بنام منطق‌الطیر منظوم کرده است.

یا ـ رساله حی بن یقظان[۱۰۱]. که بعضی آنرا یقطان نیز می‌خوانند و ظاهراً همان یقظان صحیح است.

یب ـ کتاب عیون‌الحکمه[۱۰۲]. که ملا فخر رازی آنرا شرح کرده.

ابوعلی کتب و رسائل بسیار بزبان عربی تدوین نموده که در رساله ابوعبید و کتب تواریخ ذکر آنها دیده میشود. اشعار عربی وفارسی نیز بابوعلی سینا نسبت میدهند که ظاهراً نسبت بعضی از آنها صحیح نیست. آنچه مسلم است قصیده عینیه راجع بنفس است که مطلع آن این است:

هبطت الیك من المحل الارفع و رقاء ذات تعزز و تمنع

ابوعلی کتابی هم در لغت تصنیف کرده ولی آنرا از یادداشت بیرون نیاورده و کتاب از میان رفته است.

ابونصر منصوربن مشکان

کلمهٔ مشکان بضم میم، اسم پدر ابونصر است و نیز اسم پدر ثعلبة بن مشکان رئیس طائفه ثعالبه از خوارج بوده است. مشکان نیز اسم محل‌است. حمدالله مستوفی در نزهة‌القلوب گوید مرغزار بید و مشکان بحدود ناحیه تستر (شوشتر) و سردسیر است طولش ۷ فرسخ و عرضش سه فرسنگ است. مشکان در کتب عربی گاهی مشکانی هم ضبط شده واین واسطه اختلاف دو زبان عربی‌وفارسی است چنانکه خیام را عربها خیامی ضبط می‌کنند و نتوان گفت که مشکانی منسوب‌است به‌مشکان که حمدالله مستوفی آنرا ذکر می‌کند؛ زیرا ابونصر مشکان از اهل‌نیشابور بوده و ثعالبی در آخر

جلد چهارم یتیمه‌الدهر او را از جمله شعرای نیشابور شمرده‌است (در آخر این جزو میگوید: انتهی الباب‌العاشرفتم به الکتاب و بقی علی ذکر قوم من اهل نیشابور لم تحضرنی اشعارهم. بعداً ابونصر مشکان را در ضمن این رجال ذکر میکند).

خانواده مشکان از رجال دولت غزنوی و متصدی شغلهای مهم مانند کتابت و وزارت بوده‌اند. ثقة‌الملك طاهربن علی بن مشکان وزیر مسعودبن ابراهیم و ممدوح مسعود سعد و ابوالفرج رونی برادرزاده همین ابونصر مشکان بوده است. خود ابونصر هم از سنهٔ ۴۰۰ در خدمت دولت غزنوی وارد شده و مدت ۳۰سال صاحب دیوان رسالت و طرف اعتماد محمود بوده است (بیهقی در ص ۶۰۵ میگوید «و چه بود که از دولت و نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشن‌رائی‌و علم‌که این‌مهتر نیافت‌و ۳۰سال تمام محنت‌و راحت و خوشی و ناخوشی یافت»). محمود غزنوی بکفایت و کاردانی ابونصر اعتماد بسیار داشته و در مسائل مملکتی باوی مشاوره میکرده و ابونصر بی‌پروا مسائل را بعرض محمود رسانیده و از سطوت محمود هرگز نمیترسیده‌است. آداب دربار و رسوم‌زندگانی سلاطین را بخوبی میدانسته و در این‌کار چنانکه خود او گفته است چون از جوانی دخالت داشته مهارت یافته است.

در موقعیکه محمود غزنوی وفات یافت و مسعود بفتح بلاد جبل مشغول بود رجال دولت محمود در باب حفظ خراسان و غزنه با یکدیگر مشاوره پیوستند و ابونصر صاحب دیوان رسالت بود و در این مشاوره دخالت داشت. ظاهراً در زمان سلطنت محمد نیز بشغل سابق برقرار بود. وقتی که مسعود ازعراق به‌خراسان‌آمد ابونصر چنانکه بیهقی میگوید بدیوان نمی‌نشست و سخت مشغول دل بود. ظاهراً علت ترس ابونصر از مسعود این بوده است که ابونصر چنانکه از بیهقی برمیآید نامه‌هائی از طرف محمود مشتمل بر- خطاب و درشتی بسیار برمسعود نوشته بود (بیهقی در ص ۲۵ میگوید وخلاصهٔ آن‌این‌است که‌چون رکابداری که محمود به‌مسعود فرستاده بود رسید امیر گفت آن ملطفه‌های خردکه ابونصر مشکان ترا داد و گفت آنرا سخت پوشیده باید داشت تا رسیده آید بما کجاست گفتم من‌دارم وزین فرو گرفت ومیان نمد بازکرد وملطفه-

های در موم گرفته بیرون کرد و پس او را از میان موم بیرون گرفت امیر رضی‌الله عنه بوسهل زوزنی را گفت بستان بوسهل آنرا بستد گفت بخوان تاچه نوشته است یکی بخواند گفت هم ازآن بابت است که خداوند میگفت) بعد میگوید (که همراهان مسعود گفتند واجب است این ملطفه‌ها را نگاهداشتن تا مردمان آنرا بخوانند و بدانند که پدر چه میسکالید و خدای عزوجل چه خواسته است و نیز دل و اعتقاد نویسندگان را بداند). همراهان مسعود که از ری آمده‌و بامحمودیان بد بودند در باب بونصر مشکان نیز وقیعت (بدگوئی) کردند ولی مسعود نپذیرفت و گفت همداستان نباشم و در همان اوائل سلطنت خود برخلاف انتظار همراهان خود بونصر مشکان را بمنصب اول برگردانید و صاحب دیوان رسالت قرارداد. و در زمان سلطنت مسعود هم ابونصر مشکان مقامات خود را حفظ کرده و همیشه طرف اعتماد امرا و وزراء و شخص مسعود بود و کلیهٔ امیران از او توقع داشتند که در مجلس مسعود از آنها جانبداری کند چنانکه ابوالعباس خوارزم شاه و دیگر امراء همین خواهش را از وی کرده‌اند و در تاریخ بیهقی مضبوط است. همچنین در موقع مشاوره بااینکه سلطان مسعود متعصب و لجوج بود بونصر مشکان حق را باکمال صراحت ابراز میداشت و چون صراحت ضمیر و پاکدامنی او بر- هیچکس پوشیده نبود مسعود را بدنمیآمد. در اواخر حال‌که سلطان مسعود پس‌از شکست‌های فاحش از امرای سلجوقی متغیر شده بود و میخواست برای کمك از همراهان خود اسب و شتر بگیرد. بونصر مشکان لجاجت بسیار بخرج داد و مسعود براو متغیر شد ولی بواسطهٔ کفایت و کاردانی از مصادرهٔ او چشم پوشید و پس‌از اندکی عمر بونصر بپایان آمد. در باب مرگ ابونصر سخن بسیار گفته شده و بعضی عقیده داشتند که او را بعمد کشته‌اند. (بیهقی در تاریخ خود در باب وفات بونصر میگوید: و مرا دیگر روز نوبت بود بدیوان آمدم استادم بباغ رفت و بوالحسن دلشادرا فرمود تا آنجا آمد و بونصر طیفور و تنی چند دیگر و نماز شام را بازآمد که شب آدینه بود و دیگر روز بدرگاه آمد و پس‌از بار بدیوان شد و روزی سخت سرد بود و در آن صفه باغ زمانی دربیغولهٔ بنشست

بادی بنیرو میرفت پس پیش امیر رفت و پنج و شش نامه عرض کرد و بصفه بازآمد و جواب‌ها بفرمود و فروشد و یك ساعت لقوه و فالج و سکته افتاد وی‌را و روز آدینه بود امیر را آگاه کردند گفت نباید که بونصر حال میآرد تا با من بسفر نیاید ابوالقاسم کثیر و بوسهل زوزنی گفتند بونصر نه از آن مردان باشد که چنین کند امیر بوالعلاء را گفت آنجا رود و خبری بیاورد بوالعلاء آمد و مرد افتاده بود چیزها که نگاه بایست کرد نگاه کردو نومید برفت‌و امیررا گفت زندگانی خداوند دراز باد بونصر برفت بونصری دیگر طلب باید کرد امیر آوازی داد بادرد و گفت چه میگوئی گفت این‌است‌که بنده گفت و در یك روز و یك ساعت سه علت صعب افتاد که ازیکی از آن بنتوان جست و جان در خزانهٔ ایزد تعالی است که اگر جان بماند نیم تن از کار بشود امیر گفت دریغ بونصر و برخاست و خواجگان ببالین او آمدند و بسیار بگریستند و غم خوردند و او را در محمل پیل نهادند و پنج و شش حمال برداشتند و بخانه باز بردند آن‌روز ماند و آن شب دیگر روز سپری شد و گفتند که شراب کدو بسیار دادنش بانبید آن روز که بدان باغ بود مهمان نایب و از آن نایب پنج هزار دینار بستد امیر، و از هرگونه روایتها کردند مرگ او را[۱۰۳]). وفات ابونصر مشکان در ۴۳۱ اتفاق افتاده ابونصر از کتاب و نویسندگان زبان عربی و فارسی بودو رسائل او را دست بدست میگردانیده‌اند. (ابن‌الاثیر در ذیل حوادث سنهٔ ۴۳۱ میگوید و فیها توفی ابونصربن مشکان کاتب‌الانشاء لمحمودبن سبکتکین و لولده مسعود و کان من‌الکتاب المفلقین‌و رأیت له کتابة فی‌غایة الجودة).

از رسائل عربی و فارسی ابونصر چند رساله در تاریخ بیهقی مضبوط است. از جمله اشعار او نیز یك شعر که در ضمن قصیده در رثای احمدبن حسن میمندی بوده در تاریخ بیهقی دیده میشود و آن بیت این است:

یا ناعیاً بکسوف الشمس و القمر

بشرت بالنقص‌و التسوید والکمد[۱۰۴]

ثعالبی در کتاب تتمه الیتیمه ذکر ابونصر مشکان را آورده است.

دیگر از جملهٔ فضلای این عصر ابوالفضل بیهقی و گردیزی صاحب زین الاخبار است که چون تاریخ تألیفات آنها مطابق است با اوائل دورهٔ سلجوقی ذکر ایشان در دورهٔ دوم غزنوی مناسب‌تر است.

۵ـ نویسندگان ایران در زبان عرب

در دورهٔ غزنوی نیز زبان عربی قدرت خود را مانند دورهٔ سامانی پابرجا داشته و از نفوذ خود نکاسته بود و هنوز هم نوشتن کتب علمی‌و ادبی بزبان عربی معمول بودو فضلای ایران وهمچنین شعرا و نویسندگان مجبور بوده‌اند که در زبان عربی تبحر داشته باشند.

شعرای بسیار که بزبان عربی شعر میگفتند در دربار بخارا که هنوز عظمت خود را چندان از دست نداده بود و سلاطین آل افراسیاب مجبور بودند که از زبان عربی لااقل برای مکاتبات با خلفا ترویج کنند وهمچنین در دربار غزنوی‌که سلطان محمود کاملا طرفدار اسلام و ناچار برای نشر قواعد آن که بزبان عربی است فضلای عربی‌دان لازم بودند، زبان عربی را ترویج میکرد و همچنین برای اینکه مدایح او در بغداد نیز شهرت پیدا کند برای مکاتبات با خلفا که نویسندگان ماهر لازم بودند، او نیز از فضلای عربی‌دان طرفداری میکرد. دربار جرجان وری و همدان‌و اصفهان و شیراز هم بواسطهٔ نزدیکی بغداد و تشویقات صاحب عباد از شعرای عربی زبانهم دارای فضلای بسیار بود که در عربی استاد بودند و کتب بزبان عربی تصنیف میکردند. در همین عصر کتب‌هم در لغت عرب تألیف شده بود و ایرانیان نحو و صرف و معانی و بیان را سروصورتی دادند. ابوعلی فارسی که اصلا ایرانی بود پیشرو ارباب نحو شد و خود اعراب نیز درپیش او بتحصیل قواعد نحو و صرف مشغول گردیدند. علم معانی و بیان که تااین عصر مستقلا تدوین نشده بود بتوسط فاضل ایرانی عبدالقا هرجرجانی تألیف و تدوین گردید و قوانین آن منظم شد، چنانکه متأخرین نیز برآن‌چیزی نیفزوده‌اندو کتاب‌های‌او سرمشق علمای بلاغت‌گردید.

در همین عصر بواسطهٔ اختلاف عقیده ادبا دربارهٔ شعرائی مانند متنبی و ابوتمام که موافق و مخالف بسیار داشتند و هردستهٔ از فضلا موافق یکی از شعرا و مخالف عدهٔ دیگر بودند از اینرو محافل و مجالس برای نقد اشعار تشکیل میشد و فضلا بر رد و تقویت شعرای عرب رسائل و کتب تألیف می‌کردند؛ از جملهٔ این نزاعها نزاع طرفداران و مخالفین متنبی بود صاحب عباد مخالف متنبی و عدهٔ دیگر ازفضلاء طرفدار او بودند وبدین‌جهت قاضی عبدالعزیز جرجانی کتابی بنام‌الوساطة بین‌المتنبی و خصومه تألیف‌کرد که از آن کتاب اندازهٔ علم و قدرت ایرانیان را در زبان عربی بخوبی میتوان دانست و در نتیجهٔ همین موافقت و مخالفتها عبدالقاهر جرجانی ناچار شد که‌قوانین علم بلاغت‌را تدوین‌کند تادرخوبی و بدی‌اشعار اصولی درمیان‌باشدتا مردم بصرف احساسات شخصی بخوبی و بدی اشعار معتقد نشوند و کتبی نیز در فنون دیگر مانند طب و ریاضی وفلسفه تألیف‌شد که اغلب مصنفین آن کتب ایرانی بودند. مدرسین بغداد که فقه و فلسفه و حدیث و سائر علوم را تدریس مینمودند نیز غالباً زادگان خاك ایران بودند. نثرنویسان مهم نیز در این عصر پیدا شدند که عربی زبانهای اصلی هم‌بتقدم و برتری آنها معتقد شده و طرز نویسندگی آنها را تقلید کردند از آن جمله یکی ابوالفتح بستی‌و ثعالبی است‌که‌ذکر هردو بیاید. شعرای فارسی زبان‌پارسی‌گوی هم‌اغلب ذواللسانین بودند وبعربی و پارسی هر دو شعر می‌سرودند.

سبك تألیف لغت دراین عصر بتوسط جوهری صاحب صحاح تغییرکرد وکتب‌لغت‌که پیشتر به‌حسب مخارج‌حروف تألیف‌میشد و بدین جهت حرف (ع) برهمه مقدم بود، بحروف آخر کلمه و اول آن که هنوزهم اغلب کتب لغت عرب بدان‌طرز تألیف میشود، تبدیل شد و از این‌رو کاربرنویسندگان سجع باف و شعرا آسان گردید.

ابوعلی مسکویه

مسکویه ظاهراً لقب ابوعلی است و بعضی آنرا عنوان جد یا پدر ابوعلی احمدبن محمدبن یعقوب دانسته و او را ابن‌مسکویه

خوانده‌اند بااینکه درکتب معاصرین مسکویه را لقب خود ابوعلی پنداشته‌اند.

خاندان ابوعلی ابتدا زردشتی بوده و بعد مسلمان شده‌اند و خود در اوائل قرن چهارم متولد شده و از علوم عصر بهره‌مند گردیده و چنانکه از کتاب (تجارب‌الامم) برمیآید کتاب تاریخ معروف طبری را نزد ابوبکر احمدبن کامل قاضی متوفی در سنهٔ ۳۵۰ خوانده و بسیار با او محشور بوده است. از استادان دیگر ابوعلی اطلاعی نیست ولی چنانکه می‌گویند او بکتب رازی میل بسیار داشته و آنها را مطالعه میکرده است. در سنهٔ ۳۴۲ ابوعلی مسکویه ندیم ابومحمدبن مهلبی وزیر معزالدوله دیلمی متوفی در سنهٔ ۳۵۲ بوده است و نزداو قرب‌و منزلت بسیار داشته‌و ابومحمد مهلبی حکایت و قصص و تدابیر خودو مملکت‌را برای او میگفته و ابوعلی همین حکایات را از او در کتاب تجارب‌الامم روایت کرده است. درسنهٔ۳۵۳ پس‌ازوفات‌مهلبی، ابوعلی باابوالفضل بن‌العمید تقرب جسته‌و بسمت کتابداری‌او برقرارشده‌و بهمین‌جهة به‌خازن ملقب و معروف گردیده است و تاوقتیکه ابن‌العمید وفات یافته بهمین شغل برقرار بود و درتمام مدت این ۷ سال، از ابن‌العمید جدائی نمیجسته و حکایات و وقایع سلطنت رکن‌الدوله را از ابن‌العمید میشنیده و باز همان حکایات را جزو تاریخ خود گردانیده است (چنانکه خود او در ص ۱۶۳ از کتاب تجارب‌الامم میگوید کلیهٔ حوادث بعد از سنهٔ ۳۴۰ را یا بچشم دیده یا ابن‌العمید او را از حقایق آنها مطلع کرده و یا مهلبی برای وی حکایات کرده است.) پس‌از وفات‌ابن‌العمید، مسکویه بخدمت عضدالدوله پیوسته و طرف اعتماد او نیز بوده چنانکه او را در موقع فتح دیار بکر برای نقل اسباب و لوازم سلطنتی و خزانه ابی تغلب‌بن حمدان فرستاده و او را با ابونصر خواشازه (خدا شاد) همراه کرده و در حقیقت ناظر و مشرف نموده است. (رجوع شود به ص ۳۹۳ از تجارب الامم) چنانکه از همین کتاب برمیآید میگوید ابن‌مسکویه پیش عضدالدوله نیز حرمتی داشته و مردم او را در کارهای مشکل واسطه میکرده‌اند و عضدالدوله اسرار مملکت را باو میگفته است (رجوع شود به ص ۳۹۴ تجارب‌الامم). پس از عضدالدوله مسکویه

در خدمت سایر امرای آل بویه مانند صمصام‌الدوله بن عضدالدوله بوده، ایشان اورا عزیز میداشته‌اند. درهمین مواقع ظاهراً صاحب عباد او را بخدمت خود طلبیده و ابوعلی باین کار تن در نداده خود را کم از صاحب نشمرده است. بعد ازاین خبر درستی از زندگانی ابوعلی و محل اقامت او نیست جز اینکه حکایتی نقل میکنند که ابوعلی سینا برمدرس او گذشت و با یکدیگر مذاکره کردند. اگر اینقضیه درست باشد باید ملاقات آنها در اصفهان ما بین ۴۱۴ و ۴۲۱ اتفاق افتاده باشد که سال ورود ابوعلی سینا به اصفهان و سال وفات ابوعلی مسکویه است. چنانکه وجود قبر ابوعلی مسکویه در اصفهان نیز همین قضیه را تأیید میکند. زندگانی ابوعلی باوجود این‌همه اتفاقات وتوجه اولیای دولت آل‌بویه چندان خوب نبوده وهمیشه به‌تنگدستی روزگار میگذرانیده است. با این که برحسب نقل ابوحیان توحیدی چندان هم بخشنده و سخی نبوده بلکه تااندازهٔ هم ممسك بوده‌است. علت تنگدستی‌و فقر او بقراری که می‌گویند اشتغال او بصنعت کیمیا و پیداکردن اکسیر بوده و او قواعد این فن را از کتب جابر‌بن‌حیان و ابوبکر رازی استفاده کرده و همیشه کتب این دو را میخوانده است. وفات ابوعلی برحسب نقل مورخین در سنهٔ ۴۲۱ اتفاق افتاده.

(شهرزوری در تاریخ‌الحکماء میگوید که ابن مسکویه مدتی ندیم عضدالدوله بود و پس‌از وفات عضدالدوله بخدمت ابن‌العمید و پسر او ابوالفتح پیوست و این سخن سهو است زیرا ابوالفضل بن عمید درسنهٔ ۳۵۹و پسراو ابوالفتح در سنه ۳۶۶ بقتل‌رسیدو عضدالدوله در سنهٔ ۳۷۲ وفات یافته‌و تاریخ وفات او ۸سال پس‌از قتل ابوالفتح بن عمید و ۱۳ سال پس‌از وفات ابوالفضل‌بن عمید بوده است).

ابوعلی از علوم یونانی و عربی هردو بهره‌مند بوده‌و درعین اینکه فیلسوف و محقق بزرگی است، ادیب و نویسنده بزرگی نیز می‌باشد. مراسلاتی که مابین او و فضلاء ردو بدل شده‌و درکتاب معجم الادباء یاقوت مضبوط است، این مطلب را تأیید می‌کند. گذشته از نثر ابوعلی اشعار عربی خوب هم داشته و در ساختن

قصاید عربی دقتی بکار برده است که گفتن مثل آن قصاید از علما تازگی دارد[۱۰۰] در فلسفه جنبهٔ اخلاقی‌را بیشتر رعایت می‌کرده ودر مقابل کسانی که میگویند قبل از تعلیم فلسفه بایست منطق یا ریاضی خواند او بتهذیب اخلاق قائل است و می‌گوید تا اخلاق محصل تهذیب نشده باشد بدرك حقایق این علم موفق نمیگردد و این عقیده شباهت کاملی دارد بعقاید متصوفه که علم را بتوسط صفای ضمیر تحصیل می‌کنند. در علم طب و سایر علوم یونان‌هم بنا بگفتهٔ شهرزوری، مسکویه دست داشته و کتبی تألیف کرده و قفطی نیز در ذیل کلمهٔ مسکویه او را طبیب خوانده است. مسکویه در اغلب علوم تألیفات داشته از جمله کتب مهم‌او یکی کتاب تجارب الامم است.

کتاب تجارب‌الامم کتابی است مشتمل برحوادث عالم‌از ابتدای طوفان تا سنهٔ ۳۶۹؛ غرض مسکویه دراین کتاب تنها ذکر وقایع نیست بلکه مقصود او ذکر حکایاتی است که ازآنها تجربه برای خوانندگان دست دهد و بدین جهة از حوادثی که در آنها فائده تجربی موجود نیست چشم پوشیده و آنها را نمینویسد. قصصی را که نقل می‌کند تنها بذکر اصل آن اکتفا نمی‌کند بلکه علل و اسباب پیش‌آمد آن‌راهم باکمال دقت می‌نویسد وبدین جهة خواننده برطرز سیاست امرا و شهریاران آن عصر مطلع می‌شود و اندازه فهم و ذکاء وزراء و امراء و طرحریزی سیاسی آنها را بدست می‌آورد و ازاین حیث کتابی در عالم اسلامی تا عصر مسکویه درحدود اطلاع ما یافت نشده بود. قطع‌نظر ازاینکه مسکویه درصحت اخبار هم دقت فوق‌العاده بخرج داده و قصصی که بصحت مقرون نمیدانسته اصلا ننوشته و از این جهة نیز بردیگران فزونی دارد.

مسکویه بواسطهٔ اینکه با ایرانیان زردشتی محشور بوده و ناچار از تواریخ قبل از اسلام توسط آنها اطلاعاتی بدست‌آورده در فصولی که راجع به ایران پیش از اسلام نوشته اخباری مندرج است که در کتب دیگر مورخین از قبیل طبری و ثعالبی و حمزهٔ اصفهانی دیده نمی‌شود. مسکویه در تجارب الامم تعصبی بخرج نداده و حکایات را چنانکه میدانسته مینویسد و از هیچ یك از فرق اسلامی جانبداری نکرده و با هیچ فرقه مخالف نیست. قسمتی

از کتاب تجارب‌الامم یعنی از حوادث سنه ۳۴۰ تا ۳۶۹ مشاهدات ابوعلی است یا قصصی است که از بزرگان عصر مانند مهلبی و ابوالفضل‌بن عمید شنیده و بصحت آنها وثوق داشته است. (کتاب تاریخ تجارب الامم در اروپا بطبع رسیده[۱۰۶] و قسمتی از آن یعنی از حوادث سنه ۲۹۵ تا ۳۲۹ و از ۳۲۹ تا ۳۶۹ در مصر نیز بطبع رسیده. ابوشجاع محمدبن حسین ملقب به‌ظهیرالدین[۱۰۷] ذیلی بر این‌کتاب نوشته‌وحوادث سنهٔ۳۶۹ تا۳۸۹ را درآن‌مندرج‌ساخته[۱۰۸] و تا اندازه میخواسته از ابن مسکویه تقلید کند؛ ولی تفاوت کتاب او با اصل پس از مقایسه بخوبی معلوم میگردد زیرا بسیار چیز-های غیر مهم در ذیل ابوشجاع با عناوین مهم نوشته شده وجانب لفظ بیشتر از معنی رعایت شده است).

دیگر کتاب تهذیب الاخلاق یا طهارة الاعراق که مشتمل بر قسمتی از حکمت عملی و موضوع آن علم اخلاق و تربیت نفس است.[۱۰۹] این کتاب بتوسط نصیرالدین طوسی ترجمه و مختصر شده و بآراء خود نصیرالدین طوسی باضافه دو باب دیگر در حکمت مدنی و حکمت منزلی باسم اخلاق ناصری تدوین شده است. دیگر کتاب آداب العرب و الفرس که کتابی است مشتمل برآئین‌ها و رسوم و سیاست دول ایران و روم و عرب که نظیر آن در سابق، کتبی از طرف ابن‌المقفع و جاحظ بعربی نقل شده.

ایرانیان از هوشنگ پادشاه داستانی خود وصایائی در ترتیب مملکت آرائی و مردم داری داشته‌اند که آن را حسن‌بن سهل به فرمان مأمون عباسی بعربی ترجمه کرده. مسکویه در کتاب استطالة الفهم جاحظ نام آن را یافته و در هر شهر آن را میجسته تا در فارس نزد مؤبد مؤبدان یافته و حکم روم و فرس و عرب را بآن الحاق کرده و کتاب را باسم آداب العرب و الفرس نامیده‌است. ظاهراً کتاب جاویدان خرد که در ضمن تألیفات ابوعلی دیده میشود همین کتاب آداب العرب و الفرس باشد[۱۱۰]

از جمله کتب ابوعلی یکی کتاب مستوفی الشعر بوده که بقول شهرزوری اشعار خوب را در آن جمع کرده است.[۱۱۱]

ابوعبید عبدالواحد جوزجانی

یکی از شاگردان فاضل دانشمند ابوعلی سینا است. اصل او از جوزجان بوده و بفقیه معروف است. چنانکه خود او میگوید از فضلاء و دانشمندان و سایر طبقات اوصاف ابوعلی را شنیده و بملاقات او مایل گردیده تا اینکه در جرجان بخدمت او پیوسته است و در کلیه مسافرت‌ها با وی همراه بوده و محل اعتماد ابن‌سینا و علت عمده در تألیف کتب وی بوده است. ابوعبید در حدود سنهٔ ۴۰۴ بنزد ابوعلی رفته و تا سنهٔ ۴۲۸ که ابوعلی وفات یافته سفراً و حضراً از او جدا نبوده است.

ابوالحسن بیهقی در کتاب تتمه صوان‌الحکمة میگوید در میان شاگردان ابوعلی کم بضاعت‌تر از ابوعبید کسی نبود و شنیده‌ام که او در مجلس ابوعلی مانند شاگردان استفاده نمیکرد و مانند مریدان در محضر مشایخ در مجلس درس حاضر میشد. بعضی مرید را مؤید خوانده و صدر عبارت را عوض کرده این جمله را در تعریف ابوعبید نوشته‌اند. ابوعلی سینا کتاب شفا را بمساعدت وی نوشته و در کار رصد اصفهان هم او را بمعاونت برگزیده است.

از جمله کتب ابوعبید یکی تفسیر مشکلات قانون و دیگر شرح رسالهٔ حی‌بن یقظان[۱۱۲] است. کتاب دیگر نیز باسم ترکیب‌الافلاك داشته که اگر چه شهرزوری و دیگران از آن نام نبرده‌اند، ولی قطب‌الدین شیرازی در رسالهٔ فعلت‌فلاتلم (رسالهٔ‌ایست که قطب‌الدین شیرازی بررد محمدبن علی‌بن حسین منجم از فضلای قرن هفتم نوشته است. محمدبن علی‌منجم، کتابی تألیف کرده که عدهٔ از فضلای بزرگ برآن شرح نوشته‌اند و در آن رساله نسبت به قطب‌الدین بدگوئی کرده و برکتاب تحفهٔ شاهیه قطب‌الدین اعتراضاتی وارد ساخته. بعد قطب‌الدین رسالهٔ مزبور را بررد او نوشته و حسن‌بن محمد طوسی فرزند نصیرالدین را بمحاکمه خواسته است) از این کتاب یاد کرده و نسبت به‌ابوعبید بدگوئی میکند از جمله گوید: «ثم ان اباعبید... الجوزجانی تلمیذالشیخ صنف کتاباً سماه ترکیب‌الافلاك زعم‌فیه‌انه حل‌اشکال معدل

المسیر (یکی از افلاك جزئیه) بما فضح به نفسه عند محققی علماء هذاالفن بل عندالمبتدئین». و از اینجا معلوم میشود که علمای متأخرین ابوعبید را در ریاضیات چندان مسلم نداشته‌اند اگر چه خود او در مسائل علم ریاضی خویش را استاد میدانسته و در بعضی مخترع می‌پنداشته است. قطب‌الدین رازی از کتاب ترکیب‌ـ الافلاك نقل می‌کند: ابوعبید جوزجانی گفته است که بطلمیوس حال معدل‌المسیر را در کتاب مجسطی و منشورات و نیز هیچیك از علما شرح نکرده‌اند. و من میل بسیار داشتم که علم هیئت را بدانم تا بمعنی فلك معدل‌المسیر و میل و استوای فلك تداویر رسیدم هیچ راهی برای خود نیافتم تا اینکه مطلب برای من روشن شد و من نمیدانم که علمای متقدمین اینمطلب را درنیافته یا در افادهٔ آن ضنت ورزیدند مثل شیخ‌الرئیس ابوعلی که من این مسئله را از او پرسیدم گفت این مسئله پس از زحمت بسیار برمن روشن شده است و هیچکس آن را نمیداند جهد کن تا تو نیز آنرا حل کنی من گمان میکنم که هیچکس پیش از من اینمطلب را حل نکرده است. شهرزوری نیز گفته است که هیچیك از شاگردان ابوعلی از ابوعبید فاضل‌تر نبودند.

ابوعبدالله فقیه معصومی

او نیز یکی از شاگردان ابوعلی‌سیناست که وقتی بین ابوعلی و ابوریحان در آن مسائل ۱۸ گانه مباحثه شد و ابوریحان نسبت‌به ابوعلی تحقیر کرد و او از جواب خودداری نمود، فقیه معصومی بجواب ابوریحان پرداخت و از اینرو میتوان گفت که او پیش از ابوعبید بنزد ابوعلی رفته زیرا چنانکه پیشتر گفتیم این مسائل قبل از سنهٔ ۳۹۱ مابین ابوعلی و ابوریحان ردوبدل شده است، ابوعلی بنام او رسالهٔ در عشق تألیف کرده است[۱۱۳].

چنانکه شهرزوری‌میگوید محمود غزنوی ابوعبدالله معصومی را با عدهٔ از فلاسفه بقتل رسانیده است و اگر این روایت درست باشد باید در سنهٔ ۴۲۰ که محمود بر ری مستولی شده معصومی را کشته باشد. (چنانکه ابن‌الاثیر و دیگر مورخین نوشته‌اند محمود

غزنوی پس از فتح ری‌عدهٔ از مردم را باسم زندقهٔ کشت ومقداری کتب فلسفی را بنام کتب‌الحاد سوخت). مورخین از دو واقعه در قتل فلاسفه اطلاع میدهند یکی کشتاری که محمود در خوارزم کرده و از جمله عبدالصمد حکیم استاد ابوریحان در آن واقعهٔ بقتل رسیده و دیگر واقعه ری است. چون برحسب نقل شهرزوری فقیه معصومی در همدان با ابوعلی همراه بوده و شبها کتاب قانون را میخوانده پس باید قتل او در سنهٔ ۴۲۰ در شهر ری اتفاق افتاده باشد. فقیه معصومی کتابی در ترتیب افلاك و مبدعات[۱۱۴] داشته که بنقل شهرزوری همهٔ فضلا طالب آن بوده و نسخهٔ از آن در کتابخانهٔ نظامیهٔ نیشابور بوده و جمال‌الملك بن نظام‌الملك آن را تصرف کرده و پس از آن مفقود شده است.

فقیه معصومی بعربی شعر می‌ساخته و قطعهٔ از اشعار او در تاریخ‌الحکما شهرزوری مضبوط است. ابوعلی همیشه در حق او میگفته است که نسبت او بمن چون نسبت ارسطو به‌افلاطون است.

بهمن‌یار

ابوالحسن بهمن‌یار بن مرزبان اصلا ایرانی و آذربایجانی و زردشتی مذهب بود و چنانکه معروف است بدست ابوعلی اسلام اختیار کرده و او از شاگردان بزرگ ابوعلی و بذکاء و هوش فطری مخصوص بود. با ابوعلی مباحثات بسیار داشت. کتاب مباحثات از تصنیفات ابوعلی اغلب در جواب سؤالات بهمن‌یار است. ابوعلی رسالهٔ در جواب بعض سئوالات بهمن‌یار نوشته و از او تجلیل کرده است.[۱۱۵] شهرزوری میگوید که بهمن‌یار زبان‌عربی را بخوبی نمیدانست ولی کتاب تحصیل از مصنفات بهمنیار اینمطلب را تکذیب می‌کند. کتاب تحصیل کتابی است مشتمل بر سه علم: منطق، طبیعی، و الهی که بهمن‌یار آنرا برحسب انتظام کتاب دانشنامهٔ علائی تألیف کرده و مباحثات خود را با ابوعلی و بعضی از تحقیقات خود برآن افزوده است. علمای متأخرین از کتاب تحصیل اقوالی نقل میکنند و گاهی عقاید بهمن‌یار را باستشهاد می‌آورند[۱۱۶]. بهمنیار در علم موسیقی نیز دست داشته

و بگفته شهرزوری از غوامض مشکلات بحث می‌کرده است[۱۱۷] و بقول اوهم بهمن‌یار پس از ابوعلی به ۳۰ سال وفات یافته بنابر- این باید وفات او در سال ۴۵۸ واقع شده باشد.

ابوالفتح بستی

ابوالفتح علی‌بن محمد بستی از فضلا و دانشمندان و نویسندگان و شعراء ذواللسانین است. ابوالفتح ابتدا کاتب‌امرای بست بود و چون بایتوز امیر بست و بایتوزیان برافتادند از ترس سبکتکین مخفی‌شد، خبر اختفاء او را به‌سبکتکین دادند سبکتکین او را خواست و میخواست دیوان انشاء خود را بدو سپارد، ابوالفتح گفت هنوز امیر را برمن اعتمادی بسیار نیست بهترآنکه مرا بیکی از نواحی فرستد تا اعتماد او بمن بیفزاید و دشمنان او نیز بتمامی برافتند سبکتکین را این سخن پسند افتاد او را بناحیهٔ رخج مأمورساخت‌ابوالفتح در آنجا اقامت گزید تا سبکتکین او را خواست و بدیوان‌انشاء برگماشت. ابوالفتح درتمام مدت‌زندگانی سبکتکین، متصدی دیوان انشاء بود و چون سبکتکین وفات یافت و محمود به‌جای او نشست او را برهمان کار بداشت و ابوالفتح متصدی دیوان رسائل محمود شد تا اینکه بعلت نامعلومی از دربار غزنه به‌ترکستان رفت و در آوزکند بسال ۴۰۰ وفات یافت.

ابوالفتح در شعر عربی صاحب طریقهٔ معروفی است که آنرا متشابه و تجنیس گویند و اشعار او اکثر براقسام جناس مشتمل است. کلمات قصار او مشهور است وقسمتی از آنها درجلدچهارم یتیمة‌الدهر مضبوط شده. از اشعار فارسی او فقط چهار بیت در جلد اول از کتاب لباب‌الالباب مضبوط گردیده و ابتدای آن ابیات این است:

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
که از نصیحت سود آن برد که فرمان کرد

ولی بنابگفتهٔ عوفی‌ابوالفتح دیوانی داشته که چون در موقع تألیف لباب‌الالباب در نزد عوفی حاضر نبوده، ناچار بهمین یك قطعه اکتفا کرده و اکنون از آن دیوان اثری نیست[۱۱۸].

ابوالفتح گذشته از علوم ادبی و فن رسائل در علوم عقلی نیز توانا بود، و طب و نجوم و فلسفه اعلی نیز میدانسته و اشعاری مشتمل بر معانی طبی و ریاضی و فلسفی سروده که قسمتی از آنها در جلد چهارم از کتاب یتیمة‌الدهر موجود است. طریقهٔ ابوالفتح در جناس و انشاء رسائل بعدها پیروان بسیار پیدا کرده و عدهٔ از ادبای قرون اخیر طریقه او را سرمشق انشاء شعر قرار داده‌اند.

ابونصر عتبی

ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی در ری متولد شده و بواسطهٔ حرمت یکی از خانواده‌های او درخراسان به‌آن دیار عزیمت کرده و مدتی متصدی کتابت ابوعلی سیمجور بوده. بعداز آن در دیوان رسائل ابومنصور سبکتکین بمعاونت ابوالفتح بستی انتخاب شده و تا مدتی در دارالانشاء محمود نیز بشغل‌سابق برقرار بوده است. در اوقاتی که شمس‌المعالی قابوس به‌خراسان فرار کرده بود عتبی بخدمت او راه یافته و روابط ایشان محکم شد و چون‌شمس‌المعالی برجرجان دست یافت او را بنیابت خود در خراسان برگزید. عتبی در نیشابور اقامت کرد و بیشتر بکارهای ادبی اشتغال میورزید. عتبی در انشاء رسائل و اشعار فوق‌العاده توانا بود ولی اشعار او همپایه رسائل او نبوده. علت عمدهٔ اشتهار عتبی بواسطهٔ کتاب تاریخ یمینی است که آن را در حدود ۴۱۲ بانجام رسانیده، کتاب تاریخ یمینی چنانکه از اسم آن برمیآید بتاریخ احوال‌السلطان‌محمود و فتوحات و کارهای او در هند و خراسان مخصوص است و چون عتبی خود با محمود معاصر و مدتی در کارهای دیوانی دخالت داشت بدین‌جهة کتاب او اهمیت بسیار دارد. گذشته از اخبار محمود تاریخ یمینی براخبار ولات خوارزم و جوزجان و قسمتی از احوال آل‌بویه و آل‌زیار مشتمل است. تاریخ یمینی از ابتدای کار سبکتکین و اختلال‌امور سامانیان وحملهٔ خانیان بدولت‌سامانی و سرپیچی آل‌سیمجور شروع میشود و بوفات نصربن ناصرالدین، برادر محمود، که در سنهٔ ۴۱۲ اتفاق افتاده انجام میگیرد.

عتبی با ناصرالدین سبکتکین نیز رابطه بسیار داشته و امیر

مزبور حکایات زندگانی خود را باو میگفته و عتبی بعض از آنها را در تاریخ خود آورده است. اینکه بعضی تاریخ تألیف یمینی را مابین ۴۱۱ و ۴۲۰ گرفته‌اند اشتباه است زیرا چنانکه آلان خواهیم گفت عتبی بپاداش تألیف این کتاب بولایت برید گنج‌رستاق انتخاب شده و انتخاب او در سنهٔ ۴۱۳ بوده است. پس نباید تألیف این کتاب از سنهٔ مزبور دنبالتر باشد. عتبی چنانکه خود گوید بپاداش تألیف یمینی از طرف شمس‌الکفاة احمد بن حسن میمندی والی برید گنج‌رستاق گردیده است. (از محال هرات بین باد غیس و مرو رود) ولی او در این کار با ابوالحسن بغوی یا حاکم گنج رستاق مخالف شده و ابوالحسن برضد او تحریکاتی کرده تا اینکه شخصی از اهل جرجان را بجای او منصوب کرده‌اند وجرجانی مذکور بابغوی برضد عتبی متفق شده و او را بدستیاری رقباء احمد بن‌حسن متهم ساخته و وزیرمزبور را برضد او برانگیخته‌اند تا اینکه عتبی بیم جان داشته و میخواسته‌اند او را بکشند، ولی سلطان مسعود از عتبی حمایت کرده او را نجات بخشیده است و بگفته خود عتبی مابین او و مسعود را میخواسته‌اند بهم بزنند لیکن مسعود دریافته و فریب نخورده است. شرح این وقایع در رسالهٔ بث‌الشکوی از منشآت خود عتبی بشرح و تفصیل ذکر شده و رسالهٔ مزبور در آخر کتاب یمینی موجود و بطبع رسیده است.

تاریخ یمینی از حیث عربیت جنبهٔ مهمی داراست و با اسلوب مخصوص تنظیم شده و فوق‌العاده مغلق است. باوجود این میتوان گفت از کتاب مقامات حریری فصیحتر و مفیدتر است. بواسطهٔ پیچیدگی این کتاب عدهٔ از فضلا آن را شرح کرده‌اندکه از آن جمله است شرح مجدالدین کرمانی و قاسم بن‌حسین خوارزمی و تاج‌الدین بن محفوظ و حمیدالدین نجاتی. ولی از جملهٔ این‌شرحها فقط کتاب منینی‌معروف به‌الفتح‌الوهبی‌علی‌تاریخ ابی‌نصرالعتبی که در ۱۱۴۴ از طرف احمد بن علی بن عمر منینی تألیف شده‌مشهور است. مقارن سنهٔ ۶۰۲ کتاب یمینی بسعی ابوالشرف جرفاذقانی بفارسی ترجمه شده. جز کتاب یمینی از عتبی مؤلفات دیگرمعروف نیست و رسالهٔ بث‌الشکوی تألیف مستقل[۱۱۹] نبوده و نیز رسالهٔ که در رثاء امیر نصر بن ناصرالدین نوشته جزء تاریخ یمینی محسوب

است. پس از ۴۱۴ که سال انجام خدمت عتبی در گنج رستاق‌است خبری در دست نیست. وفات او در ۴۲۷ اتفاق افتـاده است. از خطبهٔ کتاب یمینی مستفاد میشود که عتبی در علوم عقلی نیز دست داشته' و از کلام بی‌بهره نبوده است. هرجا در کتاب یمینی بعض شعراءالعصر دیده میشود مقصود خود او است. ظاهـراً بواسطه اینست که شعرهای اوخوب‌نبوده‌اند آنها را صریحاً بخودنسبت نداده است.

ابومنصور ثعالبی

ثعالبی منسوب به‌ثعلب است و هرکه پوستین از پوست روباه بسازد یا آنرا تهیه کند او را ثعالبی میگویند و همچنین ثعلبی‌نیز نسبت میدهند بهمین نسبت ابومحمد ثعلبی از معاصرین ثعالبی‌که از فضلا بوده معروف است ولی مقصود از ثعالبی مطلق در کتب ابومنصور عبدالملك بن محمد ثعالبی نیشابوری است که در ۳۵۰ متولد شده و در ادبیات عربی ماهر و استاد بوده‌است. ثعالبی‌قسمت اکثر عمر خود را در عراق و خراسان و ماوراءالنهر بسر برده و مدتی نزد مأمونیان ولات خوارزم اقامت گزیده و آل‌میکال که‌اغلب از فضلا و دانشمندان این عصر بودند ثعالبی را حمایت نموده و نگاهداری کرده‌اند و ثعالبی در کتب خود آنها را بنیکی یاد نموده و بنام ایشان کتب تألیف کرده است. عمدهٔ شهرت ثعالبی بواسطه کتب ادبی او است که هریك بر اطـلاعات و اخبار صحیـح که در کتب دیگر آنها را کمتر میتوان یافت مشتمل است. از جمله کتب او یکی کتاب «لطائف‌المعارف[۱۲۰]» است مشتمل برچند باب: بـاب اول در اوائل مقصود ذکر اولین اشخاصی است که بچیزی مشهور شده یا مخترع بوده‌اند و اولیـن اختـراع اشیـاء در شهرهـای مخصوص اختراع مثل این که اول کسی که برتخت نشست. اولین کسی که برکعبه لباس پوشیـده یا اول کسی کـه «امابعد» گفت. باب دوم در القاب شعرائی که بالقـاب خـود ملقب شده‌انـد مثل مرقش (یعنی تزیین‌کننده) و غیره. بـاب سوم در القـاب اسلامی اعیاد. باب چهارم نویسندگان قدیم. باب پنجم کسانیکه در احوال

مختلف بهمدیگر شباهت داشته‌اند. باب ششم در ذکر اشخاص که در کارهای مخصوص در درجهٔ عالی بوده‌اند. باب هفتم کسانیکه در کنیه و لقب اشتراك دارند. باب هشتم در معارف قریش و پیغمبر و صنایع بعض اشراف و سلاطین. باب نهم در احوال غریب و عجیب و قسمتی از خصائص شهرها.

دیگر کتاب «یتیمة‌الدهر[۱۲۱]» که مشتمل است برچهار جلد:

جلد اول در ذکر شعراء شام و ذکر شعراء آل حمدان مخصوصاً متنبی و ابوفراس. و در این باب، فصل بسیار نافی راجع به‌متنبی می‌نویسد که برحسن انتقاد و شعر شناسی و اطلاع او از اشعار متقدمین و معاصرین دلالت میکند.

جلد دوم در ذکر شعرای آل بویه و فارس و بصره و اهواز.

جلد سوم در ذکر شعرای ری و بلاد جبل و قسمتی از آن مخصوص است به‌ابوالفضل‌بن عمید و ابوالفتح‌بن ابوالفضل و شرح مفصلی راجع بوضع مجلس صاحب عباد و شعرای دربار فخرالدوله و صاحب.

جلد چهارم مشتمل است بر ذکر شعرای خراسان و ماوراء‌النهر و در آن اطلاعات مفیدی راجع بوزرای سامانیان و شعرای ذواللسانین و اخباری راجع ببعضی از شعرای پارسی زبان مانند، رودکی و معروفی موجود است و این جلد بدینواسطه اهمیت بسیار دارد.

کتاب یتیمه‌الدهر از حیث اشتمال آن بر اشعار خوب شعرای قرن چهارم، بی‌نهایت مهم است. ولی ظاهراً غرض ثعالبی در این کتاب فقط انتخاب اشعار بوده و تا اندازهٔ مرتبه و درجهٔ شعرا و نویسندگان را می‌خواسته معرفی بکند و بدین جهت کتاب مزبور از ذکر احوال شعرا و تاریخ وفیات آنها غالباً خالی است و جنبه حسن عبارت در آن بیشتر رعایت شده و تا اندازهٔ‌جنبهٔ انتقادی هم دارد. خود ثعالبی براین کتاب ذیلی بنام تتمه‌الیتیمه[۱۲۲] نوشته و در آن شعرائی را که درکتاب یتیمه ازقلم افتاده‌اند ذکرکرده است. فضلاء متأخرین باین کتاب اهمیت بسیار داده و طرز آن را سرمشق قرار داده، برکتاب یتیمة‌الدهر ذیلهائی نوشته‌اند از جمله یکی کتاب دمیة‌القصر و عصرة‌اهل‌العصر تألیف ابوالقاسم‌

علی باخرزی در ذکر حال قضات و امراء و وزراء و علما و ادبا، دیگر کتاب الذخیره فی محاسن اهل الجزیرة تألیف ابن بسام متوفی در ۵۴۲ که موضوع آن تاریخ اندلس و آداب آن است. دیگر کتاب خریدةالقصر و جریدة اهل العصر تألیف عمادالدین کاتب اصفهانی متوفی در ۵۹۷ و این کتاب ذیل دمیةالقصر باخرزی است. دیگر کتاب سلافةالعصر فی محاسن اعیان العصر تألیف سید علیخان مدنی متوفی در سنهٔ ۱۱۰۴ که مشتمل است براحوال شعرای قرن یازدهم. دیگر از کتب ثعالبی کتاب ثمارالقلوب فی ـ المضاف والمنسوب[۱۲۳] است که موضوع آن چیزهائی است که بنسبت و اضافه باشخاصی یا اشیایی شهرت کرده است مانند اشقر مروان (اشقر اسم اسبی است). دیگر کتاب «فقه اللغه[۱۲۴]» که از امهات کتب لغت بشمار است و در این کتاب الفاظی که برای معنی یا حقیقت واحد وضع شده و فروق نوعی با استعمال دارند ذکر شده و جهات فرق را نوشته است.

کتاب «الاعجاز والایجاز[۱۲۵]» که مشتمل است بر کلمات بلیغ مؤجز که نظیر آنها درباب خود گفته شده است.

التمثیل والمحاضرة[۱۲۶] که مشتمل است براشعار و کلماتی که بطریق شاهد مثال در نظم و نثر میتوان استعمال کرد. دیگراز کتب منسوب به ثعالبی کتاب «غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم[۱۲۷]» است. اگر چه تاکنون نسبت این کتاب را به ثعالبی از هیچیك از کتاب تاریخ ندیده‌ام ولی مشهور چنان است که این هم جزو مؤلفات او است. کتاب مزبور جزء کتاب بزرگی است که مصنف می‌خواسته است در تاریخ عالم و اخبار کلیه ملل از ایران و روم و قبط و عبریان و سایر طوائف تألیف کند ولی قسمت تاریخ ایران را برهمه مقدم داشته است و خیال داشته است تاریخ اسلام را بشرح و تفصیل تا عصر خود بنویسد. این کتاب بنام سپهسالار خراسان امیر نصر بن ناصرالدین متوفی در ۴۱۲ که از حامیان زبان فارسی و طرفدار فردوسی و مربی عنصری بوده مابین سنوات ۳۹۰ و ۴۱۲ تألیف شده است، و نویسندهٔ آن چند شاهنامه دردست داشته که از جمله شاهنامهٔ مسعودی مروزی بوده که ظاهراً در قرن سوم بنظم کشیده شده و دیگر از منابع او کتاب تاریخ طبری

است و اخبار بسیاری از کتب ابن‌المقفع و شاهنامه مطلق نقل کرده که معلوم نیست مقصود شاهنامه ابوعلی بلخی یا ابوالمؤید یا ابومنصوری است. و لیکن در اصل حکایات و طرز تألیف و نقل آنها با شاهنامه‌فردوسی که مسلماً مأخذ او همان‌کتاب ابومنصوری بوده فرق دارد. از جمله حکایات حرمت شراب که در شاهنامهٔ فردوسی جزء داستان بهرام‌گور منظور شده در این کتاب جزء داستان کیقباد است و حکایت بیژن و هفت‌خوان رستم و قسمت مفصل جنگهای کیخسرو با افراسیاب و حکایت جنگ هفت پهلوان با افراسیاب و حکایت سهراب و کشته‌شدن او بدست رستم وقسمت حکایت میرین در داستان گشتاسب و سفرکردن او به‌روم اصلا در این کتاب موجود نیست و فقط بذکر گشتاسب و سفر او و یا مزاوجت او با دختر قیصر اکتفا شده است. در داستان‌های مشترك هم قسمتی کم و زیاد در دو کتاب دیده میشود. ازجمله در کناره‌گیری کیخسرو از سلطنت فردوسی می‌گوید پهلوانان ایران رستم و زال را برای اندرزشاه از سیستان خواستند و در این‌کتاب اصلا از این داستان و مخالفت زال با لهراسب و زیر برف رفتن پهلوانان خبری نیست ولی باوجود این همه اختلاف، در جاهائی که حکایات و داستانها متفق است باین می‌ماند که فردوسی و این کتاب یکی از دیگری ترجمه شده باشد زیرا تمام کنایات و طرز عبارات و تعبیرات با یکدیگر متحد و اختلافشان بعربی و فارسی بودن‌است مثل اینکه کلمهٔ فرایزدی در عربی: شعاع‌السعادة‌الالهیه تطلع من جبینه، مصراع «همی تافت زوفره‌ایزدی» و چون یقین داریم که شاهنامهٔ فردوسی در این سنوات شهرتی نداشته و مصنف از آن کتاب اسم برده ناچار باید یکی از این دوفرض را قبول کنیم: یکی آنکهٔ مأخذ غرراخبار ملوك‌الفرس همان شاهنامهٔ ابومنصوری بوده و فردوسی چنانکه پیشتر گفتیم حکایاتی غیر از آنها که در شاهنامهٔ ابومنصوری جمع شده از منابع دیگر بدست آورده برشاهنامه افزوده است.

دیگر آن که بنابرحدس قوی معتقد شویم که داستان‌پردازان ایران ازهمان قدیم سبك مخصوص در نوشتن داستانها داشته و تقریباً هریك از فراهم‌کنندگان آنها بیك روش و طرز، آنها را

فراهم کرده‌اند. چنانکه وزن بحر متقارب از قدیم برای داستانسرائی معین شده و مخصوصاً شعرا در نظم آن مقید بوده‌اند که تا بتوانند الفاظ بیگانه را بکار نبرند و دقیقی و فردوسی بتقلید پیشینیان شاهنامه را ببحر متقارب بانجام رسانیده‌اند.

جزاین تألیفات ثعالبی تألیفات دیگر دارد و مجموع تألیفات او در حدود ۳۵ می‌باشد[۱۲۸]. ثعالبی شاعر و نویسنده نیز بوده و نظم و نثر او در مورد خود قابل اهمیت است و حسن انتخاب و تألیف او همیشه منظور ادبا بوده و کتاب او را تقلید کرده‌اند. وفات ثعالبی در سنهٔ ۴۲۹ اتفاق افتاده است.

ادبیات ایران در عصر سلجوقیان

۱ـ مقدمهٔ تاریخی

دورهٔ اول سلجوقی. این خاندان که بپنج شعبهٔ خراسانی یا سلاجقه بزرگ و عراقی و سلجوقیان کرمان و روم و سوریه قسمت میشوند مدت‌ها سلطنت کرده‌اند. کارهای بزرگ بردست ایشان انجام گرفته. شهریاری آنها از ۴۳۲ پس از شکست مسعود غزنوی و فرار او به‌هند آغاز گردید وآخرین دسته سلجوقی که حکومتشان انقراض یافت سلاجقهٔ رومند که در اواخر قرن هفتم سلطنت آنها برچیده شده. ازآغاز کاراین‌خاندان‌ومهاجرت‌آنها به‌ماوراءالنهر اخبارروشن ودرستی‌در دست‌نیست. بگفتهٔ راوندی‌در راحة‌الصدور بواسطهٔ تنگی جا و چراخور از ماوراء سیحون به‌ماوراءالنهر کوچیدند و بگفته ابن‌الاثیر علت این مهاجرت ترس سلجوق بوده از شهریار ترك که می‌خواست او را بکشد.

بنقل راوندی سلجوق چهار پسر داشت اسرائیل، میکائیل، موسی و یونس. ابن‌الاثیر می‌گوید و کان لسلجوق من اولاد ارسلان و میکائیل و موسی. ظاهراً اسرائیل و ارسلان یکی است و اختلاف آن‌ها لفظی است. چنانکه اغلب سلجوقیان یك نام ترکی و یك نام دینی داشته‌اند مانند چغری‌بیك داود و آلب‌ارسلان محمد و مؤید این احتمال نقل صاحب زبدة التواریخ است که میگوید بیغو ارسلان‌المدعو اسرائیل و نیز اینکه بعضی از اهل تاریخ مینویسند

محمود ارسلان را گرفت و بعضی می‌گویند اسرائیل را حبس کرد پس ناچار باید اسرائیل و ارسلان یك نفر باشد. میکائیل در یکی از جنگها بقتل رسید و او را سه پسر بود. بیغو و طغرل بیك محمد و چغری بیك داود که مطابق نقل ابن‌الاثیر پس از مرگ پدر با خاندان خود بنزدیکی بخارا آمده منزل کردند و چون امیر بخارا از آنان متوحش شد به‌بغراخان پناه بردند و بآخر از بغراخان سر خورده به‌جند بازآمدند علیتکین برادر ارسلان خان درصدددفع آنها برآمد و یوسف بن‌موسی بن سلجوق را که پسر عموی طغرل بود بنزد خود خواند و ریاست ترکان بخارا رابدو واگذاشت تا مگر بدین حیله بین سلجوقیان نفاقی تولید کند. ولی این حیله‌مؤثر نشد علی‌تکین یوسف را بکشت و طغرل وداود بخونخواهی او برخاستند و در حدود سنهٔ ۴۲۰ باعلی تکین جنگیده و او را شکست دادند و باز در ۴۲۱ با الب قراکه قاتل یوسف بود جنگی پیوسته او و بسیاری از سپاهیان علیتکین را بقتل رسانیدند. علی‌تکین سپاه خود را جمع‌آوری کرد و بر سلجوقیان تاخت و آنها را به‌خوارزم گریزانید. هارون‌ابن‌تاش که‌دراین موقع امارت خوارزم داشت‌آنها را بنزد خود خواند ولی برپیمان‌خود باقی نمانده با شاه‌ملك‌جندی که دشمن قدیم سلجوقیان بود یکی شد که شاه ملك برسلجوقیان بغتهٔ حمله برد و بسیاری را کشت و اسیر کرد و آنان را به‌خراسان گریزانید. ابن‌الاثیر را در این حکایت اشتباهاتی دست داده است؛ یکی آنکه بگفتهٔ وی سلجوقیان با علی‌تکین جنگ کردند واین چنانکه از نامه سلجوقیان بابوالفضل سوری صاحب دیوان خراسان برمی‌آید غلط است؛ زیرا بتصریح نامه سلجوقیان میان ایشان مجاملت و دوستی برقرار بود و شاید این جنگها با پسران علی‌تکین واقع شده چنانکه سلجوقیان در همین نامه میگویند: و ما را با پسران علی‌تکین مکاشفتها افتاد. دیگر آنکه‌می‌گوید هارون بن‌آلتون‌تاش با شاه ملك درساخت واین خطا است؛ زیرا مطابق‌نص بیهقی پس از این واقعه هارون بشاه ملك پیغامهای درشت دادوازاین‌کار اظهار رنجش کرد و میان ایشان پس از اینواقعه گرك آشتی (صلح ظاهری) بعمل آورد و آمدن سلجوقیان بخوارزم نیز سابقه داشته و بتصریح طغرل و داود و بیغو هرزمستان خوارزمشاه آلتون تاش

ایشان و قوم و چهار پایان ایشان را بولایت خود تا بهارگاه جا میداده است و ظاهراً بعد از علی‌تکین کارهای سلجوقیان و پسران او سخت شده و آنها ناچار به‌خوارزم آمده‌اند. دراین موقع هارون‌بن آلتون تاش بخیال خودسری و فتح خراسان افتاده بود و سلجوقیان را بهمدستی خویش میخواند و با کمك ایشان میخواست خراسان را فتح کند ولی بآرزوی خویش نرسیده و بواسطهٔ تدبیرات خواجه کافی احمدبن عبدالصمد وزیر سلطان مسعود روزی که از خوارزم بقصد خراسان بیرون آمد بدست غلامان خاص خود کشته شد و سلجوقیان که پس از غارت شاه ملك به‌خراسان آمده و بخواهش هارون بخوارزم باز برگشته بودند دوباره بخراسان برگشتند و بتوسط صاحبدیوان خراسان ابوالفضل‌سوری‌بن‌معتز از سلطان مسعود چراگاه خواستند و اظهار انقیاد نمودند. مسعود بتازگی از مازندران و گرگان برگشته بود و لشکریان واسبان‌آنها زحمت بسیار دیده و کوفته بودند وطاقت ایلغار نداشت. در ظاهر نامهٔ بقبول درخواست آنها بنوشت وچون به‌خراسان آمد لشکری بسرداری بکتغدی بفرستاد واین لشکر ازترکمانان شکست‌یافتند و خواجه حسین‌بن‌علی‌بن میکائیل که هم از سران این سپاه بود گرفتار شد و باندك مدت بربلاد خراسان مستولی‌شدند ومسعودرا شکست دادند.

پس از آنکه مسعود فرارکرد ونیشابور وخراسان برسلجوقیان مسلم شد داود مرو را گرفت و بنام او در آنجا خطبه خواندند و طغرل در نیشابور اقامت کرد و رسولی به‌بغداد نزد القائم بالله عباسی فرستاده از اومنشور وخلعت خواستند. درسنهٔ ۴۳۳ طغرل‌بك جرجان را فتح کرد و حکومت آل‌زیار منقرض گردید و در ۴۳۴ خوارزم را که دراین موقع بدست شاه ملك‌جندی بود مفتوح‌ساخت. ابراهیم آینال که برادر امی طغرل بود ری و قسمتی دیگر از بلاد جبل را مفتوح ساخت و طغرل پس از فتح خوارزم بجانب ری‌رفت. لشکر ابراهیم آینال بطرف موصل و دیاربکر حمله بردند و چند جنگ بین آنها و رومیها واقع شد و سلجوقیان فاتح شدند و ابراهیم‌آینال تا ۱۵ منزلی اسلامبول را فتح‌کرد و در ۴۴۰ طغرل‌بك اصفهان را فتح نمود و در ۴۴۶ برآذربایجان دست یافت و

وهسودان بن محمد روادی حکمران آذربایجان باطاعت طغرل درآمد و در همین مواقع‌دولت بویهیین‌دربغداد بآخرین‌درجهٔ ضعف‌رسیده و هیچگونه قدرتی برای آنها باقی نبود و نه‌تنها امرای آل‌بویه نمیتوانستند دشمنان خارجی را دفع کنند بلکه شهر بغداد را هم حفظ نمی‌توانستند بکنند و همیشه دراین چند سال اخیر بغداد دچار آشوب عیاران و نزاعهای مذهبی بود و مردم شبها با امن و راحت نمی‌خفتند و بدین جهت طغرل‌بیك بآسانی بربغداد استیلا یافت و سلطنت آل‌بویه را منقرض ساخت. ابراهیم آینال برطغرل یاغی شد و طغرل ناچار بهمدان آمد ومابین او وابراهیم جنگی واقع گردید ابراهیم گرفتار و مقتول شد. ارسلان بساسیری موقع را غنیمت‌شمرد وبه‌بغدادحمله‌کرد. خلیفهٔ‌عباسی ازبغداد مهاجرت نمود وبساسیری بنام المستنصر بالله علوی خطبه‌خواند. شیعهٔ‌بغداد بواسطهٔ مذهب، واهل سنت بواسطهٔ ظلمی که از ترکان دیده بودند، بحکومت بساسیری رغبت بسیار داشتند. بعد از آنکه طغرل‌بیك از ابراهیم آینال فراغت حاصل کرد و کار خراسان را نیز که بواسطهٔ فوت برادرش داود تا اندازه بی‌نظم شده بود منظم کرد، برای استخلاص خلیفه به‌بغداد عزیمت نمود. بساسیری از بغداد مهاجرت کرد و در نزدیکی‌های شام بقتل رسید و مدت یکسال حکومت او در بغداد برقرار بود. پس از اینواقعه القائم را با احترام بسیار به‌بغداد آوردند و طغرل پس از آنکه تقریباً کلیهٔ شهرها و ممالك ایران را تسخیر کرده بود در ری بسال ۴۵۵ درگذشت.

دورهٔ حکومت سلاجقه اهمیت بسیار دارد؛ زیرا چنانکه از فتوحات طغرل برمی‌آید مملکت سلاجقه تقریباً بحدود اصلی ایران در زمان ساسانی رسیده، با وجود اینکه تا استقرار دولت سلجوقی هیچیك ازخاندانها در ظرف این چهار قرن نتوانستند سلطنت خود را در تمام ایران منبسط کنند و هریك در یك قسمت از حدود و نواحی ایران سلطنت می‌کردند و چنانکه خواهیم گفت در دورهٔ الب‌ارسلان و ملکشاه مملکت سلاجقه وسعت بسیار یافت بحدی‌که از حدود ترکستان تا یك قسمت از ممالك شام امتداد یافته (تا بحرالروم) و فتوحات بسیار بدست آنها میسر گردید و رومیها که

در این اواخر بواسطهٔ ضعف دول اسلامی قسمتی از ممالك از دست دادهٔ خود را استرداد کرده و کار را برمسلمین سخت نموده بودند، دول اسلامی نسبت بآنها به چشم توقیر مینگریستند، ازحمله های آنها بیمناك بودند دوباره آن ممالك را از دست داده و ناچـار شدنـد بحدود اصلی خود برگردند. سلجوقیان در تأیید دین اسلام وتقویت خلیفهٔ عباسی کوشش می‌کردند و دشمنان آنها را تا اندازهٔ ضعیف کردند و از قوهٔ خلافت فاطمی مصر که تا قسمتی از شام و حجاز و یمن و تا خود بغداد هم رسیده بودند کاستند و خطبه بنام خلفای عباسی خواندند، گرچه خلفا چندان نفوذی نداشتند. ولی باز هم سلاطین سلجوقی احترام آنها را در حدودی نگاه میداشتند و باسم آنها کار میکردند و خود را نایب آن‌ها میدانستند. وقتی همیـن طغرل برای احترام خلیفهٔ القائم‌بالله با تمام سرداران خود پیاده به دارالخلافه رفت و خلیفه او را فرمانروای همهٔ بلاد اسلام معرفی نمود.

پس از طغرل عمیدالملك کندری وزیر او میخواست سلیمان‌ـ بن‌داود را که خود طغرل او را به‌ولایتعهدی معرفی کرده بـود برتخت نشاند، ولی الب‌ارسلان محمدبن‌داود پس از فوت پدر در خراسان حکومت یافته و سلطنت او بواسطهٔ تدابیر نظام‌الملك قوت گرفته بود مانع پیشرفت سلیمان و کندری گردید و عمیـدالملك ناچار از این کار دست برداشت. الب‌ارسلان که به‌ضیاءالدیـن و عضدالدوله ملقب بود بجای طغرل سلطنت یافت.

در سال ۴۵۶ الب ارسلان به‌آذربایجـان رفت و فتوحـی در گرجستان کرد و پسر او ملکشاه بسعی خواجه نظام‌الملك چندقلعهٔ مهم را فتح نموده. در سنهٔ ۴۶۳ الب‌ارسلان با سلطان روم موسوم به‌ارمانوس که با لشکر بسیار ببلاد اسلام حمله آورده بود جنگ کرد (ظاهراً فتوحات پیاپی سلجوقیان سلاطین روم را بخیال دفاع و جنگ انداخت) در باب عدهٔ این سپاه مابین مورخین اختلاف‌شده پانصد هزار و تا دویست‌هزار هم نقل کرده‌اند. الب‌ارسلان دراین موقع درخوی بود و فرصت جمع‌آوری سپاه نـداشت بـا ۱۵۰۰۰ سپاهی برای جلوگیری به‌خلاط آمد و در جلگهٔ ملازگرد (بعضی منازگرد ضبط کرده‌اند) دو لشکر بایکدیگر برخوردند الب‌ارسلان

بصلح مایل بود و بخواستاری صلح و ترك جنگ فرستاهٔ نزد قیصر روانه کرد. قیصر گفت صلح در ری واقع خواهد شد البارسلان ناچار شد با همان عدهٔ کم با سپاه بسیار قیصر جنگ کند. خود را برای مرگ حاضر کرد و سپاه او با لشکر رومی درآویختند البارسلان ظفر یافت و ارمانوس گرفتار شد. البارسلان‌ارمانوس را آزاد کرد و قرار شد سه کرور دینار با چیزهای نفیس دیگر بپردازد. و بعد ازاین سلطنت سلجوقی رومی که در آسیای صغیر بودند قوت گرفت و این‌خود یکی از وسائل انتشار زبان فارسی گردید، چنانکه بیاید. البارسلان میخواست که ماوراءالنهر را هم فتح کند باین قصد از جیحون عبور نمود و در آنجا بدست یکی از دز داران (قلعه‌بانان) باسم یوسف خوارزمی بقتل رسید و جسد او را بمرو آورده دفن کردند. الب ارسلان دارای همت بلند و عزم راسخ و باطن پاکی‌بود و رفق ومدارا بسیار داشت. میگویند وقتی بعضی از اشخاص از نظام‌الملك وزیر شکایاتی به‌البارسلان‌کرده بودند، الب ارسلان شکایات را بنظام‌الملك نشان داد و گفت اگر این‌مردم راست میگویندآنها را ازخویشتن راضی‌کن واگربدروغ برتو تهمت زده‌اند آنها را بکارهائی مشغول کن تا فرصت دروغ گفتن برای آنها باقی نماند. پس‌از البارسلان پسر او ملکشاه ملقب به‌معزالدین در سنهٔ ۴۶۵ بسلطنت رسید ودراولین‌بار مابین او وعمویش‌قاوردبك که‌سلاجقهٔ‌کرمان فرزندان‌اویند، درنزدیکی‌های ری جنگی واقع شد و قاورد گرفتار شد و شبانه او را خفه کردند.

همچنین برادر او تکش یك مرتبه در ۴۷۱ و دیگر بار در ۴۷۷ جنگ کرده بآخر او را کور نمود و سلطنت او مستقر گردید و منازعان او هم از میانه برخاستند. امرای نواحی‌که دست‌نشانده البارسلان بودند از جمله سلیمان‌بن‌قیتلمش شهر انطاکیه را که از ۳۵۸ از تحت حکومت مسلمین خارج شده به‌دست رومیان‌افتاده بود فتح کرده همچنین حلب که مدت‌ها بدست سلاطین فاطمی مصر بود به‌دست سلجوقیان افتاد. در سنهٔ ۴۸۲ ملکشاه به‌خیال فتح ماوراءالنهر از جیحون گذشت. احمدخان بن خضرخان که حاکم سمرقند واز بیالك‌خانیان بود؛ بدکردار و ستمکار بود ومردم را

آزار بسیار می‌داد. مردم سمرقند به‌ملکشاه در نهان نامه کردند و او را بفتح سمرقند خواندند. ملکشاه بهمین قصدحرکت کرد و پس از محاصره سمرقند را مفتوح ساخت و نایبی از طرف خود آنجا برگماشت. پس از حرکت ملکشاه سمرقندیان شورش کردند و از اطاعت سلطان سر برتافتند و نایب شاه به خوارزم گریخت. ملکشاه دوباره بسمرقند حمله برد وامور آن‌نواحی رامضبوط ساخت و گویا در همین سفر بود که‌نظام‌الملك اجرت ملاحان جیحون را برانطاکیه نوشت و این دلیل وسعت ممالك ملکشاه است.

دورهٔ ملکشاه بزیادتی امن واستراحت‌وفراوانی ممتاز بود و امور ملك برأی نظام‌الملك اداره‌میشد وملکشاه کلیه‌کارهای‌دولتی را باو سپرده و خود بشکار ساخته بود چنان که در ذکر حال نظام الملك خواهیم‌گفت: امتداد وزارت نظام‌الملك و تحمل فرزندان و پیوندان او مردم را رنجانیده وبدشمنی او واداشت و نظام‌الملك بکفایت و تدبیر خود از این دشمنها جلوگیری میکرد تا دراین اواخر ترکان خاتون زن ملکشاه بدشمنی او برخاست. ملکشاه پسری داشت از ترکان‌خاتون بنام محمود که ترکان‌خاتون میخواست او را ولیعهد پدر کند و نظام‌الملك از برکیارق پسر دیگر سلطان که از محمود بزرگتر بود جانبداری میکرد. تاج‌الملك ابوالغنائم پارسی‌که با نظام‌الملك بد بود بهمدستی ترکان‌خاتون مزاج ملکشاه را برخواجه متغیر کرده ملکشاه چند تن از کسان خود نزد نظام‌الملك فرستاد و گفت تو اگر بامن در سلطنت شریکی تا بدانم و اگر شریك نیستی از تعدی فرزندان‌خود جلوگیری‌کن. نظام‌الملك گفت تاج‌ملك را بوزارت من بسته‌اند ملکشاه‌نظام‌الملك را معزول کرد و در سفری که شاه به‌بغداد میکرد در نزدیکی نهاوند بدست یکی از ملاحده بقتل رسید (در ۱۰ رمضان ۴۸۵) و ملکشاه در ۱۵ شوال همان سال در بغداد وفات یافت.

پس از سلطنت ملکشاه دولت آل‌سلجوق ضعیف شد ونزاعهای خانوادگی بمیان آمد. اولین نزاع که مقدمهٔ آن درزمان خودملکشاه شروع شده بود نزاع محمود و برکیارق پسران ملکشاه بود که پیشتر هم بتمایل ترکان‌خاتون بولیعهدی‌محمود وتمایل نظام‌الملك

بولیعهدی برکیارق اشاره کردیم. ترکان‌خاتون پس از وفات ملکشاه پسر خود محمود را که دراین‌موقع چهارساله بودبهمراهی زن خلیفه سلطان کرد و باعدهٔ از طرفداران خود باصفهان رفت و در بغداد بنام محمود خطبه خواندند. نظامیان (همه‌جا مقصود از این کلمه قبیله و طرفداران نظام‌الملك وخانوادهٔ اوخواهد بود) بسلطنت محمود تن در ندادند و برکیارق را که پسر بزرگ ملکشاه بود بشاهی برگزیدند. مابین محمود و برکیارق کار یکطرفی نشده بود که تاج‌الدوله تتش‌بن الب‌ارسلان‌حکمران‌دمشق بممالك پسران ملکشاه حمله‌ور شد و بعضی از هواخواهان پسران ملکشاه بدو پیوستند و در بغداد بنام او خطبه خواندند. در حدود سنه ۴۸۷ برکیارق شکست فاحش یافت و سپاهیان تتش تا نزدیکی اصفهان را مسخر کردند. برکیارق با عده معدودی به‌اصفهان و به‌برادر خود محمود پناه برد. هویخواهان محمود او را پذیرفتند و می‌خواستند او را میل بکشند و اگر بتوانند بکشند. اتفاقاً محمود آبله برآورد و بهمان مرض درگذشت و هویخواهان او ناچار برکیارق را سلطان خواندند و به‌تتش‌بن الب‌ارسلان که در این هنگام اصفهانرا سخت بحصار گرفته بود پیغامهای سخت فرستادند وکار برکیارق تا حدی استوار شد ولی بواسطهٔ اهمالی که در کارها داشت امور کشوری را منظم نمی‌توانست کرد. در سنهٔ ۴۹۰ آشوبهائی در خراسان پیدا شد و برکیارق به‌خراسان آمد وکارهای آنجا را بنظام کرد و برادر خود سنجر را بامارت خراسان‌گماشت. درسنهٔ ۴۹۲ بواسطهٔ اختلافاتی که مابین سپاهیان برکیارق ومؤید‌الملك بن‌نظام‌الملك واقع شده بود مؤیدالملك ناچاراز نزد برکیارق فرار کرد و به‌محمدبن‌ملکشاه که امارت گنجه داشت پیوست و اورا برآن داشت که با برکیارق مخالفت کند. محمد که بواسطهٔ کشتن اتابك خود قدرتی بهم رسانیده بود چنین روز را انتظار داشت، با برکیارق مصاف در داد و از این تاریخ تا سنهٔ ۴۹۷ پنج مصاف بزرگ مابین این دو برادر واقع گردید و هردفعه یکی مظفر و دیگری مغلوب میشد تا درسنهٔ ۴۹۷ صلحی‌مابین ایشان واقع‌گردید و فتنه‌ها فرو نشست. در نتیجهٔ نزاع این دو برادر فتنه‌های بزرگ در ممالك اسلامی برخاست که از آن جمله یکی فتنهٔ اسماعیلیه‌بود

چنانکه خواهیم گفت. طائفهٔ اسماعیلیه از اواخر قرن سوم در ایران مشغول دعوت بودند و حکومت‌هائی تشکیل داده قلاعی را متصرف بودند. در اواخر عهد ملکشاه در حدود عراق دعوت آنها ظاهر شد و نظام‌الملك بعضی از آنها را بقتل رسانید و خود نیز کشته شد. در موقع نزاع برکیارق و محمد، اسماعیلیان قوی شده بودند و احمدبن عبدالملك عطاش در اصفهان بسیار قوی شده و قلعهٔ اصفهان را که از بناهای ملکشاه بود بچنك آورده بود و قسمتی دیگر در حدود قهستان قلعه‌هائی بنا کرده و بدست داشتند که از آن جمله یکی طبس بود که یکی از مراکز عمدهٔ اسماعیلیان بشمار میرفت و حسن صباح نیز که مؤسس دولت الموتیه است در الموت مرکزی برای دعوت و تبلیغ تشکیل داده بود و اسماعیلیان بکشتن و راه زدن دست برگشوده بودند و قوافل را می‌زدند و شهریاران سلجوقی چنان بخود اشتغال داشتند که بدفع اسماعیلیان نمیپرداختند؛ بلکه بعضی از امرای سلجوقی اسماعیلیان را به‌کمك میطلبیدند. چنانکه امیر داد حبش‌بن آلتومتاق پنج هزار تن از این طایفه در جنگ برکیارق همراه داشت و بعضی از وزرای سلجوقی نیز ایشان را حمایت میکردند و برکیارق را طرفداران محمد بواسطهٔ اهمالی که در دفع اسماعیلیان داشت باطنی می‌خواندند و بهویخواهی این مذهب متهم میکردند. در سنهٔ ۴۹۸ برکیارق وفات یافت و سلطنت سلجوقی برمحمد مسلم شد. اولین کاری که محمد پیش گرفت برانداختن اسماعیلیان بود. عدهٔ از سپاهیان محمد بدفع الموتیان و حسن‌صباح که خواب قزوینیان را همیشه آشفته داشت و حدود دیلمان را بتاخت و تاز گرفته بود شتافتند و پس از محاصرهٔ طولانی نزدیك بود حسن صباح را نیز گرفتار کنند ولی سلطان محمد مرد و حسن صباح امان یافت.

کارهای عمدهٔ سلطان محمد در سلطنت خود عبارت بود از همان جنگهائی که بااسماعیلیان کرد و هم در زمان او غزنین بدست سنجر مفتوح شد.

فهرست اسامی سلاطین سلجوقی و مدت سلطنت هریك

سلاجقهٔ بزرگ:

سلاجقهٔ بزرگ که مؤسس آنها طغرل بیك است و سلطنت آنها به سنجر خاتمه یافت و حکومت آنها در اکثر ممالك اسلامی جریان یافته بود عبارتند از:

۱ـ رکن الدین ابوطالب طغرل بیك محمد بن میکائیل ۴۲۹ـ۴۵۵
۲ـ ضیاء الدین عضدالدوله ابوشجاع الب ارسلان محمد بن داود ۴۵۵ـ۴۶۵
۳ـ جلال الدین ابوالفتح ملکشاه ۴۶۵ـ۴۸۵
۴ـ ناصرالدین محمود ۴۸۵ـ۴۸۷
۵ـ رکن الدین ابوالمظفر برکیارق ۴۸۷ـ۴۹۸
۶ـ غیاث الدین ابوشجاع محمد بن ملکشاه ۴۹۸ـ۵۱۱
۷ـ معزالدین ابوالحارث سنجر بن ملکشاه ۵۱۱ـ۵۵۲

سلاجقهٔ کرمان:

مؤسس سلطنت آنها قاوردبك بن داود برادر الب ارسلان بود که بردست ملکشاه بقتل رسید. سلطنت این خانواده قریب یك قرن و نیم یعنی از ۴۳۳ تا ۵۶۳ امتداد یافته و شهریاران این خاندان شعر دوست وادب پرور بوده. عدهٔ از شعرا بمدح آنها پرداخته اند:

۱ ـ عمادالدین قاوردبك قرا ارسلان (شیرشاه) ۴۳۳ـ۴۶۵
۲ ـ کرمانشاه ۴۶۵ـ۴۶۷
۳ ـ حسین ۴۶۷ـ۴۶۷
۴ ـ رکن الدین سلطانشاه ۴۶۷ـ۴۷۷
۵ ـ تورانشاه ۴۷۷ـ۴۹۰
۶ ـ ایرانشاه ۴۹۰ـ۴۹۴
۷ ـ ارسلانشاه ۴۹۴ـ۵۳۶
۸ ـ مغیث الدین محمد اول ۵۳۶ـ۵۵۱
۹ ـ محیی الدین طغرلشاه ۵۵۱ـ۵۶۳

۱۰ـ ارسلانشاه دوم
۱۱ـ طرخان‌شاه
۱۲ـ محمد دوم ۵۶۳_۵۶۳

سلاجقه عراق:

سلاجقهٔ عراق که سلطنت آنها از ۵۱۱ تا ۵۹۰ طول کشید و بر دست تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه منقرض گردید عبارتند از:

۱ـ مغیث‌الدین محمود ۵۱۱_۵۲۵
۲ـ غیاث‌الدین داود ۵۲۵_۵۲۶
۳ـ طغرل دوم ۵۲۶_۵۲۷
۴ـ غیاث‌الدین مسعود ۵۲۷_۵۴۷
۵ـ معین‌الدین ملکشاه ۵۴۷_۵۴۸
۶ـ سلطان‌محمد ۵۴۸_۵۵۴
۷ـ سلیمانشاه ۵۵۴_۵۵۶
۸ـ ارسلان ۵۵۶_۵۷۳
۹ـ طغرل‌بن ارسلان ۵۷۳_۵۹۰

سلاجقه روم:

اولین شخص معروف آنها قتلمش بن اسرائیل است که در سنهٔ ۴۵۶ در جنگ با الب‌ارسلان درگذشت و سلطنت این خاندان در ۴۷۰ رسمی شد و تا اواخر قرن هفتم برقرار بود و اولین سلطان رسمی آنها سلیمان‌بن قتلمش است. سلاجقه روم عبارتند از:

۱ ـ سلیمان‌بن قتلمش ۴۷۰_۴۸۵
۲ ـ قلج ارسلان داودبن سلیمان ۴۸۵_۵۰۰
۳ ـ ملکشاه‌بن ملک ارسلان ۵۰۰_۵۱۰
۴ ـ مسعودبن قلج ارسلان ۵۱۰_۵۵۱
۵ ـ عزالدین قلج ارسلان‌بن ملکشاه ۵۵۱_۵۸۴
۶ ـ قطب‌الدین ملکشاه‌بن قلج ارسلان ۵۸۴_۵۸۸

۷ ـ غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان	۵۹۷_۵۸۸
۸ ـ رکن‌الدین سلیمان بن قلج ارسلان	۶۰۰_۵۹۷
۹ ـ قلج ارسلان بن سلیمان	۶۰۱_۶۰۰
۱۰ـ غیاث‌الدین کیخسرو که بار دوم بسلطنت رسید	۶۰۷_۶۰۱
۱۱ـ عزالدین کیکاوس بن ملکشاه	۶۱۶_۶۰۷
۱۲ـ علاءالدین کیقباد بن ملکشاه	۶۳۴_۶۱۶
۱۳ـ غیاث‌الدین کیخسرو بن کیقباد	۶۴۳_۶۳۴
۱۴ـ عزالدین کیکاوس بن کیخسرو	۶۵۵_۶۴۳
۱۵ـ رکن‌الدین قلج ارسلان بن کیخسرو	۶۶۶_۶۵۵
۱۶ـ غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان	۶۸۲_۶۶۶
۱۷ـ مسعود بن کیکاوس	۶۹۱_۶۸۲
۱۸ـ علاءالدین کیقباد	۷۰۰_۶۹۱

سلاجقهٔ سوریه:

مؤسس آن تتش بن الب‌ارسلان است و سلطنت آنها از ۴۸۷ تا ۵۱۱ امتداد داشته:

۱ـ تتش بن الب‌ارسلان	۴۸۸_۴۸۷
۲ـ رضوان بن تتش	۴۸۸_۴۸۸
۳ـ تقاق بن تتش	۵۰۷_۴۸۸
۴ـ الب‌ارسلان بن رضوان	۵۰۸_۵۰۷
۵ـ سلطانشاه بن رضوان	۵۱۱_۵۰۸

اسامی سلاطین آل سلجوق و مدت سلطنت آنها مطابق آنچه که در تاریخ الامم‌الاسلامیه ضبط شده نوشته شد و در این صورت اشتباهی موجود است که در موقع خود بدان اشاره خواهیم کرد.

۲ـ احوال ادبیات در این عصر.

چنان که در مقدمهٔ عصر غزنوی تقریر یافت ادبیات ایران و شعب آن رو بکمال می‌رفت و خانواده‌های بسیار در شهرهای مهم

ادبا را حمایت می‌کردند و سلطان محمود غزنوی بعللی که ذکر شد شعرا و فقها را به غزنه می‌خواند و هرجا دانشمند و کارگری استاد نشان می‌دادند بهروسیله که بود به غزنه می‌آورد، لیکن این درجه از حمایت وصله‌بخشی پس از فوت محمود در خانوادهٔ او جریان پیدا نکرد و سلطان‌مسعود اگر چه ذاتاً کریم‌الطبع بود ولی بواسطه خللهائی که در کار سلطنت راه یافته بود و اموال حیف‌و میل میشد همیشه بیك قسم شعرا و ادبا را صله نمی‌بخشید بلکه گاهی دماغ شنیدن شعر را هم نداشت ولی اغلب شعرا در نتیجه عطایای محمود دولتمند و مایه‌دار بوده‌اند و باین زودی‌ها از شعر گوئی سر نمی‌خوردند.

دولت آل‌بویه که در بغداد و عراق و فارس از اوائل قرن چهارم تأسیس شده بود هم رو بضعف و ناتوانی میرفت و سلاطین آن خاندان زیاده بحمایت علما و ادباء موفق نمیشدند. در همین مواقع فتنهٔ سلاجقه در خراسان برخاست و در چند جنگ که سلطان مسعود غزنوی با آنها کرد شکست یافت و سلطنت غزنوی از خراسان برچیده شد و دولت جدیدالتأسیس سلجوقی در خراسان قدرت بهمرسانید. حکومت طغرل استقرار کلی یافت و بر تمام قسمت‌های مهم ایران فرمانروا گردیده در همین مدت دولت غزنویه هم دچار اختلاف و نزاعهای خانوادگی شده بود و غزنویان هم از ادباء و علما حمایت درستی نمی‌کردند. چنان که بیهقی در ضمن تاریخ خود از بی‌صلت ماندن شعرا در مدت این انقلابات صحبت می‌دارد. بدین‌جهت که خراسان یعنی مرکز سلاجقه و غزنه پایتخت غزنویان دستخوش آشوب و کشتار بود. عدهٔ از شعرا بآذربایجان مهاجرت کردند زیرا سلاجقه با فرمانروایان آذربایجان هنوز مشغول جنگ نشده و فرصت تاخت و تاز بممالك آن‌ها نداشتند. از جمله شعرائی که به آذربایجان مهاجرت کرده‌اند یکی اسدی طوسی است که ذکر او بیاید و در ضمن اشعار قطران بشعرای دیگر هم اشاره شده که اسم آنها بر ما پوشیده است و از این روی آذربایجان که تا این مدت شاعر دری گوئی، نداشت شعرائی پیدا کرد از جمله این شعرا، یکی قطران است که بادعای خودش او در شعر دری را بر شاعران گشوده است.

البته نفوذ دیالمه و انتشار شعر خراسان در بلاد جبل نیز در این قسمت بی‌مداخله نبوده و شاید تأثیرات مهمی داشته است. شهرت شعرای خراسان و اینکه آنها شعر پارسی را آغاز کرده و عدهٔ از آنها بزرگی خود را بایرانیان قبولانیده بودند گویندگان شهرهای دیگر را هم که بلهجه‌های محلی حرف می‌زدند بتقلید شعرای خراسان وادار مینمود. با وجود این، چون سلاجقه تعصب زیادی در زبان خود نداشتند چنانکه می‌توان گفت آنها اگر چه از ظاهر غالب بودند ولی در معنی مغلوب تمدن ایرانیان شدند و نیز چون اغلب وزرای آنها ایرانی بودند باز هم عدهٔ از شعرا بی‌بازپرس وصلت نماندند و بنام بعضی از امرا و وزرای سلجوقی مانند ابوالفتح مظفر و عمیدالملك کندری قصائدی پرداخته و کتبی تألیف شده و در نتیجهٔ وسعت ممالك سلاجقه زبان پارسی انتشار یافت. چنانکه بواسطهٔ فتوحات الب‌ارسلان و دیگر سلاجقه زبان پارسی در خارج ایران هم نفوذ پیدا کرد و سلاجقهٔ روم بطرفداری و حمایت شعرا و ادبا برخاستند. طغرل‌بك هم بساختن مدارس میپرداخت چنانکه مدرسهٔ در نیشابور ساخته بود ولی وقت چندانی برای شنیدن اشعار نداشت. پس از آنکه سلطنت سلجوقی بر تمام ایران مسلط گردید و آرامش بهم رسید عدهٔ از فضلا و ادبا بتألیف و تصنیف کتب پرداختند و وزرای سلاجقه بتأسیس مدارس و ترویج فضلاء کمر بستند و نظام‌الملك طوسی در قسمتی از شهرهای ایران مدارس ساخت و مشهورترین مدارس نظامیه بغداد و نیشابور و اصفهان و بلخ و مرو و هرات است که هر یك از این مدارس دارای کتاب‌خانه بوده و مدرسین و متولیان داشته که هر یك دارای اجر و دست‌مزد مرتب و کاملی بوده‌اند.

نظام‌الملك شافعی بود؛ بیشتر شافعیه را حمایت می‌کرده و طرفداران ابوحنیفه برقابت شافعیان مدارسی ساختند و کتابهائی بر آن وقف نمودند. نزاع بین حنفیه و شافعیه سابقه داشت و در آغاز سلطنت سلاجقه حنفیها بواسطهٔ این که عمیدالملك وزیر طغرل حنفی بود قدرتی بهم رسانیده بودند. پس از آنکه نظام‌الملك روی کار آمد شافعیها هم قوی شدند و

نزاع مذهبی سخت شد تا آن که در اواخر قرن پنجم یکی از علل آشوب‌ها و فتنه‌های ایران گردید و بدین‌جهت حسن صباح توانست سلطنت‌الموت را تشکیل کند و دعوت اسماعیلیه در ایران نفوذ غریبی پیدا کرد و همین کشمکشهای مذهبی رفته رفته دماغ علما را از تحقیقات صحیح منصرف گردانید و بردو تهمت یکدیگر مجبور ساخت و تعصبات مذهبی سبب انحطاط فکر شد و علماء بدشمنی فلاسفه برخاستند تا این‌که موجبات تألیف کتاب تهافت‌الفلاسفه از همه حیث برای غزالی فراهم گردید و فلاسفه از دست عوام و فقهاء افکار خود را پنهان کردند و عدهٔ مانند خیام کتب مفصل تالیف ننمودند و بدین جهت کتب فلسفی پیچیده نوشته میشد زیرا علناً و با عبارت ساده افکار فلسفی را نمیتوانستند بنویسند. در نتیجه دعوت اسماعیلیه مبلغین اسماعیلی کتبی بپارسی تألیف کردند و تبلیغ مذهب جزء موضوعات شعر گردید. چنان که این معنی را در اشعار ناصر خسرو خوب می‌توان یافت که غرض ناصرخسرو از گفتن اشعار، تبلیغ مذهبی است. مدارس نظامیه برای ترویج فلسفه و فکر آزاد بنا نشده بود، علومی که در آن‌جا تدریس میشد عبارت بود از فقه و تفسیر و ادبیات عرب و علم کلام؛ لیکن فلسفه بطور تحقیق درس داده نمی‌شد و نظام‌الملك را زیاده از شعرا و فلاسفه خوش نمی‌آمد و در همین اوان دوباره در خراسان که بواسطه تعصب مذهبی محمود فلسفه رواجی نداشت بتوسط ابوالعباس لوکری فلسفه منتشر گردید.

هرچند که انتقاد علمای این عصر اکثر بر تعصب مبتنی بود و کشف حقیقت و بیان واقع در کتب آنها کمتر ملحوظ می‌گردید ولی بجهة اینکه انتقاد فی‌ذاته مهم است ادبیات این عصر نتیجه خوب را از تعصب گرفت. این تعصب نه تنها در باب مذهب و شریعت پیدا شد بلکه فلاسفه نیز هر یك بطرفداری یکی از متقدمین برخاسته و بتأیید آراء آن‌ها می‌کوشیدند. عدهٔ از علماء طرفدار ابوعلی بوده و کتب ابونصر را درس نمیدادند و بعضی دیگر بعکس کتب ابوعلی را قابل نظر و تدریس نمی‌شمرده‌اند و این تعصب در فلسفه، سبب شد که تحقیق فلسفی تحقیق کتب علما باشد، ولی علمای متقدمین حقائق اشیاء را موضوع بحث

فلسفه و تحقیق برهانی قرار می‌دادند و کتب باصطلاح معروف ریقیت داشت و در این عصر خود موضوع تحقیق و تعمق گردید و بعدها فیلسوف نه‌آن بودکه‌حقایقی را بدست آورده و یا قضایائی را باطل کند بلکه فیلسوف بر کسی اطلاق میشد که مثلا شفاء ابوعلی را خوب بداند و از عهدهٔ تدریس آن برآید و مقدمات این نتیجهٔ بد، در این عصر فراهم گردید. چنانکه معروف است عضدالدین فرامرز شهریار یزد که از بقایای خاندان ابوجعفر کاکویه بود در خراسان از خیام پرسید که ایرادات ابوالبرکات بر ابوعلی صحیح است یا نه و خیام از این سؤال برآشفت و گفت او کلمات ابوعلی را نمیتواند بفهمد و عضدالدین پس از احتجاج بسیار، خیام را مغلوب کرد و همچنین نظر خصوصی باشخاص باعث شد که در اواخر قرن ششم فخرالدین رازی بمعارضهٔ ابوعلی همت بست و شهاب‌الدین اشراقی بتدوین حکمت اشراق پرداخت. این نزاعها برای علم گران تمام شد زیرا مخالفین هر دسته کتابخانهای آن‌ها را سوخته مدارس آنها را خراب میکردند. چنانکه از نزاعهای شافعیه و حنفیه و تحقیق در تاریخ آنها این قضیه بثبوت می‌پیوندد و چون ادبای این عصر تقریباً عظمت متقدمین را تصدیق کرده و به‌استادی آنها معترف بودند در علوم و ادبیات زیاده تصرفی ننموده و موضوعات تازه بدست نیاوردند. از جمله کارهای این عصر که بسعی نظام‌الملك و ملکشاه آغاز شد قضیه زیج ملکشاهی است و وضع تقویم جلالی که اصح تقویمها بشمار میرود. رویهم‌رفته سلجوقیان در این دور بنشر علوم توجه زیادی نداشتند و آنچه از آثار بدانها منسوب است بواسطه مساعی وزرای ایران دوست‌آنها بوده، چنانکه عمیدالملك کندری دیوان را که در عصر محمود بعربی تبدیل شده بود دوباره بفارسی برگردانید.

گذشته از خراسان که از سابق مرکز علوم و ادبیات بود مراکز دیگر هم وجود داشت یا در نتیجه وسعت مملکت سلجوقی موجود گردید و بدین جهت ادب مرکز دیگر پیدا کرد و بالنتیجه سبکهای تازه بظهور پیوست و ادبای دیگر از آنها تقلید کردند، چنانکه معلوم است در اوائل قرن پنجم و حتی اواخر آن

سرمشق شعرا، اشعار خراسانی بود و همیشه بآنها مراجعه می‌کردند ولی در نتیجه ظهور شعر در عراق و آذربایجان سبك عراقی موجود گردید و خراسانیان هم از آنها تقلیدکردند. چنانکه خاقانی از شعرای آذربایجان سبکی در نتیجهٔ مطالعهٔ اشعار سنائی و دیگران ایجاد کرد و سبك او در خراسان متداول شده و عدهٔ آن را پیروی کردند مانند شمس‌الدین طبسی و سیف‌الدین اسفرنگی (یکی از دهات ماوراءالنهر) ملوك خانیه که در ماوراءالنهر حکومت می‌کردند، عدهٔ از شعرا و ادباء را حمایت نمودند و صله بخشیدند و شعر فارسی در ماوراءالنهر محفوظ ماند و شعرای شیرین‌زبان که میتوان آنها را نزدیکترین شعرای این عصر بسبك سامانیان شمرد پیدا شدند، مانند عمعق و رشیدی و سوزنی که لحن سخن آن‌ها به رودکی و شعرای آن طبقه نزدیك میباشد.

بغداد هم عظمت ادبی خود را هنوز از دست نداده بود. در همین قرن ابوالعلاء معری در شام شهرت یافته بود و طریقه او در انتقاد و آراء و عقاید معمول بایران هم سرایت کرد و بحدس قوی می‌توان گفت که عدهٔ از ادباء او را پیروی نمودند. شعر این دوره خاصه قسمت اول آن با اشعار عهد غزنوی تفاوت چندانی ندارد و شعرا بتقلید اشعار آنها شعر ساخته و زمینه‌سازی و اسلوب آنها را بهمه جهت پیروی کرده ابتداء و انتهای آن اشعار بطریق شعر غزنوی است.

بعضی از شعرای این عصر مابین غزل و وصف، ترکیبی بمیان آورده گاهی از وصف طبیعت بتغزل و وقتی بلعکس فکر خود را تبدیل می‌کنند. امثال این موضوعات در شعر قطران بسیار است. اوصافی که در عهد سلجوقی بزبان شعر سروده شده چندان از حدود طبیعت بیرون نیست ولی در تشبیهات قسمت ترکیبی زیاد است و قسمتی از شعرای وصف‌سرای تشبیهات ذهنی و عقلی را بیشتر بکار برده‌اند و بدین جهت تشبیهات آنها با عصر غزنوی اختلافاتی پیدا کرده. و در عصر غزنوی بیشتر تشبیهات روی مایه محسوسات بوده و عقلیات را خیلی کم بکار میبرده‌اند. از شعرای این عصر ازرقی این‌گونه تشبیهات بسیار دارد. در اواخر این عصر تشبیهات فلسفی و علمی زیاد شد ابوالفرج رونی را میتوان

واضح این قسمت شمرد.

شعرای عصر غزنوی مصراعهای عربی کم تضمین می‌کردند ولی شعرای این عصر ابیات و مصراعهای عربی در شعر خود زیاد استعمال میکردند. اشعار این عصر بیك روش نیست و مابین شعرا تفاوت‌های زیادی موجود است. شعرای غزنه و لاهور بمتقدمین نزدیکند. از جمله شعرای خراسان بعضی از قسمت وصف، نتایج اخلاقی و علمی گرفته‌اند مانند ناصرخسرو که همیشه از وصف بهار یا خزان نتایج مذهبی می‌گیرد، یا این که از مطالعه ستارگان و آسمان بوجود خدا معتقد شده خوانندگان اشعار خود را بدین اعتقاد وادار می‌کند و غالباً رابطه مابین مقدمه و ذیل موجود است. ولی همیشه ناصرخسرو رابطه صریح را لازم نمیداند و باندك مناسبتی ممکن است قصیده را باغراض خود خاتمه دهد. قسمت لفظی اشعار زیاده تفاوتی ندارد و مخصوصاً شعرای خراسان تغییری فوق‌العاده در اشعار ندادند.

در اواخر قرن پنجم تغییرات لفظی در اشعار شعرا بوجود آمده بعضی تضییقات شعری پیدا شده است مانند قصیدهٔ ذوقافتین یا تمام مطلع که اغلب قصائد قطران باین صورت است. یك قصیده در قطران دیده شده که جز مطلع آن مابقی مصراعهای اول و دوم هریك با دیگری هم‌قافیه‌اند. ترکیب بند در اشعار این عصر زیاد است و قطران چند ترکیب‌بند دارد. از عصر غزنوی فرخی نیز ترکیب‌بندهائی داشته است، از اواسط این عصر رباعی برای مطالب مختصر و قضایای فلسفی و عرفانی اختصاص یافته چنانکه ابوسعید و خیام گفته‌اند. اواخر این عصر شعر بانحطاط می‌رفت و جنبه‌های لفظی بر قسمتهای معنوی فزونی جست مگر عدهٔ از شعرا که قسمت‌های عرفانی را موضوع قرار داده اشعار و کتبی گفته و نوشته‌اند.

شعرای دورهٔ اول سلجوقی

فخرالدین اسعد جرجانی[۱۲۹]

چنانکه از ملاحظهٔ تذکرهٔ لباب‌الالباب عوفی و هفت اقلیم و مجمع‌الفصحا برمی‌آید نام او اسعد و لقب او فخرالدین و بنقل مجمع‌الفصحاء فخری نیز نام داشته است. در باب زمان زندگی و جزئیات احوال او اطلاعی صحیح در تذکره‌ها دیده نمی‌شود. قدیمترین تذکره‌های موجود یعنی لباب‌الالباب محمد عوفی در ذیل نام او فقط مشتمل است بر چند جملهٔ مسجع و مقفی که استفادهٔ ما از آنها این است که فخرالدین مثنوی بنام ویس و رامین منظوم کرده است. کتاب هفت اقلیم هم که همه‌جا پیرو لباب‌الالباب و مانند رونویس آن است بجزئیات احوال او بهیچگونه اشاره نکرده است. صاحب مجمع‌الفصحاء او را معاصر محمد بن محمود سلجوقی (۵۴۸ـ۵۵۴) میشمارد و این چنانکه خواهیم گفت سهو است.

اشتهار فخرالدین بواسطهٔ کتاب ویس و رامین است که از منظومه‌های بسیار شیرین و دل‌پسند زبان فارسی است. دولتشاه سمرقندی در کتاب تذکرهٔ معروف خود، مثنوی ویس و رامین را به‌نظامی عروضی و نظامی گنجوی نسبت میدهد؛ در ضمن حال نظامی عروضی گوید: داستان ویسه و رامین را بنظم آورده و گویند که آن داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه. و در ضمن حال نظامی گنجوی میگوید: و شیخ قبل از خمسه در اوان شباب داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند آنرا نظامی عروضی نظم کرده و درست آن است که نظم شیخ بزرگوار نظامی است. چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه بوده و شك نیست که داستان ویسه و رامین را بنام سلطان‌محمود منظم کرده‌اند و این بعهد شیخ نظامی اقرب است.

دولتشاه را در این سخنان چند اشتباه بزرگ روی داده یکی نسبت ویسه و رامین به نظامی عروضی یا نظامی گنجوی است زیرا پس از نقل عوفی و قرائن تاریخی که در ابتدای ویسه و

رامین موجود است و بدان اشاره خواهیم کرد شکی در نسبت آن به فخرالدین باقی نمی‌ماند. دیگر اینکه میگوید نظامی عروضی معاصر ملکشاه بوده و این غلط است؛ زیراچنانکه خواهیم گفت شهرت نظامی عروضی در اوائل قرن ششم بوده و اگر هم در زمان ملکشاه وجود داشته قابل اشاره نبوده و طفلی خردسال بوده است و اینکه او نظامی‌را معاصر محمودبن محمد ملکشاه (۵۲۵ـ۵۱۱) میشمارد هم غلط است، زیرا نظامی زمان محمود را درنیافته و با سلاطین نیمهٔ دوم از قرن ششم معاصر بوده و اینکه در علت ترجیح میگوید مثنوی ویسه و رامین بنام محمود است اگر درست باشد با نظامی عروضی مناسب‌تر است زیرا او در همین زمانها با فضلا مربوط بوده و شهرتی داشته است. ولی مسلم است که مثنوی ویسه و رامین از منظومات نیمهٔ اول قرن پنجم و بهیچیك از نظامی عروضی و گنجوی مربوط نیست.

مثنوی ویسه و رامین که بنقل صاحب مجمع‌الفصحاء بر ده هزار بیت مشتمل است اخیراً در کلکته بچاپ رسیده و قسمتی از آن در نسخهٔ اصلی افتاده بوده است.

از روی این کتاب برمی‌آید که گویندهٔ ویس ورامین باطغرل سلجوقی معاصر و در نزد او حرمت داشته است. در جلد اول از کتاب مجمع‌الفصحاء راجع به‌فخرالدین حادثهٔ ذکر شده و میگوید براثر ابتلائی که برای او درنتیجهٔ سوختن یکی از دوستانش دست داد فخرالدین شیفته و شیدا گردید و در اثر آن شیفتگی کتاب ویس ورامین را بنظم آورد[۱۳۰]. این حکایت بقسمتی از اشعار ویس ورامین تائید میشود از جمله در ص ۳۶۳ که گوید:

بسا روزا که من عشق آزمودم چنین یك‌روز ازاو خرم‌نبودم

و اشعار دیگر که در ضمن حکایات دیده می‌شود. این ابیات شیفتگی فخرالدین را می‌رساند؛ ولی صحت اصل حکایت از منابع دیگر باید تحقیق شود. مخصوصاً اشتباه صاحب مجمع‌الفصحاء و ذکر سلطان‌محمد بن محمود سلجوقی در ضمن حکایت تا اندازهٔ در صحت آن خدشه وارد می‌کند. (رجوع‌شود به‌ص۳۷۵ مجمع‌الفصحاء). در موقعیکه فخرالدین با طغرل به‌اصفهان آمده و طغرل بهمدان رفته فخرالدین بواسطهٔ اینکه زمستان بوده نتوانسته است با طغرل

حرکت کند و ابوالفتح المظفر حاکم اصفهان فخرالدین را مهمان کرده و ازاو درخواسته است تاکتاب ویس ورامین را بنظم آورد میگوید:

چو کوس از درگه سلطان بغرید
تو گفتی کوه و سنك از هم بدرید
سپاهی رفت بیرون از سپاهان
که از صد یك ندیده هیچ شاهان
خداوند جهان‌سلطان اعظم (طغرل)
برون رفت از سپاهان شاد و خرم
روان گشت از گلستان روز دیگر
زکوهستان به‌همدان رفت یکسر
مرا اندر سپاهان بود کاری
در آن کارم همی شد روزگاری
بماندم زین سبب اندر سپاهان
نرفتم با رکاب شاه شاهان
شدم زی تاج و دولت چون ابوالفتح
که بادش جاودان در کارها فتح
بپرسید آن خداوند این رهی را
در آن پرسش بدیدم فرخی را[۱۳۱]
پس آنگه گفت با من کاین زمستان
بباش ایدر مکن راه کهستان
چو از نو روز گردد این جهان نو
هوا خوشتر شود آنگه همی رو

و بنابراین باید فخرالدین‌کتاب ویس ورامین را مابین سنوات ۴۴۲ و ۴۴۷ که طغرل به اصفهان و ری و همدان آمدوشد داشته منظوم کرده باشد. هرچند مورخین ذکر سفر طغرل را از اصفهان به‌همدان نکرده‌اند و مطابق نقلهای ابن‌اثیر طغرل از اصفهان به ری میآمد. و بنابر یکی از ابیات دیگر که باز در مقدمهٔ این‌کتاب نقل شده:

زبانگ طبل و بوق مژده خواهان
نخفتم هفت مه اندر سپاهان

میتوان احتمال داد که فخرالدین در ۴۴۳ که طغرل از ابتدای آن سال تا اواخر آن در اصفهان بوده و در این شهر اقامت داشته و شاید ویس ورامین را در همین سفر بنظم آورده است و این با اشارات مقدمهٔ کتاب که بعضی برسنهٔ ۴۴۶ تطبیق میشود منافات ندارد، زیرا ممکن است مقدمه را پس‌ازنظم کتاب ساخته بدان ملحق کرده باشد. چنانکه خود فخرالدین میگوید نامهٔ ویس ورامین بزبان پهلوی بوده و فخرالدین آنرا ازآن زبان بپارسی نقل‌کرده ولی آیا این نامه بخط عربی یاپهلوی بوده معلوم نیست. از بعضی ابیات ویس ورامین برمیآید که این نامه را بخط پهلوی‌نوشته بودند وتا اینزمان بهمان خط باقی‌بوده است میگوید:

مرا یکروز گفت آن قبلهٔ دین
چه‌گوئی در حدیث ویس ورامین
که میگویند چیزی سخت نیکوست
دراین‌گیتی همه‌کس داردش دوست
بگفتم کان حدیثی سخت زیبا است
نه‌گردآورده زشتش‌مرد داناست[۱۳۲]
ندیدم زان نکوتر داستانی
نماند جز بخرم بوستانی
ولیکن پهلوی باشد زبانش
نداند هرکه برخواند بیانش
نه هرکس آن زبان نیکو بخواند
وگر خواند همی معنی بداند
درین اقلیم کان دفتر بخوانند
بر آن تا پهلوی از وی بدانند
کجا مردم در این اقلیم هموار
بوند آن لفظ پیشین را خریدار

از این اشعار بطورحدس قوی، میتوان بودن آنرا بخط پهلوی استفاده کرد زیرا نیکو نخواندن آن دلیل است که باید بخط عربی نباشد و بدیهی است که اگر بخط عربی میبود خواندن مخصوص عدهٔ معدودی که از کلمهٔ «نه هرکس» برمی‌آید نبود اگرچه از کلمهٔ «آن زبان نیکو بخواند» ممکن است بودن

آن را بخط عربی تائید کرد زیرا نگفته است آن خط را نیکو بخواند ولی میتوان جواب داد که برفرض هم مقصود از زبان عبارت باشد بازهم میباید در کلمهٔ زبان تأویلی قایل شد و تفاوت نمیکند که در معنی خط تأویل کنیم یا در معنی دیگر با اینکه سیاق بامعنی اول مناسب‌تر است و اینکه بعضی از محققین معاصر تصور میکنند شاید فخرالدین مقصودش از پهلوی زبان محلی بوده هم درست نیست زیرا کلمهٔ لفظ پیشین با این معنی موافق نیست و بصراحت می‌رساند که مقصود فخرالدین همان پهلوی بمعنی امروزی است.

و درضمن کتاب فخرالدین بعضی کلمات را بمرجع اصلی خود برگردانده و اشتقاقات آنها را در پهلوی بیان میکند از جمله در ص ۱۱۹ می‌گوید:

خوشا جایا بروبوم خراسان — دراو باش‌وجهان‌رامیخورآسان
زبان پهلوی هرکو شناسد — خراسان‌آن بودکز وی خورآسد
خراسان پهلوی باشد خور آمد — عراق و پارس‌را زو خور برآمد
خراسان را بود معنی خورآیان — کجا زوخور برآید سوی ایران

گذشته از زبان پهلوی‌که بحدس قوی میتوان‌گفت فخرالدین آنرا میدانسته و شاید خط پهلوی‌هم میخوانده وی در ادبیات عربی نیز دست داشته است. و از مقدمهٔ کتاب و قسمتی که در توحید و بعضی مبادی طبیعی بنظم آورده معلوم میشودکه او درعلوم فلسفی نیز رنج برده و اطلاعاتی بدست آورده و ظاهراً بمفاد این شعر:

خدای پاك بی‌همتای بی‌یار — هم از اندیشه دور وهم زپندار
نه بتواند مر اورا چشم دیدن — نه‌اندیشه در او داند رسیدن

بطریقهٔ اعتزال معتقدبوده زیرا معتزله میگویند خدا دیده‌نمیشود.

روی‌همرفته کتاب ویس‌ورامین بطبیعی‌بودن افکار و عبارات از اکثر منظومات زبان پارسی ممتاز است. قسمت‌های عاشقانهٔ این‌کتاب که میتوان آنها را از قبیل غزلیات شمرد بهترین افکار طبیعی غزلی است و گویندهٔ آن معانی و مناظری راکه خود دیده و دریافته بنظم آورده و مانند اکثر غزل‌سرایان که نشسته بخیال‌خود غزل میسازند و از دائرهٔ طبیعت خارج میشوند فکر نکرده و غزل نسروده است. گویندهٔ ویس ورامین بقوافی و قواعد معموله آن چندان مقید نیست و گاهی جمعها را مثلا باهم قافیه می‌کند. در

تشبیهات هم چندان تابع شعرای خراسان دیده نمیشود. تشبیهاتی میکند که ظاهراً قبل‌از او و نیز پس‌از او هیچکس آنها را بکار نبرده است از قبیل این شعر:

بپیش مهد زرین خادمانی / ببالا هریکی چون نردبانی

و این بیت:

دوزلف‌انگور وعارض‌آب‌انگور / غلام هردوگشته مشك وکافور

و مثل این مصراع: «لب طوطی و چشم گاومیشم» که جز او هیچکس چشم انسان را بچشم‌گاومیش‌تشبیه نکرده است. گاهی یك مطلب بامثال وتشبیهای‌متعدد تکرارمیشود تاحدیکه ملال‌آوراست‌وظاهراً در اصل قضیه این تکرارها موجود بوده است؛ چنانکه فخرالدین خود گوید:

فراوان وصف چیزی برشمارد / چو برخوانی بسی معنی ندارد

ولی باوجود این ویس ورامین تأثیر مخصوصی دارد و علت عمدهٔ آن دلسوختگی فخرالدین است. اصل قصهٔ ویس ورامین اگرچه معلوم میشودکه در زمان فخرالدین مورد توجه بوده، چندان خوب نیست و از لحاظ عفت بسیار کم اهمیت و کم‌قیمت است و شاید علت اینکه فضلای متقدمین بترجمه و نظم آن نپرداخته‌اند همین بوده است. کتاب ویس ورامین فائدهٔ بسیار به‌نظامی‌گنجوی در سرائیدن داستان فرهاد و شیرین بخشیده است و اغلب‌گفتگوها ونامه‌هائیکه میانهٔ شیرین و خسرو ردوبدل شده یانامه‌های ویس‌ـ ورامین وگفتگوهای این‌دو نزدیك است. قصهٔ فرهاد و شیرین هم از بعض جهات به‌ویس ورامین شبیه است ولی داستان فرهاد و شیرین بعفت نزدیکتر و حرمان عاشق را بهتر نشان می‌دهد ولی حکایت ویس ورامین بکامکاری او نزدیکتر و غلبهٔ عشاق را می‌رساند.

فخرالدین گرگانی بروایت شاهد صادق در ۴۴۲ وفات یافته و این چنانکه گفتیم خطا است؛ زیرا با حوادثی که در دیباچهٔ کتاب ذکر کرده سازگار نمی‌آید.

ابوحنیفهٔ اسکافی[۱۲۳]

ظهور او در اوایل نیمهٔ دوم قرن پنجم اتفاق افتاده. اسکافی نام یا لقب خانوادگی است که بسیاری از فضلا باین اسم معروف شده‌اند که از آن جمله، یکی ابوالقاسم اسکافی دبیر ابوعلی‌چغانی و نوح بن نصر سامانی است. صاحب مجمع‌الفصحاء او را باابوحنیفه اسکافی اشتباه‌کرده و اورا شاعر دربار مسعود غزنوی وابراهیم بن مسعود شمرده است و ابوحنیفهٔ اسکافی هم در بعض کتب ابوحنیفه اسکاف ضبط شده وظاهراً اسکافی صحیحتر باشد؛ زیرا درکارنامهٔ بلخ از منظومات سنائی این اسم بهمین‌طریق استعمال شده چنانکه گوید:

از پس بوحنیفه اسکافی — که براشراف دارد اشرافی

ظاهراً ابوحنیفهٔ دیگر بنام اسکاف‌نیز وجود داشته و از اهل مرو بوده است. عوفی او را درضمن شعرای سنجر ذکر می‌کند و می‌گوید اگرچه کفشگر بود ولی طبعی لطیف داشت و می‌گوید با سنجر معاصر بوده و ابوحنیفه اسکافی‌که در تاریخ بیهقی نام آن دیده می‌شود مسلماً از اهل غزنین بوده است. خود او در ضمن قصیدهٔ میگوید:

ازآنکه هستم از غزنی و جوانم نیز
همی نبینم مرعلم خویش را بازار

و ابوالفضل بیهقی در صفحه ۲۷۷ از تاریخ خود میگوید: «چون در اول تاریخ فصلی دراز بیاوردم از مدح غزنین این حضرت بزرگوار که پاینده باد و مردم آن واجب دارم و فریضه بینم که کسانی که از این شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن خاصه مردی چون ابوحنیفه که کمتر فضل وی شعر است». و از این هردو مسلم می‌شودکه ابوحنیفه غزنوی بوده و اگر عوفی در نسبت ابوحنیفه به‌مرو اشتباه نکرده باید دو ابوحنیفه فرض کرد یکی اسکافی غزنوی و دیگری اسکافی مروی. بقول بیهقی ابوحنیفه در سنهٔ ۴۵۱ از معاریف فضلاء و هنوز جوان بوده است؛ ولی جوانی که در آن عصر استعمال می‌شود به‌معنی سیاه‌مو است و ممکن است از ۲۰ تا

سالیان دراز کسی را جوان گفته باشند. چنانکه فردوسی در ۵۸ سالگی خود را جوان خوانده و گفته است:

بدانگه که بدسال پنجاه وهشت   جوان بودم وچون جوانی گذشت

و خود ابوالفضل بیهقی در سنهٔ ۴۳۱ که قریب ۴۷ سال از عمر او گذشته بود بمناسبت اینکه هنوز جوان بوده دیوان رسالت را باو واگذار نکرده‌اند.

بیهقی در چندجا از کتاب خود ابوحنیفه را یادکرده و بسیار تعریف‌وستایش نموده‌است و بروایت همین بیهقی ابوحنیفه بی‌اجراء و مشاهره درس علم‌وادب‌داشته‌ومردم‌را رایگان علم‌میآموخته‌است و باز بروایت او وقتی که سلطان ابراهیم بن‌مسعود بسلطنت رسید ابوحنیفه اسکافی را بدربار خوانده وصلت‌های گران بخشید و شغل اشراف ترمك (یکی از قراء نزدیك بست) را باو مفوض داشته. از ابوحنیفه چهار قصیده در تاریخ بیهقی بمناسبت ذکر شده که دوتای آن در مدح سلطان ابراهیم است و یکی از آنها در قضایای واقع مابین محمد و مسعود و قصهٔ دیگر راجع بشکست مسعود از سلجوقیان است که این دو را بخواهش ابوالفضل بیهقی بنظم آورده و تا توانسته است حکم و نصایح سودمند در آنها بکار برده و از آنها برمی‌آید که ابوحنیفه شغل شاعری[۱۳۴] نداشته وکار او همان درس و آموختن علم و ادب بوده است. بیهقی گاهی او را بلقب فقیه یادکرده و از این‌رو باید گفت که او فقه نیز میدانسته. درکتاب لغت فرس که ظاهراً در حدود سنهٔ ۴۶۰ تألیف شده در ذیل کلمهٔ پشنك شعری به بوحنیفه اسکاف نسبت داده شده و شاید مقصود همین ابوحنیفه باشد. تاریخ وفات ابوحنیفه معلوم نیست وچنانکه گفتیم او در زمان سلطنت مسعودبن‌ابراهیم (۴۹۲ـ۵۰۸) وجود داشته و بعداز آن زندگانی و مرگ او معلوم نیست.

ابوالحسن لامعی گرگانی

چنانکه خود او گوید:

هست بکرآباد ازگرگان جای و وطنم
هم از آن شهر وازآن فرخ بنیادم‌من

اصل وی از بکرآباد یکی از دو شهر عمدهٔ گرگان است و پدرش محمد و جدش اسماعیل نام داشته چنانکه خود او می‌گوید:

جد من هست سماعیل و محمد پدرم
بوالحسن ابن‌سلیمان را دامادم من

تخلص او لامعی و کنیه او بنقل مجمع‌الفصحاء ابوالحسن بوده. ظهور شاعری او در اوائل دولت عمیدالملك سلجوقی اتفاق افتاده و او وزرای سلجوقی مانند عمیدالملك کندری و نظام‌الملك طوسی را مدح گفته است و ظاهراً از شهر گرگان بقصدکندری به‌خراسان یا عراق مسافرت‌کرده چنانکه گوید:

خداوندا زبهر خدمت آمد بنده ازگرگان
چو لؤلؤ جوی بازرگان‌کجا سوی بحارآید

و ظاهراً عمیدالملك نسبت باو لطفی داشته و باو مال فراوان بخشیده و رفتن او بدربار عمیدالملك قبل‌از سنهٔ ۴۵۱ بوده زیرا درضمن قصیدهٔ از اغتشاشات مملکت صحبت داشته می‌گوید:

دیدی فگارگشته تن ملك سربسر
دلها زبیم همچو بدونیم انارها

که ظاهراً اشاره است بواقعه بساسیری که در ۴۵۰ بر بغداد استیلا یافت و در همین سنه نیز ابراهیم آینال برطغرل سرکشی‌کرد. صاحب مجمع‌الفصحاء این بیت لامعی راکه در مدح ابونصر است:

عمید مملکت بونصر منصور آنکه از هولش
حریر نرم گردد برتن بدخواه چون سوهان

تحریف و کلمه منصور را به‌هستود که آنهم غلط است تبدیل‌کرده و در حاشیه کتاب خود می‌نویسد معلوم شدکه این قصیده ازآن قطران است و این اشتباه او ازاین ناشی شده است‌که کلمهٔ منصور که نام ابونصر کندری است به‌هستود که تحریف وهسود است نزدیك است و پس‌از آنکه ابونصر کندری بقتل رسیده لامعی با نظام‌الملك طوسی رابطه پیداکرده و او را ستوده است؛ می‌گوید:

برتو لامعی ای نامور وزیر آمد
چو نزد احمدکعب وچو نزدکعب‌اسحق

اینکه صاحب مجمع‌الفصحاء بعضی از قصائد او را در مدح ملکشاه پنداشته بنظر مشکل است؛ زیرا در ضمن این قصائد اشاراتی است

که با سلطنت الب‌ارسلان مطابق می‌آید از جمله در ضمن یکی از قصائد که بقول مجمع‌الفصحاء در مدح ملکشاه است میگوید:

کرد خالی تیغ او از حد شیراز و فسا
قلعه‌هـــای پایدار و جـــادوان سهمگین
قیصر رومی که‌گوید روم‌را هستم ملك
در مکان و مرتبت بیگاه‌وگه هستم مکین
گر خبر یابد که سلطان ازمرندآمد بخوی
زهر گردد در دهانش‌از بیم سلطان انگبین

فتوحات شیراز عموماً بدست نظام‌الملك در زمان الب‌ارسلان اتفاق افتاده و ملکشاه‌هم بمرند و خوی مسافرتی نکرده ولی الب‌ـ ارسلان دوبار یکی در ۴۵۶ و دیگر در ۴۶۲ برای جنـگ با روم بمرند آمده است و اگــر درست باشد که لامعــی قصائدی در مدح ملکشاه ساخته باحتمال قوی می‌توان گفت که پیوستن او با ملکشاه در زمان الب‌ارسلان بوده و شاید سلطنت ملکشاه را درنیافته است. قصائدی که در مدح نظام‌الملك سروده نیز همین حال را داراست.

یکی از قصائد لامعی درحق انوشیروان پسر ابوالحسن‌لشگری حکمران گنجه است‌که در سنهٔ ۴۴۱ بجای پدر حکمرانی‌گنجه یافته است و شاید در مواقعی‌که لامعی با عمیدالملك و طغرل‌بآذربایجان آمده چنان‌که از بیت سابق‌الذکر «گر خبر یابد که سلطان از مرند آمد بخوی» برمیآید او را مدح گفته است، چنانکه از این بیت:

بحق آنکه ترا داد داد و نعمت و ناز
بر این‌غریب‌ببخشای وقول‌او بنیوش
ستور خر بدی این بنده از مکارم تو
کنون‌شده‌است‌ز بیچارگی‌ستورفروش

استفاده می‌شود لامعی در غربت زیسته و کار او بفقر و فاقه‌کشیده و می‌توان احتمال دادکه در اواخر حال نظام‌الملك یا عمیدالملك نسبت باو کمتر توجه داشته‌اند.

در باب وفات لامعی خبر صریحی در دست‌نیست. بقول صاحب مجمع‌الفصحاء در زمان سنجر به‌سمرقند درگذشت و این سخن سهو است. زیرا عبدالواسع جبلــی که در حـــدود سنهٔ ۴۹۰ بشاعـــری پرداخته در ضمن قصیدهٔ میگوید:

کنون پرداخت مدحی چون عروسی ساخته او را
بگردن برمشاطه عقدهای پرگهر بندد
برآن منوال کاستاد مقدم لامعی گوید
زتیره شب همی پرده بروی روز بر بندد

کلمهٔ استاد مقدم که مقصود از آن البته مقدم زمانی است می‌رساند که لامعی در موقع سلطنت سنجر سال‌ها بوده است تا درگذشته؛ چنانکه از این بیت لامعی:

هم به بغداد شناسند مرا هم بدمشق
گرچه نز اهل دمشق و نز بغدادم من

استنباط می‌شودکه لامعی درشاعری شهرت یافته و شاید اشتهار در بغداد و دمشق بواسطهٔ قصاید عربی او بوده. چنانکه در ضمن اشعار فارسی خودنیز گاهی مصراعهای عربی می‌گنجاند و از پارهٔ ابیات او استفاده میشودکه او به‌بغدادهم مسافرت‌کرده و دور نیست که بدین واسطه آنجا هم شهرتی بهم رسانیده باشد. اشعار دیگر او هم دلیل است‌که لامعی ازادبیات عربی مایهٔ فراوانی داشته است[۱۳۵].

اسدی طوسی[۱۳۶]

در باب اسدی اخبار مختلف و غیرقابل قبول درکتب ضبط شده است. میگویند اسدی استاد فردوسی بوده. بقول دولتشاه اسدی در زمان سلطان محمود استاد فرقهٔ از شعرای خراسان بوده است و چون فردوسی میخواست وفات‌کند از اسدی خواهش کرد و او ۴۰۰۰ بیت دریك شبانه‌روز از داستان‌حملهٔ عرب به‌ایران بنظم آورده است. و چنانکه معلوم است گرشاسب‌نامه در سنهٔ ۴۵۸ بانجام رسیده. وقتیکه این اخبار را رویهم بریزیم می‌بینیم عمر اسدی از حد طبیعی خارج می‌شود. بدین‌جهت اغلب محققین راه‌حلی جسته و دو اسدی فرض‌کرده‌اند، یکی احمدبن منصور اسدی بزرگ که با فردوسی معاصر بوده و بنقل شاهد صادق در سنهٔ ۴۲۵ وفات یافته است. دیگر علی بن‌احمد پسر این اسدی که گرشاسب‌نامه و لغت فرس را او بنظم آورده و تألیف‌کرده است. قصائدی در مناظره

موجود است وعدهٔ آنها را باسدی بزرگ نسبت میدهند ولی گذشته ازاینکه سبك این قصائد با اشعار دورهٔ غزنوی شبیه نیست درضمن یکی ازآنها نام امیراجل‌شجاع‌الدوله منوچهر بدین‌طریق ذکرشده:

نامور میراجل والا منوچهر اصل ملك

تاج شاهان و شجاع دولت و فخر تبار

چنانکه از اشعار قطران و قرائن دیگر استفاده میشود امیر اجل و شجاع‌الدوله لقب منوچهر بن شاور حکمران آنی از بلاد گرجستان بوده است که در سنهٔ ۴۵۶ که الب‌ارسلان‌آنی را فتح‌کرد باین منوچهر سپرد. پس باید این قصیده‌هم از اسدی دوم باشد و ازاینرو در نسبت سایر قصائد هم شکی دست میدهد. اسامی کلیهٔ ممدوحان این قصائد برجال آذربایجان شباهت بسیار دارد، ازقبیل ابوالوفاء المظهر و ابونصر احمدبن علی‌که هیچیك ازاینها از رجال مشهور خراسان که ممدوح اسدی بزرگ باشند نیست. از حالات اسدی اول جز همان اخبار آشفته اطلاعی بدست نیامده و اینکه میگویند او با فخرالدوله دیلمی رابطه داشته و در قصائد مناظره باین مطلب اشاره کرده قابل اشکال است، زیرا اولا ذکر فخرالدوله‌دیلمی دراین‌قصائد موجودنیست دیگر نسبت‌این‌قصائدبه اسدی اول مورد تردید است. و اما مسئلهٔ شعر ساختن چنانکه صاحب مجمع‌الفصحاء و آتشکده هردو در صحت آن تردیدکرده‌اند، مطلبی بی‌واقع و از ساخته‌های متأخرین است و مسلم است‌که فردوسی خود کلیهٔ داستان‌های شاهنامه را بنظم آورده و داستان حملهٔ عرب‌هم زادهٔ فکر اوست.

بطوری‌که از مقدمهٔ گرشاسب‌نامه برمی‌آید اسدی از خراسان به‌نخجوان آمده و علت آمدن او بنخجوان شاید در اثر سقوط دولت غزنوی و انقلابات خراسان و بی‌پرستارماندن شعرا بوده. ابودلف حکمران نخجوان از اسدی نگهداری کرده و وزیر او محمدبن اسماعیل حصنی او را مینواخته و بگفتن داستان گرشاسب تشویق کرده است. این ابودلف بقول اسدی پسر صقر یا صفر بوده و برادری بنام ابراهیم و پسری باسم محمود داشته که این هردو از ممدوحان اسدی میباشند. ابودلف از نژاد عرب و شیبانی بوده و باوجود این دوشاعر پارسی‌گوی یکی قطران و دیگر همین اسدی،

او را ستوده‌اند. زمان حکومت ابودلف مدتی طول‌کشیده در ذیل حوادث سنهٔ ۴۵۶ در ابن‌الاثیر ذکری از امیر نخجوان و تسلیم بعض قلاع از طرف الب‌ارسلان باو دیده میشود و این امیر نخجوان قطعاً همین ابودلف بوده است. بگفتهٔ اسدی ابودلف بتوسط دبیر خود از او خواهش‌کرده که داستان را بنام او کند و اسدی بپاداش نیکوئی‌های او درخواست او را پذیرفته است. داستان نیکوئی‌های ابودلف با اسدی در قرن ششم معروف بوده چنانکه نظامی درمقدمهٔ بهرام‌نامه گوید:

در سخا و سخن چه می‌پیچم — کار با طالع است و من هیچم
نسبت عقربی است با قوسی — بخل محمود و بذل فردوسی
اسدی را که بودلف بنواخت — طالع و طالعی بهم در ساخت

اسدی این‌کتاب را در ۴۵۸ بانجام رسانید. از مقدمهٔ کتاب گرشاسب‌نامه برمی‌آید که اسدی از فلسفه و مقالات (مباحث اصول مذهبی) اطلاعات بسیار داشته وهم ازآنجا استفاده میشودکه اسدی برضد عقائد شعوبیه بوده، زیرا درضمن تعریف آسمان و زمین وآتش، خاك را برآتش ترجیح میدهد واین مطلب با قصیدهٔ مناظرهٔ مغ و مسلمان که باسدی اول نسبت میدهند بسیار نزدیك است. و این خود دلیلی تواند شدکه مناظرات هم از این اسدی است. اسدی بقول خود در نظم این کتاب رنج بسیار برده و در نظم‌آن بجان‌کندن افتاده و چنانکه در بعض نسخ موجود است. گرشاسب‌نامه راکه عدهٔ ابیات آن ۹۰۰۰ بیت است درمدت سه‌ماه بانجام رسانیده وبطوریکه از اشارات کتاب از قبیل این قطعه:

چه پائی تو ای پیرمانده شگفت — که یارت‌شد وکاروان برگرفت
بپیری چرا گشت آز تو بیش — برآنان نظرکن که رفتند پیش

برمی‌آید که اسدی در این موقع پیر و ناتوان بوده است. بعضی از تذکره‌نویسان بدون مأخذ اسدی را برفردوسی ترجیح داده و گفته‌اند ابیات اسدی تك‌تك به از ابیات فردوسی است، ولی‌روی‌همرفته شاهنامه بهتر از گرشاسب‌نامه است، و براین ادعاء هیچگونه سندی نیست و می‌توان‌گفت‌که اسدی تمام مبانی ترکیبات و اسلوب‌ها را از فردوسی‌گرفته وگذشته از حق‌تقدم، فردوسی را حق استادی‌نیز هست. بااینکه مفردات اشعار گرشاسب‌نامه نسبت

بابیات شاهنامه چندان قوی و با روح نیست و اسدی در این کتاب فقط بخیال طبع‌آزمائی و اظهار قدرت است و هیچگونه مقصودی ندارد و اشعار او دارای استعارات دور و تشبیهات ناپسند میباشد که اغلب آنها از حدود طبیعت خارج است مانند این قطعه‌که در تعریف قلم میگوید:

دبیر از قلم ابر انقاس کرد سخن در واندیشه الماس کرد
درخت‌گل دانش از جوی مشك همیکاشت بردشت‌کافور خشك

تشبیه دوات بآن کوچکی بجوی مشك‌که معلوم نیست امتداد آن چه اندازه است و تشبیه کاغذ محدود بدشت کافور خشك بسیار نامناسب و دور از ذهن است و مانند این تشبیه در فردوسی نتوان یافت، باز در باب قلم و کاغذ میگوید:

چو چشم قلم کرد سرمه زقار ببد دیدنش روشن و دیده تار
بسان یکی خرد گریان پسر خروشان و پویان و جویان پدر
بدشتی در از شوره‌گم‌کرده راه زگرما زبان کفته و رخ سیاه

که این تشبیهات هیچگونه بامشبه مناسب نیست. همچنین اغراقات نامناسب در گرشاسب‌نامه موجود است از قبیل:

دگر کم همه خردکردی دهن بسیصد منی‌مشت دندان شکن

اگر چه در فردوسی گرزسیصدمنی دیده میشود ولی از مشت سیصدمنی تا گرز سیصدمنی خیلی تفاوت است. همچنین در ذکر پهلوانی‌های گرشاسب چندان شاعری و تناسب مضمون بکار نبرده زیرا همیشه گرشاسب بدشمن مهلت نداده وبی‌آنکه دشمن کروفری کند یا شمشیر بکشد او را کشته است. مثل اینکه مخالفین گرشاسب مجسمه بوده‌اند ولی دشمنان رستم همه پهلوانند و با رستم کوشش میکنند و رستم برنج بسیار برآنها ظفر مییابد و بدیهی است که در این صورت پهلوانی بیشتر است. همچنین هر ـ وقت رستم ظفر میبابد بخدا پرستی و ستایش ماه و مهر میپردازد ولی گرشاسب، پهلوان از خدا بیخبری است و جز کشتن و بستن چیزدیگر نمیداند. رستم گاهی مثل حکمای اخلاقی نصیحت میکند و از کشتن باز میدارد ولی گرشاسب کم‌حوصله و خونخوار است مثل اینکه بهیچ پاداش معتقد نیست.

اسدی درنظم گرشاسب‌نامه تاحدی تصنع بکار برده و

بتشبیهات و جناسهای متکلفانه کتاب خود را از حدود طبیعت خارج کرده و لطافت آنرا تا اندازهٔ از میان برده است، مانند این ابیات:

نوازان نوازنده در چنگ چنگ   زدل برده بکماز چون زنگ زنگ

و:

پریچهره گفت ایچ پیلان توان   ندارند پس چون توانی تو آن

و:

جهان زین خبر برشه قیروان   چنان شد که همگونه شد قیروآن

جناس ما بین قیروان و قیروآن لطافت شعر را بکلی از میان برده است و با همهٔ اینها استادی و توانائی او را بعد از فردوسی نباید انکار کرد؛ زیرا قوهٔ ابداع و اختراع او در مضامین اخلاقی و فلسفی و تعبیرات و ترکیبات ادبی انکارناپذیر است و پس از فردوسی داستان رزم سرودن آن هم ببحر متقارب بی‌اندازه دشوار است و طبعی توانا چون خاطر اسدی لازم دارد که ازعهدهٔ انجام این مهم برآید. مخصوصاً قسمت نصایح گرشاسب‌نامه بی‌اندازه قابل توجه و شایان تحسین است. در وصف و نمایش منظره‌ها (مناظر جنگ و شعب و غیر این‌ها) دقت بی‌اندازه بکار می‌برده و جزئیات آنها را وصف می‌کند و از این حیث می‌توان گفت بر فردوسی هم ترجیح دارد.

اگر چه همین دقت و تفصیل باعث آن شده که اسدی معانی پیچیده و تراکیب دشوار استعمال کرده و شعر او تاحدی غیرطبیعی است. در قسمت وصف طلوع آفتاب مخصوصاً رنج برده است که اگر بتواند مانند فردوسی آن را وصف کند ولی انصافاً از عهده برنیامده است.

اشعار اسدی بسیار قوی ومتین است ولی چون برای مقصودی گفته نشده بی‌روح و بی‌طراوت است. لغات و کلمات نامأنوس در گرشاسب‌نامه بسیار است. گویا اسدی اصرار داشته که لغات فارسی را تا می‌تواند استعمال کند و شاید اهمیت شاهنامه را بهمین جهت می‌دانسته و دراستعمال این لغات افراط کرده بحدی که این خود یکی از جهات ترجیح فردوسی براو است. از جمله در جنگ خاقان با نریمان می‌گوید:

قلا دید از لشکر افتاده نــوف از آن‌زخم‌وآنحملهٔ صف شکوف
(قلا سپهدار خاقان است و نوف بمعنی غلغله است). کتاب گرشاسب‌نامه بواسطهٔ اشتمال آن بر لغات فارسی از کتب مهم زبان فارسی است[۱۳۷].

یکی دیگر از آثار اسدی لغت فرس یا فرهنگ اسدی[۱۳۸] است که بواسطهٔ اشتمال آن براسامی شعراء متقدمین و ضبط اشعار آنها، نهایت اهمیت را داراست. از مثنویات عنصری و رودکی و ابوشکور ابیات زیادی آنجا دیده می‌شود. ظاهراً این کتاب مابین سنهٔ ۴۵۸ و ۴۶۵ تألیف شده است زیـرا در ایـن کتاب از اشعار گرشاسب‌نامه دو بیت باستشهاد آورده‌اند. قسمت مشکلی که در این کتاب است آن است که بعضی ابیات از شعرای متأخر مانند معزی در آنجا دیده می‌شود و این ممکن است که از اضافات کتاب و نویسندگـــان کتاب باشد[۱۳۹] وفات اسدی بقــول صاحب مجمع‌الفصحاء در سنهٔ ۴۶۵اتفاق افتاده ولی‌می‌گوید وفات او درروزگار مسعودبن محمود بوده واین غلط است؛ زیرا مسعود در ۴۳۲ بقتل رسید مگر اینکه ۴۶۵ را محرف ۴۲۵ بدانیم که درست مطابق است با تاریخ وفات اسدی اول.

قطران[۱۴۰]

در باب اسم و نسب و مــولد قطران مابین تذکــره نویسان اختلافاتی موجود است. عوفی در لباب الالباب او را از اهل تبریز شمرده. دولتشاه سمرقندی نام‌او را قطران و نام‌پدرش را منصور ضبط کرده. در باب مولد او میگوید ترمذی است اما در بلخ میبوده است. و لقب او بعقیدهٔ او امام‌الشعرا بوده است. صاحب مجمع‌الفصحاء قطران را تخلص و نام او را ابومنصور شمرده، در باب مولد او می‌گوید:

بعضی او را ترمذی (ترمد) و بعضی اورومی می‌دانند. اصح آنکه قطران دیلمی جبلی بوده و در تبریز میزیسته. بطوری که‌از اشعار خود قطران برمی‌آید قطران از شادآباد تبریز بوده (شادآباد هم اسم محله وهم اسم قریه‌ایست معلوم نیست که مولد او کدام

است). و اینکه صاحب مجمع‌الفصحاء او را دیلمی و جبلی شمرده اشتباه است. قول دولتشاه چنانکه صاحب مجمع‌الفصحاء و آتشکده رد کرده‌اند باطل است مگر این که قطران را متعدد بشماریم ولی چون دولتشاه در ضمن حال قطران ترمذی قصائد قطران تبریزی را آورده در اشتباه او جای شبهه باقی نمیماند. تاریخ زندگانی قطران در آغاز حال درست معلوم نیست. بطوری که در یکی از قصائد خود در خطاب به‌ابونصر مملان می‌گوید او در آغاز سال صاحب ضیاع و عقار بوده واز بزرگان ملاکین و دهقان شمرده میشده است میگوید:

یکی دهقان بدم شاها شدم شاعر بنادانی
مرا از شاعری‌کردن‌توگرداندی به‌دهقانی

در علت شهرت‌قطرات بعضدی صاحب مجمع‌الفصحاءمیگوید همانا مداحی عضدالدوله نیزکرده است ویحتمل‌که ازآن‌سبب‌اوراعضدی لقب کرده‌اند و این مطلب غلط است؛ زیرا عضدالدوله در ۳۷۲ وفات یافته و چنانکه خواهیم گفت قطران در حدود سنهٔ ۴۳۰ جوان بوده و هنوز زن و فرزند نداشته است. در ضمن قصائد قطران قصیده است بنام امیر عضد که معلوم نیست کـه بـوده و در کجا امارت داشته. میتوان احتمال دادکه شاید علت شهرت او به‌عضدی این بوده است که قطران بمدح این امیر عضد پرداخته ولی عجب این است که بیش از یك قصیده بنام امیر عضد در دیوان قطران نیست. اولین ممدوح قطران ابوالحسن علی لشکری دوم است که ظاهراً در سنهٔ ۴۲۵ بسلطنت‌گنجه رسیده و تا سنهٔ ۴۴۱ بحکمرانی آن ناحیه برقرار بوده‌است. قطران چند سال در نزد امیرابوالحسن بسر برده و از امیر ابوالحسن صلتهای بسیار ستده وظاهراً قبل از سنه ۴۳۴ از گنجه به تبریزآمده است و در این مدت نیزقصائدی از برای او میفرستاد و چنانکه از یکی از قصائد قطران برمی‌آید وی دوباره نزد امیرابوالحسن آمده ناچار این سفر قبل از ۴۴۱ بوده زیرا از طول سفر خود شکایت کرده میگوید:

هر کجا بودم رهی و بنده بـودم مرترا
گرچه بودم در سعادت گرچه بودم در محن

گرچه آنجا دیر ماندم سر نهادم زی تو باز
سر سوی چنبر کشد گرچه دراز آید رسن

پس از آن که قطران از گنجه حرکت کرده بتبریز آمده با امیر منصور وهسودان مربوط شده است. امیر وهسودان تا حدود سنهٔ ۴۵۰ در تبریز سلطنت داشته و مخصوصاً پسر او مملان معروف به‌ابونصر با قطران نیکوئیهای بسیار کرده واو را بجاه ومال و منصب رسانیده است و قطران در شکرگزاری از نیکوکاری ابومنصور وهسودان قصائد بسیار گفته؛ از جمله دریکی ازقصائد می گوید:

گر هزارستم دهان درهریکی سیصد زبان
شکر نیکیهات نتوانم یکی گفت از هزار

و در همین مواقع که او در تبریز نزد امیر وهسودان بوده زلزلهٔ تبریز در ۴۳۴ واقع شده وآفت بسیار بمردم تبریز رسید. قطران برای این زلزله و نگاهداری ابومنصور از مردم قصیدهٔ بسیار مؤثر و دلپذیری پرداخته و در آن جا از زندگانی با آسایش خود سخن میراند و از آن استفاده میشود که ابومنصور را با او چه اندازه عنایت و لطف بوده است و در همین موقع که او در تبریز اقامت داشت با ناصرخسرو که از آن حدود بسمت قبله میرفت ملاقات کرد ناصرخسرو در ضمن سفرنامه خود میگوید: «و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیکو میگفت اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست پیش من آمد دیوان منجیك و دیوان دقیقی آورد و پیش من بخواند و هرمعنی که او را مشکل بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود برمن بخواند».

بقراری که از اشعار خود قطران برمیآید ابونصر مملان که در سنهٔ ۴۵۰ از طرف طغرل بیك حکمرانی آذربایجان یافته با قطران بنیکی رفتار میکرده و باوصلات بسیار می بخشیده ولی در دربار مملان حسودانی داشته که با او بداندیشی کرده واو را آزار میداده‌اند؛ چنانکه می گوید:

گر تو بفروشی مرا چون بندگانت حق تست
زانکه صدبارم دیت دادی و صدبارم بها

بانیاز و بی‌نـوا بـودم کـه کـردم خدمتت
گشتم از تـو بی‌نیاز و گشتم از تـو بانـوا
ودر باب حسودان خود میگوید.
حسودانم فـراوانند و بـدگـویـان زنـادانی
توکردی برمن این بیدادگر نه از چنان‌خوانی[۱۴۱]
این قسمت اخیر در تمام دیوانها غلط است و این طور نـوشته شده. در قصیدهٔ دیگر میگوید:
دلم چون بوستان کـردی زبس شادی خـداوندا
مرا جفت ضیاع و ملك و بـاغ وبوستان کردی
بسان کاوه من بـودم نـژند از دست ضحـاکان
تو افریدون مرا همچون درفش کاویان کردی
و ظاهراً مملان با حسودان قطران نظر بدی نداشته و قطران از اینکار او در قصائد خود شکایاتی کرده و این قصائد مشهور بوده. معزی در ضمن یکی از قصائد خود راجع باینواقعه میگوید:
چو بهرمن ز تو اعظام واکرام است هـرروزی
تورا هرگز نگویم آنچه قطران گفت مملانـرا
که از تو در نکوکاری مرا شکـر است بسیاری
زمملان از حسودان گر شکایت بود قطرانـرا
و گویا او را برشك بردن بر شعرا نیز متهم میکرده‌اند. خود او در ضمن یکی از ترجیع بندها میگوید:
گرچو دیگر بندگان بردرگه تـو بودمی
همچو دیگر بندگان اندردل تو یـادمی
گر مرا بر شعر گویان جهان رشك آمدی
من در شعـر دری بـر شاعران نگشادمی
(دری فارسی خراسان است) ولی ظاهراً اغلب قصائدی که قطران در مدح مملان سروده موقعی بوده است که پدر او امیر وهسودان هنوز زنده بوده است اگر چه ممکن است بعضی از این قصائد را برزمان سلطنت خود او تطبیق نمود.

دیگر از امرائیکه قطران‌آنها را مدح‌کرده فضلون بن‌ابی‌السوار حاکم‌گنجه‌است‌که‌پس‌از‌پدرخود ابوالسوارشاوور بن‌الفضل بحکمرانی گنجه رسیده و در ۴۸۴ در مسجد بغداد پس از سه‌سال

معزولی باکمال فلاکت مرد. قطران با این فضلون بسیار مربوط و فضلون را در حق او انعام و بخشش فراوان بوده چنانکه داستان نیکوکاری فضلون با قطران تا قرن نهم نیز معروف بوده وعبد-الرحمن جامی داستانی در کتاب سلامان وابسال راجع ببخشش فضلون بنظم آورده است.

خود قطران نیز از بخششهای او بی‌اندازه شکرگزاری کرده و اظهار میداردکه از بسیاری عطای فضلون بنقرس مبتلا شده.

دیگر از امرائیکه قطران آنها را مدح کرده ابودلف حاکم نخجوان است که اسدی طوسی هم او را ستوده و گویا قطران در اوائل حال با او رابطه داشته و پس از آنکه بتبریز آمده دوباره بفرمان امیر وهسودان بدربار او رفته است؛ خود او میگوید:

اگر بنده هر سال نامد بخدمت
تو آن علت از آفت بنده مشمر
که من بنده بودم بفرمان شاهی
که همچون تومیراست وسالار ودرخور
مرا بود در خدمت تو همیشه
تهی دل زتیمار و پر کیسه از زر
کنون کم بداده است فرمان رسیدم
به نزد تو ای میر پاکیزه گوهر

پس از وفات فضلون یا در موقع‌معزولی او قطران عمادالدوله ساوتکین را که از او به‌ناصرالدین ابومنصور تعبیر میکنند مدح گفته و ابومنصور را نسبت باو لطف و عنایتی بوده است. بعضی از تذکره‌نویسان این قصائد را هم به‌مناسبت کنیهٔ ابومنصور در مدح وهسودان پنداشته‌اند ولی از اشاراتی که در ضمن قصائد از قبیل جنگ ابومنصور با بساسیری و رهاکردن امیرفضلون برمی-آید معلوم میشود که مقصود همان ساوتکین است زیرا وهسودان را بابساسیری جنگی دست نداده و امیر فضلون راهم از کافران کفور نستده است اشاره است باین قطعهٔ قطران:

تیغش از لشکر بساسیری ‌ ‌ کرد گرگان و کرکسانراسور
از همه کارها که رستم کرد ‌ ‌ نبود پیش رزم او مقدور
کاو بشمشیر میر فضلون را ‌ ‌ بستد از کف کافران کفور

و بقراری که از همین قصیده استفاده می‌شود قطران در این موقع بدرد پا و مرض نقرس مبتلا بوده چنانکه خود او میگوید:

شکر این بنده نیست از توعجب — که همه عالم از تو هست شکور
گر نیاید همی بخدمت تو — داری او را بمردمی معذور
که چنان است پایش از نقرس — که بر او چون‌قبور گشته قصور

دیگر از امراکه نام آنها دراشعار قطران دیده میشودابوخلیل جعفربن علی عزالدین حکمران تفلیس است‌که قطران چند قصیده بمدح او سروده است. بیشتر ترقی قطران در نزد امیرفضلون بواسطهٔ ابی‌السوار سپهدار اوبوده‌که باقطران بسیار بنیکی رفتار میکرده و قصائد قطرانرا برامیر عرضه میداشته است و قطران بمدح او قصائد زیادی پرداخته است. بقراری که از مجموع این اخبار استنباط میشود قطران مدتی در گنجه و تبریز و نخجوان بسر برده و مثل بعضی شعرا خانه‌نشین نبوده بلکه بشهرهای عمدهٔ آذربایجان مسافرت کرده و روزگاری بخوشی گذرانیده است.

اسامی ممدوحان دیگر مانند جستان و سرخاب در دیوان[۱۴۲] او دیده میشود که هنوز چگونگی حیات و موقع امارت یا وزارت آنها معلوم نشده. بقول صاحب مجمع‌الفصحاء قطران در سنهٔ ۴۶۵ وفات یافته و این چنانکه دیدیم غلط است زیرا او امیر ساوتکین را که در ۴۸۱ بجای فضلون نشسته است مدح گفته است. اینکه بعضی‌ها کتاب قوس‌نامه (گوش‌نامه ظ.) را به‌قطران نسبت میدهند که آنرا بنام امیر قماج منظوم کرده تا اندازهٔ قابل تردید است، زیرا بقول اینها این کتاب بنام امیر ابوبکربن قماج است و او در زمان سلطان سنجر میزیسته و مسلم است که قطران تا آن زمان زنده نبوده مگر اینکه بطوریکه در ابتدای شرح حال قطران گفتیم بدو قطران قائل شویم یکی ترمذی ودیگری تبریزی.

در تذکرهٔ هفت‌اقلیم چند قسمت از مثنوی‌های قطران ذکرشده که از حیث فکر و سبك باشعار قطران تبریزی شباهت ندارد و مشتمل است برمعانی عرفانی واصطلاحاتی‌که‌در قرن پنجم متداول نبوده. از این‌رو میتوان بحدس قوی گفت که قطران ترمذی جز قطران تبریزی بوده و تذکره‌نویسان را در نسبت اشعار آنها با یکدیگر اشتباهی دست داده است.

قطران تبریزی از شعرای بزرگ و بلند طبع زبان فارسی است واهمیت عمدهٔ او بواسطهٔ این است که بحسب ظواهر تواریخ او اولین شاعر دری‌گوی آذربایجان است وچنانکه خود اوادعاکرده بود اولین کسی است که در شعر دری برشاعران گشوده است با وجود اینکه قطران ناچار از شعرای خراسان استفاده کرده و دواوین آنها را شاید بدرس خوانده باز هم آثاری که باید از اشعار شعرا در شعر او دیده شود موجود نیست و این تا حدی قوهٔ اختراع و متانت فکر او را می‌رساند. مخصوصاً قطران در شعر گاهی تصنعاتی بکار میبرده و قصائد تمام مطلع و ذوقا فیتین که گفتن آنها مشکل است ساخته و خوب از عهده برآمده است.

قسمتی از شعر او بیشتر بشعرهای عنصری و گاهی بتغزلات فرخی شبیه است. در تشبیهات اختراعاتی کرده و کاملا شعرای خراسان را پیروی ننموده مثلاگاهی ممدوح را بگراز تشبیه نموده است. عمدهٔ قصائد او افکار فلسفی و اخلاقی کمتر دارد و بیشتر مدح و تغزلست.

ابوالفرج رونی

ابوالفرج بکنیهٔ خود معروف شده و اسم او معلوم نیست. نام پدرش مسعود واصل او بطوری که از نسبت رونی برمی‌آید از رونه است و رونه یکی از قراء لاهور و نیز یکی از دهات دشت خاوران است. عوفی میگوید مولد و منشاء او خطهٔ لاهور بود و عوفی بهمین مناسبت او را در ضمن شعرای غزنه‌ولهاوور یادکرده وصاحب آتشکده میگوید: رونه ازمحال دشت خاوران است صاحب مجمع‌الفصحاء بین این دو قول جمع کرده و میگوید وی از رونه خراسان و علت شهرت او به لهاوور از آن بوده است که او در اواخر کار بلهاوور فرار کرده و در آنجا اقامت گزیده است. ابوالفرج ظاهراً از حدود سنهٔ ۴۶۰ در دربار سلطان رضی ابراهیم‌بن مسعود بوده و بطوری که از این قطعه برمی‌آید:

خسروا بنده را دراین دوسه سال[۱۴۳]

در مدیح تو شعرهاست متین

هر یکی کرده را ویی انشاد
در سنهٔ اربعماً و ستین

او در سنهٔ ۴۵۷ بمدح ابراهیم پرداخته و باحتمال ضعیفی‌که از این شعر استفاده میشود:

گر وجوهی‌که داشت مسعودی کند او را ملك بدان تمکین
او ثنا گوید و شفیع دعا او دعا گوید و شفیع آمین

استنباط میشود که ابوالفرج بامسعودبن محمود نیز رابطه داشته و وجوه صلاتی برای او مقرر بوده است زیرا چنانکه معلوم است این قصیده در مدح ابراهیم‌بن مسعود گفته شده و وجوه مسعودی که ابوالفرج داشته است‌جز با مسعودبن محمود قابل‌تطبیق نیست ولیکن میتوان احتمال داد که وجوه مسعودی از مسعودبن محمود در حق پدر او یا حقوق دولتی پدرش مسعود بوده است و در این صورت بازندگانی ابوالفرج و شعرگوئی او در زمان مسعود ثابت نمی‌شود. یك قصیده در دیوان ابوالفرج بمطلع ذیل مشهود است:

غز و گوارنده پادشاه جهان را ناصردین راعی زمین و زمانرا

ناصرالدین مخفف ناصر دین الله لقب مسعودبن محمود است که شعرای بعد او را بهمین لقب یاد کرده‌اند. چنانکه سنائی در حدیقه گوید:

همچنین شاه عادل با جود ناصرالدین شه کرم مسعود

و اگر این قصیده در مدح مسعود گفته شده باشد یا قصیده از ابوالفرج باشد چنانکه سبك‌گواهی میدهد، نظر اول‌صحیح‌خواهد بود. در سنهٔ ۴۶۹ که سلطان رضی ابراهیم حکومت هند را بفرزند خود سیف‌الدوله محمود واگذار کرد ابوالفرج در سلك همراهان و ندیمان او راه یافت و قصائدی در مدح و ذکر فتوحات او سرود ظاهراً منجمین گفته بودند که در سنهٔ ۴۶۹ صاحبقرانی در عالم ظهور خواهد کرد و ابوالفرج در یکی از قصائد خود که در مدح محمود انشاء کرده در اشاره بعقیدهٔ منجمین گوید:

همت بلند باید کردن که تو هنوز
بر پایهٔ نخستین از نرد بانیا

ایدون شنیده‌ایم که صاحبقران شود
هنگـام تـو کسی ملکـا و تـو آنیـا
و چون مسعود سعد نیز بهمین واقعه اشاره کرده و گفته است:
بسال پنجه از ایـن پیش گفت بوریحان
در آن کتاب که کرده است نام او تفهیم
کــه پادشاهی صاحبقــران شود بجهان
چو سال هجــرت بگذشت وس و سه جیم
پس این قصیده را ابوالفرج نیز در همان سال سروده و از روی تحقیق توان گفت که ابوالفرج در این موقع شهرت داشته و مورد اطمینان و اعتماد غزنویان بوده است.

برحسب نقــل صاحب آتشکده بعد از آنکــه سلطان ابراهیم بفرزند خود محمود بدگمان شد و او را با ندیمان خودگرفته حبس نمود چنانکه مسعود سعد در همین واقعه به‌حبس افتاد ابوالفرج بلاهور گریخت و آنجا ساکن شد. در یکی از اشعار خود ابوالفرج ظاهراً در اشاره باین واقعه می‌گوید:
این بنده چه کرده است که بی‌زلت و بیجرم
از بیم فخ حادثه چون مــرغ رمیــده است
کم داهیه مانده استکه‌آن را نستوده است
کم زاویه مانده استکه دروی نخزیده است
نالی است تنش بیدل و آن‌نال گسسته است
ناری است دلش بی‌تن وآن نار کفیده است
و بقراری که از این بیت برمی‌آید:
درویش نـدیدنـد کـه محسود بـود هیچ
محسود بدینگونه که بنده‌است که‌دیده است
معلوم می‌شود حسودان دربارهٔ ابوالفرج نیز سعایت کرده و او را مورد غضب سلطان قــرار داده‌اند. ابــوالفــرج در همین قصیده ابوالقاسم خاص را که‌از ارکان دولت سلطان ابراهیم بوده شفیع کرد و در برائت ذمهٔ خود میگوید:
گر صورت حالی که نمودند جز آن نیست
پس بنده بهم کنیت تــو نــاگرویده است
(مقصود از هم کنیه پیغمبر اسلام است که کنیهٔ او نیز ابوالقاسم

بوده است.) و از اینجا که خود ابوالفرج هم مورد سوءظن بوده توان دانست که وی در حبس اولی مسعود که ظاهراً از سنهٔ ۴۸۰ تا حدود ۴۹۰ طول کشیده دخالت نداشته و خود نیز فراری بوده است. بعد از آنکه محمود از حبس خلاص شد دوباره ابوالفرج را مورد نوازش قرار داد. صاحب آتشکده می‌گوید: بعدازعود سلطان بهند کرة اخری در سلك مقربان ندیمان مجلس انخراط یافته.

ابوالفرج قصیدهٔ دارد که در آنجا بآزادشدن محمود و آمدن او بهندوستان اشاره کرده و می‌گوید:

ماه ملك آمد از خسوف برون　　تخت از او یافت زینت گردون
برکشید از نیام صیقل ملك　　سیف دولت زدوده آینه‌گون
چشم زخمی که بربدی زده بود　　بر زند خویشتن بشرك اکنون
رأی سیفی سرای پردهٔ فتح　　سوی هندوستان برد بیرون

دردیوان‌ابوالفرج[144] این‌قصیده رابطور تردید درمدح‌سلطان ابراهیم یا سیف‌الدوله محمود پنداشته‌اند؛ اگر چه ابراهیم بن مسعود مدت ۱۳ سال در حبس بوده ولی لقب سیف دولت و رأی سیفی و جنگ در هندوستان می‌رساند که مقصود تنها سیف‌الدوله محمودبن ابراهیم است و از اینجا نقل صاحب آتشکده را می‌توان باور داشت. پس از آنکه سلطان ابراهیم در گذشت و مسعودبن ابراهیم ملقب به‌علاءالدوله سلطنت یافت ابوالفرج بدربار او پیوست و بمدحگوئی او پرداخت. سلطان ابراهیم‌فرزند خودشیرزاد را حکومت هند داد و بونصر پارسی را بپیشکاری او برگماشت و بعد از چندی بر ابونصر پارسی بدگمان شده او و عمال او را دستگیر کرد. مسعود سعد دوباره بحبس افتاد و در این واقعه ابوالفرج نامی سعایت کرده مسعود و ابونصر پارسی را بغضب سلطان گرفتار کرده است. عده از تذکره‌نویسان ابوالفرج رونی را دشمن مسعود و باعث بحبس‌افتادن او شمرده‌اند. مسعود قطعه دارد که در خطاب بابوالفرج گفته است:

بوالفرج شرم نایدت‌که زخبث　　در چنین حبس و بندم افگندی

در عهد مسعود دو ابوالفرج مشهورند. یکی ابوالفرج نصربن رستم که از سرداران دولت غزنوی بوده و مسعود سعد را در مدح او قصیده‌های غرا است و دیگر ابو-

الفرج رونی که با مسعود دوست بوده و بمدح یکدیگر اشعاری گفته‌اند.

این که بعضی تصور می‌کنند خضوع مسعود نسبت بابوالفرج استادخواندن او و مدحگوئی ابوالفرج از مسعود و بدگمان بودن او در حبس اول دلیل است که ابوالفرج نصربن رستم سعایت کرده چندان مورد اطمینان نیست زیرا مسعود سعد چنانکه گفتیم در مدح ابوالفرج نصربن رستم هم قصیده‌ها گفته و اگر بتوان فرض کرد که دوستی مسعود با ابوالفرج نصربن رستم پایدار نمانده دلیلی برعدم صحت این فرض در باب ابوالفرج رونی نخواهیم داشت. با این که ابوالفرج‌رونی شاعر هم بوده و حسد ورزی دو شاعر بیکدیگر بسیار اتفاق افتاده و تا اندازه قریب بحکومت عقلست که ابوالفرج رونی زودتر بسعایت مسعود قیام کند و اما این شعر:

وین چنین قدرتی‌تر است که تو پارسی را کنی شکاوندی

که در قطعهٔ سابق‌الذکر آمده نه این که دلیل بطلان این قضیه بلکه بر صحت آن دلیل تواند بود، زیرا مفاد شعر ضعف ساعی است و از اینجا نمی‌توان استفاده کرد که باید شخص مقتدری سعایت کرده باشد.

ابوالفرج متصدی مشاغل دولتی نیز بوده است و گاهی او را معزول کرده و زحمت میداده‌اند چنانکه گوید:

خسروا بنده از اریکه ظلم شاهرخهای زفت خورد از پیل
بیعمل عزل دیده بر بالین بیگنه سنگ یافت در قندیل

و در قصیدهٔ از طاهربن علی وزیر سلطان مسعود ملقب به‌ثقة‌الملك شغلی خواسته میگوید:

بنده در گوشه ایست گزعطشت زو به تف تشنه ماند آب زلال
سزداز همت تو گر شب او روز گردد بشغلی از اشغال

و گویا او را در یکی از زمستان‌ها عزل کرده وبغزنین خواسته‌اند، در قصیدهٔ میگوید:

آمد آن تیر ماه سرد سخن گرم در گفتگوی شد با من
غربت و عزل ای مسلمانان بزمستان نبرده بودم ظن

رویهم رفته زندگانی ابوالفرج چندان خوب نبوده و شکایت بسیار

از روزگار خود داشته است، بطوریکه بعلم و هنر بدبین شده‌گوید.

با اهل خرد جهان بکین است   مرد هنــری از آن غمین است
بر هر که نشانی از هنر هست   با محنت و رنج هم نشین است
از نالـه و از شـکـایت مـن   گوشش همه روز با طنین است
زو با که شکایتی توان کـرد   کزوی همه بخردی حـزین است

اغلب قصائد ابوالفرج در مدح ابراهیم‌بن مسعود و محمودبن ابراهیم و علاءالدوله مسعودبن ابراهیم و بزرگان دولت غزنوی از قبیل ابوالقاسم خاص و ثقةالملك طاهربن علی‌بـن مشکان و منصوربن سعید عارض لشکر میباشد. وفات ابوالفرج بقول شاهد صادق در ۵۱۰ و بقول قریب بتحقیق مـابین سنه ۴۹۲ و ۵۰۸ اتفاق افتاده است.

ابوالفرج مابین شعرای معاصر و متأخرین شهرتی بسزا یافته و بزرگان شعرا او را بـاستـادی شناخته، سبـك او را پیـروی کرده‌اند. مسعود سعد از معاصرین او را استاد خویش خوانده و گوید:

نازم بدانکه هستم شاگرد تـو   شادم بدانکه هستی استاد من

انوری از شعرای قرن ششم بابوالفرج اعتقاد مخصوص داشته و دیوان او را بزحمات بسیار بدست‌آورده و شدت علاقه خود را در این شعر اظهار داشته گوید:

باد معلومش که من‌خادم بشعر بوالفرج
تا بدیدستم و لوعی داشتستم بس تمام

ابوالفرج در شعر گوئی و استعمال معانی تا اندازه بلامعی گرگانی و مناظرات اسدی نزدیك است. ابوالفرج بتقلید شعرای متقدمین میل زیادی نداشته و می‌خواسته است از خود افکار و عباراتی در شعر وارد کند و بدین جهت تراکیب و معـانی دور از ذهـن نه چندانکه مایهٔ تعقید سخن باشد، در شعر خود بکار برده و عبارات و ترکیبات اختراعی در دیوان او بسیار است. شاید علت تمایل انوری باشعار ابوالفرج نیز همین بوده زیرا انوری هـم بواسطه کثرت معلومات و دوستی اجتهاد و ترکیب تقلید بپیروی شعرای متقدمین بی‌میل بوده است.

ابوالفرج قطع نظر از تحصیلات ادبی در فلسفه و شعب آن

دست داشته و معانی آن را باافکار شاعرانه مخلوط کرده است ولی می‌توان گفت که جنبهٔ شاعری این افکار از جنبهٔ فلسفی آن بیشتر و نمودارتر است. گویا هنوز در عصر ابوالفرج استعمال خیالات فلسفی در شعر رائج نبوده و دماغ ادبا و طرفداران آنها باین سبك شعر ساختن مأنوس نبوده است و شاید انوری بدین واسطه هم ابوالفرج را بزرگ میشمرده زیرا خود انوری هم بآوردن افکار فلسفی در شعر بی‌اندازه مایل است. ترکیباتی که در دیوان ابوالفرج دیده میشود اغلب تراکیبی است که زائیده معلومات فلسفی است و فنون ادبی تأثیر زیادی در آن ندارد و در معانی عادی هم ابوالفرج جنبهٔ اختراعی خود را از دست نداده و باز معانی در این قسمت اختراع نموده است چنانکه میگوید.

فروگرفت چپ و راست بدسگال ترا
سیاه هیبت تو چون حروف را اعراب

و با وجود همهٔ این دقتها گاهی اشعار نادرست و تعقیدات ناپسند در اشعار او بنظر میرسد و با همهٔ دقتی که در رعایت حدود معنی دارد باز معانی را ناتمام و ناقص و گاهی خلاف مقصود بکار میبرد و چنانکه گوید:

ور ز جود تو مایه گیرد روح ذات او صورتی شود پیدا

این شعر مدح نیست زیرا تجسم روح کمال روح نیست و این در صورتی مدح بود که تجسم کمال روح باشد. بعضی از اشعار ابو-الفرج بسبك فرخی شبیه است ولی ابوالفرج از متقدمین اقتباسات زیادی نکرده و باین جهت استادی او را در فن شعر باید مسلم شمرد و ظاهراً قطع نظر از شعر ابوالفرج نویسندهٔ توانائی نیز بوده است.

عمر خیام[۱۴۵]

ابوالفتح عمربن ابراهیم خیام نیشابوری؛ در این که اسم او عمر و کنیهٔ او ابوالفتح و نام پدرش ابراهیم بوده هیچگونه شکی و شبهه نیست. کنیهٔ او ونام پدرش در مقدمهٔ رساله فارسی که آن را در اصفهان تألیف کرده و ذکر آن بیاید ذکر شده و بعضی از

مورخین آن را نیز بهمین کنیه یاد کرده‌اند. در مولد او مابین مورخین اختلاف است. بعضی او را از قریه شمشاد بلخ و بعضی از قلعه بسنگ استرآباد دانسته‌اند و اصح اقوال آن است که خاندان او در نیشابور وطن داشته و خود او نیز در آن شهر متولد شده است و شهرزوری او را نیشابوری الاباء و البلاد خوانده.
تاریخ ولادت او بتحقیق معلوم نیست ولی بقراری که ابن‌الاثیر در ذیل حوادث سنهٔ ۴۶۷ می‌گوید عمربن الخیام در این موقع از اعیان منجمین بوده و در زیج ملکشاهی دخالت داشته است در تاریخ روضة الصفا و جامع التواریخ، حکایتی راجع بهمدرسی نظام‌الملك و حسن صباح و عمر خیام نقل شده و بعضی در صحت آن تردید کرده‌اند. ولی این تردید چندان قوی نیست زیرا چنانکه می‌دانیم خیام در اواسط قرن پنجم شهرت یافته و نظام‌الملك نیز در همین مواقع مشهور شده است و اینکه میگویند نظام‌الملك در ۴۰۸ متولد شده‌و خیام در ۵۱۷ و حسن‌صباح در ۵۱۸ درگذشته‌اند و این سخن مستلزم است که چند تن از رجال تاریخ، عمر بسیار کرده و مورخین بطول عمر آنها اشاره نکنند، دلیل متینی نیست؛ زیرا بسیاری از مطالب در کتب تاریخی ما از میان رفته و تقارب زمان شهرت حسن صباح و نظام‌الملك و عمر خیام دلیل نزدیکی تولد آنها بیکدیگر تواند بود. پس باقطع علمی و یقین تاریخی، نمی‌توان این قضیه را که عده از مورخین مشهور نقل کرده‌اند مردود شمرد و اگر قضیه درست باشد خیام در اوایل قرن پنجم متولد شده چنانکه شهرت علمی او با این مسئله موافق است.

خیام معلوم نیست در کجا و نزد که تحصیلات خود را از ادب و ریاضی و فلسفه بانجام رسانید. از زندگانی خیام بطوری که اطلاع داریم او در سنهٔ ۴۶۷ در نوشتن تقویم جلالی که اصح تقویمها است دخیل بوده و بقراری که می‌گویند شمس‌الملك خاقان سمرقند او را بالای تخت خود می‌نشانید. پس خیام باید بین سنوات ۴۶۰ و ۴۷۰ که شمس‌الملك نصربن طمغاج‌خان خاقانی سمرقند داشته بدربار او رفته باشد و بقراری که در رسالهٔ فارسی سابق‌الذکر نقل شده که خیام آن را در ۴۷۲ در اصفهان تألیف کرده باید خیام در این سال در اصفهان بوده باشد. بعد از آنکه

خیام بعلوم فلسفی شهرت یافت دشمنان او بر ضد او تحریکاتی کرده و او را به بیدینی و الحاد منسوب داشتند. چنانکه قفطی در اخبار الحکماء می‌گوید خیام پس از این تهمت مسافرتی بمکه نمود و وقتی که ببغداد رسید طلبکاران فلسفه دور او جمع‌شدند و می‌خواستند که خیام فلسفه بآنان تعلیم کند. ولی خیام در بروی آنها بست وفلسفه‌درس‌نداد. خیام بعداوت علمای‌ظاهر فوق‌العاده مبتلا بوده و ظاهراً بواسطه همین دشمنی که مابین او و علمای ظاهر اتفاق افتاده خیام را بصفات بد از قبیل سوء خلق و ضنت در تعلیم معرفی کرده‌اند. شهرزوری نقل میکند که وقتی حجة‌الاسلام غزالی نزد خیام رفت و از او پرسید که علت تعیین نقطه واحد از کره برای قطب چیست با اینکه فلك متشابه الاجزاست خیام از بخلی که در یاد دادن مطالب علمی داشت مطلب را از مقدمات دور آغاز کرد و در اصل مطلب وارد نشده تا ظهر در رسید و مؤذن‌اذان گفت. غزالی دلتنگ شد و برخاست خیام گفت کجامیروی غزالی گفت جاء الحق و زهق الباطل. نسبت این حکایت بدانشمندی مانند خیام خالی از ریب و شك نیست مخصوصاً که خیام در یکی از رسائل خود میگوید مطالب علمی را در نزد ما قیمتی نیست و شاید بواسطهٔ اغراض معاصرین یا مخالفت متأخرین با اصول عقائد خیام جعل و باو اسناد داده شده باشد. با اینکه ما از روی جد این قضایا را هم انکار نمیکنیم زیرا هیچ‌کس بی‌نقصان‌نیست.

از جمله حوادث زندگانی خیام یکی آن است که او بمعالجهٔ سلطان سنجر در موقعیکه آبله داشته پرداخته است. شهرزوری میگوید سنجر آبله در آورد خیام را بمعالجهٔ او خواستند وقتیکه بیرون آمد پرسیدند چگونه است گفت زندگانی این کودك مشکل است، یکی خبر بسنجر داد و سنجر تا آخر عمر با خیام نظر خوبی نداشت. ظاهراً این حادثه در سال ۴۹۴ اتفاق افتاده زیرا ابن‌الاثیر در ذیل حوادث این سال بمرض سخت سنجر و نومیدی همراهان او از زندگانی وی اشاره نموده است. خیام در غالب شهرهای خراسان مسافرت کرده و اقامت گزیده است و چنانکه نظامی عروضی نقل میکند خیام در ۵۰۸ در بلخ بوده و نظامی عروضی بمجلس او راه یافته است. وفات خیام باختلاف اقوال در

سنه۵۱۵و۵۱۷ واقع‌شده‌ونظامی عروضی‌که‌در ۵۳۰ بزیارت قبر خیام رفته می گوید چند سال بود تا آن بزرگ رخ در نقاب خاك کشیده بود چنانکه میدانیم کلمه چند در بیشتر از ده استعمال نمیشود و مفهوم آن عدد مبهم بین واحد و ده است و گاهی چند از ۳ تا ۹ استعمال میشود و از اینرو توان گفت که وفات خیام مابین سنهٔ ۵۲۰ و ۵۳۰ اتفاق افتاده و این مطابق است با بعضی روایات چهار مقاله که چند را چهار نقل کرده و از این‌رو وفات خیام در ۵۲۶ باید واقع شده باشد. پس حدس ما که میگوئیم بین ۵۲۰ و ۵۳۰ اتفاق افتاده قویترین حدسهاست.

مقامات علمی خیام

خیام بطوریکه شهرزوری و دیگران نقل کرده‌اند در فلسفه و ریاضی تالی ابوعلی شمرده شده و شاید در ریاضیات از او برتر بوده است. کلیهٔ معاصرین خیام بعظمت مقام او اقرار کرده و در مسائل مشکل نجوم و ریاضی باو رجوع می‌نموده‌اند. چنانکه گفتیم در موقعی که زیج ملکشاه بسته میشد و ملکشاه اعیان منجمین اسلامی را جمع کرد خیام جزو بزرگان نجوم محسوب بوده و بطوریکه از خبر معالجه او بر میآید او در طب نیز دخالت میکرده و برای معالجهٔ سلاطین دعوت میشده است. نصیر-الدین طوسی در کتابی که راجع بمصادرات اقلیدس نوشته فصلی از خیام که راجع بهمین موضوع است نقل کرده و سخن او را باستشهاد آورده و نام او را معظم یاد کرده است. عمدهٔ اهمیت خیام بواسطهٔ حقپرستی و حق‌گوئی او است که غالب علمای متقدمین از این قسمت کم بهره بوده‌اند. خیام در عصر خود که اوج تعصب بود و تقریباً فلسفه پایمال شده و فلاسفه بنام ملحد و زندیق و کافر معرفی میشدند؛ از اظهار حقایق خودداری نمی‌توانست بکند و عقاید خود را که مخالف اصول و مبانی ظاهریان بود آشکارا مینوشت و میگفت تا بدین واسطه ناچار شد درس فلسفه را ترك کند. از همین‌جا میتوان دانست که چه حد کار برمحققین سخت بود و چه‌اندازه از علمای ظاهری

زحمت میدیدند. اگر درست باشد که خیام پس از حملهٔ علما بحج رفته و درس نداده است باید یکی از دو عقیده را قبول کرد یا آنکه خیام راستی در آخر عمر از عقائد اولی دست برداشته و بمبادی و اصول ظاهری معتقد شده و درس فلسفه را باحوال مردم مضر دیده است یا آنکه بطوری حکیم از معاصرین آزار کشیده که بالاخره بی‌طاقت شده و نتوانسته است با حملات مغرضانه و ابلهانهٔ مردم مقاومت کند، بطریق عاقلانه راه سلامت پیش گرفته است. در کتب تاریخ بعضی روایات راجع ببازگشت خیام از عقائد اولی خود نقل شده که نظر اول را تأیید میکند. از جمله ابن ابی‌اصیبعه ترك درس کردن او را از پشیمانی و حج کردن او را از تقوی دانسته و میگوید از راه تقیه نبود. و هم نقل شده است که او در موقعی الهیات شفا را میخواند تا بمباحث وحدت رسید گفت خدایا تا توانستم در شناخت تو رنج بردم آنچه از من بود کردم تو آنچه سزا وارتست بجا آور و پس از این بروزی چند در گذشت و این حکایت اگر جعل نباشد دلیلی بر نظر اول تواند بود. ولی از آنجا که مسلمین عموم فلاسفه را بهر حیله و قوه که باشد باسلام و خاصه تشیع منسوب میکنند و اخباری که عدم صحت بعض از آنها محقق است در اینباب مینویسند ما را در صحت امثال این حکایات شکی رخ میدهد خاصه در باب خیام که عقائد گذشتگان در باب او ضد یکدیگر است. بعضی او را تناسخی و بعضی دهری و قفطی او را در آخر مسلمان و معتقد مبدء و معاد شمرده است. البته با وجود این خبر که محمول برکرامت بوده است نمیتوان ببازگشت خیام از عقائد خود معتقد شد. بطوری‌که از رباعیات‌خیام برمیآید او در حال تردید و حیرت فوق‌العاده بوده و از پی‌نبردن باسرار وجود و حقیقت مبدء و معاد در زحمت بوده است. در کلیهٔ رباعیات خیام از دانستن وجود اظهار نومیدی شده و در بعضی مردم را بطلب این علم و دانش آغاز وانجام تحریص و ترغیب کرده است. در بعضی میتوان احتمال داد که قسمتی از این رباعیها را دیگران گفته‌و متأخرین بعللی‌که ذکر خواهدشد به‌خیام نسبت‌داده باشند.

خیام از مرگ بسیار ترس داشته و همیشه میخواسته است علت مردن را بداند. گویا دل او از بخاك رفتن جوانان و پیران

کاردان و خفتن این مغزهای بیدار تأثری بسیار داشته و میتوان این قسمت را از عاطفه و مهربانی او دانست در بعضی جاها این عاطفه را بصورت فلسفی و استدلال نمایش میدهد و گاهی فقط عاطفهٔ محض است چنانکه در رباعی:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست
باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست

با نظر فلسفی و در رباعی:

این اهل قبور خاك گشتند و غبار   هر ذره زهر ذره گرفتند کنار

با عاطفه و شفقت خیالات او ظهور کرده است. بعقیدهٔ خیام چون کلیهٔ کارها بقضا و قدر الهی است سعی و رنج ما در تحصیل ثواب بیهوده است. ممکن است این نظر از راه مناقصه و جدل باشد و شاید اینهم یکی از اصول اعتقادی اوست. خیام در همهٔ این افکار مردم را بانتفاع از وقت و عمر دعوت کرده و جز بامور محقق و ثابت هیچگونه اعتمادی اظهار نداشته است.

گذشته از علوم فلسفی که خیام در همهٔ آنها بی‌نظیر بوده در علوم ادبی و دینی نیز اطلاع کامل بدست آورده و بطوری که در شهرزوری نقل شده خیام در علم قرائت مهارت داشته؛ میگوید وقتی ابوالحسن غزالی نزد وزیر عبدالرزاق بود صحبت قرائت یکی از آیات بمیان آمد در بین صحبت خیام وارد شد گفتند استاد فن در رسید، خیام در وجوه قرائت آیه و علل قرائت بطوری اظهار اطلاع کرد که غزالی گفت امروز در روی زمین کسی بدینگونه از فن قرائت اطلاع ندارد.

خیام اشعار عربی هم دارد. سه قطعه در شهرزوری و یك قطعه در انوارالربیع بنام او نقل شده و تااندازهٔ افکار شعرهای عربی او با فارسی موافق است مانند:

اذا رضیت نفسی بمیسور بلغة   یحصلها بالکد کفی وساعدی
امنت تصاریف الحوادث کلها   فکن یازمانی موعدی او مواعدی

که با مضمون این رباعی موافقت میکند:

یك لقمهٔ نان اگر شود حاصل مرد   وز کوزه شکستهٔ دمی آبی سرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود   یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

خیام در فلسفه پیرو ابوعلی‌سینا بوده و باو عقیدهٔ محکمی

داشته. چنانکه اعتراضات هیچیك از علما را براقوال او نمی‌پذیرفته. وقتی که ابوالبرکات بغدادی براقوال‌ابوعلی اعتراضاتی کرد عضدالدوله ملك یزد از خیام پرسید که در این اعتراضات رأی تو چیست؟ گفت ابوالبرکات سخن ابوعلی را نتواند فهمید و همهٔ اعتراضات او بیجا است.

اگرچه آثار علمی خیام کم است ولی در همین‌مختصر توانائی او در علوم روشن و پیداست از آثار خیام یکی رسالهٔایست در جبر و مقابله[۱۴۶] دیگر رسالهٔ است در شرح مشکلات مصادرات اقلیدس[۱۴۷] دیگر رسالهٔ در وجود بعربی[۱۴۸] و رسالهٔ در وجود بفارسی[۱۴۹] که آن را بنام فخرالملك تألیف و تدوین کرده و شاید این فارسی ترجمهٔ همان عربی باشد. کتابی مختصر در طبیعیات، رسالهٔدرکون وتکلیف[۱۵۰] دیگررساله مسمی به‌لوازم‌الامکنه درفصول وعلت اختلاف هوای بلاد اقالیم. رسالة فی‌الاحتیال بمعرفةمقدار الذهب والفضة فی‌الجسم المرکب منهما[۱۵۱] رسالهٔ بفارسی درشرح و ترجمهٔ خطبهٔ القراء[۱۵۲] منسوب بابوعلی که آنرا در سنهٔ ۴۷۲ خیام در اصفهان ترجمه و شرح نموده است[۱۵۳].

رباعیات خیام

رباعیاتی که بنام خیام انتشار یافته و عدهٔ بعضی از آنها تا ۱۲۰۰ هم رسیده مجموعه‌ایست ازافکار فلسفی اشخاص مختلف که آنها را کورکورانه به‌خیام نسبت داده‌اند. بواسطهٔ اینکه خیام در اظهار عقائد تقیه نداشته و آراء خود را بی‌پروا میگفته و ناچار قسمتی از اینها باصول مذهبی اگرچه بحساب ظاهر موافقت نمیکرده وخیام بدین‌جهت‌شهرت یافته‌بعدها کلیهٔ اشعاری که در این موضوع گفته شده بخیام نسبت‌داده‌اند وشاید اشخاصی این اشعار راساخته و از ترس جان آنها را بخود نسبت نداده بخیام منسوب کرده باشند. قسمتی از این رباعیها صاحبان معلوم دارد مانند افضل‌الدین‌کاشانی و عطار و خواجه عبدالله انصاری و مولوی ودیگران و ممکن است قسمتی از این رباعیها بواسطهٔ شهرت خیام بفلسفهٔ گوئی خاصه در رباعی باو نسبت داده شده

باشد. خیام در اواخر قرن ششم بتصوف معروف شده و صوفیه اشعار او را برمذهب خود تطبیق کرده در مجالس می‌خواندند و بدینواسطه باز قسمتی از اشعار عرفانی جزء رباعیات خیام شده با اینکه گوینده آن عرفاء مشهور بوده و در تذکره‌ها بنام آنها ثبت شده است.

علت دیگر که رباعیات خیام زیاد شده این است که باز خیام بمی‌پرستی شهرتی یافته و کلیهٔ مضامین که در فرصت شمردن وقت ومسرت وشادمانی است بدو نسبت داده شده چنانکه ابونواس بن هانی در عرب بوصف شراب مشهور شد، و بعدها بعضی اشعار خمریه را باو منسوب کرده‌اند و همچنین مجنون بنی‌عامر که غالب غزلیات باو نسبت داده شده و شعرهای ملحدانه که اکثر به‌یزید نسبت داده شده در دیوان او ثبت کرده‌اند. و نیز در زبان فارسی این قضیه نظیری پیدا کرده زیرا عموم اشعار رزمی را عامه به فردوسی نسبت می‌دهند و از اینروی بسیاری از اشعار دیگران هم در شاهنامه داخل شده‌است.

قدیمترین رباعیات خیام که در صحت آنها شاید نتوان تردید کرد دو رباعی است که در کتاب مرصادالعباد تألیف شیخ نجم‌الدین دایه نقل شده:

در دائرهٔ کآمدن و رفتن ما است
آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می‌نزند دمی در این عالم راست
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

و

دارنده چو ترکیب طبایع آراست
باز از چه سبب فکندش اندر کم‌وکاست
گر زشت آمد پس این صور عیب کراست
گر نیك آمد خرابی از بهر چراست

و چند رباعی دیگر بنام خیام در کتاب جهانگشای جوینی ضبط شده که آن هم باید از خیام باشد. ظاهراً خیام بواسطهٔ حال تردید و یأس که از رسیدن حقیقت داشته بآخر وقت را عزیز دانسته و طلب مجهول را نوعی از بیهوده‌کاری شمرده و از این روی خرمی

و کامرانی مادی را ترجیح داده است. در قسمتی از رباعیات قرائن صحیح است که نسبت آنها بخیام بکلی بی‌اساس و غلط است از این قبیل رباعی:

«خیام که خیمه‌های حکمت میدوخت» که از سیاق عبارت‌معلوم می‌شود که در مرثیهٔ خیام گفته‌اند. کلیهٔ رباعیاتی که سروده می‌شده است آنها را بمسائل فلسفه ربط داد باسم خیام مشهور می‌شده و باین جهت از روی این مجموعه (رباعیات) عقاید خیام متناقض بنظر می‌آید. گاهی جبری گاهی تفویضی گاهی خوش‌بین و گاهی بدبین است. البته نمی‌توان انکار کرد که شخص واحد عقائد مختلف داشته باشد زیرا حالات ومراتب سن و تحصیلات را در اشخاص تأثیرات مهم است که بواسطهٔ آنها اختلاف کلی درعقائد و آراء دست می‌دهد. لیکن از فیلسوف ریاضی دانی مانند خیام این همه تناقض‌گوئی تا اندازهٔ مورد تعجب و محل انکار است و تا ثابت نشود که خیام از چه وقت برباعی گوئی شروع‌کرده واین‌که رباعی‌های او حتماً در احوال مختلف گفته شده و نمایش تحولات فکر او است؛ در تردید این‌عقیده وعدم‌صحت این‌رباعیها شك نیست. مخصوصاً که نسبت قسمتی از آنها بعرفا و فلاسفه مشهور محرز ومعین است.

۳ــ نثر در عصر سلجوقیان

عهد سلجوقی به‌زیادی کتب منثور برعصرهای سابق امتیاز دارد و دراین دور کتب بسیار در موضوعات مختلف بزبان پارسی تألیف گردیده و تقریباً زحمات نویسندگان عصر سامانی وغزنوی را هنگام نتیجه بخشی رسید. در عهد غزنوی چندین کتاب بزبان پارسی تألیف شد که‌از آن جمله‌چهار نسخه‌منسوب به‌بوعلی ویك کتاب منسوب به ابوریحان موجود است.

نثر این کتب همانطور که اشاره شد جنبهٔ فارسی آن بسیار است ولی تاحدی پیچیده و بر کلمات نامأنوس مشتملست. اصطلاحات علمی در عهد غزنوی بعضی بهمان صورت عربی و قسمتی از عربی تحت‌اللفظ ترجمه شده و بعضی از آن‌هافارسی‌اصیل است.

مثلا در منطق کلمهٔ قضیه ترجمه نشده ودر ریاضی«همیشه پیدا و همیشه پنهان» فارسی ابدیالظهور و ابدیالخفاست؛ ولی کلمهٔ ژرفا و درازا و پهنا و بالا د رمعنی عمق و طول و عرض وارتفاع کلماتی است که در فارسی سابقه داشته و گمان نمی‌رود که آنرا تحت‌اللفظ از عربی ترجمه کرده باشند. در عصـــر سلجـوقـی اصطلاحات فارسی کمتر و عربی آنها بیشتراست. جز ناصرخسرو که تا حدی اصطلاحات فارسی بکار برده است و گمان می‌رود که اسماعیلیان عموماً سعی داشته‌اند کتب خودرا ازهمه‌جهت بپارسی بنویسند یعنی افراداً و ترکیباً ولی این خاصه عمومی نیست و نویسندگان دیگر از استعمال کلمات عربی خودداری نمیکننـــد. بواسطهٔ ممزوح شدن عرفان با تعالیم این عصر نثر فارسی لطیفتر وروانتر شده و بعضی از نویسندگان این عصر هنوز با رعایت قوانین دور سابق نویسندگی می‌کردند و این‌ها نویسندگان غزنین و حوالی آن هستند که چون تحول سلجوقی در آن سرایت بسیار نداشته وتقریباً تعالیم ومأنوسات آنهاعوض نشده باعصرسابق‌نثر آنها فرق ندارد.

مختصرنویسی در عهد سلجوقی بتوسط حسن صباح شروع شد. حسن صباح مقصد خود را بشکل لغز مینوشت ومردم بایجاز و حسن عبارات او فریفته می‌شدند. عطاملك جوینی در جلد سوم از جهانگشا از مختصر نویسی حسن صباح سخن رانده واین‌جمله را برای مثال آورده است «خرد بس یانه بس». ولیکن اصول‌حسن صباح تقلید نشد و شاید اسماعیلیان از آن پیروی کرده باشند. نویسندگان این عصر از استعمال کلمات فارسی نامأنوس وعربی‌های غیر متداول و استعمال سجع اجتناب داشتند. صاحب قابوس‌نامه در باب سی‌ونهم از کتاب خود راجع بدبیری و کاتبی ایـــن شرایط را لازم شمرده است. ولی باوجود این‌که‌صاحب قابوس‌نامه نثر مسجع را نپسندیده در همین عصر بتوسط خواجه عبدالله انصاری سجع در نثر پارسی وارد گردیده و او اغلب نوشته‌های خود را بسجع مخلوط ساخت و پس از او این شیوه در نثر پارسی سرایت کامل پیدا کرد تا بتوسط سعدی ببلندترین پایه رسید نثر این عهد چنانکه گفتیم بی‌اندازه روان و در موضوعات مختلف

بوده‌است.

نظر بقوانین نحوی نثر این عهد با دور سابق تفاوت بسیار دارد. تنها نثر نویسان این عهد بزبان پارسی معمول نمی‌نوشتند بلکه در لهجه‌های ولایتی کتبی تألیف شده چنانکه خواجه عبدالله انصاری مقامات الصوفیه عبدالرحمن سلمی را به‌زبان هروی‌املاء کرد و نوشتند و پس از او عبدالرحمن جامی آن را بفارسی‌کنونی در آورد و به‌نفحات‌الانس موسوم ساخت. ولی کتب معمولی بهمان زبان فارسی متداول نوشته میشده است.

ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی

بیهقی یکی از نویسندگان مهم قرن پنجم است که تاریخ او بهترین و صحیحترین تواریخ فارسی بشمار می‌رود. ابوالفضل بیهقی ظاهراً در سنهٔ ۳۸۵ متولد شده. پدر بیهقی ظاهراً تا سنهٔ ۴۱۶ زنده بوده. بونصر مشکان نسبت به‌بیهقی کمال همراهی را داشته و ابوالفضل را مانند فرزندان نگهداری و تربیت می‌کرده و او طرف اعتماد ابونصر و واسطهٔ مردم و ابونصر بوده. گله‌های مردم را با ابونصر او میرسانده است. چنانکه از صفحات ۱۴۲ و ۳۹۴ از کتاب تاریخ بیهقی استفاده می‌شود در موقعی که مسعود بتخت سلطنت نشست هنوز بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت بود و بیهقی بدبیری اشتغال داشت و سلطان مسعود هردو را بکار سابق خود باقی گذاشت.

وقتی که ابونصر مشکان در ۴۳۱ وفات یافت بیهقی را بسلطان مسعود سپرد و مسعود ابوسهل زوزنی را بجای ابونصر مشکان ریاست دیوان رسالت داد. بوسهل نسبت به‌بیهقی چندان نیکوکار نبود چنانکه خود او در صفحهٔ ۱۵۰ از این کتاب گوید که بوسهل نسبت بمن جفای بسیار کرد. بیهقی از خدمت استعفا جست. سلطان‌مسعود به بیهقی اعتماد بسیار داشته و به بوسهل زوزنی گفته است که اگر شکایتی از ابوالفضل کنی همداستان نباشم و بوزیر خود خواجه عبدالصمد بیهقی را سفارش کرده است و کار بیهقی در پیش مسعود بالاگرفته چنانکه او را درمجلس

مظالم می‌نشانده‌اند. چنانکه خود او گوید: «و تا بوسهل رفته بود مرا می‌نشاندند در مجلس مظالم و بچشم دیگر می‌نگریست» وچون مسعود بقتل رسید و مودود روی کار آمد بیهقی همچنان برسرکار بود حتی در زمان عبدالرشید هم شغل دیوان رسالت باو مفوض‌شده بود و بقراری که از جامع‌الحکایات عوفی برمی‌آید بیهقی با یکی از امرا که نویان نام داشته مخالفتی پیدا کرده و نویان از بیهقی بعبدالرشید شکایت کرد و عبدالرشید بغارت‌خانه او فرمان داده است و همین موقع اسباب و اثاث و از جمله اسنادتاریخی او ازمیان رفته است و چنان که از اشارت خود بیهقی استفاده می‌شود گویا اسناد او را بقصد ناچیز کرده‌اند چنان که در ص ۲۸۹ می‌گوید:

«و اگر کاغذ و نسختهای من که هم بقصد ناچیز نکرده‌بودندی این تاریخ از لونی دیگر آمدی حکم‌الله بینی و بین من‌فعل ذلك» پس از انقضای سلطنت عبدالرشید که فرخزاد بسر کارآمد ظاهراً بازهم بیهقی مقداری سرکار بود و لیکن پس از مدت کمی گوشه‌گیری اختیار کرده و از کار کناره جسته است و ظاهراً از سنهٔ ۴۳۱ در غزنین بود و بهیچ‌جا مسافرت نکرده است، چنانکه خوداو در ص ۵۴۴ گوید «و اکنون فرسوده گشتم که ۲۰ سال است که اینجایم» و چنانکه چند صفحهٔ قبل گفته سال مذکور مطابق بوده است با سنهٔ ۴۵۱. از حوادث زندگی بیهقی تا موقع وفات او اطلاعی در دست نیست. وفات او بنقل تاریخ بیهق در سنهٔ ۴۷۰ اتفاق افتاده و او ۸۵ سال‌عمر کرده است.

تاریخ بیهقی[۱۵۴]

بطوری که از اشارات خود بیهقی و کتب دیگر از قبیل روضة‌الصفا و طبقات ناصری استنباط می‌شود این‌تاریخ مجلدات متعدده داشته و قریب ۳۰ جلد بوده است. این قسمت از تاریخ که اکنون‌دردست‌است ویك نوبت درکلکته و نوبت‌دیگر درطهران بطبع رسیده، قسمتی از اواخر جلد پنجم تا جلد دهم و در آخر آن فصلی در تاریخ خوارزم نوشته شده که جزء همین تاریخ مسعودیست و فصلی نیز در تاریخ وی و حوادث آن از استیلای محمود تا موقعی

که از دست غزنویان بدر شده داشته کـه امروز در دست نیست. تاریخ بیهقی مشتمل بوده است بر تاریخ ناصرالدیـن سبکتکین و محمود و مسعود تا سنهٔ ۴۵۱ و ظاهراً حـوادث قسمت اول را که راجع بوده است بکارهای ناصرالدین سبکتکین و قسمتی از تاریخ محمود از کتاب استاد محمود وراق استفاده نموده است و ظاهراً علت اینکه این قسمت را از محمود وراق نقل کرده بدینجهت بوده که او خود در آنزمان در خدمت غزنویان دخالت نداشته و ابتدای خدمت او از حدود سنهٔ ۴۱۲ بوده است. چنان که خود او در ص ۱۹۵ می‌گوید تاریخ او ۵۰ سال را شامل است و برچندین هزار ورق میافتد.

کتاب‌تاریخ بیهقی ظاهراً درسنهٔ ۴۴۸ شروع شده. بیهقی از روی میل شخصی نه بتشویق هیچیك ازسلاطین یا امرا تاریخ خود را شروع کرده و چنان که از اشارات خود برمی‌آیـد، از آغاز کـار درصدد نوشتن تاریخی با دقت و تأمل بـوده است. اهمیت تاریخ بیهقی از جهات متعدد است یکی آن کـه بیهقـی در تاریـخ خود بهیچگونه تعصب متمسك نشده و بهیچیك از طوایف تمایل اظهار نداشته و مخصوصاً در کتاب خود چند جا باین حقپرستی و در ص ۱۸۳ به‌بیتعصبی خود اشاره کرده است. جـز ایـن کـه باوجود_ این بی‌تعصبی و عدم تمایل بمذاهب باز در قضیه بزرجمهـر از تعصب اسلامی خودداری نتوانسته و کیش گبرکان‌رانا ستوده و با خلل شمرده است. دیگر آنکه بیهقی در وضع تاریخ خـود بسیار دقیق بوده وهرخبری را تا با عقل‌نمی‌سنجیده نقل‌نمی‌کرده ویك‌جا از کتاب خود می‌گوید اخبار درست آنست کـه از ثقهٔ شنیده شود یا در کتابی دیده که عقل بصحت آن گواهی دهـد. و بدیـن‌جهت کلیهٔ اخباری که در عصر او اتفاق افتاده و در تاریخ او نقل شده متکی بمنابع و اسناد صحیح بوده و چندجا در کتاب خود گفته است که من بارنامه از خود نمی‌کنم اینك تقویم‌ها و اسناد حاضر است. و بقراری که از همین کتاب استفـاده میشود بیهقـی اخبار سال بسال را بطریق ماه و روز آن تعیین کرده و در دفتر جداگانه می‌_ نوشته چنانکه در ص ۱۵۰ میگوید: «آن چه‌گویم از معاینه گویم و از تعلیق که دارم (تعلیق بدون تعیین ماه و سال است و تقویم با

تعیین ماه و سال)». و چون ابوالفضل با ابونصر مشکان رابطهٔ بسیار داشته کلیهٔ اخبار زمان مسعود را که هیچیك از دبیران برآن مطلع نبوده جمع‌آوری کرده و در کتاب خود درج نموده است و بقراری که از همین تاریخ استفاده میشود، هرچه اسناد و مدارك دولتی بوده بیهقی برای درج در کتاب جمع نموده ولی دشمنان او آنان را بقصد ناچیز نموده‌اند.

دیگر آن که بیهقی کلیه مذاکرات سلطان مسعود و وزراء و امراء و طرز لباس‌پوشیدن و بدربار آمدن هریك ازآنها را با دقت تمام نوشته و بدین جهت اهمیت وزرا و امرای دوره مسعود و جزئیات تاریخ زندگانی هریك بدست می‌آید. در واقع تاریخ بیهقی بهترین سند تاریخ عصر مسعود است و زندگانی مسعود را بتوسط آن می‌توان معاینه دید. بیهقی در ضمن این تاریخ قسمتی از اخبار آل افراسیاب و آل فریغون و سائر ملوك و امرای اطراف را درج کرده و یکی از منابع صحیح تاریخ این خاندانها بشمار می‌رود. راجع بانقراض سامانیان و تشکیل دولت غزنوی نیز اخباری در آن مندرج است که قسمت تاریخی آن زیاد است. بیهقی در ضمن تاریخ حکایات و قصصی از وزرای عباسیان مندرج کرده و غرض او استفاده اخلاقی و تجربی بوده است. بیهقی آرزو داشته است که این تاریخ را بانجام رساند و در اکثر صفحات این کتاب بدین معنی اشاره کرده است. نیز در ضمن تاریخ بیهقی چند قطعه از رودکی و دقیقی و قسمتهای دیگر از اشعار لبیبی وشعرای عصر مسعودی و محمودی مندرج است. برای رجال عصر غزنوی و بدست آوردن تاریخ و مراتب و مقامات نیز، تاریخ بیهقی بهترین اطلاعات را بدست می‌دهد و بدینجهت برای پیدا کردن ممدوحان شعرای آن عصر استفاده‌های بسیار از آن کتاب توان کرد. بیهقی جز این کتاب معروف تألیفات دیگر نیز داشته که از آن جمله رسالهٔ بوده است مشتمل برنامه‌هائی‌که از طرف محمود ومسعود بخانان ترکستان‌وسائر امرا نوشته‌می‌شده‌است[۱۵۵]. در ص ۴۳۴ می‌گوید: «و نامه‌ها برفت در این ابواب سخت نیکو و همه در رساله که تصنیف من است ثبت است و اگر این جا بیاوردمی قصه سخت دراز شدی». در ضمن تاریخ بیهقی بیکی از مؤلفات

خود بنام مقامات محمودی اشاره می‌کند و ظاهراً قسمت تاریخ محمود را که جزو همین کتاب بوده بدین اسم خوانده است؛ زیرا همین تاریخ مسعودی را گاهی مقامات محمودی مینامند. بیهقی اشعار عربی نیز داشته وچند قطعه از آثار او درکتاب تاریخ بیهق (تألیف ابن فندق) ضبط شده است.

نثر بیهقی که تقریباً با طرز نویسندگی و نگارش استاد او ابونصر مشکان مناسبت بسیار دارد، از نثرهای خوب و بی‌تکلف زبان فارسی است که نویسنده زبردست آن در عصر خود جهات انسجام و سهولت عبارات را به تمام معنی رعایت کرده و دشواری آن در زمان ما بعلت قدمت زمان است و الا در موقع مقایسه معلوم می‌شود که نثر بیهقی در قرن پنجم خاصه در طریقه نثر دورهٔ اول غزنوی چه اندازه روان و منسجم است. از خصوصیات نثر بیهقی یکی این است که اضافه بر مطلوب يك جمله نوشته نشده و توان گفت‌که الفاظ ومعانی او موازن ومساوی است بخلاف نویسندگان دیگر که اکثر عبارات آنها از معانی بیشتر و بخلاف نویسندگان فلسفی که معانی آنها از الفاظ بیشتر است. کلیهٔ معانی در تاریخ بیهقی، بالفاظ و کلمات مخصوص تعبیر شده و هرگز دو معنی بيك طریق تأدیه نمی‌شود. از همه بالاتر درین کتاب آنست که، عموماً مؤثر نوشته شده؛ مخصوصاً چند قسمت‌ازحیث تأثیر وبلاغت در زبان فارسی بی‌نظیر است مانند حکایت مرگ بونصر مشکان و در گذشتن فرخزاد و به تخت‌نشستن سلطان ابراهیم.

در نثر بیهقی هیچگونه تکلف سجع یا محسنات دیگر از قبیل مطابقه و موازنه و تجنیس و نیز تکلیف بلاغت دیده نمی‌شود و با وجود این، نثر بیهقی بی‌نظیر و فوق‌العاده استادانه و محکم و در عین حال روان و مؤثر است و این خود نیز دلیل توانائی او تواند بود؛ زیرا اکثر نویسندگان و شعرا بشهادت ذوق در نظم و نثر خود چه از حیث رعایت قواعد بلاغت یا قوانین بدیع تکلف بخرج داده‌اند، چنان که از خواندن کتب و اشعار آنها روشن و واضح است و با وجود این نثر آنها اهمیتی نیافته و از حیث بلاغت و حسن رعایت قواعد بدیعی که تا اندازهٔ سهل و آسان است کوتاه آمده و حقاً از عهده برنیامده‌اند، باوجود این که بیهقی در عصر

استیلای عرب و زبان عربی بوده، باز هم کلمات عربی باندازه کتاب جهانگشا و کتب دیگر که بتقلید جهانگشا نوشته شده ندارد و بیهقی آن‌اندازه از کلمات عربی که در نوشته‌های آن عصر متداول بوده در نثر خود بکار برده وگرد استعمالات غریب نگردیده است. و همچنین امثال و اشعار عربی زیاد بمثال و استشهاد نیاوره و گاهی امثال عربی را بفارسی ترجمه کرده است.

عنصرالمعالی کیکاوس‌بن اسکندربن قابوس

او نوهٔ شمس‌المعالی قابوس وشمگیر است که از سلاطین آل‌ـ زیار و دانایان قرن چهارم بوده و ذکر او گذشت.

کیکاوس‌بن اسکندر بقراری که نقل شده برقسمتی از کوهستانهای مازندران حکومت داشته و بطوری که از کتاب قابوسنامه استفاده میشود در ۴۱۲ متولد شده است زیرا در آخر این کتاب میگوید: «و من ۶۳ سال عمر بدین سیرت و این سامان بپایان بردم و این کتاب را آغاز از سنهٔ خمس و سبعین و اربعمأه کردم». از زندگانی کیکاوس تا موقعی که بحکومت رسیده اطلاعی در دست نیست و ظاهراً او مابین سنهٔ ۴۴۰ و ۴۶۰ حکومت یافته است و بقراری که خود او می‌گوید مدتی در غزنین اقامت داشته و ندیم سلطان مودود بوده است و چون سلطان مودود در سنهٔ ۴۳۲ حکومت یافته و در ۴۴۰ وفات نموده؛ پس درین فاصله کیکاوس سمت ندیمی او را داشته است و در این مدت کیکاوس بغزای هند و فتح قلاع هندوستان مشغول بوده و بقراری که خود می‌گوید سفری بحج نیز کرده و در بین راه گرفتار دزدان شده و ببغداد برگشته و دوباره وسائل سفر را مهیا کرده و بانجام حج نائل آمد. درهمین سفر یك بارکشتی او درگرداب افتاده و او بوسیلهٔ‌شناوری که در آن توانا بوده است نجات یافته. پس از آنکه از حج برگشته سفری بگنجه کرده است و چون مسافرت او بگنجه نمیبایست چندانی قبل از سنهٔ ۴۵۰ اتفاق افتاده باشد پس نمی‌توان گفت که او مابین سنهٔ ۴۴۰ و ۴۵۰ بمکه رفته است. علت رفتن کیکاوس بگنجه این بوده است که با رومیان جنگ کند و ثواب غزای با

رومیان را نیز ببرد زیرا او با هندیان جهاد کرده و بدین ثواب رسیده بود. صاحب مجمع‌الفصحاء می‌گوید کیکاوس در غزای گنجه بشهادت رسید و این سخن سهو و غلط است. زیرا کیکاوس مدت‌ها پس از مسافرت گنجه و حتی تا سنهٔ ۴۷۵ که امیر ابوالاسوار هم زنده نبود حیات داشته و بطوریکه دیدیم حکایت سفر گنجه خود را در کتاب قابوس‌نامه درج نموده است.

ظاهراً کیکاوس بعد از مسافرت از گنجه در طبرستان مقیم شده و بطور تحقیق تا سنهٔ ۴۷۵ زنده بوده و بعد از آن مرگ و زندگی او مشکوك است. کیکاوس از کلیه علوم و آداب متداول آن عصر مطلع بوده و حتی حرف و صنایع را نیز آموخته بلکه در بعضی از آنها استاد بوده. در کلیهٔ فنون علمی از قبیل طب وفلسفه و نجوم و ریاضی و شعب هریك مهارت داشته و ظاهراً خط پهلوی را نیز می‌خوانده است و بزبان طبری و پارسی دری هردو شعر می‌ساخته؛ چنانکه یك قطعه از اشعار طبری او در ص ۸۶ نقل شده. از قسمت اشعار فارسی و ۱۵ رباعی و دو قطعه متفرق و یك فرد در قابوسنامه ضبط شده و روی هم رفته می‌توان استفاده کرد که بیشتر توانائی او در رباعی‌سازی بوده چنان که از عدهٔ از شعرای همین عصر بهمین وزن اشعار سروده‌اند از قبیل ابوسعید ابوالخیر و خیام.

کتاب قابوس‌نامه در ۴۴ باب تدوین شده و مشتمل است بر قسمتی از حکمت عملی و تدبیر منزل و مدن و نویسنده آن در تدوین این کتاب بیشتر جنبهٔ عملی را ترجیح داده و اخلاق را بصورت علمی و طریق فلسفه که؛ حتماً در ابتدای آن از وجود و بقای روح و خیر و شر و این‌که کلیهٔ اعمال باید متوجه بمقصدکلی باشند، تدوین نکرده است. این کتاب باسم گیلان شاه که پسر کیکاوس بوده و مدتی پس از وی در کوهستان مازندران حکومت میکرده نوشته شده و ظاهراً قسمتی از نصائح آن از آداب ایرانی که بعضی در کتب مضبوط و بعضی در آن عصر متداول بوده، اقتباس شده و نیز قسمتی با کلمات قصار مروی از پیغمبر و علی‌علیه‌السلام مطابق است و نتوان دانست که مأخذ اصلی همان کلمات قصار است یا اینکه اینمعنی از کتب یا افواه فارسی‌گویان

شهرتی داشته و کیکاوس از آنجا اخذ کرده است. در ضمن ابواب کتاب بیشتر بجنبهٔ زندگی و طرز معاشرت و عمل با اصول اخلاقی متوجه شده و مقصود اصلی از این کتاب یادگرفتن آداب زندگی امیرانه بوده و درضمن طرز زندگی وسلوك فقها واطباء وسالاران و وزراء و جوانمردان ذکر شده و طرز سیاست هریك را نوشته است و از تقریرات کیکاوس در ضمن هریك از فصول برمیآید که او خود در کلیه پیشه‌ها و دانشها رنجی برده و از همه اطلاعی کافی داشته است. در ضمن شرح پیشه طبابت قسمتی از مقدمات طب و در ضمن اسب‌شناسی بعضی از معالجات حیوانات را نوشته که از آنجا می‌توان اطلاع او را در فن بیطاری و طب استفاده کرد. در ضمن ابواب بمناسبت هریك، حکایاتی نقل‌شده ونتایج اخلاقی از آنها گرفته شده و بیشتر این حکایات راجع بخود کیکاوس است. قسمتی از حکایات مذکور در این کتاب را سنائی در کتاب حدیقه بنظم آورده و اندك اختلافی با قابوسنامه دارد و نتوان یافت که منشاء آن تصرفات شاعرانه بوده یاسنائی آن را ازمأخذ دیگرگرفته است. ازحکایات وزرای سامانی وسلطان مسعود وقسمتی از ابیات عسجدی و ابوشکور و بعضی اطلاعات راجع بابوالمؤید بلخی درین کتاب دیده میشود که استفادات مهم از آن میتوان کرد. نثر قابوسنامه بی‌اندازه روان و ساده است و قسمت اکثر آن بطریق کلمات قصار و بصورت جمله‌های امری نوشته شده و مانند بیهقی جمله‌های آن بیکدیگر پیوسته و در هم افتاده نیست و جمله‌های معترضه بهیچوجه ندارد و بیشتر جمله‌ها بریکدیگر عطف نمیشوند. کلمات فارسی و استعمالات کم‌نظیر که بسیار فصیح است دارد وکلمات عربی غیرمشهور استعمال نکرده و غالب‌کلمات مشهور عربی را در قسمتهای فنی بکار برده است.

خواجه عبدالله انصاری[۱۵۶]

ابواسماعیل عبدالله‌بن محمد انصاری که نسب او بابوایوب از صحابهٔ خاص پیغمبر میرسد و بهمین جهت بلقب انصاری معروف شده است در سنهٔ ۳۹۶ یا ۳۹۵ متولد شده و درآغاز جوانی

بتحصیل علوم متداول آن عصر از ادب زبان عرب وعلم حدیث و تفسیر وفقه وکلام وفلسفه مشغول‌شده و درهریك رنجی بی‌اندازه متحمل گردیده و تبحر یافته و پس از آن بدستیاری شیخ‌ابوالحسن خرقانی از مراحل ظاهری درگذشته و بسیر منازل معنوی پرداخته است. خواجه انصاری که در اشعار پیر انصار و پیر هری نیز تخلص میکند از آنهمه علوم عقلی و سیر مراحل معنوی و خدمت شیخ‌ابوالحسن خرقانی چندان آزادی عقیده و حریت ضمیر بدست نیاورده و بواسطهٔ اینکه در فروع مذهب حنبلی و تا اندازهٔ حشوی وقائل به‌تجسیم بوده و در مذهب و مراعات دقائق آن تعصب بسیار داشته اغلب معاصرین خود را آزرده میساخته وبامر معروف ونهی منکر پرداخته و خمخانه میشکسته و علمای اشعریه و دیگران را هم رنجیده خاطر داشته تا اینکه چند مرتبه‌وسیلهٔ‌آزار او را فراهم ساخته و وسائلی برانگیخته‌اند. ولیکن هیچیك ازآنهانافع نشده و از عظمت و اهمیت انصاری نکاسته است و خواجه عبدالله نه‌تنها با علمای‌ظاهر طرف بوده بلکه بامتصوفهٔ عصر خودکه ظواهر شریعت را مهمل میگذاشتند باصل اعتماد خود که عبادت تا موقع ظهور یقین است، طرف بوده و ایشانرا از اهل بدعت می‌پنداشته است. هرچند خود او نیز گاهی بحقایق و درك شاهد معنی اشاره کرده و مریدان را تحریص و ترغیب نموده لیکن در همهٔ این مراتب وجود ظواهر را لازم دانسته و اعمال شرعی را از بهترین وسائل وصول میداند.

خواجه عبدالله در نثر فارسی طریقهٔ مخصوصی دارد و ظاهراً اولین کسی است که سجع را در نثر اختراع کرده و سعدی نیز تا اندازهٔ ازو تقلید کرده ولی بهتر نوشته است. در غالب نوشته‌های خواجه عبدالله آثار تکلف و تصنع موجود است ولی با وجود این سوزناکی مخصوصی در نثر و حتی نظم خواجه عبدالله موجود است که خواننده را منقلب و متأثر میگرداند و قسمتی از آنها بواسطهٔ لطف معنی و شور حقیقی که از آن ظاهر است‌خرده خرده در زبان فارسی بجای مثل استعمال می‌شود مثل این جمله:

«اگر کاسنی تلخ است از بوستان است و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است».

در غالب این نوشته ها که رعایت سجع در آن مهم است روابط جمله ها تکرار شده و نمی‌افتد چنانکه در جملهٔ سابق دیدیم و اغلب فعلها برفاعل مقدم استعمال میگردد ولیکن سعدی با اینکه در این روش بخواجه عبدالله اقتفاکرده سهولت نظم بکار برده واز زوائد اجتناب نموده است. با وجود این خواجه عبدالله در نثر او تأثیر زیادی داشته چنانکه گاهی جمله هائی از حکایات گلستان بنوشته های خواجه عبدالله شباهت بسیار پیدا کرده چنانکه این جمله: «چنین گوید پیر بازاری عبدالله انصاری که در روزگار جوانی چنانکه افتد و دانی» که سعدی قسمت اخیر آنرا طابق النعل در گلستان بکار برده است. در قسمت مخلوط کردن شعر بنثر و مربوط کردن ایندو بیکدیگر متأخرین وسعدی از خواجه عبدالله تقلید نموده اند. در یکی از کتب خواجه عبدالله که در یکی از جنگهای خطی باسم مقالات موسوم است و بفارسی است کلیهٔ این دقائق رعایت شده و اغلب کتاب مناظره است و نام آن کنزالسالکین[۱۵۷] است. دیگر از کتب خواجه عبدالله مناجات نامه است[۱۵۸] و بفارسی است. و دیگر زادالعارفین[۱۵۹] و کتاب اسرار[۱۶۰] که آنهم فارسی است و کتاب ذم الکلام و منازل السائرین الی الحق المبین که این هردو بعربی است. وعدهٔ از علما برکتاب اخیر شروحی نوشته اند[۱۶۱].

از اشعار خواجه عبدالله که قریب ۱۲۰۰ بیت[۱۶۲] آن بنظر رسیده است، اغلب مشتمل است برشوق و شور گوینده آن بعالم حقیقت و در مراحل معنی و چنانکه از ملاحظهٔ اشعار متأخرین بر میآید این اشعار در افکار عرفا تأثیر بسیار داشته و اغلب از معانی آن اقتباس کرده در اشعار خود بکار برده اند و قسمتی از رباعیات او چنانکه پیشتر اشاره کردیم با رباعیات خیام مخلوط و ممزوج شده است. وفات خواجه عبدالله درسنهٔ ۴۸۱ واقع گردیده است[۱۶۳].

ناصرخسرو علوی[۱۶۴]

حکیم ناصربن خسروبن حارث القبادیانی البلخی المروزی مکنی به ابومعین و ملقب و متخلص به حجت، در ماه ذی القعدهٔ ۳۹۴ هجری مطابق با مرداد ۳۸۲ شمسی ظاهراً در قبادیان از نواحی بلخ

متولد شده و بعد از سنهٔ ۴۶۰ و بروایت اقرب بصحت در سنهٔ ۴۸۱ در یمگان از اعمال بدخشان وفات یافته است. شکی نیست که دودمان و خاندان و اقارب او در بلخ بوده و باحتمال قوی بعد از عودت از سفر حج و مصر تا موقع متواری شدن و فرار، در بلخ اقامت گزیده است.

در اسم او که ناصر است و اسم پدرش خسرو هیچ شکی نیست و خودش همیشه در اشعار و مصنفات خود، خود را باین اسم و نسب میخواند. کنیتش نیز مسلم است و هم در سفرنامه و هم در اشعار او ذکر شده لقب حجت که اشعار او پر از ان است و اغلب مانند تخلص شعری می‌اید ناشی از این بوده که وی بعد از عودت از مصر به‌خراسان یکی ازحجت‌های دوازده‌گانهٔ دعوت‌فاطمی بوده و ازطرف هشتمین خلیفهٔ فاطمی المستنصر بالله ابو تمیم معدبن علی که از سنهٔ ۴۲۷ تا ۴۸۷ خلافت کرد حجت جزیرهٔ خراسان بر گزیده شده و برای نشر دعوت در ایران و ماوراءالنهر مامور شده بود. شهرت علوی که اغلب باسم او در کتب تذکره و غیره تردیف میشود ماخذ واساس صحیحی ندارد و ظاهراً از جعلیات متاخرین است.

ناصرخسرو ظاهراً از خانوادهٔ محتشمی که بامور دولتی وشغل دیوانی مشغول بوده‌اند بوده است. قبل از سفر حج در ۴۳ سالگی بقول خود دبیر پیشه و متصرف در اموال و اعمال سلطانی بوده و بکارهای دیوانی مشغول و مدتی در آنشغل مباشرت نموده و در میان اقران شهرتی یافته بود و لقب ادیبی و عنوان دبیر فاضل داشت. ناصرخسرو از ابتدای جوانی در تحصیل علوم و فنون و السنه و ادبیات رنج فراوان برده قرآن را حفظ داشت و تقریباً در تمام علوم متداوله عقلی و نقلی آنزمان تبحر داشت. اشعار عربی و حتی دیوان عربی هم داشته است. بعد از فرار از بلخ یا متواری شدن در همانجا ظاهراً چندی در خفا کار میکرد و مقرش معلوم نبود و فقط جمعی خواص جای او را میدانستند. چنانکه از بعضی اشعار او استنباط میشود و در کتاب وجه دین هم می‌گوید که حجتها از انظار پوشیده‌اند. ولی معلوم میشود عاقبت مجبور بمهاجرت و قرار گرفتن در یك مرکز معین شده و لهذا بمازندران پناه برد و شاید بمناسبت اینکه امرای گرگان و اسپهبدان طبرستان شیعی

مذهب بودند و نیز مانند سلف خود فردوسی بدان دیار و بحمایت بزرگان این سامان روی آورد، معلوم نیست که ناصرخسرو چه مدتی در دیـار طبرستان بوده و قـبل و بعد از آن تـا رسیدن به بدخشان کجاها بوده است. بهرحال ممکن است میل بنزدیکی بخراسان که هم‌وطن و هم جزیرهٔ مأموریت او بود، از یك طرف ومامن گزیدن در یکی از قلاع جبال مستحکم و منیع از طرف دیگر او را بقصبه یا قلعهٔ یمگان در اقصای خاك بدخشان کشید و از قرار معلوم تا آخر عمر در این قصبه مستقر و باداره کار دعوت فاطمی درخراسان مشغول بوده است.

حاجی خلیفه در تقویم‌التواریخ بنقل اته آلمانی فرار ناصر را از بلخ و ورود او را به یمگان در سنهٔ ۴۵۶ ضبط میکند. اخراج ناصرخسرو از وطن خود و سختگیری و تهدید و بدگوئی و نفرین و طعن و لعن و هرگونه آزاریکه برو وارد آمد، او را خیلی متاثر نمود و از ایـن ستمها و مظلومیت و آوارگی و محبوسی خـود در تنگنای درهٔ یمگان اغلب مینالد و مخصوصاً از غربت شکایت دلسوز میکند. ولی با وجود این همه‌جا گوید که این مصائب و سختی‌ها اختیاری است و در راه دین آنرا تحمل می‌کند ورنه عاجز از تحصیل جاه و عزت نیست. شکی نیست که ناصرخسرو در همان زمان خود خیلی معروف و مشهور بوده وصیت علم و فضل و حکمت و همچنین دعوت او بطریقهٔ اسماعیلی و تشیع همه‌جا رسیده بود و با وجود طعن بدین او خاص و عام بفضل و حکمت او معترف بودند و حتی گاهی انحراف او را از دین بفضل مفرط او نسبت میدادند. در شعر نیز همان وقت مقام بلندی داشت و با آنکه غزلسرائی و مدیحه‌گوئی و هجو و هزل شعراء زمان را سخت تقبیح و خود از این کار بشدت تبری میکند خود فن شاعری و دبیری را که هنر خود و حرفت قدیمش بود بیمعنی نمی‌پندارد و گاهی میستاید. ولی این دو فن را علم و هنر ندانسته، پیشه میخواند و بخود اسم شاعر نمی‌دهد و شعر را بتنهائی فخر خود نمیداند و فقط شعر زهد و طاعت و پند و حکمت و یا منقبت اولیای حق و یا مصیبت وارده بـر ائـمه را ممدوح می‌داند و خود نیز گوید که اغلب اوقات خـود را صرف انشاء اشعار و خطب در دو زبـان و مـناقب و تصانیف و جـواب

سئوالات وارده و نوشتن دعوت نامه‌ها که بقول خود هر ساله یکی باطراف ولایات میفرستاده و نشر حکمت بنظم و نثر مینموده است و خود فوق‌العاده ببلندی اشعار خود و قوت طبع و سخنوری خویش در نظم و نثر فارسی و عربی معتقد و بپایهٔ علم وحکمت خود مفتخر بوده. خصوصا بعد از عودت ازسفر مصر که بقول خودش پایهٔ علمش یك بر هزار بالا رفته و نسبتی با زمان سابق نداشته است، نظم و نثر او در زمان خودش پیش دوست ودشمن مطلوب ومرغوب بوده و وی خود را در عهد خود در کتابت یگانه و بی‌نظیر میدانسته است: چنانکه در نظم عربی خود را با جریر و بحتری و حسان و در نظم فارسی با رودکی و عنصری‌معادل میشمارد. وفات او باحتمال قویتر در ۴۸۱ واقع شده است (اختصار از مقدمهٔ دیوان ناصرخسرو).

آثار منثور ناصرخسرو

ناصرخسرو بقراریکه درکتب تذکره نقل شده، مؤلفات زیادی داشته وشاید قسمت اکثرآنها پس ازبرگشتن از مصر برای ترویج مذهب اسماعیلیه و حکمت خاندان رسول نوشته شده و قسمتی از آنها فقط در کتب ذکر شده و وجود انها مورد شك و تردید است از قبیل دلیل المتحیرین و اکسیرالاعظم در منطق یا فلسفه و رسالهٔ قانون اعظم در سحر و علوم فوق الطبیعه و المستوفی در فقه و دستور اعظم و کنز الحقائق و تفسیر قرآن بر طبق مذهب باطنیه و رسالهٔ در علم یونان که صاحب آتشکده و دیگران نوشته‌اند و قسمتی از آنها مانند رسالهٔ سحر بی‌تردید از ناصرخسرو نیست. دو کتاب دیگر هم به ناصرخسرو نسبت داده شده‌یکی‌کتاب بستان‌العقول که خود او در کتاب زادالمسافرین بدان اشاره کرده دیگر کتاب خوان اخوان که نسخهٔ از آن در کتاب‌خانهٔ ایاصوفی موجود است[۱۶۵].

آثار منثوریکه از ناصرخسرو بدست است عبارتند از:

۱ـ کتاب زادالمسافرین. بقراریکه در سرلوحهٔ اینکتاب ضبط شده اسم آن زادالمسافرین است ولی در قصائد ناصرخسرو دو جا نام آن زادالمسافر بدون یا و نون است میگوید:

نثر آن‌چنان و نظم بدین‌سان کنم زادالمسافر است یکی گنج من
که تصنیفات‌را اصل‌است‌وقانون وز تألیفـات من زادالمسافـر

و شاید تبدیل زادالمسافرین به زادالمسافر در این اشعار بواسطهٔ ضرورت بوده. کتاب زادالمسافرین مشتمل است بر ۲۷ قول که هر یك از آنها دارای فصول متعدده است و موضوع آن تقریر عقاید باطنیان است در قسمتی ازمسائل طبیعی و الهی و پارهٔ از مسائل علم کلام مانند اثبات نبوت و امامت که غرض ناصرخسرو نمایاندن راه نجات و طریق حق در رسیدن ببهشت یعنی نفس کامل است و اینکتاب را بترتیب منطقی شروع کرده و مسائل آن یکی بر دیگری متفرع و مترتب است. چنانکه بدون دانستن قول اول قول دوم را نمیتوان دانست و از این جهت بکتب هندسه شباهت بسیار دارد. کتاب مزبور یکی از کتب نفیس ومهم زبان‌فارسی بشمار است؛ زیراگذشته از اینکه‌آن‌را دانشمندی مثل ناصرخسرو تألیف کرده، از حیث عبارت فارسی و متانت سبك و روشن کردن مطالب دقیق بر اغلب کتب برتری دارد و نیز نویسندهٔ آن سعی کرده است تا بتواند اصطلاحات فلسفی را بزبان فارسی برگرداند. کتاب زادالمسافرین در سنهٔ ۴۵۳ موقعیکه ناصرخسرو آواره و در غربت بوده تألیف شده است چنانکه در ص ۲۸۰ از همین کتاب گوید: پس قولی نیافتیم اندر این معنی تا این غایت‌که مامر اینکتاب را تألیف‌کردیم و آن اندر سنهٔ ثلاث و خمسین و اربعمأ بود از تاریخ هجرت پیغمبر مصطفی.

۲ـ سفرنامه. اینکتاب حکایت سفر ناصرخسرو است بحدود شام و مصر و آسیای صغیر و مکه و برگشت او به ایران که تمام مدت آن هفت سال یعنی از سنهٔ ۴۳۷ تا سنهٔ ۴۴۴ بطول انجامیده و ظاهراً اصل کتاب از آنچه امروز در دست داریم مفصلتر بوده است؛ زیرا در متن کتاب اشاراتی موجود است که از آنها استفاده میشود که اصل آن را مختصرکرده و بدین‌صورت‌درآورده‌اند. ناصرخسرو شهرهائیرا که دیده بخوبی وصف کرده و ابنیهٔ و عمارات مهمهٔ آن را نوشته و مساحت و طرز بنا وگاهی بانی آنرا هم نوشته وهمچنین عدهٔ حصارهای شهرها و درجهٔ استحکام و متانت آنها و مساحت محیط آنها را تعیین کرده است و حوادث را روز بروز بتاریخ سال

و ماه ضبط نموده است. همچنین علماء و رجال هر شهر را که با آنها ملاقات نموده اسم برده و اطلاعات خود را دربارهٔ آنها نوشته است. مخصوصاً راجع به بیت‌المقدس و مصر و مکه شرح مفصلی نوشته و از طرز دربار سلاطین مصر و رسوم و آداب آنها و اختصاصات سلطنتی شرح بسیار نافع و مفصلی میدهد و با وجود اینکه از سلطان مصر تعریف بسیار نوشته و مسلم است که او در مصر بمذهب اسماعیلی درآمده و المستنصر بالله را در قصائد خود مدح گفته، در سفرنامه نام او را بهیچ روی یاد نکرده و فقط او را از فرزندان حسین‌ابن علی میشمارد و میشود حدس زد که اختصار کنندگان، نام المستنصر راحذف کرده باشند. راجع به ابوالعلاء وطرز زندگانی او و بعضی حکام دیگر اطلاعات خوبی بدست میدهد. نثر کتاب سفرنامه از زادالمسافرین ساده‌تر و روانتر است و خاصه قسمتی از آن بی‌اندازه مؤثر نوشته شده. کلمات عربی کمتر بکار رفته و در جمله‌بندی آن نیز تکلفات منشیانه و سجع هیچگونه دیده نمیشود. در قسمت وصف مناظر و احوال بی‌اندازه دقت کرده و با اینکه موضوع ادبی است دقت‌های علمی بکار برده است. یك قطعه از اشعار ناصرخسرو که ظاهراً درهمان اوان ساخته و شرح مختصری راجع بقطران در سفرنامه دیده میشود و شاید ناصرخسرو اولین شاعر از شعرای ایران باشد که جزئیات مسافرت خود را در کتابی نوشته و مضبوط کرده است.

۳ــ کتاب وجه دین[۱۶۶]. موضوع اینکتاب که ظاهراً برای مستجیبان طائفه اسماعیلیه نوشته شده عبارت است از تأویل بعضی اصول شرعی و فروع آن و تطبیق آنها بر حسب عقاید اسماعیلیه. و بعضی جاهای آن مطابق است با اقوال خود ناصرخسرو در کتاب زادالمسافرین و هر چند از جهت لفظ در مرتبه عالی است و اغلب اصطلاحات فارسی در آن بکار رفته و عبارات آن متین و بی‌تکلف است، ولی از روی انصاف توان گفت که مبانی تحقیقات آن اغلب وهمی است و متکی باصول ادله و براهین حسی یا عقلی نیست. ناصرخسرو گویا ملتزم است که تمام مراتب دینی را بر هفت حد جسمانی و پنج حد روحانی تطبیق کند و بواسطهٔ این دچار زحمات بسیار شده و بادله واهی و فکرهای ناسزا اصول مذهبی را برحدود

جسمانی و روحانی تطبیق کرده[۱۶۷].

ابوحامد غزالی طوسی

ابوحامد محمد بن احمد غزالی از مردم طوس است و درهمانجا ولادت یافته. کلمهٔ غزالی بتشدید و تخفیف هر دو ضبط شده.

ابو حامد در سنهٔ ۴۵۰ متولد شده و برحسب بعضی روایات هنوز کوچك بود که پدر او درگذشت و او و برادرش احمد را بیکی از متصوفه سپرد. غزالی در همان مبادی سن، مقدمات عربی را تحصیل کرده و قسمتی از علم فقه را در نزد محمد بن احمد رادکانی (رادکان از شهرهای خراسان است) تحصیل نمود و پس از آن، به جرجان رفت و فن اصول را پیش ابو نصر اسماعیلی فرا گرفت و برای استفاضه از محضر امام الحرمین به‌نیشابور رفت و چنان در علوم توانا شد و شهرت یافت که امام الحرمین بشاگردی چون او همیشه افتخار میکرد، تا وقتیکه امام‌الحرمین وفات یافت در سنهٔ ۴۷۸ غزالی در نیشابور بود. بعد از این با نظام‌الملك ملاقات کرد و در مجلس او غزالی را با علمای معاصرین مباحثاتی اتفاق افتاد و استادی و مهارت او در فنون اسلامی مقرر گردیده. نظام‌الملك او را ببغداد خواند و تدریس مدرسهٔ نظامیه را که از مشاغل مهم علمی آن روز بود بدو واگذار کرد. در سنهٔ ۴۸۴ غزالی مدت چهار سال بامر تدریس مشغول بود و در سنهٔ ۴۸۸ بتجرد و تفرید مایل گردید و از علائم و مناصب دنیوی آزادی طلبید و برای اینکه خلیفه و دیگر رجال دولت از خیال او مانع نشوند، برادر خود را بنیابت تدریس برقرار و خود پنهانی بشام فرار نمود و لباس زاهدان پوشیده و از مآکل و طعامهای لذیذ کناره‌گیری کرد و در این مدت کتاب احیاء علوم الدین را که ذکر آن بیاید تألیف و تدوین نمود. و همچنین از بیت‌المقدس سفری به مکه نمود پس از حج عزیمت اندلس داشت که خبر فوت امیر اندلس بوی رسید به ایران آمد و در طوس اقامت جست و بتصنیف و تألیف اشتغال میورزید تا باصرار زیاد او را برای تدریس مدرسهٔ نظامیه نیشابور خواستند. پس از استنکاف بسیار قبول کرد و پس از مدت کمی از آن کار هم دست

کشید و بکلی ترك علائق نمود و بطوس بازگشت و خانقاهی در طوس برای متصوفه بنا کرد تا این که در سنهٔ ۵۰۵ وفات نموده و بنابراین تمام مدت عمر او ۵۵ سال بوده است.

اسباب و علل توجه غزالی بتحقیق و ایجاد طریقهٔ او ـ بطوری که از احوال غزالی استفاده می‌شود او از ابتدای تحصیل شوق طبیعی بفحص ادله و تحقیق مباحث داشته و کلیه علوم را میخواسته است بلحاظ مطابقه با واقع‌فراگیرد. سیرهٔ غزالی در اخلاق با بزرگان متصوفه موافق و طریقهٔ تعلیمی او، از فلسفه ودین‌مرکب است. پس ازهمه‌تحقیقات‌فلسفی غزالی بمخالفت فلاسفه برخاست و افکار دینی او را مجبور کرد تا برآراء و عقائد آنها رد بنویسد و اصول دینی را حمایت کند. برای اینکه مردم بدانند او از افکار فلاسفه بخوبی آگاه است برای تصویر عقائد آنها کتابی بنام «مقاصد فلاسفه» نوشت و در آن آراء فلاسفه را بطوریکه درخور فیلسوف ماهری است تقریر نمود و برمخالفین هریك ازآن‌قوانین رد و اعتراضاتی واردکرد. وپس از آن کتابی در رد اقوال حکماء بنام «تهافت الفلاسفه» نوشت؛ مثل این که مقاصد الفلاسفه مقدمهٔ کتاب دوم بود. در آغاز کتاب تهافت غزالی می‌گوید چون مسلمین را باقوال فلاسفه فریفته دیدم وفریفتگی آنها سبب‌نداشت جزآنکه کلمات و الفاظ هولناك شنیده بودند مانند سقراط و افلاطون و ارسطا طالیس و تصور میکردند که درضمن این‌الفاظ هائل‌حقائق و معانی پرقیمتی مستور است و بواسطهٔ انتساب خود بدین طائفه که آن‌ها را بیدین می‌دانستند گمان میکردند که هر دانشمند و فیلسوفی باید بی‌دین باشد وچون درفلاسفه یونان‌مهمتر از ارسطو کسی نیست من تنها بذکر اقوال او می‌پردازم و تناقض آن‌ها را با یکدیگر شرح می‌دهم و شك نیست که مقدمات فلسفه از قبیل ریاضی و منطق زیاده قابل‌بحث نیست ولی در الهیات‌که پایهٔ‌محکمی نداشته فلاسفه یونان اقوال متناقضی گفته‌اند وبواسطهٔ‌عدم اطلاع مترجمین از حقیقت اقوال آنها در اسلام نزاع دومی‌پیدا شده است که از نزاع اول کمتر نیست و چون نزد عموم مسلمین مسلم‌است‌که هیچیك از شارحین اقوال ارسطو مانند ابونصر و ابوعلی از عهده شرح برنیامده‌اند من باقوال آنها متمسك می‌شوم و تنها از اصول

آن‌ها آنچه بایکدیگر متناقض است یا از عهدهٔ اثبات آن برنیامده‌اند ذکر میکنم. بعد ۲۰ مسئله را انتخاب میکند و بردآنها میپردازد و در این میانه گاهی بصورت جدل و گاهی بصورت مغالطه دقیق یا اصول خطابی بر فلاسفه حمله می‌کند و بعد از تقریر هر مسئله بلعن و تکفیر آنها میپردازد و سطور چندی در بدگوئی آنها می‌نویسد. در آخر کتاب ۳ مسئله را که راجع بازلیت عالم و ابدیت آن و نفی علم جزئیات از خداست مطرح‌میکند و فلاسفه را بواسطه آن کافر می‌شمارد و ۱۷ مسئله دیگر از آن را مردد میگذارد زیرا عقائد مسلمین در تکفیر ارباب بدعت مختلف است و در این ۱۷ مسئله در هیچ قسمتی اظهار رأی نکرده؛ مثل این که با آنها موافق است و بقراری که در بعضی کتب نقل شده غزالی کتابی در تقریر عقائد فلاسفه نوشته و آن را از مردم پنهان‌می‌داشته است و پیروان او در صحت انتساب آن به غزالی تردید کرده‌اند و اگر نسبت این کتاب درست باشد عدم صمیمیت غزالی در کتاب تهافت واضح میشود و می‌توان حدس زد که او در نوشتن این کتاب بواسطه امر خلیفه یا دیگران مجبور بوده است زیرا بحدی که از افکار غزالی و طرز تحصیل او مطلعیم نمی‌توانیم تصدیق نمائیم که او اصول ثابت فلسفه را تنها بمخالفت ظاهر رد کند و این حد از شدت و تندی می‌رساند. غزالی بواسطهٔ همین کتاب تهافت مابین مسلمین شهرت زیادی پیدا کرده و او را امام و حجةالاسلام لقب داده‌اند و کتاب تهافت تقریباً نیم قرن در میانه مسلمین مورد بحث و توجه علماء و فضلا بود و هیچیك از علمای مشرق و مغرب ممالك اسلام برآن ردی ننوشتند تا ابن رشد اندلسی بدین کار همت بست. (متوفی در سنهٔ ۵۹۵) و چنانکه غزالی برای دفاع از شرائع و ادیان در مقابل فلسفه ایستاده و با ادله دینی فلاسفه را رد کرد، ابن رشد برای دفاع ازحکمت وحکماء بدفاع برخاست وکتابی‌در رد تهافت‌ـ الفلاسفه بنام «تهافت التهافت» تألیف نمود و با اصول منطقی‌اقوال غزالی را رد کرد و در انتقاد صورت ظاهر را با ادب بسیار رعایت نمود، ولی در باطن حرفهای زننده نوشت و تقریباً می‌خواست‌ثابت کند که غزالی در فلسفه مایه بسیار نداشته و فقط حب شهرت یا

تعصب مذهبی او را برد فلسفه وادار نمود والا غزالی عقائد فلسفه و آراء حکماء را نفهمیده و در نیافته است.

مؤلفات فارسی غزالی عبارت است از یك کتاب کیمیای سعادت. این کتاب فارسی کتاب احیاء العلوم است و بقراری که خود او درمقدمه می‌گوید، چون بعضی از فارسی‌زبانان بزبان عربی آشنا نبوده‌اند یا فهم کتب عربی برای آنان دشوار بوده است برای نفع و استفاده عموم احیاءالعلوم را بفارسی نقل کرده است. کتاب کیمیای‌سعادت مانند احیاء العلوم مشتملست بر مقدمه در ذکر معرفت نفس و لزوم آن و احتیاج انسان باصلاح اخلاق و مخصوصاً مقدمه کتاب را بطریقهٔ عرفا نوشته و بی‌اندازه مؤثر است. چهار رکن دیگر از کتاب که مشتملست برآنچه مایهٔ رهائی نفس یا هلاك آن است و قسمتی از آداب و عبادات که هریك دارای فصول مخصوصی است و در ابتدای هر فصل، موضوع آن تعریف شده و بعد احادیثی که در باب آن بطریق مدح یاذم وارد شده، می‌نویسد و غالباً نتایج اخلاقی بطریق عرفا از آنها می‌گیرد و رویهم رفته از کلیهٔ ابواب مستفاد میگردد که نویسندهٔ آن با اخلاص و صفای نیتی خاص آن را تألیف نموده است و چون کتاب احیاءالعلوم ما بین سنهٔ ۴۸۸ و ۴۹۰ تألیف شده پس ترجمهٔ آن بعد از این سنه و ظاهراً بین سنه ۴۹۲ و ۵۰۵ اتفاق افتاده است[۱۶۸].

دوم نصیحة‌الملوك که کتابی است مشتمل بر نصائح سلاطین که دارای حکایات و امثالی است از اخبار سلاطین بزرگ و قسمتی از آن را سنائی در کتاب حدیقه بنظم آورده. نسخهٔ خطی آنکتاب موجودست و آنرا بعربی نیز نقل کرده‌اند و تعریب آن در مصر بطبع رسیده[۱۶۹] است. قسمتی از خطب و نامه‌های غزالی درجنگها و متفرقاً در کتب ضبط شده که در تحقیق زندگانی غزالی دخالت مهمی دارد[۱۷۰].

۴. نویسندگان ایران در زبان عرب

اگر چه زبان فارسی در این عصر تقریباً مستقل شده و کتب بسیاری بزبان فارسی در هریك از شعب علوم تألیف گردیده بود

ولی بازهم مردم از نظـر مذهبی بخواندن زبان عربـی و دانستن ادبیات و اشعار عرب محتاج بودند و فضلا در تحقیق لغت عرب و امثال می‌کوشیدند و رنجها و طی راههای دور را برخود همـوار می‌کردند و از ایـران بنقاط دوردست بـرای تحصیل لغت عرب مسافرت می‌کردند. (خطیب تبریزی از ایران بـرای تحصیل لغت پیاده به معرة‌النعمان ــ از شهرهای‌شام ــ مسافرت‌کرد زیرا شنیده بود که عالیترین رجال لغت ابوالعلاء معری است و بقراری که نقل میکنند کتب او از زیادتی عرق که از گرمای عربستان از بدن او جاری شده غیر مقر و ناخـوانا گردیده. از جملهٔ ایـن کتب یکی تهذیب‌اللغه‌ازهری بوده است که ابن خلکان به‌آن اشاره کرده و بر سیاه‌شدن آن نسخه تأسف خورده است) و در این‌عصر علمای‌ایرانی شروح بسیار براشعار عربی نوشته‌اند. در لغت عربی هـم کتبی تألیف شده و تحقیقات زیاد در باب آن کرده‌اند. عدهٔ از ایـرانیان بزبان عربی شعر سروده و در آن مشهور بوده‌اند و اشعار آن‌هـا تقریباً سرمشق ادبای عرب گردیده بود. مدارس بغداد و شهرهای دیگر مدرسین ایرانی داشت که لغت و تفسیر و حدیث و فقه و همه علوم متداول آن عصر را تدریس میکردند و بحکم اغلب توان‌گفت که زمامدار فلسفه و فقه و ادبیات دراین عصرهم ایرانیان‌بوده‌اند. کتب فلسفه اکثر بدست ایرانیان تألیف شده. غزالی و عدهٔ دیگر از علمای ایران در اخلاق و حدیث و فقه کتب مفصل و مبسوطـی تألیف کرده‌اند که علمای متأخرین آنها را سند گرفته در مواقـع استدلال بآنها متمسك میشوند. ولی رویهم‌رفته در این عصر سبك نویسندگی عرب تنزل کرده بود و مردم بیشتر دنبال سجع و قوافی میرفتند و طریقهٔ انشاء ساده و هزل متروك شده بـود و نوشته‌های ادبی این عصر از معانی بی‌بهره و عاطل‌بود. طریقهٔ‌که ثعالبی بنیاد کرده بـود سرمشق شده و جنبـهٔ معنوی آن از میان رفته بـود و نویسندگان مفرط جهات لفظی و صنایع متکلفانه را در نثر وارد میکردند. شعرا هم دارای حس ابتکار نبودند و بیشتر صنایع لفظی را مراعات میکردند. تضمین و اقتباس در شعر زیاد شده بود. کتب علمی بسبکهای مختلف‌نوشته میشد. بعضی ازآنها بی‌اندازه روان و قسمتی پیچیده و نارسا بود. قسمتی از کتب غزالی دارای‌صفت

نخستین شمرده میشد.

در همین عصر انتقاد ادبی صورت علمی گرفته بود و علم معانی و بیان در میان مردم مشهور گردیده و فضلا در آن دو فن تألیفاتی کرده بودند که، مشهورترین آنها اسرار البلاغه و دلائل‌الاعجاز تألیف عبدالقاهر جرجانی از فضلای قرن پنجم است که ذکر او میآید. شیعه هم در فقه و حدیث کتبی نوشته‌اند و توانگفت که فقه شیعه در این عصر کمال یافته و تهذیب شده بود. مهمترین فقهای شیعه ابوجعفر طوسی در این عهد کتب معروف خود را که مطرح انظار علماء است تألیف نموده. (تهذیب و نهایه و استبصار و غیرها از کتب معروف فقه) علم کلام در ترقی بود و متکلمین در بغداد و دیگر نواحی با اصول خود تدریس میکردند. ولی آن آزادی‌که در قرنهای اول مخالفین متکلمین‌داشتند و متکلمین همه‌گونه مباحثات آنها را گوش میدادند در این عهد از دست رفته بود و توان گفت که بحث یکطرفی بود و متکلمین برای خود استدلال میکردند. عمدهٔ نظر متکلمین متوجه بود بدفاع از عقائد اسماعیلیه که در این عصر شهرت یافته بود و شاید کمتر مجلسی منعقد میشد که در آن آراء اسماعیلیه را نقل و تزییف نمیکردند. مهمترین کتب کلامی بتوسط غزالی تألیف گردید و در نتیجه میتوان گفت که این عهد هم مسلمین و عربی‌زبانان از پرتو کوشش و زحمت ایرانیان بهره‌مند گردیده و زبان و ادبیات خود را نگاهداری میکردند.

توضیحات و تعلیقات گردآورنده
برمقالهٔ تاریخ ادبیات ایران

۱. در باب کلمهٔ «زریق» و اینکه «زریق» صحیح است یا «رزیق» رجوع شود به‌تحقیقات آقای دکتر یادگاری در نشریهٔ «مقالات و بررسیها» دفتر سیزدهم ـ شانزدهم ص ۳۰۱ـ۳۱۷.

۱*. در نسخهٔ خطی بعد از کلمهٔ (خراسان را) ظاهراً جمله‌ای جا افتاده است بناچار برای پیوستگی مطلب، عبارت داخل کروشه به‌متن افزوده گشت.

۲. تاریخ الامم والملوك. چاپ مصر، ج ۱۰ ص ۲۷۶.

۳. ثمارالادب، ج ۲ ص ۲۳۲ [از منابعی که استاد فروزانفر بدست داده است].

۴. مقصود این سه بیت است:

خلف‌بن احمد احد الاخلاف	اربی بسودده علی الاسلاف
خلف‌بن‌احمد فی‌الحقیقة واحد	لکنه مرب علی آلالاف
اضحی لال اللیث اعلام الهدی	مثل النبی لال عبدمناف

۵. در کتاب تاریخ بخارا مؤلف بسال ۳۳۳ ه [چاپ تهران، ۱۳۱۷ ص ۲۸] آمده است: «و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحها است چنانکه در همهٔ ولایتها معروف است و مطربان آن را سرود ساخته‌اند و میگویند و قوالان آنرا گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سالست».

۶. المعجم فی‌معاییر اشعار العجم. تهران ۱۳۲۷ ص ۲۹۹.

۷. علاوه برکتاب «صحیح بخاری» که چاپ شده است، بیست و یك کتاب دیگر بنام همین ابوعبدالله بخاری برشمرده‌اند، که از میان این کتابها، کتب ذیل بچاپ رسیده است:

۱. الادب‌المفرد [مشتمل بر ۱۳۲۲ حدیث نبوی] که درقاهره (۱۳۴۹ ق، ۱۳۷۵ ق، ۱۳۷۹ ق) هند و قسطنطنیه (دوچاپ) شده است.

۲. تاریخ‌الکبیر فی‌رجال‌الحدیث. حیدرآباد دکن، ۶۱ـ۱۳۶۴ ق، ۶ جلد.

۳. تاریخ‌الکنی جزء من تاریخ‌الکبیر. حیدرآباد دکن، ۱۳۶۰ ق.

۴. تحفة‌القاری. لوریانه، ۱۲۸۵ ق (فهرست کتب چاپی عربی مشار ص ۱۷۱).

۵. الکنی فی رجال الحدیث. حیدرآباد دکن، . ۱۳۶۰ ق.

۸. نزدیك به‌بیست کتاب از ابومعشر بلخی در دست است که غالب آنها به‌فارسی نقل‌شده و نسخه‌های خطی آنها، درکتابخانه‌های مختلف جهان وجود دارد. از جمله کتبی که از این دانشمند باقی‌مانده، این آثار را میتوان نام برد (در باب‌مشخصات نسخه‌های خطی این آثار رجوع شود به‌فهرست نسخه‌های خطی فارسی، تألیف احمد منزوی).

۱. احکام اتصالات کواکب. ۲. احکام طالع سال از بروج دوازده‌گانه ۳. احکام قرانات ۴. احکام موالید ۵. اختیارات ۶. احکام‌تحاویل ۷. تحویل‌سالهای‌موالید ۸. ترجمهٔ اسرارالنجوم ۹. ترجمه‌المدخل‌الکبیر الی‌علم‌احکام‌النجوم ۱۰. ساعت‌نامه ۱۱. فصول چهارگانه در احکام تقویم ۱۲. رساله در نجوم ۱۳. نکت ۱۴. ادواروالالوف ۱۵. سرائرالاسرار ۱۶. کتاب‌الاصل ۱۷. سنی‌العالم

۹. اصلاح‌المنطق. مصر، چاپ ۲، ۱۳۷۵ ﻫ و بنام «جوامع اصلاح‌المنطق» در حیدرآباد دکن (۱۳۵۴ ﻫ) هم چاپ شده است.

۱۰. این کتاب بنام «مختصر تهذیب‌الالفاظ» دربیروت بسال ۱۸۹۷ م و شرح آن تحت‌عنوان «کنزالحفاظ فی کتاب تهذیب الالفاظ» در بیروت در ۱۸۹۵ م طبع شده‌است.

۱۱. شش کتاب دیگر تاکنون از ابن‌سکیت چاپ شده بدین شرح:

۱. الاضداد، بیروت ۱۹۱۴م ۲. شرح‌دیوان‌الخنساء، باهتمام شیخو. بیروت، ۱۸۹۶ م ۳. شرح دیوان عروةبن الورد. قاهره،

۱۲۹۳ هـ ۴. شرح دیوان قیس بن الخطیم. لایپزیگ، ۱۹۱۴ م ۵. (شرح؟) دیوان طفیل الغنوی، باهتمام کرنکو، همراه مجلة الجمعیة الاسیویة الملکیة، ۱۹۰۷م ۶. القلب والابدال. بیروت، ۱۹۰۳ م.

۱۲. در باب رودکی رجوع شود به تحقیقات دیگر استاد در: ۱. سخن و سخنوران، چاپ ۲ ص ۱۸ــ۲۵، ۲. مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد فروزانفر، ج ۱ ص ۳۳۵ــ۳۵۸.

۱۳. ظاهراً باید «تیره چشم روشن بین» باشد.

۱۴. استاد فروزانفر این عقیده را در مقالهٔ «شعر و شاعری رودکی» تصحیح کرده و باین نتیجه رسیده است که رودکی کور مادر زاد بوده است (رجوع شود به مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد فروزانفر، ج ۱ ص ۳۳۵).

۱۵. چاپهائی که از دیوان رودکی شده است ۱. تهران، ۱۳۱۵ ق ۲. تهران، تصحیح سعید نفیسی، سه جلد ۳. مسکو، ۱۹۵۸ م (تحت عنوان: ابوعبدالله رودکی و آثار منظوم رودکی تألیف عبدالغنی میرزایف).

۱۶. درباب ابوالحسن بلخی رجوع شود به تحقیقات دیگر استاد در: سخن و سخنوران، چاپ ۲ ص ۱۶ــ۱۸.

۱۷. در باب ابوشکور بلخی رجوع شود به تحقیقات دیگر استاد در: سخن و سخنوران، چاپ ۲ ص ۲۵ــ۲۶.

۱۸. محمد دبیرسیاقی در کتاب «گنج بازیافته» ضمن تنظیم شرح احوال ابوشکور بلخی «۴۳۸» بیت از اشعار این شاعر را که در تذکره‌ها و کتب مختلف پراکنده بوده گردآوری و چاپ کرده است (تهران، ۱۳۳۴ ش).

۱۹. در باب دقیقی رجوع شود به تحقیقات دیگر استاد در: سخن و سخنوران، چاپ ۲ ص ۲۸ــ۳۵.

۲۰. محمد دبیرسیاقی در کتاب «گنج بازیافته» ضمن شرح احوال دقیقی، کتاب گشتاسب وی را که بالغ بر هزار و بیست بیت است و همچنین ابیات، قصائد و قطعات پراکنده دقیقی را که مجموعاً نزدیك به «۲۸۸» بیت میشود، گردآوری کرده است (تجدید طبع بصورت کتابی مستقل بنام «دقیقی واشعار او»، تهران، ۱۳۴۷ ش).

۲۱. در باب کسائی رجوع شود به‌تحقیقات دیگر استاد در: ۱. سخن و سخنوران، چاپ ۲ ص ۳۸_۴۲، ۲. مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد فروزانفر، ج ۱ ص ۱_۷.

۲۲. درباب خسروی سرخسی رجوع شود به‌تحقیقات دیگر استاد در: سخن و سخنوران، چاپ ۲ ص ۳۷_۳۸.

۲۳. در باب ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری رجوع شود به‌توضیح شمارهٔ ۳۴ از همین تعلیقه.

۲۴. در باب ترجمهٔ تفسیر طبری رجوع شود به‌توضیح شمارهٔ ۳۵ از همین تعلیقه.

۲۵. از کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تاکنون چاپهای مختلفی شده است: ۱. وین. باهتمام زلیگمان، ۱۸۵۹ م ۲. ترجمه به زبان آلمانی از عبدالخالق آخوندف. هاله (آلمان)، بی‌تاریخ.

ترجمه به‌زبان آلمانی از عبدالخالق آخوندف. هاله (آلمان)، بی تاریخ

۳. تصحیح احمد بهمنیار، تهران، ۱۳۴۶ ۴. تهران، با مقدمهٔ مجتبی مینوی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۴.

۲۶. حدودالعالم بین‌المشرق الی‌المغرب: ۱. بامقدمهٔ بارتولد، لنین‌گراد، ۱۹۱۳ م ۲. ترجمه بزبان انگلیسی از ولادیمیر_مینورسکی ۳. باهتمام جلال‌الدین طهرانی. تهران، ۱۳۱۴ ش (ضمیمهٔ گاهنامه) ۴. بکوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۰.

۲۷. کمال‌البلاغه (رسائل). قاهره، ۱۳۴۱ ق.

۲۸. کتاب‌صاحب بن‌عباد. تألیف احمد بهمنیار، ۱۳۴۴ ص ۳۵.

۲۹. همان مأخذ، ص ۳۵.

۳۰. رسائل صاحب بن‌عباد. مصر، ۱۳۶۶ ق.

۳۱. دیگر از آثار موجود و چاپ شده صاحب بن‌عباد، این کتابها را میتوان برشمرد: ۱. الابانة عن مذهب اهل العدل بحجج‌القرآن والعدل (ضمن نفائس المخطوطات، نجف، ۱۳۷۲ ق).

۲. الاقناع (نسخه خطی این کتاب در کتابخانهٔ الامام الحسن‌العامه در مصر و همچنین در پاریس موجود است).

۳. الامثال السائرة (۱. ضمن انوارالربیع فی‌انواع البدیع ۲. ضمن مجلهٔ المقتطف ج ۲۷ ص ۹۵۳ _ ۹۶۰ ش ۱۰ و ش ۱۱ ص ۱۰۵۰_۱۰۵۶، ۳. بیروت، ۱۹۵۰م، بنام الامثال المتنبی

۴. ضمن مجلة ثقافة الهند، ج ۱۵ ش ۱).

۴. التذکره (ضمن نفائس المخطوطات، ج ۲ سال ۱۳۷۳ ه).

۵. دیوان (صاحب) (ظاهراً سه نسخه از بخشی از دیوان صاحب بن عباد در این کتابخانه ها موجود است: ۱. مکتبة الامام الحسن العامه در مصر ۲. مکتبة العلامه الشیخ محمدعلی الیعقوبی در نجف ۳. نسخه‌ای در هند).

۶. رسالة فی الهدایة و الضلالة (تهران، ۱۳۳۴).

۷. رسالة فی احوال عبدالعظیم (ضمن نفائس المخطوطات، ۱۳۷۴ ه).

۸. رسالة فی الطب (ضمن رسائل ابن عباد چاپ شده است).

۹. عنوان المعارف فی الذکر الخلائف (ضمن نفائس‌ـ المخطوطات، نجف، ۱۳۷۲ ق).

۱۰. الفرق بین الضاد و الظاء (بغداد، ۱۳۷۷ ق).

۱۱. الکشف عن مساوی شعر المتنبی (مصر، ۱۳۴۹ ق).

۱۲. المنظومة الفریدة (مشتمل بر ۶۴ بیت اشعار صاحب بن عباد که در کتابخانهٔ مخطوطات دارالکتب المصریة موجود است).

۳۲. از کتاب المحیط سه نسخه خطی وجود دارد: ۱. مکتبة الامام الحسن العامة در مصر ۲. مکتبة المتحف العراقی در بغداد ۳. دارالکتب المصریة در مصر.

۳۳. از ابوبکر خوارزمی کتابی در دست است که بنام «رسائل الخوارزمی» در قسطنطنیه بسال ۱۲۹۷ ق چاپ شده است.

۳۴. متن عربی کتاب با عنوان «تاریخ الرسل و الملوك» بارها بچاپ رسیده است: ۱. مجلدات ۱ تا ۳ باترجمهٔ لاتینی در ۱۸۳۱ـ ۱۸۵۳ م، ۲. لیدن، ترجمه به‌آلمانی ازنولدکه (قسمت مربوط به تاریخ ایران و عرب در زمان سامانیان) ۱۸۷۹ م. نولدکه گوید مختصری از آن را که دربارهٔ سالهای ۶۵ـ۹۹ ه ق است در رم بچاپ رسانیده. قسمت مربوط به‌ایران از روی ترجمهٔ فارسی به فرانسوی بسال ۱۸۶۷ـ۱۸۷۴ م در پاریس باهتمام زوتنبرگ و عربی، ترکی و ترکی چغتائی ترجمه شده است. ترجمهٔ فارسی تاریخ الرسل و الملوك در بمبئی، لکهنو و تهران چندین بار طبع شده است و در سالهای اخیر نیز دو ترجمه از این کتاب بعمل آمده

است: ۱. تاریخ الرسل والملوك (بخش ایران از آغاز تا سال ۳۱ هجری). ترجمهٔ مرحوم صادق نشأت. تهران، ۱۳۵۱، ۲. تاریخ طبری یا تاریخ الرسل والملوك. ترجمهٔ ابـوالقاسم پاینـده. (۱۰ مجلد تاکنون طبع‌شده) تهران، ۱۳۵۳. ذیلهائی که برتاریخ‌طبری نوشته شده است: ۱. ذیل عریب قرطبی وقایع را تا سال ۳۲۰ ه ق در بردارد ۲. ذیل ثابت‌بن‌سنان شامل وقایع تا سال ۳۶۰ ه ق ۳. ذیل هلال بن محسن صابی شامل حوادث تا سال ۴۴۸ ه ق. ۴. ذیل محمدبن هلال (بنام عیون‌التواریخ) حوادث را تاسال ۴۷۹ هق در بر دارد. ۵. ذیل محمدبن‌عبدالملك همدانی‌شامل حوادث‌تاسال۴۸۷ ه ق (بنام تکملهٔ تاریخ طبری، بیروت، ۱۹۵۸ م) [رجوع شود به دایرةالمعارف فارسی مصاحب، جلد اول].

۳۵. متن عربی این تفسیر در مصر و ترجمهٔ فارسی آن نیز باهتمام حبیب یغمائی بوسیلهٔ دانشگاه تهران در هفت مجلد چاپ شده است (۱۳۳۹ـ۴۴ ش).

۳۶. بخشی از این کتاب با عنوان «کتاب الجهاد و الجزیه و احکام المحاربین من کتاب اختلاف الفقهاء» در لیدن بسال ۱۹۳۳ چاپ شده است.

۳۷. دیگر از آثار چاپ شده ابوجعفر محمدبن جریر طبـری کتابی است بنام «المنتخب من ذیل‌المذیل من تاریـخ‌الصحابـه و التابعین» که در آخر تاریخ‌طبری بسال ۱۳۵۸ ق چاپ‌شده‌است.

۳۸. ظاهراً در نسبت این کتاب به‌ابوزید بلخی اختلاف است. متأخرین دانشمندان متفقند که این کتاب تألیف مطهربن طاهـر مقدسی است. کلمان هوار این کتاب را به‌فرانسوی ترجمه کرده و با متن عربی آن در ۱۸۹۹ـ۱۹۱۹ م در پاریس در شش جلد چاپ کرده است (چاپ افست تهران، اسدی، ۱۹۵۲ م). کتاب البدء و التاریخ اخیراً بوسیلهٔ محمدرضا شفیعی کدکنی بنام «آفرینش و تاریخ» به‌فارسی ترجمه شده است (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۶ جلد، ۱۳۴۹ـ۱۳۵۳).

۳۹. از کتاب «صورالاقالیم» ابوزید بلخی تاکنون نسخه‌ای بدست نیامده اما باید گفت، کتاب المسالك و الممالك و صورـ الاقالیم که بنام ابواسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری

بطبع رسیده از روی کتاب صورالاقالیم ابوزید بلخی تألیف شده است. دخویه معتقد است که کتاب المسالك والممالك اصطخری که در قاهره چاپ شده، نسخهٔ جدیدی است از اثر قدیمی کتاب صورالاقالیم ابوزید. در تاریخ ادبیات ایران (تألیف دکترذبیح‌الله صفا، ج ۱ ص ۳۵۰) آمده است «... اخیراً ترجمهٔ قسمتی از کتاب صورالاقالیم به‌فارسی بدست آمده که نسخهٔ آن از قرن ششم هجری است و چند نقشهٔ جغرافیائی دارد.» ظاهراً این همان‌ترجمهٔ فارسی مسالك وممالك است که بنام اصطخری در تهران چاپ شده است (بکوشش ایرج افشار. تهران ۱۳۴۰ ش).

۳۹*. کتابی بنام «مصالح‌الابدان و الانفس» بنام ابوزید احمدبن‌سهل بلخی بشمارهٔ ۳۷۴۱ در کتابخانهٔ ایاصوفیا موجود است و عکس آن در دانشگاه تهران.

۴۰. فردوس‌الحکمه فی‌الطب. برلین، ۱۹۲۸ م.

۴۱. کتاب‌الدین‌والدوله ظاهراً در منچستر بسال ۱۹۲۲ م چاپ شده و کتاب حفظ‌الصحه نیز در دست است.

۴۲. در باب محمد زکریا رجوع شود به‌تحقیقات دیگر استاد در: مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد فروزانفر، ج ۱، ص ۱۴۵- ۱۵۶.

۴۳. عیون‌الانباء فی‌طبقات‌الاطباء. تألیف ابن‌ابی‌اصبیعه. بیروت، ۱۹۶۵ م ص ۴۲۱.

۴۴. درباب نسخه‌های تألیفات محمد زکریای رازی رجوع‌شود به: ۱- مؤلفات و مصنفات زکریای‌رازی، تألیف محمود نجم‌آبادی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۹، ۲- فهرست نسخه‌های خطی، فارسی، تألیف احمد منزوی.

۴۵. متن عربی کتاب حاوی در حیدرآباد دکن (۱۳۷۴ ق- ۱۳۸۲ ق) چاپ شده و ترجمهٔ لاتینی آن نیز که ظاهراً از روی‌یك نسخهٔ ملخص حاوی، صورت گرفته یکبار در ۱۴۸۶ م در برشا و بعد از آن در ۱۵۰۰م (در ۲۵ مجلد) و ۱۵۰۶ م و ۱۵۰۹ م و ۱۵۴۲ م در ونیز انتشار یافته است. کتاب حاوی را رشیدالدین ابوسعیدابن یعقوب مسیحی قدسی (فوت ۶۴۶ ه.ق) حاشیه کرده است.

۴۶. مقالهٔ اول از کتاب المنصوری (متن عربی با ترجمهٔ فرانسوی) در لیدن بسال ۱۹۰۳ چاپ شده. دو نسخه از ترجمهٔ فارسی این کتاب نیز در دست است: ۱ــ پاریس بشماره s.p.۳۱۰ در ده مقاله و فیلم این نسخه در دانشگاه تهران بشمارهٔ ۷۴۴، ۲ــ کتابخانهٔ آصفیه بشمارهٔ ۷۱۹ پزشکی.

۴۷. نسخه‌ای از کتاب طب‌الملوك رازی در کتابخانهٔ شادروان میرزا محمد طاهر تنکابنی موجود است (نسخه‌های تألیفات رازی، تألیف نجم‌آبادی)

۴۸. متن عربی کتاب «دفع مضارالاغذیه» که به‌اسامی «منافع‌الاغذیة و دفع مضارها» و «اغذیةالمرض» و اسامی دیگر نیز آمده است، بسال ۱۳۰۵ هـ در مصر و ترجمهٔ فارسی آن بنام «بهداشت غذائی یا منافع‌الاغذیه ومضارها» (ترجمهٔ سید عبدالعلی علوی نائینی) در تهران بسال ۱۳۴۳ ش طبع شده است؛ نسخ‌خطی بسیاری از این کتاب نیز در دست است.

۴۸.* از کتاب‌شکوك که بانامهای «کتاب‌الشکوك علی‌جالینوس» و «کتاب‌الشکوك و المناقضات‌التی فی کتب جالینوس» آمده است، دو نسخهٔ خطی تاکنون شناخته شده است، یکی در کتابخانهٔ ملك تهران و دیگری در کتابخانهٔ میرزامحمد طاهر تنکابنی (رجوع شود به‌مؤلفات و مصنفات زکریای رازی، تألیف نجم‌آبادی).

۴۹. این شرح حال در لغت‌نامهٔ دهخدا (ذیل کلمهٔ ابونصر فارابی ص ۹۰۱ــ۹۰۶) تجدید چاپ شده است؛ درباب فارابی و رابطهٔ او با تصوف رجوع شود به‌تحقیقات دیگر استاد در مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد فروزانفر، ج۱ ص ۲۸۳ــ۲۹۳.

۵۰. وفیات‌الاعیان، چاپ مصر، ج ۴ ص ۲۴۰ــ۲۴۱.

۵۱. رسالةالجمع بین‌الرائی‌الحکیمین افلاطون و ارسطودوبار در تهران و مصر بچاپ رسیده است (تهران، ۱۳۱۵ ق، مصر ۱۳۲۵ ق). علاوه براین، این رساله به‌همت دیتریشی در ۱۸۹۲ م به‌آلمانی ترجمه و انتشار یافته است.

۵۲. الرسالة فیماینبغی ان‌یقدم قبل تعلم‌الفلسفه دوبار در مصر بچاپ رسیده است (۱۳۲۵ ق و ۱۳۲۸ ق).

۵۳. این رساله بنام «اغراض مابعدالطبیعه» در حیدرآباد

دکن دو بار طبع گردیده (۱۳۴۹ ق و ۱۳۶۷ق).

۵۴. رسالهٔ «آراء اهل‌المدینة‌الفاضلة» به‌آلمانی (به‌همت دیتریشی در لیدن بسال ۱۸۹۵ م) و انگلیسی ترجمه و انتشار یافته است. متن عربی آن نیز ظاهراً سه‌بار در مصر طبع یافته (۱۳۲۶ق، ۱۳۶۸ق، بی‌تاریخ).

۵۵. تاکنون از کتاب عیون‌المسایل چهار چاپ شده است: ۱ـ مصر ۱۳۲۵ ق، (ضمن مجموعهٔ فلسفه ابونصر)، ۲ـ دهلی ۱۳۱۲ ق (ضمن‌قصیدةلابن‌سینا) ۳ـ تهران، ۱۳۲۵ق ۴ـ قاهره، ۱۳۲۸ ق (ضمن مجموعةالرسائل ابونصر).

۵۶. المسایل الفلسفیة والاجوبة عنها. مصر، ۱۳۲۵ ق (ضمن مجموعة فلسفه ابونصر).

۵۷. رسالهٔ «المقالة فی‌معانی‌العقل» نخست بسال ۱۳۲۵ هـ ق در مصر ضمن مجموعهٔ فلسفهٔ ابونصر چاپ شده و بعد بسال ۱۸۹۰ م به آلمانی، لاتینی و عبری ترجمه و طبع یافته است.

۵۸. متن عربی الفصوص فی‌الحکمة در حیدرآباد دکن (۱۳۴۵ ق) چاپ شده. ترجمهٔ فارسی و شروح کتاب‌الفصوص نیز بارها طبع یافته (۱ـ تهران ۱۳۳۰ ش، شارح ضیاءالدین دری، ۱۴۳ ص. ۲ـ اصفهان، ترجمهٔ غلامحسین آهنی، ۱۳۳۹. ۳ـ تهران، دانشگاه تهران، چاپ ۲، ۱۳۳۶ باعنوان: حکمت الهی عام و خاص بضمیمهٔ شرح فصوص فارابی، از الهی قمشه‌ای. ۴ـ شرح‌الفصوص، تهران، ۱۳۱۸ ۵ـ ترجمه فارسی و شرح همراه متن‌عربی در نشریهٔ دانشکده الهیات مشهد، ش ۱۳ص ۱۴۱ ـ۲۵۹ (ترجمه و تصحیح سیدجلال‌الدین آشتیانی). علاوه بر این ترجمه و شروح، ترجمهٔ فارسی و شرح دیگری از فصوص (تا میانهٔ فصل ۴۸) در دست است، گزارش ابوجعفر محمدتقی استرآبادی فرزند عبدالوهاب فرزند حسین مشهدی‌وفات ۱۰۵۸ هـ (نسخه‌های این کتاب در کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات (بشمارهٔ ۲۳/۲۴۲ ب) آستان قدس رضوی (بشمارهٔ ۸۳۵ حکمت) و سپهسالار (۸۲/ ۲۹۱۲) موجود است.

۵۹. ظاهراً این رساله ضمن مجموعهٔ فلسفه ابونصر در ۱۹۰۷ م چاپ شده است.

۶۰. دیگر از آثار چاپ شده ابو نصر فارابی این کتابها را میتوان نام برد: ۱ ـ احصاءالعلوم. این کتاب در قرن دوازدهم میلادی چندبار به‌لاتینی ترجمه شده، از جمله ترجمهٔ منسوب به دومینیکوس‌گوند یالینوس که کامل نیست (پاریس ۱۸۳۸ م) و ترجمهٔ منسوب به‌گراردوس کرمونسیس که کامل و دقیق است. این دو ترجمه با متن عربی بتوسط دانشگاه مادرید بطبع رسیده است (۱۹۲۱ م). احصاءالعلوم در مصر نیز دو بار باتحقیق منتشر شده است (۱۹۳۱ـ۱۹۴۹ م [بنقل از دایرةالمعارف فارسی مصاحب، جلد اول]. ترجمهٔ عبری این کتاب بشمارهٔ ۴۵۸ و ۷۷۶ در کتابخانهٔ «دی‌روسی» در ایطالیا موجود است. کتاب احصاء‌العلوم اخیراً بوسیلهٔ حسین خدیو جم به فارسی ترجمه شده (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸).

۲ـ الالفاظ المستعملة فی‌المنطق، بیروت، ۱۹۶۸ م.

۳ـ اثبات‌المفارقات. حیدرآباد دکن، ۱۳۴۵ ق.

۴ـ التعلیقات، حیدرآباد دکن، ۱۳۴۵،۱۳۴۹ ق.

۵ـ تحصیل‌السعاده. حیدرآباد دکن، ۱۳۴۵ ق.

۶ـ التفهیم لاالتنجیم. حیدرآباد دکن، ۱۳۴۹ ق.

۷ـ التنبیه علی‌سبیل‌السعاده. حیدرآباد دکن، ۱۳۶۷ ق.

۸ـ الدعاوی القلبیة. حیدرآباد دکن، ۱۳۶۷ ق.

۹ـ رسالة زینون‌الکبیر الیونانی. حیدرآباد دکن، ۱۳۴۹، ۱۳۶۷ ق.

۱۰ـ رسالة فی‌المسایل المتفرقه، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۷ ق.

۱۱ـ رسالة فی‌العلم‌الالهی منسوبة الی‌الفارابی (ضمن کتاب افلوطین عندالعرب، تألیف عبدالرحمن بدوی) قاهره، ۱۹۶۶ م، ص ۱۶۵ـ۱۸۳.

۱۲ـ رسالة فی معرفةالاسطرلاب، حیدرآباد دکن، ۱۳۴۹ ق.

۱۳ـ الموسیقی‌الکبیر، قاهره، ۱۹۶۷ م.

۱۴ـ السیاسةالمدنیة، حیدرآباد دکن، ۱۳۴۶ ق، ۱۳۴۹ ق.

۱۵ـ شرح رسالةالنفس لارسطاطالیس. حیدرآباد دکن، ۱۳۴۹ ق.

۱۶ـ فضیلةالعلوم و الصناعات. حیدرآباددکن، ۱۳۶۷ ق و

ترجمه فارسی در نشریهٔ دانشکدهٔ الهیات مشهد، ش ۱۳، ۱۳۵۳

۱۷ـ المنتخب من کتاب المدخل. حیدرآباد دکن، ۱۳۴۹ ق.

۱۸ـ رسالهٔ «دعاء عظیم» تحت عنوان «نیایش فیلسوف» بوسیلهٔ غلامحسین ابراهیمی دینانی در نشریهٔ دانشکدهٔ الهیات مشهد، ش۱۳ ص ۲۶۰ـ۲۷۲ ترجمه و چاپ شده است.

۶۱. متن رسائل اخوان الصفا در مصر (۱۳۰۶ ق، ۱۳۴۷ق) لاهور (۱۸۶۶ م) بمبئی (۱۸۹۹ م) لایپزیگ (۱۸۸۳ م) و برلن و بیروت (۱۹۵۷ در چهار جلد) و ترجمهٔ فارسی بخشی از اخوان‌ـ الصفا نیز در بمبئی ۱۳۰۴ ق (در ۱۶۰ صفحه) لکهنو ۱۸۹۹ م (در ۳۲۶ ص) چاپ شده است. کتاب مجمل الحکمه و خلاصه الوفا، تلخیصی است از اخوان الصفا که خلاصة الوفا توسط دیتریتشی ترجمه و طبع شده است.

۶۲. چاپهای مختلفی که تاکنون از کتاب کامل الصناعة (الملکی، طب ملکی) شده است: ۱ـ لیدن، ۱۵۲۳ م، ۲ـ ونیز، ۱۴۹۲ م، ۳ـ لیدن، ۱۹۰۳ م، ۴ـ لاهور، بی‌تاریخ. ۵ـ قاهره، ۱۲۹۴ ق، ۶ـ لیدن، (متن عربی با ترجمهٔ فرانسوی)، به‌لاتینی هم ترجمه شده است.

۶۳ـ در باب فرخی سیستانی رجوع شود به تحقیقات دیگر استاد در: سخن و سخنوران، چاپ ۲ ص ۱۲۴ ـ ۱۳۴.

۶۴. ظاهراً تاکنون دیوان فرخی بیش از ده بار چاپ شده است بدین شرح: تهران، ۱۳۰۱ ق، ۱۳۰۲ ق، ۱۳۲۰ ق، ۱۳۳۰ ق، ۱۳۳۱ ق، ۱۳۵۲ ق، ۱۳۲۰ ش، ۱۳۲۸ ش، ۱۳۳۶ ش، ۱۳۴۹ ش،

۶۵. ظاهراً سند استاد فروزانفر در نسبت کتاب ترجمان‌ـ البلاغه به فرخی همان روایت رشید و طواط است، لیکن با بدست آمدن نسخهٔ قدیم این کتاب که تاریخ تحریر آن ۵۰۷ هجری است، مؤلف آن محمد بن عمر الرادویانی ـ از ادبای اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم ـ میباشد (رجوع شود به مقدمهٔ ترجمان البلاغه چاپ استانبول). ترجمان البلاغه تاکنون دو چاپ شده است: باهتمام احمد آتش، با ترجمهٔ ترکی، استانبول، ۱۹۴۹ م، تهران، با مقدمهٔ قویم، ۱۶۳ ص.

۶۶. چاپهای مختلف دیوان عنصری: ۱ـ تهران (بی‌تاریخ)، ۱۳۲۳ ش ۱۳۴۱ ش، ۱۳۴۲ ش ۲ـ بمبئی ۲۹ـ۱۳۲۱ ق ۱۳۲۰ ق، ۳ـ لکهنو، ۱۹۲۲ م.

۶۷. رجوع شود به‌تحقیقات مستوفی دیگر استاد در: سخن و سخنوران چاپ ۲ ص ۱۱۵ـ۱۱۷.

۶۸. درباب‌منوچهری رجوع شود به‌تحقیقات دیگر استاد در: سخن و سخنوران، چاپ ۲، ص ۱۳۴ـ۱۵۱.

۶۹. دیوان منوچهری تاکنون حدود شانزده‌بار چاپ شده‌است و بسال ۱۸۸۶ـ۱۸۸۰ م بوسیلهٔ کازیمرسکی در پاریس تصحیح و بزبان فرانسوی ترجمه گردیده است. مجموع اشعاری که در دیوان منوچهری (تهران، چاپ سوم، ۱۳۴۷، با شرح احوال و تصحیح دبیرسیاقی) گردآمده است بالغ میشود بر «۲۷۷۷» بیت.

۷۰. در باب فردوسی رجوع شود به‌تحقیقات دیگر استاد در: ۱ـ سخن و سخنوران، چاپ ۲، ص ۴۴ـ۱۱۲، ۲ـ مجموعهٔ‌مقالات و اشعار استاد فروزانفر، ج ۱ ص ۱۰۷ـ۱۳۳.

۷۱. قطعات و ابیات متفرق فردوسی را هرمان‌اتهٔ المانی (۱۸۴۴ـ۱۹۱۷) جمع‌آوری و چاپ کرده است (رجوع شود به تاریخ ادبیات فارسی، ترجمهٔ رضازادهٔ شفق، تهران، ۱۳۳۷، ص ۴۵ـ۴۹).

۷۲. درباب عبارت «بازگذشته» رجوع شود به: تاریخ بیهقی، ۱۳۲۴، ص ۷۹.

۷۳. همان مأخذ. ص ۷۹.

۷۴. همان مأخذ، ص ۸۰.

۷۵. تحقیق ماللهند، حیدرآباد دکن، ۱۳۷۷، ص ۳۴۲.

۷۶. همان مأخذ، ص ۳۲۸.

۷۷. کتاب تحقیق ماللهند بسال ۱۸۸۷ م بوسیلهٔ زاخائو در لندن بطبع رسیده و نیز ترجمهٔ انگلیسی این کتاب توسط همین زاخائو با مقدمه و حواشی در ۱۸۸۸ م در دو جلد در لندن منتشر شده است (تجدید چاپ در ۱۹۱۰ م) ترجمهٔ روسی، تاشکند، ۱۹۶۳ م، ترجمهٔ به‌اردو، لاهور، دو جلد، ۱۹۴۱ م و لاهور ۱۹۶۵ م. دو چاپ دیگر نیز در ۱۹۲۵ م در لایپزیگ وحیدرآباد-

دکن در ۱۹۵۸م انجام گرفته است. کتاب تحقیق ماللهند به‌همت اکبر دانا سرشت بسال ۱۳۳۴ به‌فارسی ترجمه و طبع گردیده.

۷۸. آثارالباقیه را زاخائو در لایپزیگ بسال ۱۸۷۸ م بچاپ رسانیده (تجدید چاپ ۱۹۲۳ م) و ترجمهٔ انگلیسی آن را که بوسیلهٔ خود وی انجام گرفته در ۱۸۷۹ م در لندن منتشر ساخته. چاپ افست این کتاب در ۱۹۶۳ م در بغداد انجام یافته است. ترجمهٔ ترکی آثارالباقیه، اسلامبول، ۱۳۲۹ ه.ق. ظاهراً به فرانسوی هم ترجمه شده است. قسمتی از افتادگیهای کتاب آثار-الباقیة باعنوان «ساقطات‌الآثار الباقیة عن‌القرون‌الخالیة» در تهران، مکتبه‌الجعفری، ۱۹۶۹ م بچاپ رسیده است. علاوه بر ترجمه‌ای که از این کتاب در کتابخانهٔ ملك تهران موجود است، اکبر داناسرشت کتاب آثارالباقیه را بسال ۱۳۲۱ به‌فارسی برگردانیده (تجدید چاپ با اضافات، ۱۳۵۲).

۷۹. متن عربی کتاب‌التفهیم در حیدرآباد دکن (۱۳۴۹ ق) و ترجمهٔ فارسی آن در تهران (با حواشی محققانهٔ استاد جلال‌الدین همائی، ۱۸/۱۳۱۶ ش، چاپ دوم، ۱۳۵۳) و ترجمهٔ انگلیسی این کتاب (ترجمهٔ رمزی رایت) همراه متن عربی درلندن ۱۹۳۹ م چاپ شده است.

۸۰. نسخه‌های خطی از کتاب‌الاستیعاب در کتابخانه‌های مدرسهٔ عالی سپهسالار، برلین، لیدن، ایاصوفیه... موجود است. رسالهٔ دیگر در علم اسطرلاب از بیرونی در دست است که بنام «الاسطرلاب» و بوسیلهٔ ویدمان به‌آلمانی ترجمه و بسال ۱۹۰۸ م بطبع رسیده است.

۸۱. دیگر از آثار موجود (چاپی وخطی) ابوریحان بیرونی این کتابها را میتوان برشمرد:

۱ـ استخراج‌الاوتار فی‌الدائرة لخواص‌الخط المنحنی الواقع فیها. حیدرآباد دکن، ۱۳۶۷ ق، قاهره، ۱۹۶۵ م، ترجمه به‌آلمانی از سوتر، ۱۹۱۰ م، ترجمهٔ روسی، مسکو، ۱۹۶۳ م، ترجمهٔ انگلیسی (بخشی) بیروت، ۱۹۶۸.

۲ـ افرادالمقال فی‌امرالاظلال، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۸ ق.

۳ـ باتنجل فی‌الخلاص من‌الارتباك. نسخهٔ خطی این کتاب

بشمارهٔ ۱۵۸۹ در کتابخانهٔ کوپرولودر ترکیه موجود است.

۴ـ تمهید المستقر لتحقیق معنی الممر. حیدرآباد دکن، ۱۳۶۸ ق، ترجمهٔ انگلیسی، بیروت، ۱۹۵۱ م.

۵ـ تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن. قاهره، ۱۹۶۲ م (ضمن مجلهٔ مآخذ المخطوطات العربیة). آنکارا، ۱۹۶۲ م. ترجمهٔ انگلیسی. بیروت، ۱۹۶۷، ترجمهٔ روسی، تاشکند، ۱۹۶۶ م، ترجمهٔ فارسی (از احمد آرام)، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۲ ش؛ ظاهراً به‌آلمانی هم ترجمه شده است.

۶ـ تسهیل التسطیح الاصطرلاب والعمل بمرکباته. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانهٔ ملك تهران و نسخه‌ای دیگر به‌نشانی Kgl کتابخانهٔ برلین، Petrm، ۶۷۲ موجود است.

۷ـ حکایات آلالات المسماة السدس الفخری. ترجمه به‌زبان فرانسوی، ۱۸۴۴ م. نسخهٔ خطی این کتاب در دانشگاه بیروت بشمارهٔ ۲۲۳ موجود است.

۸ـ حکایة طریق اهل الهند فی استخراج الممر. بتصحیح زکی ولیدی طوقان، ۱۹۵۳ م.

۹ـ تسطیح الصور و تبطیح الکور. تصحیح سوتر، ۱۹۲۲ م، (نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ لیدن موجود است).

۱۰ـ رسالهٔ راشیکات الهند، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۷ ق.

۱۱ـ الرسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمدابن زکریای الرازی، باهتمام پاول کراوس، پاریس، ۱۹۳۶ م، ترجمهٔ آلمانی از ویدمان و سوتر.

۱۲ـ الدرر فی سطح الاکر. نسخهٔ خطی این کتاب به‌نشانی کتابخانهٔ بادلیان، Sceld ۳۲۹۷، ۸۵، Uri، ۲۲۷ موجوداست. رساله‌ای که با عنوان «رسالة فی تسطیح الکرة مع تلخیصها بالفارسیة عملها اکبر داناسرشت» در تهران منتشر شده ظاهراً باید همین رساله باشد.

۱۳ـ الصیدنه (الصیدله). ماکس مایرهوف مقدمهٔ کتاب صیدنه را بعلاوه عباراتی ازکتاب با ترجمهٔ آلمانی و حواشی وتوضیحاتی درباب الفاظ و اسامی مختلف دربرلین ۱۹۳۲ م (۵۲ صفحهٔ آلمانی و ۱۸ صفحهٔ عربی) چاپ کرده است و چاپ کامل آن در ۱۹۴۳ م

منتشر گشته است. متن عربی این کتاب در هند (۱۹۲۱ م) و ترجمهٔ فارسی آن در تهران (۱۳۵۲ ش) طبع یافته. چاپ دیگری از متن عربی کتاب‌الصیدله در تهران زیر چاپ است. ترجمهٔ ترکی، استانبول، ۱۹۳۷ م.

۱۴ــ غرة‌الزیجات، چاپ پاکستان، بی‌تاریخ.

۱۵ــ القانون المسعودی فی‌الهیئه والنجوم. حیدرآباد دکن، ۱۳۷۳ـ۷۵ ق، ۳جلد، ترجمهٔ انگلیسی، علیگره، ۱۹۲۹. مقالهٔ سوم این کتاب با عنوان «المقالةالثالثة من‌القانون‌المسعودی» در قاهره (۱۹۶۵ م=۱۳۸۵ ق) و مقالهٔ هشتم آن نیز ضمن مجلهٔ ثقافةالهند (المجلد السادس، العدد الاول، ۱۹۵۵ م) طبع یافته است. بخشهائی از این کتاب به آلمانی نیز ترجمه شده است.

۱۶ ــ الجماهر فی‌تحقیق معرفةالجواهر، حیدرآباددکن، ۱۳۵۵ ق، ترجمهٔ روسی، مسکو، ۱۹۶۳ م، دهلی، ۱۹۴۱م.

۱۷ــ المسامرة فی اخبار خوارزم. فصلهائی از این کتاب در تاریخ بیهقی جلد دوم آمده است.

۱۸ــ مقالة فی سیر سهمی السعاده و الغیب. نسخهٔ خطی این کتاب به نشانی: کتابخانه بادلیان Seld، ۳۱۴۴، ۱۱، Uri، S، ۱۹۱ موجود است.

۱۹ــ نزهة النفوس و الافکار فی خواص المو الید الثلاثه المعادن و النبات و الاحجار [استاد مینوی معتقد است که این کتاب از آن بیرونی نیست، رجوع شود به کتاب بررسیهایی دربارهٔ ابوریحان بیرونی، ص ۳۱].

۸۲. تحقیق ماللهند، حیدآباد دکن، ۱۳۷۷ هـ. ص ۲۲۱.

۸۳. همان مأخذ، ص ۲۲۴.

۸۴. این معارضات که استاد بدان اشاره کرده است نخست بنام «الرسالة الحادیة عشرة اجوبة الشیخ الرئیس عن مسائل ابی‌ـ الریحان البیرونی» ضمن مجموعهٔ «جامع البدایع» در مصر بسال ۱۳۳۵ ق چاپ شده. چاپ دیگر این معارضات، ضمن رسائل ابن‌ـ سینا، جلد دوم (استانبول، ۱۹۵۳ م) بنام «اجوبة مسائل سأل عنها ابوریحان» آمده است. سومین طبع این رساله که مشتمل است بر جواب ابن‌سینا، پاسخ دوبارهٔ ابوریحان، دفاع فقیه معصومی از

ابن‌سینا، تحت عنوان «ابوریحان بیرونی و ابن‌سینا الاسئلة و الاجوبة» به تصحیح سید حسین نصر و مهدی محقق در تهران (۱۳۵۲) چاپ گردیده است. بنابر تحقیقات آقای یحیی مهدوی رساله «جواب ست‌عشر مسألة لابی‌ریحان» که همراه رسائل ابن‌سینا (استانبول، جلد دوم، ۱۹۵۳م) چاپ شده، قسمتی از المباحثات ابن‌سینا است نه جواب مسائل ابوریحان‌بیرونی. ترجمهٔ فارسی اعتراضات ابوریحان از میرزا ابوالفضل ساوجی نخست در کتاب «نامهٔ دانشوران» ذیل شرح حال معصومی و بعد از آن در لغت‌نامهٔ دهخدا و شرح حال ابوریحان‌بیرونی تألیف استاد فقید دهخدا چاپ شده است. ترجمه و شرح دیگری از همین اعتراضات بهمراه پاسخ ابوعلی‌سینا بوسیلهٔ استاد مرتضی مطهری در کتاب «بررسیهایی دربارهٔ ابوریحان بیرونی» تحت عنوان پرسشهای فلسفی ابوریحان از بوعلی (ص ۵۴ ــ ۱۶۳) آمده است. این ترجمه و تحقیق عالمانه فقط مشتمل است بر دوازده سئوال و پاسخ‌اولیهٔ بین ابوریحان و ابن‌سینا و استاد مطهری‌بهنگام تحریر این گفتار از وجود پاسخ دوبارهٔ ابوریحان و جواب فقیه (یا ابو-عبدالله) معصومی اطلاع نداشته است.

۸۵. در باب ابن‌سینا رجوع شود به تحقیقات دیگر استاد در: مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد فروزانفر، ج ۱، ص ۱۳۴ ــ ۱۴۴ و ۳۰۳ ــ ۳۱۵.

۸۶. تهافت‌الفلاسفة، بیروت، ۱۹۲۷ م ص ۹

۸۷. دربارهٔ نسخه‌های آثار ابن‌سینا رجوع‌شود به: ۱ـ فهرست نسخه‌های مصنفات ابن‌سینا، تألیف یحیی مهدوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۳. ۲ـ مؤلفات ابن‌سینا، تألیف جورج‌شجاته قنواتی، قاهره، ۱۹۵۰ م، ۳ـ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، تألیف احمد منزوی، تهران، ۱۳۴۹ ــ ۱۳۵۲، ۴ـ فهرست کتب چاپی فارسی و عربی، خانبابا مشار.

۸۸. چاپها و ترجمه‌هائی که تاکنون از دانشنامه ابن‌سینا بعمل آمده است: ۱ـ حیدرآباد دکن، ۱۳۰۹ ق ۲ـ بمبئی، بی تاریخ. ۳ـ تهران، ۱۳۱۵ ش، (شامل نصف دانشنامه)، ۴ـ تهران، انجمن آثار ملی (منطق، ریاضیات، الهیات، طبیعیات)

چهار مجلد، ۱۳۳۰ ـ ۱۳۳۱ش ۵ـ ترجمهٔ فرانسوی، پاریس، ۱۹۵۵ـ۱۹۵۸ در دو جلد. ۶ـ چاپ افست، تهران، ۱۳۵۳.

۸۹. این رساله با عنوان «معراج نامه» در بمبئی، ۱۲۶۲ ق، رشت، ۱۳۱۲، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۳۰ ش، چاپ شده.

۸۹*. این بیت در اغلب چاپها بدین گونه آمده است:

قرب نه بالا نه پستی رفتنست
قرب حق از حبس هستی رستن است

۹۰. ظاهراً رسالهٔ نبوت در آستانه (۱۲۹۸ ﻫ) و قاهره ۱۹۰۸ م (ضمن تسع‌الرسائل) بچاپ رسیده است.

۹۱. این رساله بنام «رگ شناسی یا رساله در نبض» در تهران، بسال ۱۳۱۷ (دو چاپ) و ۱۳۳۰ ش (دو چاپ) منتشر گردیده.

۹۲. متن عربی کتاب شفا در قاهره و تهران طبع یافته‌است و سه ترجمهٔ فارسی نیز از قسمتهائی از آن در دست است: ۱ـ فن سماع طبیعی (قسمت طبیعیات، ترجمهٔ مرحوم محمدعلی فروغی، تهران، ۱۳۱۶ و ۱۳۱۹، ۲ـ روانشناسی یا علم‌النفس شفا، ترجمهٔ اکبر داناسرشت، تهران، ۱۳۳۰ ش (چاپ ۲) و ۱۳۴۸ (چاپ سوم) ترجمهٔ جلد ششم شفا، ۳ـ ترجمهٔ الهیات شفا (نسخهٔ خطی این ترجمه در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه (کتابخانهٔ مشکاة) به شمارهٔ ۲۵۱ موجود است ۴ـ همچنین دیده شود: علم‌النفس ابن‌سینا و تطبیق آن با روانشناسی جدید. چاپ دانشگاه تهران، تألیف علی‌اکبر سیاسی. کتاب شفا به لحاظ اهمیتی که دارد بچند زبان دیگر نیز نقل شده‌است: ۱ـ لاتینی، ونیز، ۱۵۰۸م (قسمت‌هائی از منطق و طبیعیات و الهیات)، ۲ـ آلمانی الهیات (قسمتی از طبیعیات)، ۳ـ انگلیسی (فن‌الشعر ازمنطق، فن پنجم‌طبیعیات)، ۴ـ فرانسوی (قسمت موسیقی).

۹۳. متن کتاب النجاة ـ بجز شروح آن ـ در قاهره (۱۳۳۱ ﻫ، ۱۹۲۰ م) برلن (۱۹۳۱ م، قسمت موسیقی) حیدرآباد دکن (۱۳۵۴ ق ـ قسمت منطق و طبیعیات) رم (قسمت منطق، طبیعیات، الهیات، ۱۵۹۳ م) طبع یافته است. این کتاب به زبانهای فرانسوی (قسمت منطق آن)، سریانی، عبری، لاتینی (قسمت الهیات آن) و آلمانی

(قسمت موسیقی آن) نیز ترجمه یافته است.

۹۴. اشارات و تنبیهات وشروح آن بارها طبع گردیده چاپهای زیر از جمله چاپهائی است که تنها از متن آن بعمل آمده است: لیدن (۱۹۸۲ م)، قاهره (۱۹۴۸ ــ ۱۹۴۹ م) و سه نمط از اشارات با ترجمهٔ فرانسوی توسط مهرن (۱۸۹۱ م) ترجمهٔ فارسی اشارات نیز به سال ۱۳۱۶، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳ در تهران چاپ شده است.

۹۵. کتاب حکمة المشرقیة یا منطق المشرقین در بن (۱۸۳۶م) و قاهره (۱۳۲۸ق) چاپ شده است. مقدمهٔ این کتاب به فارسی نقل شده است (ضمن رسالهٔ ابن‌سینا، تألیف قاسم غنی، ص ۸۵ــ۸۸ و مجلهٔ مهر، سال ۸، شماره ۲، ص ۸۵ــ۸۷).

۹۶. متن عربی کتاب قانون دررم (۱۵۹۳م) تهران (۱۲۸۴ه، ۱۲۹۵ــ۶) لکهنو (۱۳۲۴، ۱۳۰۷، ۱۲۹۶، ۱۳۲۸) بولاق (۱۲۹۴) و قاهره (۱۲۹۰) چاپ شده است و ترجمهٔ فارسی آن نیز ظاهراً در لاهور ۱۹۰۵م (ترجمهٔ احمدالدین لاهوری) و لکهنو، ۱۳۰۶ق (ترجمهٔ ملافتح‌الله فخرالدین شیرازی) طبع یافته. از دیگر ترجمه‌هائی که از این کتاب شده است به: لاتینی، ونیز از ۱۴۷۳ تا ۱۶۴۶، میلانو، ۱۴۷۳م، پادوا، ۱۴۷۶م، به آلمانی، بخش پنجم، ۱۸۴۵؛ به عبری، روم، ۱۲۷۹، ناپل، ۱۴۹۱، به فرانسوی و انگلیسی قسمتهائی از قانون، از ۱۸۴۴ تا ۱۹۳۰م.

۹۷. از ابن‌سینا چند رساله به عنوان «التعلیقات» و «تعالیق» نام برده شده است. آنچه در اینجا مورد نظر مرحوم فروزانفر است ظاهراً همان کتاب و یا رساله‌ای است که با تحقیقات عبدالرحمن بدوی در قاهره (۱۳۹۲ق) طبع یافته. علاوه بر این تحقیقات رسالهٔ دیگر نیز باعنوان «التعلیقات علی‌حواشی کتاب ــ النفس لارسطاطالیس من کلام الشیخ‌الرئیس‌ابی علی سینا» ضمن کتاب ارسطو عندالعرب، قاهره، ۱۹۴۷م، ص ۷۵ــ۱۱۶ بچاپ رسیده است.

۹۸. کتاب مبدء و معاد (=المبدا و المعاد) بوسیلهٔ محمود شهابی به فارسی ترجمه و درتهران (۱۳۳۲ ش) بچاپ رسیده. درباب کتاب مبدء و معاد و رسالهٔ دیگر بهمین نام رجوع شود به

فهرست نسخه‌های مصنفات ابن‌سینا ص ۲۱۲.

۹۹. متن عربی رسالهٔ فیض‌الهی در حیدرآباد دکن و ترجمهٔ فارسی آن بوسیلهٔ ضیاءالدین دری در تهران به سال ۱۳۱۸ ش منتشر گشته است.

۱۰۰. متن‌عربی رسالةالطیر در مصر (۱۳۳۵ق، ۱۳۳۰ق، ۱۹۵۲م) ولیدن (۱۸۹۱م با ترجمهٔ فرانسوی آن). و ترجمهٔ فارسی این اثر نیز نخست در تبریز بسال ۱۳۴۹ق (ترجمهٔ برهان‌الدین حمدی) و سپس در بیروت در ۱۹۰۸م و ۱۹۱۱م (ترجمهٔ زین‌العابدین عمرابن سهلان ساوجی) و اشتوتکارت به سال ۱۹۳۵م (ترجمهٔ شهاب‌الدین سهروردی) چاپ شده است

۱۰۱. متن رسالهٔ حی‌بن‌یقظان در مصر (۱۳۳۵ق، ۱۳۳۰ق، ۱۳۲۹ق) ولیدن (۱۸۸۹م) و استانبول (۱۹۳۷م) چاپ شده و ترجمهٔ فارسی آن (ترجمهٔ فارسی توسط ابوعبید عبدالواحدبن‌محمد جوزجانی یا یکی از معاصران ابن‌سینا). بهمراه متن عربی و ترجمهٔ فرانسوی در تهران به سال ۱۳۳۰ شمسی طبع یافته.

۱۰۲. رسالهٔ «عیون‌الحکمه» در آنکارا به‌سال ۱۹۵۳م (قسمت طبیعیات) و تهران در ۱۳۳۳ش منتشر شده. امام فخررازی این رساله را شرح کرده و نسخ خطی آن نیز در دست است (درباب این نسخه‌ها رجوع شود به فهرست مصنفات ابن‌سینا، ص۱۸۵).

۱۰۳. تاریخ بیهقی، چاپ تهران، ۱۳۲۴ش، ص ۵۹۶ـ ۵۹۷.

۱۰۴. همان مأخذ، ص ۳۶۵.

۱۰۵. قسمتی از اشعار ابوعلی مسکویه در کتاب «یتیمه ـ الدهر» ثعالبی ج ۱، ص ۹۶ـ۱۰۰ آمده است.

۱۰۶. چاپهائی که از کتاب تجارب‌الامم تا کنون شده است: لندن، ج ۱، ۵، ۶، ۷، قازان ج ۱، ۲ (هر دو چاپ باهتمام لیون کیتانی) لندن، باهتمام دخویه، ۱۸۷۱، لندن، ۱۹۲۰، ۱۹۲۱ (باتصحیح و شروح و ترجمهٔ آمدروز). چاپ افست از ج ۵،۶ در مصر در ۱۳۳۲ هـ بعمل آمده است.

۱۰۷. ذیل‌تجارب‌الامم (جلدسوم تجارب‌الامم) تألیف ابوشجاع محمدبن الحسین الملقب به ظهیرالدین الروذراوری، بتصحیح

آمدروز. آکسفورد، ۱۹۲۱م. (چاپ افست در مصر، ۱۳۳۴).

۱۰۸. دیگر از ذیلهائی که برکتاب تجارب‌الامم نوشته شده است: ۱ـ ذیل ابی‌الحسین هلال‌بن المحسن‌بن ابراهیم الصابی الکاتب (جلد چهارم تجارب‌الامم) شامل حوادث ۳۸۹ تا ۳۹۳ه. بتصحیح آمدروز و دیگران. قاهره، ۱۳۳۷ه ۲ـ ذیل محمدابن عبدالملك همدانی.

۱۰۹. متن عربی کتاب تهذیب‌الاخلاق یا طهارةالاعراق تاکنون بارهابچاپ رسیده است. ازجمله: هند ۱۲۷۱ه، استانبول، ۱۲۹۸ه، ۱۲۹۹ه.قاهره، ۱۲۹۸ه، ۱۳۰۵ه، ۱۳۱۷ه، ۱۳۲۲ه، ۱۹۱۱م، ۱۳۲۶ه. بیروت ۱۳۲۷ه، تهران، ۱۳۱۴ه، ۱۳۱۶ه. ترجمه و اقتباساتی به فارسی نیز ازین کتاب منتشر شده است و نیز نسخهٔ خطی آن موجوداست: ۱ـ کابل ۱۳۳۲ش (بنام تهذیب ابن مسکویه)، ۲ـ ترجمه از مترجمی نامعلوم (بشمارهٔ ۲۶۱ دانشگاه ادینبورك موجود است)، ۳ـ بنام اخلاق و راه سعادت بشر ترجمه و اقتباس از طهارةالاعراق از نصرت صبیه حاج‌سید محمدعلی امین التجار اصفهانی. اصفهان، ۱۳۲۸ش، ۴ـ بنام کیمیای سعادت (ترجمهٔ طهارةالاعراق، ترجمهٔ حاج‌میرزاابوطالب محمدبن ابوالقاسم موسوی زنجانی (متوفی ۱۳۲۹ق) تهران، ۱۳۲۰ق.)

۱۱۰. آنچه هم اکنون از کتاب «جاویدان خرد» ـ ترجمهٔ عربی حسن‌بن سهل، روایت ابوعلی مسکویه ـ در دست است و مشتمل میگردد بر مطالب سی برگ ازصدبرگ متن‌اصلی این‌کتاب در موضوع حکمت عملی ایرانیان، ظاهراً سه بار بطبع رسیده است، نخست‌ترجمهٔ فارسی از محمدحسین بن حاجی‌شمس‌الدین درویش فانی که در تهران، ۱۲۹۳ق و بمبئی ۱۲۹۴ق چاپ شده و بعد از آن، متن عربی این کتاب، در کتاب «الحکمةالخالدة جاویدان خرد» باتحقیقات و مقدمهٔ عبدالرحمن بدوی، بیروت، ۱۹۵۹م، صفحه ۱ تا ۲۲ آمده است و چاپ سوم ـ متن عربی با ترجمهٔ فارسی ـ ترجمهٔ محمدکاظم امام در تهران بسال ۱۳۵۰ منتشر شده است. بقیهٔ کتاب «الحکمة الخالدة جاویدان خرد» را

ـ صفحهٔ ۲۳ تا آخر کتاب ـ که شامل حکمت عملی ایرانیان، هند، عرب و روم است و ابوعلی مسکویه خود آن را نگاشته و بر جاویدان‌خرد منظم کرده است، میتوان همان کتاب «آداب العرب و الفرس» وی محسوب داشت که در ضمن تألیفات ابوعلی مسکویه برشمرده‌اند. الیشمن بخش حکمای یونان این کتاب را بنام «لغزقابس» با ترجمهٔ لاتینی در لیدن (۱۶۴۰م) ولوزانو در مدرید (۱۷۹۳م، متن عربی با ترجمهٔ اسپانیائی) چاپ کرده و سواوی افندی در پاریس (۱۸۷۳م) آن را تجدید طبع کرده است. ورنه ـ باسیه این بخش را باترجمه و تعلیقات ومتن عربی درالجزایر بسال (۱۸۹۸م) منتشر نموده. علاوه براینها، منگجی ترجمهٔ فارسی بخش حکمای یونان را بسال ۱۲۴۶ق چاپ سنگی کرده است و دکتر محمد محمدی‌فصل «حکم تؤثرعن انوشروان» کتاب الحکمة‌الخالدة ـ جاویدان خرد را زیر عنوان «کتاب‌المسائل «منسوب» به خسرو انوشروان و ترجمهٔ قطعه‌ای از آن» در مجلهٔ «الدراسات‌الادبیه» ج۷ ص۴۵ـ۷۲ بفارسی ترجمه نموده‌است (درباب کتاب‌جاویدان خرد رجوع شود به مقدمهٔ الحکمة‌الخالدة جاویدان خرد و تعلیقات جاویدان خرد، چاپ محمدکاظم امام، تهران، ۱۳۵۰ ش).

۱۱۱. در اینجا بی‌مناسبت نخواهد بود که فهرستی از دیگر آثار موجود ابوعلی مسکویه بدست داده شود:

۱ـ ترتیب السعادات فی‌علم‌الاخلاق. تهران، ۱۳۱۴ش، ۱۳۱۶ ش، مصر، ۱۳۴۶ ق.

۲ـ الفوزالاصغر، بیروت، ۱۳۱۹ق، قاهره، ۱۳۲۵ق.

۳ـ فلسفة الاخلاقیة. مصر، ۱۹۴۶م.

۴ـ چرا ازمرگ بترسم (ترجمهٔ علی‌اکبر بن‌رضی‌الدین برقعی از کتاب لماذااخاف من‌الموت تألیف ابوعلی مسکویه) تهران، بی‌تاریخ، چاپ دوم، قم، ۱۳۲۷ق.

۵ـ رسالة فی‌اللذات‌والآلام فی‌جوهرالنفس (کتابخانهٔ راغب‌ـ پاشا، استانبول، شماره ۱۴۶۳، مجموعهٔ خطی).

۶ـ اجوبة واسئلة فی النفس والعقل (همان مجموعهٔ ۱۴۶۳).

۷ـ الجواب فی‌المسائل الثلاث (۱ـ کتابخانهٔ آستان قدس، ۲ـ کتابخانهٔ مجلس شمارهٔ ۶۳۴ خطی).

۸ـ رسالة فی جواب فی سؤال علی‌بن محمد ابی‌حیان‌الصوفی فی‌حقیقة الدل (کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، کتابخانهٔ راغب پاشا، استانبول).

۹ـ طهارة‌النفس (کتابخانهٔ کوپرولو بشمارهٔ ۷۶۷ ودار-الکتب المصریه، قاهره، بشمارهٔ ۴۱۷ قسمت فلسفه).

۱۰ـ رسالة فی‌الطبیعة.

۱۱ـ رسالة فی جوهر النفس والبحث عنها.

۱۲ـ من کتاب العقل والمعقول (سه رسالهٔ اخیر بهمراه رسالة وصیة که مجموعاً از ۱۵ صفحه تجاوز نمی‌کند، تحت‌عنوان «نصوص غیر منشورة لمسکویه» درمجموعه Annles Islamologiques، چاپ اروپا، ج ۴ ص ۱۹۱ چاپ شده.

۱۳ـ مقالة فی‌النفس والعقل.

۱۴ـ فی اثبات الصور الروحانیة لاهیولی.

۱۵ـ تعریف‌لمسکویه یمیز به‌بین الدهر والزمان (که ردیف ۱۰ تا ۱۵ در کتابخانهٔ راغب‌پاشا دراستانبول موجود است).

۱۶ـ وصیة (چاپی).

۱۷ـ [رسالة فی معنی الدعاء و کونه] بشمارهٔ ۲۶۶۳ دارالکتب المصریه موجود است.

۱۸ـ رسالة علی الوصایا (نسخه‌ای در کتابخانهٔ اسکریال اسپانیا است).

۱۱۲. این رساله بنام «ترجمهٔ رسالهٔ حی‌بن‌یقظان» (متن عربی با ترجمهٔ فارسی، شرح حال پیری از اهل بیت‌المقدس)، تألیف‌ابن‌سینا ترجمهٔ ابوعبید عبدالواحدبن محمد جوزجانی یا یکی از معاصران ابن‌سینا، تهران، ۱۳۳۰ ش‌بچاپ رسیده است. دیگر از آثار جوزجانی کتاب سیرة‌الشیخ در شرح حال ابن‌سینا است که قسمتی ازین سرگذشت‌نامه‌بقلم جوزجانی‌است (تهران، ۱۳۳۱ ش، با ترجمهٔ فارسی سعید نفیسی).

۱۱۳. پاسخ فقیه معصومی در دفاع از ابن‌سینا، در کتاب «ابوریحان بیرونی وابن‌سینا، الاسئلة والاجوبة» در ۲۹ صفحه

در تهران، ۱۳۵۲ چاپ شده است. در این باب رجوع شود به شمارهٔ «۸۴» از توضیحات همین تعلیقه.

۱۱۴. کتاب تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی (ص ۲۹۲) دربارهٔ آثار معصومی چنین مینویسد: «از تألیفات مهم معصومی یکی کتاب «المفارقات واعداد العقول والافلاك وترتیب المبدعات» است. نسخه‌ای از آثار معصومی بنام «رسالة فی اثبات المفارقات» در پنج ورق در جزء نسخ خطی عربی کتابخانهٔ برلین موجود است که شاید همین کتاب و جزئی از آن باشد... کتابی دیگر را نیز از او اسم برده‌اند در شرح کلمات متقدمین از حکما وفضلای این طبقه.»

۱۱۵. این رساله بنام «اسئولة بهمنیار عن الشیخ مع اجوبتها» ضمن الرسائل ابن‌سینا (تهران، ۱۳۱۳ ق) بچاپ رسیده است.

۱۱۶. متن عربی کتاب «التحصیل» با تصحیح و تعلیق مرتضی مطهری در تهران (دانشکدهٔ الهیات، ۱۳۴۹ ش) بچاپ رسیده است و نسخه‌ای از ترجمهٔ فارسی این اثر بشمارهٔ ۱۹۹۷ در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی موجود است. ظاهراً یك چاپ دیگر از التحصیل در قاهره، ۱۳۲۹ ق بعمل آمده است.

۱۱۷. دیگر از آثار چاپ‌شده بهمنیار: ۱ـ رسالة فی موضوع العلم معروف به مابعدالطبیعه ۲ـ رسالة فی مراتب الموجودات ۳ـ البهجة والسعادة. این سه کتاب باهتمام سلیمان پوپر باترجمهٔ آلمانی در لایپزیگ بسال ۱۸۵۱ م بچاپ رسیده (تجدید چاپ، قاهره، ۱۳۲۹ ق) ۴ـ فی اثبات العقول الفعاله والدلالة علی عددها و اثبات النفوس السماویة، باضافهٔ منتخباتی از مراسلات او با استاد خود ابن‌سینا است که فصلی از آن در کتابخانهٔ کوپرولو استانبول موجود است. منتخباتی از مراسلات بهمنیار در لیدن و بودلیان وامبروزیانا (ایتالیا) موجود است (تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، چاپ ۳، ج۱ ص ۲۹۰) ۵ـ کتاب المفارقات و النفوس. چند نسخه در کتابخانه‌های استانبول موجود است که در بعضی آنها به بهمنیار نسبت داده شده. گذشته از این کتابها، بیهقی «کتاب الزینة فی المنطق» و «کتاب فی الموسیقی» را به بهمنیار نسبت داده‌است (همان مأخذ).

۱۱۸. علاوه براشعار فارسی و کلمات قصار وامثال که از ابوالفتح بستی در متون تاریخی امده، دیوانی بعربی نیز از وی در دست است که با تصحیح ابراهیم‌بن‌علی‌الاحدب الطرابلسی در بیروت، جمعیة‌الفنون، ۱۲۹۴ ق بطبع رسیده ومشتمل است بر «۱۱۴۳» بیت از اشعار عربی بستی. اقای امیرمحمود انوار جمعاً «۱۳۵۰» بیت اشعارعربی بستی را در مجموعه‌ای گردآوری و تصحیح کرده‌است که هنوز چاپ نشده، (رجوع شود به‌تحقیقات ایشان در نشریهٔ مقالات و بررسیها، دفتر ۱۳ـ۱۶ ص ۳۳۰).

۱۱۹. متن تاریخ یمینی در قاهره (۱۲۸۶) و دهلی، هند (۱۳۰۰ ق) و ترجمهٔ جزفادقانی (که مشتمل بر ترجمهٔ یك جزءاز سه‌جزء تاریخ یمینی است) در تهران منتشر شده. جزء دوم تاریخ یمینی بوسیلهٔ حبیب‌الدین محمد گلپایگانی و جزء سوم (که رسالهٔ بث‌الشکوی است) به‌همت‌علی‌بن موسی تبریزی ترجمه و به همراه ترجمهٔ جزفادقانی چاپ شده است. دوچاپ دیگر نیز از این ترجمه شده است: تهران، ۱۳۳۴ش، و ۱۳۴۵ش. رسالهٔ بث‌ـ الشکوی جداگانه در تبریز هم (۱۳۱۸ ق) بطبع رسیده. علاوه بر این ترجمه، مولوی محمد فضل امام خیرآبادی (صدرالصدورردهلی) نیز در حدود ۱۵۰ سال قبل تاریخ عتبی را به فارسی ترجمه کرده است (بنام ترجمهٔ امینی)، ترجمهٔ تاریخ یمینی به انگلیسی ترجمه و منتشر گشته است (لندن، ۱۸۵۸ م) و قسمتی از متن فارسی که مربوط به‌سامانیان است بوسیلهٔ شفر در ۱۸۹۲ م بضمیمهٔ تاریخ بخارا طبع گردیده.

۱۲۰. کتاب «لطائف‌المعارف» بتحقیق ابراهیم‌الانباری و حسن ابراهیم‌کامل الصیرفی درمصر بطبع‌رسیده است (بی‌تاریخ).

۱۲۱. از جمله چاپهائی که از کتاب یتیمه‌الدهر شده است: مصر، ۱۹۳۴م ۵۲ـ۱۳۵۳ق، ۱۳۶۶ق.

۱۲۲. تتمهٔ‌الیتیمه فی‌التراجم (عربی) باهتمام عباس اقبال آشتیانی. تهران، ۱۳۵۳ ق، دوجلد.

۱۲۳. ثمارالقلوب فی‌المضاف والمنسوب، قاهره، ۱۳۲۶ ق.

۱۲۴. ظاهراً سه‌چاپ تاکنون از این کتاب بعمل آمده است: ۱ـ تصحیح احدالاباءالیسوعین، بیروت، ۱۸۸۵ م. ۲ـ بیروت،

چاپ ۴، تصحیح الاب لویس شیخوالیسوعی، ۱۹۰۳ م. ۳ـ مصر، ۱۳۵۷ ق.

۱۲۵. کتاب‌الاعجاز والایجاز در قسطنطنیه، ۱۳۰۱، مصر ۱۸۹۷ م، بیروت (چاپ افست) چاپ شده است.

۱۲۶. التمثیل والمحاضرة، قاهره ۱۳۸۱ ق.

۱۲۷. کتاب غرر اخبار الملوك الفرس و سیرهم در چهار جلد نوشته شده که مجلد سوم و چهارم آن در دست نیست. جلد دوم این کتاب بصورت نسخهٔ خطی موجود است (عکس آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران) جلد اول آن نخست بسال ۱۹۰۰م بوسیلهٔ زتنبرگ بزبان فرانسوی ترجمه و بهمراه متن تصحیح شدهٔ عربی در پاریس بچاپ رسیده و ترجمهٔ فارسی همین مجلد (توسط محمود هدایت) بنام «شاهنامهٔ ثعالبی در شرح احوال سلاطین ایران» به سال ۱۳۲۸ ش در تهران منتشر گشته؛ چاپ افست این کتاب نیز بهمراه مقدمهٔ استاد مینوی در تهران (۱۹۶۳ م) منتشر شده‌است [استاد مینوی در این مقدمه به‌استناد نسخه‌ای از کتاب غرر اخبار الملوك، آن‌را از تألیفات ابومنصور حسین‌بن محمد المرغنی الثعالبی ونام کتاب را «غررالسیر» دانسته است. درین باب به مقدمهٔ ایشان براین کتاب رجوع شود].

۱۲۸. دیگر از آثاری که بنام ابومنصور ثعالبی بطبع رسیده است: ۱ـ سحر البلاغه و سر البراعة. دمشق، ۱۳۵۰ ق ۲ـ سر الادب فی مجاری کلام العرب. تهران ۱۲۶۷، ۱۲۷۲ ق، ۱۲۷۴ ق. ۳ـ الظرائف واللطائف فی المحاسن والاضداد. تهران، ۱۲۸۶ ق، تبریز، ۱۳۸۲ ق.۴ـ خاص الخاص. مصر، ۱۸۰۹م (چاپ دوم ۱۹۶۶م).

۱۲۹. درباب فخرالدین گرگانی رجوع شود به تحقیقات دیگر استاد در: سخن و سخنوران. چاپ ۲ ص ۳۶۲.

۱۳۰. مجمع‌الفصحاء. چاپ سنگی، ج ۱ ص ۳۷۵.

۱۳۱. این بیت در چاپ محمد جعفر محجوب از کتاب ویس ورامین (تهران، ۱۳۳۷، ص ۱۹) ومجتبی مینوی (تهران، ۱۳۱۴ ص ۲۵) بدین‌گونه آمده است:

بپرسید از خداوندی رهی‌را　　　در آن پرسش بدیدم فرهی را

۱۳۲. این بیت درچاپ محمد جعفر محجوب از کتاب ویس ورامین (ص ۲۰) و مجتبی مینوی (ص ۲۶) چنین ضبط شده‌است:
بگفتم کان حدیثی سخت زیبا است
زگرد آوردهٔ شش مرد داناست

۱۳۳. درباب ابوحنیفه اسکافی رجوع شود به تحقیقات دیگر استاد در: سخن و سخنوران چاپ ۲، ص ۱۹۸.

۱۳۴. از اشعار ابوحنیفه اسکافی جمعاً «۲۵۷» بیت در دست است که به‌همت محمد دبیرسیاقی درکتاب «گنج بازیافته» گردآوری و چاپ شده است.

۱۳۵. دیوان لامعی نخست بسال ۱۲۹۵ ق در تهران و سپس باهتمام مرحوم سعید نفیسی (تهران، ۱۳۱۹ ش) بچاپ رسیده است. چاپ سوم دیوان لامعی (بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۵۳) درچاپ اخیر بالغ بر ۱۱۰۸ بیت از اشعار لامعی بانضمام شرح احوال وی گرد آمده است.

۱۳۶. درباب اسدی طوسی رجوع شود به تحقیقات دیگر استاد در سخن و سخنوران، چاپ ۲ ص ۴۳۸.

۱۳۷. کلمان هوار فرانسوی «۲۵۴۳» بیت‌ازکتاب‌گرشاسب‌نامه را به‌نام جلد اول با ترجمهٔ فرانسوی آن چاپ و منتشر ساخته است (پاریس ۱۹۲۶ م). چاپ دیگری نیز بوسیلهٔ حبیب یغمائی (تهران، ۱۳۱۷ ش) گردیده است ورشید یاسمی قسمتهای اخلاقی گرشاسب‌نامه را جدا نموده و بنام «اندرزنامه» منتشر ساخته (تهران، ۱۳۰۶، چاپ دوم، باهتمام نصرالله تقوی، تهران، ۱۳۱۴ ش).

۱۳۸. ظاهراً ازکتاب‌لغت فرس سه‌چاپ بعمل‌آمده: ۱ــ باهتمام پاول هرن، برلن، ۱۸۹۷ م. ۲ــ بتصحیح عباس اقبال آشتیانی. تهران، ۳ــ بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۶ ش.

۱۳۹. جز کتاب گرشاسب‌نامه و لغت‌فرس ــ از آثار اسدی طوسی ــ نسخه‌ای از کتاب «الابنیه عن‌حقایق‌الادویه» تألیف ابو منصور موفق هروی نیز به‌خط اسدی طوسی در دست است. این کتاب چاپ عکسی شده است.

۱۴۰. درباب قطران رجوع شود به تحقیقات دیگر استاد در:

سخن و سخنوران، چاپ ۲ ص ۴۹۲ ـ ۵۱۴.

۱۴۱. این بیت در دیوان قطران چاپ محمد نخجوانی صفحهٔ ۴۰۱ بدین‌گونه ضبط شده است:

حسودانم فراوانند و بدگویان ز نادانی
زبس‌کم خواسته‌پاشی زبس‌کم پیش بنشانی

۱۴۲. دیوان قطران تبریزی: ۱ـ بسعی و اهتمام محمد نخجوانی، تبریز، ۱۳۳۳ ش ۲ـ تهران، ۱۲۶۳ ق (همراه دیوان رودکی).

۱۴۳. درباب این بیت توضیحی در دیوان ابوالفرج رونی ـ تصحیح محمود مهدوی ص ۳۹۳ ـ آمده است که در اینجا نقل میشود: «مصراع اول در متن بدون تردید غلط است. در نسخه «م» نیز مانند نسخه «ه»، «خسروا بنده را بلوهاور» است واصح وانسب است؛ زیراکه منطقهٔ‌نفوذ فرزند ممدوح یعنی سیف‌الدوله محمود بوده است».

۱۴۴. مجموع قصائد، مقطعات، هجویات و رباعیات موجود ابوالفرج که در چاپ مهدوی گرد آمده است (۱۸۹۳) بیت است و ظاهراً تاکنون دیوان ابوالفرج رونی سه‌بار چاپ شده است:

۱ـ بمبئی، ۲۹/۱۳۱۹ ش (درهامش دیوان عنصری).
۲ـ تهران، باهتمام چایکین (همراه‌دیوان‌مسعود سعد)۵/۱۲۰۴ش
۳ـ باهتمام محمود مهدوی دامغانی، مشهد، ۱۳۴۷.

۱۴۵. درباب خیام رجوع شود به تحقیقات دیگر استاد در: مجموعهٔ مقالات و اشعار فروزانفر، ج۱، ص ۲۴۲.

۱۴۶. از جمله چاپها و ترجمه‌هائی که از جبر خیام شده است: ۱ـ ترجمهٔ فرانسوی با حواشی و ملحقات و متن باهتمام ویکه. پاریس، ۱۸۵۱ م ۲ـ ترجمهٔ انگلیسی، نیویورك، ۱۹۳۱م ۳ـ ترجمهٔ روسی، مسکو، ۱۹۵۳م و ۱۹۶۲م ۴ـ تهران (متن عربی و ترجمهٔ فارسی) ۱۳۱۷ و ۱۳۳۹ ش.

۱۴۷. شرح ماشکل من مصادرات کتاب اقلیدس (تهران، ۱۳۱۴ش، اسکندریه، ۱۹۶۱م، مسکو، با ترجمهٔ روسی، ۱۹۶۲ م. همراه کتاب خیامی‌نامه، تهران، ۱۳۴۶ ش، ج۱، ص ۱۷۷ـ ۲۲۲ وبا ترجمهٔ فارسی آن از استاد همائی در همین کتاب، ص

۲۲۵_ ۲۸۰).

۱۴۸. الرسالة فی‌الوجود (عربی) (مسکو، ۱۹۶۲، با ترجمهٔ روسی، تهران، همراه‌مجلهٔ شرق، ش۱۱، بکوشش سعید نفیسی).

۱۴۹. رسالهٔ وجود(فارسی)تهران، ۱۳۳۸ش. مسکو، ۱۹۶۲م استانبول، ۱۳۳۲ ش.

۱۵۰. رسالة الکون والتکلیف (هندوستان، ۱۹۳۳ م. مسکو، باترجمهٔ روسی، ۱۹۶۲م. مصـر، ضمن جامع‌البـدایع، ۱۳۳۵ ه. ق).

۱۵۱. رسالة فی‌الاحتیال لمعرفة مقدار الذهب والفضه فـی جسم مـرکب منها. (تهـران، ۱۳۳۸ ه.ق. مصر، ۱۳۳۵ ه. ق. آلمان باهتمام فرید ریخ رزن آلمانی، ۱۳۰۴ ش).

۱۵۲. خطبهٔ ابن‌سینا (عربی ازابن‌سینا وترجمهٔ فـارسی از خیام. تهران، ۱۳۳۸ق. اسلامبول، ۱۳۳۲ ش).

۱۵۳. دیگر از آثار چاپ شدهٔ خیام این کتابها را میتوان نام برد:

۱ـ خطبهٔ ابن‌سینا (الخطبة فی‌التمجید) استانبول، ۱۳۳۲ش.

۲ـ الجواب عن‌ثلاث مسائل ضرورة التضاد فی‌العلام والجبر و البقاء (مصر، ۱۳۳۵ه. ق. هندوستان، ۱۹۳۳م.مسکو، ۱۹۶۲م).

۳ـ درخواست نامهٔ خیام (تهران، ۱۳۱۵ ش).

۴ـ رسالهٔ مـوسیقی (بخشی از) همـراه کتاب خیامی نامـه، (تهران، ۱۳۴۶، ج ۱، ص ۳۴۱_۳۴۴).

۵ـ رساله‌ای در علم کلیات رجوع شود به سلسلةالترتیب.

۶ـ زیج ملکشاهـی (فارسی. مسکـو، ۱۹۶۲ م، با تـرجمهٔ روسی).

۷ـ سلسلةالترتیب (تهران، ۱۳۳۸ ه‌ق، استانبول، ۱۳۳۲).

۸ـ رسالةالضیاء العقلی فی موضوع‌العلم الکلی و تحقیق جملة مباحثة واحکامه (مصر، ۱۳۳۵ ه. ق).

۹ـ رساله عمر خیام در وقوع خیر و شر (تهران، ۱۳۳۰ ش، ترجمهٔ ضیاءالدین دری).

۱۰ـ میزان‌الحکم (مسکو، ۱۹۶۲ م، با ترجمهٔ روسی).

۱۱ـ نوروزنامـه (تهـران، ۱۳۱۲ ش، ۱۳۲۰ ش. مسکو،

۱۹۶۲ م).
۱۲ـ وصیت نامه (لندن، ۱۹۰۷ م).

۱۵۴. تاریخ بیهقی تاکنون چندین بار چاپ شده و بوسیلهٔ مرحوم محمدصادق نشأة و یحیی الخشاب نیز به‌عربی ترجمه گردیده است (مصر ۱۳۷۶ هـ. ق).

۱۵۵. از دیگر آثار ابوالفضل بیهقی، کتاب زینةالکتاب (این کتاب را ابوالحسن بیهقی به‌وی نسبت داده وظاهراً در دست نیست) و مقامات ابونصر مشکان و فرهنگ بیهقی است. کتاب اخیر که به بیهقی نسبت داده شده ضمن مجموعهٔ «پارسی نغز» بکوشش علی‌اصغر حکمت به‌سال ۱۳۲۳ ش در تهران چاپ‌شده است (تجدید طبع ۱۳۳۰ ش) این فرهنگ بدون ترتیب است و دربرابر هرواژهٔ فارسی، عربی آن را آورده است.

۱۵۶. درباب خواجه‌عبدالله انصاری رجوع شود به تحقیقات دیگر استاد در: مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد فروزانفر، ج ۱، ص ۳۷۵ ـ ۳۸۱.

۱۵۷. کنزالسالکین در تهران بسال ۱۳۱۹ ش چاپ‌شده‌است.

۱۵۸. انوارالتحقیق یا مناجات‌نامه بیش از بیست بار در ایران، بمبئی، استانبول و برلن چاپ شده است.

۱۵۹. زادالعارفین (نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات به شمارهٔ ۵۷۳/۱۰ دو نسخه‌ای دیگر به شمارهٔ ۱۷۹۶/۱۴ کتابخانهٔ مرادملا موجود است).

۱۶۰. کتابی از خواجه‌عبدالله انصاری بنام (اسرارالقلوب) به‌عربی و فارسی در کتابخانهٔ آقای حسن سادات ناصری در تهران موجود است که شاید همین کتاب (اسرار) باشد.

۱۶۱. متن منازل‌السائرین در تهران (۱۲۹۹ ق، ۱۳۰۴ ق) هند (۱۲۸۶ ق، ۱۲۹۸ ق، ۱۳۱۷ ق) و مصر (۱۳۲۷ ق) چاپ شده و دو ترجمه و شرح فارسی آن نیز بنابرضبط فهرست کتابهای چاپی فارسی مشار در تهران (۱۳۱۵ ق، ۱۳۴۵ ش) طبع یافته است، یکی با عنوان شرح منازل‌السائرین ودیگری مقامات معنوی؟.

۱۶۲. دیوان خواجه‌عبدالله انصاری به سال ۱۲۹۷ ق در

بمبئی چاپ شده و این ابیات که در متن بدان اشاره رفته است بایستی در دیوان وی گرد آمده باشد.

۱۶۳. دیگر از آثار موجود (چاپی و خطی) خواجه عبدالله انصاری، این کتابها را میتوان برشمرد:

۱ـ الهی نامه (تهران، ۱۳۱۹ ش. کابل، ۱۳۴۱ ش).

۲ـ پردهٔ حجاب حقیقت ایمان (فیلم این کتاب به شمارهٔ ۶۱۷ در دانشگاه تهران موجود است).

۳ـ تجنیسات (فیلم این کتاب بشمارهٔ ۴۴۱ در دانشگاه تهران موجود است).

۴ـ رسالهٔ عرفانی (در کتابخانهٔ عبدالحسین بیات، مجموعهٔ چهارم موجود است).

۵ـ رسالهٔ مفصله (فیلم این کتاب به شمارهٔ ۴۸۳ در دانشگاه تهران موجود است).

۶ـ دل‌وجان (رساله) ضمن رسائل خواجه در تهران، ۱۳۱۹ش چاپ شده است.

۷ـ شکر سکر (بشمارهٔ ۴۱۹۵/۹ موجود است).

۸ـ صد پند (هند، ۱۸۵۹ م).

۹ـ صد میدان بهمراه کتاب Melanges Islamologiques چاپ اروپا ج ۲. ص ۲۹ـ۲۰.

۱۰ـ طبقات‌الصوفیه، تحقیق عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۱ ش.

۱۱ـ کلمات، منتخبات و نصایح (برلن، ۱۳۴۲ ق).

۱۲ـ گنجنامه (در کتابخانهٔ ملك تهران به شمارهٔ ۴۷۱۰/۲ موجود است).

۱۳ـ معارف (فیلم این کتاب به شمارهٔ ۴۸۳ دردانشگاه تهران موجود است).

۱۴ـ قلندرنامه (تهران، ۱۳۱۹ ش).

۱۵ـ محبت‌نامه (تهران، ۱۳۱۹ ش).

۱۶ـ منابع‌الحکم (قسطنطنیه، ۱۳۰۴ ق).

۱۷ـ مقامات یا مقالات (درمواعظ و خطابه، تهران ۱۲۹۱ق،

۵۸/۱۳۵۹ ق، ۱۳۳۰ ش).

۱۸ـ مقولات (تهران، ۱۳۱۹ ش).

۱۹ـ واردات (رساله) تهران، ۱۳۱۹ ش.

۲۰ـ هفت حصار (تهران، ۱۳۱۹ ش) (کتاب کشف‌الاسرار میبدی که بروش تفسیر خواجه عبدالله انصاری نوشته‌شده، دراین فهرست بر شمرده نیامد).

۱۶۴. در باب ناصرخسرو رجوع شود به‌تحقیقات دیگر استاد در: سخن و سخنوران، چاپ ۲، ص ۱۵۴ـ۱۹۸.

۱۶۵. کتاب خوان اخوان (خوان‌الاخوان) تاکنون دوبار چاپ شده است: قاهره، ۱۳۵۹ ق. تهران، ۱۳۳۸ ق.

۱۶۶. کتاب وجه دین باهتمام تقی‌زاده در برلن، به سال ۱۳۰۱ ش، چاپ شده است.

۱۶۷. دیگر از آثاری که از ناصرخسرو دردست است:

۱ـ آفاق وانفس (نسخه‌های خطی از این کتاب موجود است).

۲ـ جامع‌الحکمتین (تهران، ۱۳۳۲).

۳ـ دیوان ناصرخسرو (تهران، ۱۳۰۷، ۱۳۳۹ و پانزده قصیدهٔ وی تحت عنوان «پانزده قصیده» از ناصرخسرو، باهتمام مهدی محقق، ۱۳۴۰ ۳ـتبریز، بی‌تاریخ. ۴ـ بمبئی (بی‌تاریخ).

۴ـ روشنائی نامه (باهتمام اته، لایپزیگ، ۱۸۷۹ (ضمن مجلهٔ انجمن شرقی آلمانی)، برلن، ۱۳۴۰ ق. ترجمه به آلمانی از اته، تهران، ۱۳۰۶ ش. قاهره، ۱۹۴۸ م).

۵ـ رساله در جواب ۹۹ سئوال فلسفی (تهران، ۱۳۰۶).

۶ـ رساله حکمتی جواب اسئلهٔ یکی از شعراء (تهران، ۱۳۰۸ ش).

۷ـ رسالة فی الهدایة و الضلالة (باهتمام حسین‌علی محفوظ، بی‌محل چاپ، ۱۳۳۴).

۸ـ سعادتنامه (برلن، ۱۳۴۰ ق. باهتمام فاگنان فرانسوی، آلمان، ۱۸۸۰ (ضمن مجلهٔ انجمن شرقی آلمانی. بمبئی، ۱۳۰۹ق. هند، ـ ۱۸۴۶ م. تهران، ۱۳۰۶ ش. لکهنو، ۱۹۲۵ م).

۹ـ سرالاسرار ۱۰ـ عالم صغیر و کبیر (فیلم این کتاب بشمارهٔ ۷۶۴ در دانشگاه تهران موجود است).

۱۱ـ کلام پیر، کتاب هفت باب (بمبئی، ۱۳۵۲ ق).
۱۲ـ گشایش و رهایش (بمبئی، ۱۹۵۰ م، تهران ۱۳۴۰ق).

۱۶۸. متن عربی کتاب احیاء العلوم تاکنون چند بار بچاپ رسیده است.
ظاهراً این کتاب بزبانهای انگلیسی، فرانسوی، اسپانیائی و چند زبان دیگر ترجمه شده. ترجمهٔ فارسی احیاء العلوم (نسخهٔ خطی) درکتابخانه‌های‌مختلف جهان وجود دارد. اخیراً سه‌مجلداز ترجمهٔ فارسی ـ ترجمهٔ بسال ۶۲۰ هجری‌از مؤیدالدین محمدخوارزمی ـ بکوشش حسین خدیو جم در تهران بنیاد فرهنگ (۱۳۵۳ـ۱۳۵۱) چاپ شده. این‌سه‌مجلد مربوط میشود برسه کتاب از ربع عبادات و همچنین بخش مهلکات کتاب احیاء العلوم.

۱۶۹. این ترجمهٔ عربی موسوم است به: التبر المسبوك فی‌ـ نصیحة الملوك (مصر، ۱۲۷۷ و ۱۳۱۷ و ۱۳۰۶ هـ. ق) و مترجم آن صفی‌الدین ابوالحسن علی‌بن مبارك‌بن موهوب اربلی معروف به ابن‌مستوفی (۵۶۴ـ۶۳۷) است. ترجمهٔ دیگری از کتاب نصیحة‌الملوك به عربی دردست است که مترجم آن نامعلوم است و بنابر تحقیق استاد جلال‌الدین همائی ـ در مقدمهٔ نصیحة‌الملوك چاپ ۱۳۵۱ ـ این ترجمهٔ دوم پیش از قرن هفتم هجری انجام نگرفته و بایستی تاریخ آن حدود دو قرن یا بیشتر بعد از کتاب التبر المسبوك باشد. سه ترجمهٔ ترکی نیز ـ بنابر گفته حاجی خلیفه در کشف الظنون ـ از نصیحة‌الملوك بعمل آمده، نخست توسط محمدبن علی معروف به عاشق چلبی، سپس بدست علائی‌بن محب‌الشریف الشیرازی (بنام نتیجة السلوك) و سوم از محمدبن عبدالعزیز معروف به وجودی (متوفی بسال ۱۰۲۰ هـ).

۱۷۰. علاوه بر پنج کتاب غزالی ـ که در متن به آنها اشاره شده است ـ نزدیك به «۷۰» مجلد کتاب، رساله و مقاله کوچك و بزرگ دیگر نیز منسوب به غزالی دردست است که غالب آنها بطبع رسیده. درین باب رجوع شود به: ۱ـ غزالی‌نامه، تألیف جلال‌الدین همائی، ۲ـ مؤلفات غزالی، تألیف عبدالرحمن بدوی، ۳ـ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، تألیف احمد منزوی، ۴ـ فهرست کتب چاپی و عربی فارسی خانبابامشار ۵ـ فرار از‌ـ

مدرسه، تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب. ۶ـ Essai De Chronologied Uvres De Al Ghazli Algazel تألیف موریس بوئیژ (بیروت، ۱۹۵۹).

فهرست منابع و مآخذی کـه در تحریر ایـن تعلیقه مـورد استفاده قرار گرفته است:

آل یاسین، محمدحسن. الصاحب بن عبـاد، حیاته و ادبـه، بغداد، مکتبة الصاحب بن عباد، ۱۳۷۶ هـ، وزیری، ك+۲۸۸ ص.

ابوعلی مسکویه. جاویدان خرد، پندار هوشنگ شاه پیشداد. ترجمه از پهلوی بعربی بکوشش حسن بن سهل، بروایت ابن‌ـ مسکویه‌رازی (تهران، بی‌ناشر، ۱۳۵۰) وزیری، هشت+۱۶۸ص.

ابوعلی مسکویه. الحکمة‌الخالدة جاویدان خرد، حققه و قدم‌له عبدالرحمن بدوی، القاهره، مکتبة‌النهضة‌المصریة، ۱۹۵۲م (درـ اسات اسلامیة، ش ۱۳) وزیری، ۶۴+۳۸۲ ص.

ابوالفرج رونی، دیوان. بـاهتمام محمود مهدوی دامغـانی، مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۴۷، وزیری، ۴۸+۴۴۷ ص.

امام، محمدکاظم. ترجمهٔ احوال و فهرست آثـار ابـوریحان بیرونی، تهران، بنیاد نیکوکاری نوریانی، ۱۳۵۲، وزیری، ۹۶ + ۷ ص (نشریهٔ شمارهٔ ۱).

بیهقی، ابوالفضل. تاریخ بیهقی باهتمام قاسم غنی و فیاض. تهران، ۱۳۲۴ ش، وزیری، ۷۶۴ ص.

بیرونی، ابوریحان محمد ابن احمد. صیدنه. ترجمهٔ فارسی قدیم از ابوبکر علی بن عثمان کاسانی، به کوشش منوچهر ستوده و ایرج افشار [تهـران، شورای عـالی فـرهنگ و هنر، ۱۳۵۲]. وزیری، ۱۲+۱۹۰ ص.

بیرونی، ابوریحان‌محمدابن‌احمد. ابوریحان بیرونی‌وابن‌سینا، الاسئلة و الاجوبة به انضمام پاسخهای دوبارهٔ ابوریحان و دفـاع ابوسعید معصومی از ابن سینا. به تصحیح سیدحسین نصر و مهدی محقق، تهران، شورای عالی فرهنگ و هنـر، ۱۳۵۲. وزیـری، ۵+۹۰+۱۴ ص.

بوئیژ، موریس Essai de Chronologie des deuvresDeal Ghazali (Algazel) بیروت، ۱۹۵۹ م، وزیری.

بهمنیار، احمد. صاحب بن عباد، شرح احوال و آثار. بکوشش محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴، وزیری، ۳۷+۲۵۹ ص.

بدوی. عبدالرحمن. ارسطو عندالعرب، دراسة و نصوص غیر منشورة. الجزءالاول، القاهرة، مکتبةالنهضةالمصریة، ۱۹۴۷ م، وزیری، ۷۲+۳۳۹ ص.

بدوی، عبدالرحمن، افلوطین عندالعرب، قاهره، ۱۹۶۶ م، وزیری، ۶۶+۲۵۶ ص.

بررسیهائی دربارهٔ ابوریحان بیرونی بمناسبت هزارهٔ ولادت او [بقلم جمعی از دانشمندان]، تهران، شورای عالی فرهنگ و هنر ش ۱۱، ۱۳۵۲ ش، وزیری، ۸+۴۱۰ ص.

الثعالبی، ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسمعیل. تاریخ غررالسیرالمعروف بکتاب غرر اخبار ملوك‌الفرس و سیرهم، تهران، مکتبةالاسدی (چاپ افست) با مقدمهٔ استاد مجتبی مینوی، ۱۹۶۳ م، وزیری، ح + ۷۵۹+۴۵ ص.

دانش‌پژوه، محمدتقی. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ اهدائی مشکاة، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۲ ش، وزیری، ۱۰۳۸+۷۹ ص (نشریهٔ ش ۱۸۱).

دبیرسیاقی، محمد، گنج بازیافته، تهران، خیام، ۱۳۳۴، ۳۴+۴۴+۸۸+۲۶+۲۳ ص.

دایرةالمعارف فارسی. زیر نظر غلامحسین مصاحب، تهران، فرانکلین، ۱۳۴۵ ش، رحلی، ۸۱+۱۳۴۵ ص (جلد اول، الف تا س).

دایرةالمعارف‌الاسلامیة. جلداول‌ودوم. نقلهاالی‌اللغةالعربیة، محمدثابت افندی (ودیگران، بی‌محل، بی‌ناشر)، ۱۳۵۲ ق، رحلی.

الرادویانی، محمدبن‌عمر. ترجمان البلاغه. باهتمام احمد آتش، استانبول، ۱۹۴۹ م، وزیری، ۲۶۳+۱۵۹ ص.

عزت، عبدالعزیز. ابن مسکویه، فلسفةالاخلاقیة و مصادرها. مصر، شرکة عیسی‌البابی، ۱۹۴۶ م، وزیری، ۴۵۵ ص.

غزالی، ابوحامد محمد. ترجمهٔ احیاءالعلوم‌الدین. ترجمان محمد مؤیدالدین خوارزمی. بکوشش حسین خدیو جم، تهران،

بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱ـ۱۳۵۳.

صفا، ذبیح‌الله. تاریخ ادبیات ایران، چاپ ۳ ج ۱، ۲. تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۸ـ۱۳۳۹.

صفا، ذبیح‌الله. احوال و آثار ابوریحان بیرونی [تهران] ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر [۱۳۵۲] وزیری، د+۱۷۴ ص.

صفا، ذبیح‌الله. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تا اواسط قرن پنجم. مجلد اول، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، وزیری، ل +۴۵۱ ص (نشریهٔ شمارهٔ ۴۲۷).

فخرالدین گرگانی. ویس و رامین. تصحیح مجتبی مینوی. تهران، بروخیم، ۱۳۱۴، رقعی، ۵۲۶ ص.

فخرالدین گرگانی. ویس و رامین، تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران. ۱۳۳۷ ش.

فروزانفر، (بدیع‌الزمان). سخن و سخنوران. [چاپ ۲، تهران] خوارزمی، ۱۳۵۱، وزیری، ۷۱۲ ص.

فروزانفر، (بدیع‌الزمان). مجموعهٔ مقالات و اشعار، بکوشش عنایت‌الله مجیدی، بخش اول، تهران، دهخدا، ۱۳۵۱.

فارابی، ابونصر محمدبن احمد. رسائل. حیدرآباد دکن، ۴۵ـ۱۳۶۷ ق.

قطران تبریزی. دیوان. باهتمام محمد نخجوانی. تبریز، ۱۳۳۳ ش، وزیری، ۵۶۴ ص.

منزوی، احمد. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ئی، ۱۳۴۸ـ۱۳۵۲، ۶ جلد.

مشار، خانبابا. فهرست کتابهای چاپی عربی [تهران]، ۱۳۴۴ ش.

مشار، خانبابا. فهرست کتابهای چاپی فارسی از آغاز تا آخر سال ۱۳۴۵. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲، دو جلد، وزیری (نشریهٔ شماره ۴۰۹).

مشار، خانبابا. فهرست کتابهای چاپی فارسی. تهران (بی ناشر)، ۱۳۵۰ـ۱۳۵۱، دو جلد، وزیری.

مقالات و بررسیها، نشریهٔ گروه تحقیقاتی دانشکده الهیات ـ و معارف اسلامی، تهران، ۱۳۵۲، دفتر سیزدهم ـ شانزدهم.

مهدوی، یحیی. فهرست نسخه‌های مصنفات ابن‌سینا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۳ ش، وزیری، کط +۴۱۳+۲۰ ص (نشریهٔ شمارهٔ ۲۰۶).

نجم‌آبادی، محمود. فهرست نسخه‌های مؤلفات زکریای رازی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۹.

نصر، حسین. کتابشناسی توصیفی ابوریحان بیرونی. تهران، شورای عالی فرهنگ و هنر، ۱۳۵۲، وزیری، ۱۰+۷۶+۱۴۶ ص.

نرشخی، ابوبکر محمدبن جعفر. تاریخ بخارا، ترجمهٔ ابونصر احمدبن محمدبن نصرالقباوی. تلخیص محمدبن زفربن عمر. تصحیح مدرس رضوی. تهران، سنائی، ۱۳۱۷ ش، رقعی، ح+ ۱۲۸ ص.

همائی، جلال‌الدین. غزالی‌نامه. تهران، کتابخانهٔ تهران، ۱۳۱۸/۱۵ ش، رقعی، ۱۳+۴۵۵ ص.

همائی، جلال‌الدین. خیامی نامه. تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۶، ج ۱، وزیری، ۳۵۵ ص.

یکانی، اسمعیل. نادرهٔ ایام حکیم عمرخیام و رباعیات او. تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۲، وزیری، ۴۱۶ ص.

بخش دوم

مقدمه ها، سخنرانیها، اشعار

مقدمهٔ تعلیقه برفصوص[1]

در سال هزار و سیصد و سیزده که قانون تأسیس دانشگاه تهران از مجلس شورای ملی میگذشت وزارت معارف درنظرگرفت که علماء و دانشمندان مجرب‌را که در مدارس عالیه شغل تدریس داشته و سالیان دراز ذخیرهٔ علم و تجربه اندوخته بودند بنشر فضائل وادارند و از وجود آنان نتیجهٔ که ثابت و پایدارتر باشد حاصل کنند. بدین جهت در تبصرهٔ مادهٔ ۱۶ ازآن قانون پیش‌بینی کردند که هریك از استادان مدارس عالیه که تصدیق دکتری در دست ندارند باید رسالهٔ که تازگی داشته باشد در فن خود تألیف کنند که مورد قبول شورای دانشگاه واقع شود و باخذ درجهٔ استادی در همان رشته نائل شوند و این تصدیق بمنزلهٔ درجهٔ دکتری آنان باشد و در نتیجهٔ این تبصره قریب سی رساله در فنون گوناگون از ادب و تاریخ و فلسفه و ریاضی و حقوق و فقه تألیف گردید و بشورای دانشگاه تقدیم شد و زبان فارسی‌که باید بوسیلهٔ این قبیل تألیفات تکمیل شود سرمایهٔ نو یافت.

کسانیکه با علم و معرفت سروکار دارند واز قیمت آن آگاهند میدانند که تألیف اینگونه رسائل آنهم از طرف استادانیکه هریك در رشتهٔ خود متخصص یا منحصر بوده و سالها در تحقیق اصول‌علم و ادب رنج برده و تجربه حاصل کرده‌اند بزرگترین خدمت بزبان فارسی و علوم عالیه میباشد بخصوص که در بسیاری از این رشته‌ها بزبان فارسی کتاب کمتر تألیف شده و یا بسبب آنکه آن رشته

۱. تعلیقه برفصوص، تألیف محمدحسین فاضل تونی، تهران، از انتشارات مؤسسهٔ وعظ و خطابه، ۱۳۱۶، ربعی، د + ه + ۹۵ ص.

تازه در میان ما معمول شده است دارای کتابیکه نمونه و سرمشق تحقیق در آن فن باشد نبوده و بدین وسیله رساله‌های مفید که حاوی مواریث فکری پیشینیان یا نمونه و سرمشق تحقیق برای دانشجویان تواند بود بزبان فارسی تقدیم گردید.

فایدهٔ دیگر این تبصره آن بود که این عده از دانشمندان که حتماً میبایست دانشگاه تهران از وجود آنان استفاده کند و از زحماتشان نتیجه بگیرد باخذ درجهٔ رسمی نائل آمده بانشاط خاطر دل درنشر معارف بسته‌و علاوه برآنکه تالیف نادر وگرانبها بوجود آوردند باتمام اطمینان و علاقه بشکرانهٔ این توجه وزارت معارف مائدهٔ فضل و دانش در دانشگاه تهران گسترده کردند و جوانان این کشور از آن فوائد و بهره‌ها بردند و نیز خواهند برد.

نظر باینکه انتشار کتب‌و رسائل علمی‌از اهم وظایف‌معارفیست و مؤسسهٔ وعظ و خطابه برحسب امر وزارت معارف نسبت بدین منظور اهتمام بسیار نموده و دروس استادان مؤسسه را در سال تحصیلی ۱۵ـ۱۳۱۶ بطبع رسانیده و مجانی در میان هواخاهان معارف نشر داده است و نشر این رسائل که از طرف استادان بشورای دانشگاه تقدیم شده بود فوائد بسیار دربردارد اینك رسالهٔ تعلیقه بر فصوص را که زادهٔ خاطر و ریختهٔ خامهٔ آقای محمدحسین فاضل‌تونی استاد فلسفه در دانشگاه طهران که درعلوم عربیت و فنون معقول و منقول از ذخائر این روزگارند بطبع میرساند و بی‌شك این یکی از بهترین هدایائیست که مؤسسهٔ وعظ و خطابه بطلبکاران حقیقت تقدیم داشته است زیرا رشته عرفان و تصوف بواسطهٔ تأثیری که در تمام شعب علوم اسلامی دارد هیچیك از محققان و متتبعان معارف و آداب ایرانی از تحصیل و آگهی از اصول و مبانی آن بی‌نیاز نمیباشند بلکه در هریك از انواع علوم و ادبیات که بخواهند تحقیق شایسته بکنند ناچار باید از مبادی و مبانی افکار صوفیان و اصحاب ذوق و عرفان مطلع باشند.

کتاب فصوص الحکم تألیف محیی‌الدین‌عربی بهترین‌کتابیست که در نزد اهل فن بصحت مبانی و اشتمال برحقایق و رقائق تصوف شناخته شده و از این جهت عدهٔ بسیاری از علماء برآن

کتاب شروح و تعلیقات و حواشی نوشته و در حدامکان پرده از روی رموز و اسرار آن برداشته‌اند و از میانهٔ آن شروح تنها شرحیکه در میانهٔ طلاب معرفت شهرت یافته و جزو کتب درسی محسوب شده است شرحی است که داود قیصری برآن تألیف تعلیق کرده‌است و اهمیت آن شرح بیشتر بمقدمهٔ است که شارح کتاب در اول تألیف خود برشتهٔ تحریر درآورده و کلیهٔ مبانی عرفان و آراء محیی‌الدین را با توضیح هرچه تمامتر مبرهن ساخته است و در حقیقت آن مقدمه کلیدگنج معرفت‌وگشایندهٔ رازهای عرفانست ولی چون این مقدمه بعربیست و تاحدی نویسنده بجهت ضیق مجال یا تنگی فضای سخن باجمال کوشیده فهم آن برای هرکس میسر نمیگردد و استادان این رشته نیز پس‌از تأمل و تدبر فراوان بحل رموز و غوامض آن موفق میگردند از این روی توضیح آن اسرار و کشف آن غوامض برای کسانیکه میخواهند از تصوف و عرفان مطلع‌گردند بسیارمفید بلکه جزو مقدمات‌اساسی بشمارست و کتاب حاضر ما را بدین مقصود میرساند زیرا نویسندهٔ آن کلیه مشکلات آن مقدمه را باذهن نقاد حل کرده و با بیانی شیوا و صریح‌بقید کتابت‌درآورده‌اند و باوجود این‌تعلیقه میتوان‌گفت که یکی از مقاصد گذشتگان که سالها در صدد وصول بدان بوده‌اند و آن گذاشتن مبانی و اصول عرفانست در دسترس تمام طبقات دانشجویان بعمل آمده و افتخار آن نصیب مؤلف محترم شده است.

مؤلف محترم بموجب تبصرهٔ ماده ۱۶ این رساله را تألیف کرده و بشورای دانشگاه تقدیم نموده‌اند و هیئت ممیزه که از طرف شورای تعیین شده بودند پس‌از بررسی این رساله را پذیرفته و در خور استفاده شناخته و شورای دانشگاه مؤلف محترم را باعطاء درجهٔ استادی قرین افتخار کرده‌اند. طبع این رساله نیز بموجب رأی شورای دانشگاه صورت گرفته است.

۱۲ مرداد ۱۳۱۶

بدیع‌الزمان فروزانفر

مقدمهٔ کتاب نخجیران..[1]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

بعدالحمد والصلاة: از آنجا که این ضعیف از دیرباز ارادتی خاص بآثار مولاناجلال‌الدین محمد بلخی‌دارم، موقعی‌که در تابستان ۱۳۳۶ کتاب «نخجیران» تألیف آقای ادوارد ژوزف برای مطالعه و اظهارنظر به‌بنده تسلیم شد و مشاهده کردم این کتاب استقرائی است دربارهٔ یکی از داستانهای مثنوی معنوی، بی‌نهایت شادمان گردیدم.

هرچند بسبب ناتوانی و اشتغالات گوناگون این ضعیف را مجال نگارش مقدمه‌یی مفصل نیست ولکن از لحاظ اهمیت موضوع که بحث دربارهٔ یکی‌از قصص مثنویست لازم دید که مختصری در قلم آرد.

دراین زمان که غبار مادیات چنان بردلها نشسته که کمتر توجهی بمعنویات می‌شود، اگر کسی اوقات خود را بمطالعهٔ آثار ادبی و فلسفی بگذارند و قدم در راه نشر و شرح آثار اهل معنی بردارد براستی در خور تشویق است خاصة که این تألیف ازکسی باشد که شغل و حرفهٔ او امور مادی و مالی است.

آقای ادوارد ژوزف همواره باامور مالی و تجاری سر و کار داشته‌اند ولی با اینهمه چنانکه خود در مقدمهٔ کتاب حاضر نوشته‌اند، اوقات فراغت خود را بیشتر بمطالعهٔ آثار مولانا و

---

۱. نخجیران بحثی دربارهٔ داستان نخجیران و شیر و خرگوش از دفتر اول مثنوی معنوی مولانا. تألیف ادوارد ژوزف. تهران، امیر کبیر، ۱۳۳۷

بالاخص مثنوی معنوی مصروف میدارند و از آن سرچشمهٔ فیاض حکمت و اخلاق مستفیض میگردند. «نوشش باد»

مطالعهٔ مثنوی و مضامین دلپذیر آن، خواننده را خواه‌ناخواه بجستجوی مقاصد شگرف و مطالب پرمغز و مشکل آن می‌کشانـد و اگر ذوق هم بمدد شوق برآید و نتیجهٔ این جستجو از قوه بفعل آید، بی‌گمان درخور استفادهٔ عموم تواند بود. درمورد تألیف‌حاضر باید گفت که از چند جهت قابل استفاده است و عمل آقای ژوزف و عشق مؤلف بمولانا و آثار وی نمودار عنایت ازلـی و اطـلاع و آگاهی وی از چندین زبان و نصیبی که از فلسفهٔ غربیان و حکمت شرقیان دارند بهمراه دوام عمل و مطالعه و ذوق سلیم اینك توفیق تألیفی بوی ارزانی داشته که شایستهٔ تحسین و آفرین است، چـه ظاهراً نخستین‌بار است که یکی‌از داستانهای مثنوی بصورتی جامع بامراجعه بمنابع مختلفه و بازبانی فصیح و شیوا بتفصیل تشریح‌و تفسیر می‌شود.

یارب آتش شوقش افروخته‌تر و توفیقش برمزید و عاقبتش محمود باد.

تهران، بیستم آبان ماه ۱۳۳۷ شمسی مطابق ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۷۸ هجری قمری

بدیع‌الزمان فروزانفر

میدان هنرنمائی ایرانیان[1]

استاد محترم جناب آقای پورداود بیاناتی فرمودند که بسیار مفید بود. بیان ایشان نسبت بامور کنگره جامع بود و نکته‌ای فروـ گذار نشد تا بنده بـر آن چیزی بیفزایم. الا چـون هریك از مـا میخواهیم هند یا کنگره را از دید خود وصف و شرح کنیم ممکـن است که این دید کوتاه ناقص بنده هم سبب شود که حضار محترم از زاویه‌ای دیگر کنگره را ملاحظه بفرمایند.

مسافرت بنده بهنـد ساعت ۱۱/۳۰ در روز دوازدهم دیماه ۱۳۴۲ آغاز شد.

همانطور که استاد محترم فرمودند ما در ایـن کنگره شرکت کردیم و من در دو قسمت از قسمتهای کنگره شرکت داشتم. یکی در قسمت ایرانی و دیگر در قسمت اسلامی و در این هردوقسمت سخنرانیها و خطابه‌های بسیار خوب ایراد شد و من استفاده کردم. البته بعلت علاقه بیشتری که بکار ایران و معارف ایران دارم اکثر وقت خودم را در قسمت ایرانی که بیشتر دوستان عزیز ماهم در آنجا شرکت داشتند گذرانیدم و شاید بتوان گفت که پرشورترین و پر جمعیت‌ترین قسمتها بود زیرا کمتر روزی بود که ما بتوانیم دراین قسمت صندلی خالی پیدا کنیم.

تأثیر صفا و معنویت جناب آقای پورداود و مقام علمی ایشان حقیقتاً در آن قسمت که ریاست میفرمودند خیلی روشن و واضـح

۱ــ متن کامل سخنرانی جناب استاد فروزانفر در تالار انجمن ایران و هنـد تهـران بتاریخ سه‌شنبه ۱۵ اردیبهشت ماه ۱۳۴۳ بمناسبت شرکت در بیست و ششمین کنگره بین‌المللی خاورشناسان در دهلی نو (مجلهٔ آئینه هند).

بود و امور قسمت ایرانی کنگره بواسطه همین صداقت‌و صمیمیت و ایمان علمی که در ایشان هست بسیار بخوبی جریان داشت.

در قسمت ایرانی نطقهای بسیار خوب و مهم ایراد شد. مقصود از این کنگره‌ها و اجتماعات همین است که اولا بشریت بیکدیگر نزدیك بشود آن چیزی که امروزه هدف اصلی جهان‌است اینست که مردم بیکدیگر نزدیك بشوند و بصورت یك خانواده در- بیایند.

کنگره‌هائی که علماء تشکیل میدهند بهترین عامل و پایه از برای این وحدت و یگانگی است. کنگره‌های اقتصادی یا سیاسی هم در دنیا تشکیل میشود ولی امور اقتصادی و امور سیاسی تابع مصلحت روز است و بنابراین اثر پایدار و ثابتی ندارد و آن صمیمیتی که باید میانه خاندان بشر و انسان ایجاد بکند بوجود نمیآورد ولی این کنگره‌های علمی این خاصیت را دارد که روح‌های علماء که در حقیقت طراحان جامعه بشریت هستند بیکدیگر نزدیك بشوند. همانطور که فرمودند در این کنگره ۱۴۰۰ نفر مردم از نقاط مختلف‌جهان شرکت‌کرده بودند و مارنگهای‌گوناگون، لباسهای مختلف زبانهای مختلف آئینهای مختلف را در آنها نمایان میدیدیم.

زبانی دگرگون بهر گوشه‌ای   درفشی نوآیین و نو توشه‌ای

اما همه اینها را یك حقیقت علمی برادروار در زیر یك سقف مجتمع کرده بود بدون اینکه هیچگونه خلاف‌انگیزی‌و دوئی درمیان باشد زیرا که زبان علم زبان دل و مغز بشر است وما بزبان دل و مغز بشر با یکدیگر صحبت میکردیم و با این عواطف بیکدیگر مرتبط بودیم.

دراین بخشی که ما شرکت داشتیم یعنی بخش‌ایرانی همانطور که فرمودند خاورشناسان از کشورهای مختلف بودند ولی اعجاب مرانطق خاورشناسان شوروی که سعی کردند بزبان فارسی صحبت کنند برانگیخت و بسیار بنظرم پسندیده آمد که آنها درموضوعات مربوط بایران بزبان فارسی صحبت کردند و هرگز فراموش نخواهم کرد لهجه شیرین و خوبی که حاکی از لهجه تاجیکی و بخارائی و سمرقندی بود و من خیلی میل داشتم که آن لهجه را یك

وقتی با گوش بشنوم.

درقسمتهای اسلامی همینطور علمای بزرگ بودند. موضوعات بسیار خوب در آنجا هم مطرح شد و بسیار مفید بود. دوستان عزیز ما غالباً در سخنرانیها شرکت کردند و سخنرانیهایشان مفید بود. آقای دکتر زرین‌کوب در باب غذاهای ایران‌و اطعمه ایرانی صحبت کردند. آقای دکتر نظر همینطور در هردو قسمت صحبت کردند. جناب آقای موقر خیلی خوب صحبت کردند. کسانی‌را که من حاضر بودم و نطقشان را شنیدم مایه آبرو و حیثیت کشور ما بودند.

کنگره همانطور که فرمودند بانظم و ترتیب فوق‌العاده‌ای آغاز شد و بپایان رسید بطوری که مستشرقین خیلی بزرگ که از ممالك دنیا آمده بودند بانظر اعجاب این نظم و ترتیبی را که در کنگره مشاهده میکردند تلقی‌مینمودند و راستی آنکه برای کشورهائی که سالیان دراز است استقلال خود را بدست آورده‌اند حفظ نظم و ترتیب و پذیرائی از ۱۴۰۰ نفر عجیب نیست ولی این نهایت توانائی در نظم و اداره است که حکومتی و ملتی که استقلال خود را شانزده سال است بدست آورده است طوری بتواند نظم و ترتیب را اجرا بکند که مایهٔ حیرت و شگفتی اقوامی باشد که قرنهاست مستقل بوده‌اند و قدرتهای مالی و همه‌گونه استعداد دارند.

کنگره یك نمایشگاه نسخ خطی و کتب چاپی داشت که آن نمایشگاه برای مشغول‌کردن اعضاء کنگره در اوقات فراغت و رفع خستگی بسیار لازم بود و ما درآنجا نسخه‌های بسیار مزین‌و آراسته فارسی و عربی را مشاهده کردیم. مدت اقامت ما در دهلی ۱۲ روز بود. در این دوازده روز ما توانستیم بسیاری از آثار عظیم و مهم دهلی را ببینیم. انصاف اینست که هند کشور عجائب و نفائس است. بناهای بسیار کهن و عظیم در همه نقاط این کشور وجود دارد و در شهر دهلی بناهای دیدنی بسیار است. شاید بناهائی هست که درنظر اول مسافر را جلب نمیکند ولی پس‌از رفتن و دیدن مایه حیرت‌و شگفت‌انگیزی‌است. قلعه سرخ، مسجد بزرگ را غالباً دیده‌اند صحبت ازآن نباید کرد و درباب تاج محل درباب قلعه سرخ اگره مسجد مروارید این آثار مهمی که درآنجا هست

چرا گفتگو کنیم که اینها اموری است مشهور مثل لفظ هند خودش معروف است و شناخته شده.

به آن معبدی که استاد محترم تشریف برده بودند برای ما هم اتفاق افتاد که رفتیم وحاضر شدیم. دراین معبد غالب ساعات‌شبانه روز مردم بعبادت مشغول هستند. برای شخص من که گاهی آثار مولانا و بزرگان و متفکرین اسلام را مطالعه میکنم این معابد همیشه یکسان است. در هرجائی که نام خدارا بگویند و حقیقت‌را پرستش کنند برای ما محترم است.

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو

مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

انصاف اینست که عبادت آنها درمن هم حسن اثر گذاشت. منهم متأثر شدم و دل من شکست و توجهی بمبدأ و خداوند خیال میکنم که در دل من پیدا شد.

روزی بحسب اتفاق با خانم دکتر زرین‌کوب و خانم خودم و آقای دکتر زرین‌کوب در خیابانی که نزدیك هتل مابود قدم میزدیم. بردریك باغی جمعیتی را دیدیم. اجتماع آن چندنفر سبب شد که ما از مراقب آن باغ بپرسیم که آیا میشود داخل این باغ را ببینیم یا نه و نگهبان با محبت بسیار ما را بداخل راهنمائی کرد و در آنجا دانستیم که این «برلاهوس» است یعنی باغی است که مرد بزرگ هند گاندی ایام اقامتش را در دهلی درآن میگذرانده است و علی‌الاتفاق در همانجا هم جان سپرده است. ما را بنقطه‌ای هدایت کرده که گاندی در آنجا جانسپرده بود. در کنار آن تصویر زندگانی گاندی یا تاریخ مصور زندگانی گاندی در یك عمارت کوچك بود از روزی که گاندی متولد شده بود. زندگانی تحصیلی او زندگانی خانوادگی او زندگانی اجتماعی او فداکاریهای او مقاومتهای او پایداریهایش برای احیاء و زنده کردن ملت خود و استقلال هند تا روزی که برسر همین مراد و آرزو جان داده است مصور بود. من در آنجا هم از شما پنهان نمیدارم حالت روحانی پیدا کردم زیرا از وقتی که گاندی را میشناختم و اخبار و آثار اورا در روزنامه‌های خودمان می‌شنیدم و میخواندم همیشه بنظر تعظیم و تکریم به‌آن مرد نگاه میکردم. بطوریکه وقتی که خبر قتل

گاندی بمن‌رسید طوری متأثر شدم که یك قصیده هم در رثای او ساختم.

حقیقت امر اینست وشما هم میدانید که مردم را باعتبار خدمتی که به بشریت و انسانیت میکنند قیمت میگذاریم. قیمت حقیقی هر مردی از مردان تاریخ باندازه خدمتی است که بعالم انسانیت و بشریت میکند منتهی راه این خدمت مختلف است. بعضی از راه علم و معرفت بعضی از راه صنعت و هنر بعضی از راه تصفیه اخلاق و تهذیب نفوس بعضی از راه‌اصلاحات اجتماعی این خدمت را انجام میدهند.

گاندی آن مرد بزرگی است که مقاومت و پایداری او و دلسوزیش برای ملت خود سطر برجسته تاریخ دنیاست. برای گاندی درهای رسیدن بمشتهیات و آرزوهای نفسانی باز بود. آن عظمت و اهمیتی که در دنیا بدست آورده بود در هر کشور خارجی که میخواست وسائل عیش و لذت و راحت و مقامات سیاسی را از برای خود بدست بیاورد بدست می‌آورد ولی او پابر سر آرزوهای خودش گذاشت برای اینکه آرزوی ملتش را برآورد. یعنی برای اینکه ملتی را که سالها بود روی استقلال ندیده بود باستقلال برساند. مردی که فردی را زنده میکند طبیبی که دوا میدهد یك مرد محتضر را زنده میکند می بینند که در خانواده و فامیل اوچقدر اهمیت دارد پس‌کسی که ملتی را زنده میکند و برای قرنها در تاریخ پایدار میکند و ملاحظه بفرمائید که تا چه حدی آن شخص قابل احترام و تعظیم وتکریم است و گاندی از آن کسانی است‌که ملتی را زنده و پایدار کرده است. باین جهت بود که من در آن «برلاهوس» هم‌یك حالت معنوی و روحانی یافتم از باب عندذکر ــ الصالحین تنزل‌الرحمة یعنی وقتی مردان نیکوکار را بیاد بیاورید رحمت و بخشایش الهی متوجه شما میشود در آنجا بخشایش حق در دل من فرو ریخت.

مدت اقامت ما درشهر دهلی بدیدن آثار وملاقات با بعضی از دوستان گذشت. بنده و آقای دکتر زرین‌کوب هر کدام بنوبت‌در برنامه فارسی رادیو دهلی هم‌شرکت کردیم و آقای دکتر سدارنگانی که فارغ‌التحصیل دانشکده ادبیات است بسیار در مدت

اقامت ما در دهلی کمك کرد و مهربانی و وفاداری خودش را نشان داد.

چند ملاقاتی را که با آقای دکتر تاراچند کردم هیچوقت فراموش نمیکنم زیرا در غالب آن ملاقاتها صحبت از روابط ایران و هند و تاریخ ادبیات ایران و هند و روابط دو کشور با یکدیگر بود.

تأسف فوق‌العاده من از این شد که وقتی من در دهلی‌نو بودم هرچند تقریباً مقرر شده بود که نخست‌وزیر بسیار بزرگوار و محترم هند جناب نهرو را ملاقات بکنم ایشان مریض شدند و ملاقات میسر نبود و لیکن از ملاقات جناب دکتر ذاکر حسین که یکی از علمای بسیار دانشمند و بزرگ کشور هند است و اکنون معاون رئیس‌جمهوری هنداست دومرتبه برخوردار شدم. یك نوبت ایشان مهمانی بافتخار این هیئت داده بودند. در آنجا بسیار خوش گذشت و ما استفاده کردیم. زیرا صحبت از محبت و دوستی و شعر و ادب بود، ایشان مرد سیاسی بودند ولیکن باما سخن از سیاست نگفتند سخن از محبت و ذوق و شعر و ادب گفتند.

حکومت هند پس از پایان این کنگره ترتیب دعوتی از برای‌ما دادند و مسافرتی بیك قسمت از هند انجام شد. من شهر لکنهو ـ بنارس و کلکته را دیدم و خودم هم میخواستم که این شهرها را ببینم و بخصوص از دیدن بنارس بسیار لذت بردم زیرا روز ورود ما مصادف شده بود با یکی از مراسم مهم مذهبی بودائیان که‌جناب آقای پورداود درباره آنها سخن گفتند و از نقاط مختلف برای زیارت آمده بودند و در سرنات طواف میکردند و نماز میگذاردند صدق آنها اخلاص آنها سادگی عبادت آنها بسیار جالب و قابل توجه بود.

صبح فردای روزی که ما وارد بنارس شدیم بسیار زود بود که راهنمای ما آمد و مارا بکنار رودخانه گنگ برد. در کنار رودخانه گنگ بیش از دویست سیصد هزار آدم در آن صبح زود برهنه شده بودند و در آب غسل میکردند و عبادت. البته هوا هم سرد بود بسردی قسمتهای دیگر جهان نبود ولی نه چنان بود که هوای هند باشد. تا حدی هم سرمای زمستان در آنجا کارگر شده

بود ولی آنها بگرمی ایمانی که داشتند سردی آب و هوا را تحمل میکردند و عبادت میکردند.

چیزی که من از مسافرت هند نتیجه گرفتم اولا تکمیل معلومات و اطلاعات خودم بود زیرا در تاریخ ایران بعد از اسلام خوانده بودم روابط ایران و هند را قرن اول هجرت از اجتماعات بصره تا ابوعلی سندی استاد بایزید بسطامی و بعد در دوره‌های دیگر که رشته تصوف نعمت‌الهی بهند رفته بود از هند بایران آمده بود. مسافرت ادبای ما و فضلای ما که وقت گفتگویش نیست. برای من این رابطه در آنجا محسوس بود و من همانطور که خودم در تاریخ فکر کرده بودم که در ادوار تاریخی، هند یك وطن دیگر از برای ایرانیان بوده است یعنی ایرانیان همانطور که در وطن خودشان زندگی میکردند و میتوانستند مناصب و مشاغل بدست بیاورند، کار داشته باشند، بمقامات عالی برسند در هند هم میتوانستند بمقامات مختلف برسند. بسیاری از آثار صنعتی ایرانیان را در بناهای عظیم هند دیدم و بخاطرم آمد که درست است که هند یك میدان پهناور برای هنرنمائی ایرانیان بوده است در ادوار مختلف تاریخ. این رابطه همانطور باقی است. ما باز هم میتوانیم از دوستی هند و ایران استفاده کنیم.

کشور هند کشوری است که روبترقی میرود. علماء و دانشمندان دارد و الحمدالله کشور ماهم کشوریست که روبافزایش و ترقی است و میتوانیم دوستانه با یکدیگر زندگی کنیم و از لحاظ فرهنگی بیکدیگر کمکهای بسیار بکنیم. علمای ایران بعلمای هند و علمای هند بعلمای ایران. ترتیبی بدهیم که این ملاقاتها این مسافرتها بیشتر و زیادتر باشد.

گرچه برما ریخت آب و گل شکی یادمان آید از آنها اندکی

اگر یك فاصله مختصری اتفاق افتاد که روابط ما با کشور عظیم هند بپایه ادوار دیگر نمیگذشت اما الحمدالله الان موانع از همه جهت برداشته شده است و قلب ما بیکدیگر نزدیك شده است حالا جسدهایمان هم میتواند بیکدیگر نزدیك شود. میتوانیم از یکدیگر کاملا استفاده کنیم و امیدوار هستم که روزی برسد که این اتحاد هرچه قویتر باشد و این انجمن شما در این راه تا

حالا قدمهای خیلی موثر برداشته بعد از اینهم از ایــن قــدمها بردارید. پس از مسافرت بپاکستان رفتم و در آنجا نیز از محبت برادران پاکستانی برخوردار شدم ولی افسوس که بواسطه کمی وقت باید آنرا بهنگام دیگر بگذارم.

بدیع‌الزمان فروزانفر

نسب و نام و تاریخ تولد: بدیع‌الزمان فروزانفر ــ متولد ۲۸ ربیع‌الثانی سال ۱۳۲۲ قمری در بشرویه از توابع طبس در خانواده‌ای از اهل علم.

پدرم مرحوم آقا شیخ‌علی پسر آخوند ملا محمد حسن قاضی (هردو شاعر و فقیه و طبیب) است که نسب آنها به ملااحمد تونی از علمای معاصر شاه‌عباس صفوی میرسد. (در امل‌الآمل و مطلع‌الشمس شرح احوال ملااحمد مندرج است).

تحصیلات: مقدمات علوم قدیمه و تحصیلات اولیه را در بشرویه نزد ملامحمد حسین آموختم که مردی صاحب فضل بود و هنرهای جلدسازی و صحافی و آهار مهره کردن کاغذ و ساختن مرکب را نیك میدانست و خط را نیکو می‌نوشت. در محرم ۳۸ق به مشهد مقدس آمدم و پس از دوماه اقامت محضر استاد بزرگوار مرحوم ادیب نیشابوری (۱۲۸۱ ــ ۱۳۴۴) را درك کردم و علوم ادبی و منطق را پیش استاد آموختم و کسب علم و معرفت از مرحوم ادیب تاسال ۱۳۴۲ امتداد داشت. مقارن همین ایام پیش مرحوم حاج‌میرزاحسین سبزواری که‌مدت محدودی درمشهد اقامت کرد تلمذ کردم. اصول و بعضی از مباحث فقه پیش حاج شیخ مرتضی آشتیانی و مقداری از مباحث فقه نزد مرحوم حاج شیخ مهدی خالصی خوانده شد.

در سال ۱۳۴۲ به تهران آمدم و یك دوره شرح اشارات و شفا و کلیات قانون پیش مرحوم میرزا طاهر تنکابنی تلمذ شد و نجات و تمهیدالقواعد را هم برایشان قرائت کردم. در خدمت‌آقا

حسین نجم‌آبادی فقه و اصول تحصیل میکردم و قسمتی مهم از قواعد علامه را بسیرهٔ قدما با ایشان خواندم. تحریر اقلیدس و قسمت الهیات از کتاب اسفار را نزد آقا میرزا مهدی آشتیانی و شرح چغمینی را نزد مرحوم ادیب پیشاوری فرا گرفتم.

در آغاز ورود به طهران معاشرت و ارتباط علمی و ادبی با ادیب پیشاوری و شمس‌العلماء گرگانی (که تدریس فقه و عربی من در دارالفنون از سال ۱۳۰۵ شمسی به توصیه و به جای ایشان بود) و آقا میرزا لطفعلی صدرالافاضل و میرزا رضاخان نائینی و شاهزاده افسر و ذکاءالملك فروغی و پس از اینکه مرحوم علامه محمد قزوینی از فرنگستان به ایران تشریف آورد با او حشر و نشر دائمی داشتم.

مشاغل: درسال ۱۳۰۶ معلم منطق درمدرسهٔ حقوق، در۱۳۰۷ معلم زبان عربی و منطق در دارالمعلمین و از ۱۳۰۸ معلم زبان و ادبیات فارسی در همانجا، در ۱۳۱۰ استاد تفسیر قرآن وادبیات عربی در مدرسهٔ عالی سپهسالار، پس از تشکیل دانشکدهٔ علوم معقول و منقول در ۱۳۱۳ به سمت معاونت آنجا انتخاب شدم و رئیس مؤسسهٔ وعظ و خطابه بودم، از ابتدای تأسیس دانشگاه استاد تاریخ ادبیات فارسی در دانشکدهٔ ادبیات و استاد تصوف اسلامی در دانشکدهٔ معقول و منقول، از سال ۱۳۲۳ رئیس‌دانشکدهٔ معقول و منقول، عضو فرهنگستان ایران از ابتدای تأسیس، عضویت شورای عالی معارف (فرهنگ) از ۱۳۱۳ تا ۱۳۳۲،عضو مجلس مؤسسان دوم، عضویت مجلس سنا از ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۱.

سفرها: به‌لبنان (بیروت) بدعوت‌دانشگاه بیروت‌برای تأسیس کرسی زبان فارسی ــ به پاکستان (لاهور) برای مشارکت درکنگرهٔ اسلامی ــ به امریکا و انگلستان برای بازدید مؤسسات فرهنگی و شرقشناسی ــ به ترکیه دوبار بمنظور زیارت مزار متبرك مولانا جلال‌الدین رومی و دیدار از کتابخانه‌ها و مؤسسات علمی ــ به افغانستان سه‌بار بمأموریت از طرف دولت ایران ــ به عربستان سعودی و سوریه و اردن.

(مهرماه ۱۳۴۰)

مثنوی جلال‌الدین مولوی[1]

شنوندگان گرامی بسیار مسرور و مفتخرم که بعنایت خدای بزرگ امروز فرصتی دست داد که دربارهٔ یکی‌از بزرگترین آثار ادبی که از مغز بشر تراوش کرده و آن مثنوی شریف است با شما سخن‌گویم. بطوریکه می‌دانید مثنوی دراصطلاح ادبا ابیاتی است‌که مصراعهای هربیت آن با یکدیگر هم قافیه باشد و شعراء پارسی‌از آغاز منظومه‌های مفصل خود را از این نوع پرداخته‌اند مانند آفرین‌نامه ابوشکور بلخی و کلیله‌ودمنهٔ منظوم از رودکی وشاهنامه از استاد طوسی.

اما از قرنها پیش و حتی در قرن هفتم هجری چنانکه خواهیم گفت این عنوان بمنظومه‌ای بسیار معروف که شهرت جهانی دارد یعنی مثنوی مولوی اختصاص یافته است. این منظومه که بدون مبالغه و بی‌هیچ شك و تردید جامع‌ترین اثر منظوم صوفیانه ویکی از بزرگترین شاهکارهای ادبی جهان است مشتمل است بر شش مجلد که همه آنها بیك وزن و ببحر رمل مسدس مقصور (فاعلاتن فاعلاتن فاعلات) سروده شده است.

گویندهٔ این اثر نفیس مولانا جلال‌الدین محمد را کمتر کسی است که نشناسد و با اهتمامی که اخیراً در تحقیق احوال و نشر آثار و بحث در مرتبه ومقام معنوی وی کرده‌اند احتیاجی نمی‌بینم که سوانح زندگی اورا اگرچه بطریق اجمال نقل کنم و چون موضوع این‌سخنرانی تنها مثنوی مولاناست ازذکر احوال وشرح خصوصیات دیگر آثار وی از قبیل دیوان کبیر و فیه‌مافیه ومکتوبات

---

۱. متن سخنرانی استاد فروزانفر در برنامه مرزهای دانش، ۶ر۹ر۱۳۴۲

ومجالس سبعه صرف‌نظر می‌کنم و بااعتراف بعدم قابلیت و کم‌مایگی سخنی چند دربارهٔ مثنوی شریف خواهم گفت.

مقدمة عرض میکنم که شعرگویی و سخن‌سرایی مولانا با شعراءدیگر این تفاوت را دارد که او در آغاز عمرو روزگار جوانی فقیه ومفتی و مدرس بوده و هرگز بیتی یا قطعه و غزلی نسروده است و ناگاه پس‌از اتصال به شمس‌الدین محمدبن ملك‌داد تبریزی و هیجان و شوری که از تابش انوار او در محیط ساکن و آرام وجود مولانا برانگیخته شده بنظم شعر پرداخته و سماع و رقص آغاز کرده است.

وچون ملاقات با شمس تبریزی در شهر قونیه بسال ۶۴۲ صورت گرفته پس دورهٔ شاعری مولانا بعد از این تاریخ و در حدود سی وهشت سالگی او شروع شده و مطابق روایتی که در نسخهٔ اسعد افندی از نسخه‌های کهن ومعتبر دیوان کبیر قید شده نخستین غزلی که فرمود غزلی است که مطلعش اینست. «آه از آن رخسار برق‌انداز خوش مهپاره‌ای». چنانکه آخرین غزل وی بنص شمس‌الدین افلاکی که با سلطان ولد فرزند مولانا معاصر بوده و کتابی مفصل و مبسوط در شرح احوال مولانا و پدر و یاران‌گزین وی تألیف کرده غزلیست که در شب آخر زندگی یعنی شب پنجم ماه جمادی‌الاخره سال ۶۷۲ بنظم آورده و مطلعش اینست.

روسر بنه ببالین تنها مرا رها کن
ترك من خراب شب گرد مبتلا کن

و بنابراین دورهٔ شاعری او تقریباً سی سال میشود که در این مدت بیش از چهل‌هزار بیت غزل و رباعی وقصیده و قطعه و ترجیعات سروده و بیست و پنج هزار و ششصد و سی‌ودو بیت به شکل مثنوی درنظم کشیده است.

ازسال ۶۴۲ تا حدود سال ۶۵۷ یا ششصد و شصت ودو طبع مولانا بنظم مثنوی رغبت ننموده و مدت پانزده یا بیست سال تنها بسرودن غزل و دیگر انواع شعر می‌پرداخته است. پس از وفات صلاح‌الدین فریدون زرکوب درغرهٔ محرم سال ۶۵۷ مولانا بصحبت چلبی حسام‌الدین حسن بن محمد سرگرم گشت و مطابق روایاتی که هست وی ازمولانا درخواست تامنظومه‌ای بروزن حدیقهٔ سنائی

غزنوی یا منطق‌الطیر فریدالدین محمد عطار نیشابوری بنظم آورد و مولانا هیجده بیت که در آغاز نخستین دفتر مثنوی آمده و در آن اوقات سروده بود برحسام‌الدین عرضه فرمود و بدین ترتیب نظم مثنوی آغاز گشت و مولانا بتقاضای حسام‌الدین مثنوی را بنظم می‌آورد و حسام‌الدین می‌نوشت و باز برمولانا میخواند تا بسبب مرگ زوجهٔ حسام‌الدین فترتی واقع گشت و مدت دوسال نظم مثنوی در عهدهٔ تعویق افتاد تا آنکه حسام‌الدین فراغی حاصل کرد و تقاضا را از سر گرفت و مولانا بنظم دفتر دوم شروع فرمود و مرتباً تا پایان دفتر ششم بنظم مثنوی اشتغال داشت.

دربارهٔ تاریخ شروع مولانا بنظم مثنوی دو روایت جداگانه داریم. یکی روایت مشهور و معروفی است که افلاکی و دیگران نقل کرده‌اند که بموجب آن نظم دفتر اول مثنوی باید قبل از سال ۶۶۰ بپایان رسیده و پس از فترت دوساله دفتر دوم درسال ۶۶۲ آغاز شده باشد. دیگر روایت عبداللطیف بن عبدالله عباسی است، درمقدمهٔ نسخه‌ای از مثنوی که پس‌از مقابله با هشتاد نسخه جمع‌آوری کرده و آنرا «نسخهٔ ناسخه» نامیده است که بموجب آن نظم مثنوی در سال ۶۶۲ شروع شده است.

حقیقت‌امر اینست که‌مولانا بسبب استغراق درامور معنوی و بی‌اختیاری و بی‌قراری که در نتیجهٔ عشق هیجان‌انگیز الهی داشت چندان بحوادث ووقایع شخصی وعمومی التفات نمی‌کرد و مشغلهٔدرون او را بکار دیگر نمی‌گذاشت و از اینرو اشعار وی رنگ حوادث بخود نگرفته واشارات تاریخی در آنها کمتر دیده میشود و جز چند مورد در غزلیات نکته‌های تاریخی و اشاره بتاریخ سال بنظر نمیرسد. با آنکه مولانا در روزگاری پرآشوب که از یکسو هنوز آتش جنگهای صلیبی زبانه میزد و از دیگر سوی شمشیرهای مغلان خونخوار باران مرگ برسر مردم ایران وعراق و آسیای صغیر فرو میریخت زندگی میکرد و اگر وی در عالم دیگر شعرا می‌زیست ازین حوادث هولناك متأثر میشد و در شعرش نموداری از آنها بنظر میرسید. ولی عالم او فوق زمان و مکان و برتر از جریان حوادث بود. علاوه برآنکه صوفیان غالباً بضبط وقایع ونکات تاریخی چندان اهتمام نمی‌ورزیدند و مولانا نیز

همین روش رامعمول داشته و تنها در مقدمهٔ دفتر دوم مثنوی تاریخی را ذکر کرده که منشاء اختلاف مذکور گردیده و آن در ابیات ذیل است:

مدتی این مثنوی تأخیر شد — مهلتی بایست تاخون شیر شد
تانزاید بخت تو فرزند نو — خون نگردد شیر شیرین خوش شنو
چون ضیاء الحق حسام‌الدین عنان — باز گردانید زاوج آسمان
چون بمعراج حقایق رفته بود — بی بهارش غنچه‌ها ناگفته بود
چون زدریاسوی ساحل بازگشت — چنگ شعرمثنوی باساز گشت
مثنوی که صیقل ارواح بود — بازگشتش روز استفتاح بود
مطلع تاریخ این سودا و سود — سال اندرششصدوشصت‌ودو بود

که‌در بیت اخیراگر «سوداوسود» را عبارت از نظم دفتر دوم مثنوی بگیریم قرینه است براینکه دفتر دوم درسال مذکور شروع شده و باید مولانا نظم دفتر اول را قبل ازآن آغاز کرده باشد چنانکه‌اکثر برین عقیده رفته‌اند و اگر مقصود از «سوداوسود» توجه مولانا به حسام‌الدین چلبی ونظم مثنوی باشد در آن صورت سندی خواهد بود برای گفتهٔ عبداللطیف عباسی که شروع مثنوی را در سال۶۶۲ فرض کرده است. ولی ذکر این تاریخ در دفتر دوم و پس از بیت:

مثنوی که صیقل ارواح بود — بازگشتش روز استفتاح بود

میتواند مؤید قول اول واقع گردد.

بهر صورت این نکته مسلم است که پس از شروع دفتر دوم مولانا مثنوی را بطور مرتب نظم کرده و درین‌میانه فترتی روی نداده است؛ ولی‌طرز اختتام دفتر ششم که ناگهان مطلب قطع‌میشود و حکایت سحرآمیز شاهزادگان ناتمام می‌ماند دلیل آنست که نظم کتاب یا بسبب وفات مولانا و یا بعلت ملالت بسیار قوی در عهده تعویق افتاده است.

عدهٔ ابیات مثنوی بنقل افلاکی بیست و شش‌هزار و ششصد و شصت بیت ومطابق چاپ لیدن بیست و پنج‌هزار و ششصد و سی و دوبیت است؛ ولی بتدریج بسبب اغراض مذهبی و خیانت نساخ ابیات بسیار که اکثر آنها سست و سخیف است و همسنگ سخنان مولانا نیست برمثنوی اضافه شده. چنانکه نسخهٔ چاپ علاءالدوله که بر بسیاری ازنسخ چاپی مزیت دارد متضمن بیست وهفت هزار

و هفتصد و نود و پنج بیت است و عبداللطیف عباسی در مقدمهٔ (نسخهٔ ناسخه) اعتراف میکند که آن نسخه دو هزار بیت بر سائر نسخ اضافه دارد.

از مثنوی معنوی نسخه‌های خطی بسیار در جهان موجود است بطوریکه میتوان آنرا در عداد کتبی محسوب داشت که در طول قرون مورد توجه بوده و نسخه‌های فراوان با خطوط زیبا و جلد و تذهیب ظریف از آنها فراهم شده مانند شاهنامه و خمسهٔ نظامی و کلیات سعدی. در میان اصحاب مولانا کسانی بوده‌اند که وظیفهٔ آنها نوشتن نامه‌ها و دیگر آثار منظوم و منثور وی بوده و افلاکی آنها را در مناقب خود «کاتبان اسرار» و «کتبهٔ کلام» و «جامع کتب اسرار» می نامد و از آن‌میان بهاءالدین بحری و فخرالدین سیواسی را یاد میکند و حکایاتی از روایت آنها می‌آورد ولی فخرالدین سیواسی هم بروایت افلاکی در سخنان مولانا دخل و تصرف میکرده وقلم اصلاح می‌رانده است واینك روایت افلاکی: «شیخ فخرالدین سیواسی مردی بود ذوفنون و در آن‌عهد کتابت اسرار و معانی برعهده او بود از ناگاه درو جنونی طاری شده دیوانه گشت حضرت مولانا این غزل را همان روز فرمود:

ای عاشقان ای عاشقان یك لولئی دیوانه شد
طشتش فتاد ازبام مانك سوی مجنون خانه شد

اوقات مگر او در کلام خداوند مدخل میکرد و بطریق اصلاح قلم می‌راند و تحریف کلمات میکرد بی‌آنکه او اجازت فرمودی».
و ظاهراً مولانا دربارهٔ وی و کسان دیگر که سخنان ویرا تحریف می‌کرده‌اند فرموده است «اکنون نامبارکست آن تبدیل مثنوی و تحریف کلمه او انما نحن مصلحون الا أنهم هم‌المفسدون» و شاید هم دربارهٔ این جماعت است که مولانا قصهٔ عبدالله بن‌سعد ابن ابی‌سرح راکه از پیش خود در قرآن کریم تصرف میکرد ودین خود را برسر تحریف کتاب نهاد و از کتابت وحی معزول گشت در دفتر اول مثنوی بنظم آورده است. و از این روایت معلوم‌میگردد که تحریف آثار مولانا امری نیست‌که بعدها معمول شده باشد بلکه درعهد وی و ازمیان پیروانش کسانی بوده‌اند که آنها را بسلیقهٔ خود تحریف کرده و تغییر می‌داده‌اند.

و دیگر از کاتبان اسرار حسام‌الدین چلبی وسلطان ولد فرزند مولانا بوده‌اند و از مکتوبات مولانا مستفاد میشود که اکثر آنها را مولانا تقریر نموده و حسام‌الدین کتابت کرده؛ چنانکه مثنوی را نیز بهمین روش انشاء فرمود و حسام‌الدین در قید کتابت آورد. و از روایات افلاکی معلوم میشود که حسام‌الدین در کتابت مثنوی اهتمام بسیار بخرج میداده وپس‌از نوشتن بر مولانا میخوانده و با دقت تمام حرکات کلمات را ضبط می‌نموده و اینك یکی از روایات افلاکی را درین‌باره بسبب اهمیتی که دارد نقل می‌کنیم «حضرت سلطان‌الخلفا چلبی حسام‌الحق والدین مجموع مجلدات مثنوی را برحضرت خداوندگار هفت‌بار فروخواند و سماع جانی کرده استماع فرمود و بررموز و کنوز اسرارش مطلع گشته مطلع اسرار الهی شده و تمامت مشکلات مثنوی را حرفاً حرفاً و الفاً الفاً حل کرد و بازرحل ثبت فرموده اعراب نهاد و هرکه از خلفای حضرت ایشان سماع کرد و نسخه ساخت همانا که نسخهٔ صحیح و معتمد علیه آنست و برآن مزید نیست».

و از مطالعهٔ نسخهٔ مثنوی محفوظ در موزهٔ قونیه که ذکر آن بیاید و نسخه‌های کهن و معتبر دیوان کبیر بنظر میرسد که‌عده‌ای از یاران مولانا مقید بوده‌اند که عین تلفظ وی را در کلمات قید و ثبت کنند همان تلفظی که اکنون در بعضی از نواحی خراسان بگوش میخورد و بازمانده تلفظ آن کلمات در روزگار پیشین است و ظاهراً حسام‌الدین نیز همین روش را در کتابت مثنوی منظور داشته است.

بی‌هیچ شك پیروان مخلص مولانا بخواندن مثنوی و فهم اسرار و رموز آن عنایت بسیار داشته و از سر اعتقاد و اخلاص تمام آنرا مطالعه کرده و مانند قرآن محترم میشمرده‌اند و گاهی هم از مثنوی بعنوان قرآن یادمی‌نموده‌اند. همچنان جماعتی بوده‌اند که وظیفهٔ آنها خواندن مثنوی در مجالس سماع بوده و آنها را «مثنوی‌خوان» می‌گفته‌اند و از آن‌جمله سراج‌الدین مثنوی‌خوان است که سلطان ولد در ابتداء نامه نام اورا ذکر کرده و افلاکی چندین حکایت از قول او نقل کرده است. پیروان مولانا هرروز جمعه پس‌از ادای نماز جمعه سماع را بقرائت قرآن مجید آغاز

میکرده‌اند و پس از قاریان قرآن نوبت خواندن مثنوی و مثنوی‌خوانان فرا میرسید که مثنوی را باآواز دلکش هم‌آهنگ نی‌ورباب میخواندند و مجلسیان برقص و دست‌افشانی برمی‌خاستند و این رسم پس‌از وفات مولانا بخصوص برسر تربت وی معمول بوده و مثنوی‌خوان مانند قاری قرآن وظیفه و راتبهٔ معین داشته است.

بهترین نسخهٔ خطی مثنوی که از هرجهت در خور اعتماد است نسخه‌ای است که از روی نسخه مثنوی مصحح و منقحی که در حضور مولانا و حسام‌الدین چلبی خوانده شده استنساخ شده و تاریخ کتابت آن دوم رجب سال ۶۷۷ است و بنابراین پنج سال‌پس از وفات مولانا باتمام رسیده است. و قدیم‌ترین نسخهٔ خطی‌مثنوی در کشور ما نسخه‌ای است که در تملك علامهٔ قزوینی رحمة‌الله علیه بود و اکنون جزو کتب در کتابخانهٔ ملی است ومیانهٔ سال۷۱۴ و ۷۱۵ نوشته شده است.

این نامهٔ آسمانی بارها در ایران و هندوستان و مصر و ترکیه بطبع رسیده ولی بهترین چاپ آن طبع لیدن است که باهتمام مستشرق دانشمند نیکلسن میانهٔ سالهای ۱۹۲۹ـ۱۹۲۵ مبتنی بر نسخهٔ قونیه مورخ ۶۷۷ وچند نسخهٔ خطی دیگر با صحت و دقت قابل توجهی طبع شده و انتشار یافته است.

مثنوی از روزگار مولانا تا بامروز همواره مورد توجه بوده و عده‌ای از دانشمندان و محققین صوفیه در حل مشکلات و تفسیر و بیان حقائق و کشف رموز آن کوشیده‌اند ولی از این میان مساعی چند تن که بیشتر اهمیت دارد باطلاع شنوندگان محترم میرسد.

بیقین اکثر یا همهٔ شما نام حسین‌بن علی بیهقی معروف به کاشفی را که از دانشمندان و واعظ بود و در قرن نهم هجری می‌زیست وبسال ۹۱۰ وفات یافت شنیده‌اید. او از جملهٔ کسانیست که برای فهم مثنوی وقت بسیار مصروف داشته و ابیات آنرا به حسب اصول مطالب و بسلیقهٔ خود باهم تلفیق کرده و بدین‌طریق مسائل ونکات صوفیانه را که‌درین کتاب متفرق وازهم جداست به تناسب پهلوی هم قرارداد و مطالب مثنوی را بسه‌عین یا چشمه بطور کلی مرتب ساخته که عین‌اول جامع اطوار شریعت است ودوم مخزن اسرار طریقت و سوم مطلع انوار حقیقت و هر عینی بچند

نهر و هر نهری بچند رشحه تقسیم میشود و در ابتدای هر قسمت مطلبی را که در مثنوی شریف یافته بیان میکند و در حقیقت با بیان خود خواننده را بفهم مقصود مولانا هدایت می‌نماید. نام این کتاب لب‌لباب است و روز شنبه آخر ماه رمضان سال ۸۷۵ باتمام رسیده و پیش ازین مؤلف کتاب دیگر بنام لباب‌المعنوی فی‌انتخاب‌المثنوی فراهم آورده بود که انتخابی بود از اشعار مثنوی ولب‌لباب منتخبی است از آن کتاب.

ولی خرده‌ایی که بر آن میتوان گرفت اینست که کاشفی مثنوی را تنها از نظر مسائل محدود عرفانی روزگار خود مطالعه کرده و از اینرو بسیاری از اصول و مباحث فلسفی و روانشناسی و امور اجتماعی و نکات صوفیانه که از محیط ادراك علمای قرن نهم بالاتر بوده و مولانا بفهم روشن و ذهن مستقیم و هوشیاری کم‌نظیر خود دریافته بود دراین تألیف نیامده ولب لباب‌هم‌چنانست که چلبی حسام‌الدین دربارهٔ شخصی که سخنان مولانا را تفسیر میکرد فرموده است که «دریا هزاران جو شود اما هزاران جو دریا نشود»:

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد قسمت یك روزه‌ای

و با اینهمه که لب‌لباب باوسعت میدان فکر مولانا و مباحث گوناگون و پهناور مثنوی در قیاس نمی‌آید بازهم برای حل قسمتی از مطالب مثنوی راهنمای مفید و بمنزلهٔ کلیدی است که بردر گنجینهٔ معرفت آویخته‌اند.

دیگر کسی که شایسته است نام وی در شمار اصحاب معرفت و خدمتگزاران با ایمان و دقیقه‌یاب‌مولانا مذکورشود عبدالطیف بن عبدالله عباسی است که در جمع و شرح حدیقهٔ سنایی و مقابله و تصحیح مثنوی مدتی دراز از عمر خویش را صرف نموده و چنانکه گذشت نخست‌مثنوی را با نسخه‌ای‌که استادان فن درطی ۳۵سال با ۶۰ نسخه از مثنوی مقابله کرده بودند بسال ۱۰۲۴ مقابله کرده و با اینهمه از کوشش نایستاده و از آن تاریخ تا ۱۰۳۱ مثنوی را در چند نوبت با ۲۰ نسخه دیگر مقابله کرده و فهرست حکایات آنرا مرتب ساخته و ابیاتی را که زائد پنداشته با علامت «ز» که رمز زائد است مشخص نموده است. و علاوه برآن تفسیر آیات را

از روی کتب معتبره تفسیر با قید آنکه آیه در کدام سوره است و مآخذ احادیث نبوی را در حاشیه قید کرده و گاهی نیزابیات دشوار را توضیح داده و سپس مجموع آنها را بصورت کتابی مستقل در آورده و لطائف‌المعنوی من حقائق‌المثنوی نامیده است که در بسیاری از موارد بکار می‌آید و چراغی فراراه خوانندگان روشن میسازد. و از کارهای سودمند وی آنست که لغات نادر مثنوی را اعم از فارسی و عربی و ترکی ابتدا در حاشیهٔ مثنوی ضبط کرده و توضیح داده و باز آنها را بصورت تألیفی جداگانه موسوم به لطائف‌اللغات تدوین نموده است.

اما نسخهٔ مثنوی که با هشتاد نسخه مقابله نموده وآنرا «نسخهٔ ناسخه» نامیده هم باعتبار نسخهٔ قونیه نتواند بود؛ زیرا مسلم است که عبداللطیف عباسی مقابلهٔ مثنوی را با روش صحیح بپایان‌نبرده و بسلیقهٔ خود ابیاتی حذف یا ضبط کرده و نسخ مورد اعتماد خود را وصف ننموده و تنها بذکر عدهٔ آنها اکتفا کرده است.

از نسخهٔ مقابله‌شدهٔ عبداللطیف یك نسخه در کتابخانه ملی و نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی موجود است. سوم‌نسخه را نزد مرحوم حاج سید نصرالله تقوی‌از دانشمندان‌معاصر متوفی در سنهٔ ۱۳۲۶ دیده‌ام. دانشمند دیگر که نام وی لازمست در اینجا ذکر شود قاضی تلمذ حسین است از فضلای هندوستان که مطالب مثنوی را با مطالعهٔ بسیار از هم جدا ساخته و حکایات و قصص و مطالب کلی و اخلاقی را هریك در قسمتی علیحده پشت سرهم‌قرار داده و ابیاتی را که متضمن آیات قرآنی یا احادیث نبوی است و قسم مدایح را هریك در فصلی جداگانه آورده و آنها را بنامی مخصوص امتیاز بخشیده‌ و کتاب خود را مرآة‌المثنوی خوانده‌است. کتابی نیز بنام نقدالمثنوی و کتاب دیگر بعنوان صاحب‌المثنوی در شرح حال مولانا تألیف نموده که اگرچه آنها را ندیده‌ام ولی از روی فهرست مطالب آنهاکه در ذیل مرآة‌المثنوی بطبع رسیده‌معلوم میشود که مؤلف رنج بسیار متحمل شده و از روی تأمل مثنوی را در مطالعه گرفته است.

مطالعهٔ این آثار که بعرض رسید برای کسانیکه بخواهند مثنوی را از روی تحقیق بخوانند بی‌اندازه سودمند است اما

کسیکه خدمات وی در درجهٔ اول قرار میگیرد مستشرق دانشمند استاد نیکلسن است که چنانکه گذشت مثنوی را با اسلوب انتقادی از روی نسخه‌های معتبر بطبع رسانیده و نیز هر شش دفتر مثنوی را بزبان انگلیسی ترجمه کرده و برمواضع مشکل این کتاب از روی مأخذ معتبر توضیحات و شروح سودمند نوشته، چنانکه با هیچ یك از شرحهای سابق خواه در فارسی و یا عربی و یا ترکی از جهت صحت و دقت با آن مقایسه نتوان کرد و از روی انصاف میتوان گفت‌که این استاد بتنهایی توفیقی یافته‌که فضلا ومحققان کشورهای‌مختلف در طول‌چندین قرن نظیر آنرا ادراك ننموده‌اند.

مثنوی شریف براستی شرح غوامض و اسرار هستی و لبریز از حقائق وجود و گشایندهٔ رازهای روح بشر و بجای مهم‌ترین تفسیر قرآن و بیان‌کننده حدیث و لطائف حکمت و نهایت سیر عقلانی امم اسلامی و وسیع‌ترین کتابی است که اصول تصوف و عرفان را بزبانی روشن بجهت تربیت و هدایت خلق و دور از اصطلاحات فریبندهٔ بی‌مغز و بروشی خاص خود در لباس امثال و قصص‌بسیار عادی ومعمولی‌ولی مملو ازحکمت ومعرفت و مضامین پخته و بکر بیان کرده است و آنچه دانشمند و نویسندهٔ توانا جناب آقای جمال‌زاده در مقاله‌ای که در یادنامهٔ مولانا بطبع رسید از قول برگسون فیلسوف مشهور فرانسوی‌نقل فرموده‌اند بهیچ‌روی مبالغه نیست و عین صواب است. برگسون گفته است «مثنوی مولوی یکی از مهم‌ترین کتابهایی است که نوع بشر ازخودتاکنون بیادگار گذاشته است».

اگرچه مثنوی از جهت زیبایی و لطافت تعبیر یکی از آثار برجسته بلکه در شمار عالی‌ترین منظومه‌های‌ادبی پارسی است باز هم غایت بی‌انصافی است اگر آنرا از جنس گفتهٔ شعرا و سخن‌پردازان خاصه طبقه مدح سرایان و هجاگویان و آنانکه از عشق بصنعت و تکلفات بی‌حاصل دامن معنی را از کف داده‌اند بشمار آوریم.

زینهار و صد زینهار مثنوی نه‌ازنوع شعرهای‌معمولی است، نغمه‌ای الهی و آهنگی آسمانی و سرودی روحانی است که بزبان و بردست مردی فرشته‌خو و خداصفت و عاشق بر تربیت

بشر و پیشرفت انسانیت ساخته و پرداخته شده و منظور گویندهٔ آن نه‌کسب نام و نان و نه‌جاه و مقام دنیوی و نه‌اظهار فضل بوده بلکه سراپای وجودش ازعشق بحقیقت وانسانیت مالامال بوده ودر راه هدایت مردم بسوی یگانگی و وفا و صدق و صفا و دریدن پردهٔ هرگونه تعصبی وآنچهٔ مایهٔ‌جدائی و دوری مردم باشد سراز پا نمی‌شناخته است و از اینرو باید مثنوی را در عداد کتبی مذکور داشت که هرچندی از رشحات فیض حق بردل بندگان گزیده وی‌که هادیان راه و عارفان مسالك ملکوت بوده‌اند فروریخته و سبب نجات عالمی بوده است. و من خود معتقدم که مثنوی تجلی و ظهور دیگراست از معانی و لطائف قرآن کریم که مولانا بسبب استغراق در عشق محمدی و ببرکت آشنایی روحی که با آن پیشوای بزرگ موحدان داشت مظهر آن تجلی و مجلای آن حقائق گردید و بی‌گمان هرکه مثنوی را بدقت و بتکرار مطالعه کند درمی‌یابد که مولانا تاچه‌حد بحضرت رسول‌اکرم عشق می‌ورزیده و تاچه پایه گوش براسرار باطنی آن مهتر و بهتر جهانیان گماشته است.

شرح آن عشق جان‌افروز از حوصلهٔ عبارت و گنجایش الفاظ بیرونست و اگر بخواهم شمه‌ای از آن بیان کنم می‌ترسم که سخن از هم گسلد و قالب تعبیر برخود شکافد و سیلاب آن مرا و شنوندگان را درر باید و بدانجا کشاند که نه‌لفظ ماند و نه آوازی برآید؛ لیکن شما میتوانید نمونه‌ای ازین عشق دل‌انگیز را در داستان حلیمه و قصه بلال حبشی ملاحظه فرمائید. و پندارم که مولانا آنجا که عشق و ایمان بلال را که بنده مرد مشرکی بود و بلال را روی سنگهای تافتهٔ مکه می‌افکنند و تن عریانش را بزخم خار مغیلان آزرده می‌ساخت و بلال همچنان احد احد میگفت وصف میکند نظری آشکار و نه‌پنهان بایمان و عشق خود بسید کاینات نیز دارد زیرا آنگونه درد و سوز دلی که مولانا از حالت بلال توصیف می‌فرماید بیشتر درخور نظر بلند خود وی و وصف حال باطنی اوست.

مولانا می‌فرماید که وقتی تن بلال را بزخم خار خونین می‌کردند ابوبکر صدیق از آنجا میگذشت‌و بلال را پنهانی پند داد که دین خود را پنهان دار و عشق محمدی را پیش این مشتی منکر

چشم بسته برملا مکن بلال پذیرفت ولی:

روز دیگر از پگه صدیق تفت
آن طرف از بهر کاری می‌برفت

باز احد بشنید و ضرب زخم خار
بر فروزید از دلش سوز و شرار

باز پندش داد باز او توبه کرد
عشق آمد توبهٔ او را بخورد

توبه کردن زین نمط بسیار شد
عاقبت از توبه او بیزار شد

فاش کرد اسپرد تن را در بلا
کای محمد ای عدو توبه‌ها

ای تن من وی رگ من پر زتو
توبه را گنجا کجا باشد درو

توبه را زین پس زدل بیرون کنم
از حیات خلد توبه چون کنم

عشق قهارست و من مقهور عشق
چون شکر شیرین شدم از شور عشق

برگ کاهم پیش تو ای تند باد
من چه دانم که کجا خواهم فتاد

گر هلالم گر بلالم می‌دوم
مقتدیء آفتابت می‌شوم

ماه را بازفتی و زاری چه کار
در پی خورشید پوید سایه‌وار

و همین عشق است که مولانا را زبانی چیره و آتشین و فکری وسیع و دلی تابناك و دلسوز نسبت بنوع بشر بخشیده تا توانسته است اثری چنین مهم که از مفاخر انسانیت است از خود بیادگار بگذارد و گمان می‌کنم که شما با من هم‌آوازید که مثنوی هم‌مانند سایر شاهکارهای جهان تراوش عشق است و کسیکه از عشق بی‌بهره مانده باشد قادر نیست که شاهکاری بدین عظمت بوجودآورد که:

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری

نهایت آنکه مولانا این حقیقت را گاه در وجود هیجان‌انگیز شمس تبریزی و گاه در پیکر آرامش‌بخش صلاح‌الدین و سرانجام در نهاد سخن‌آفرین و حکمت‌جوی و معرفت پژوه حسام‌الدین چلبی یافته است. همچنانکه مثنوی از حیث تنوع و کثرت مطلب و دقت و صراحت بیان با سائر منظومه‌های ادبی و صوفیانه فرق دارد طرز نظم و انشاء و کیفیت بحث و ترتیب مضامین آن نیز با تألیفات و آثار ادبی دیگر متفاوت است.

معمولا هر کتاب یا منظومهٔ ادبی بستایش خدا و نعت پیمبر و غالباً وصف یاران وی و امرا و وزرای روزگار گوینده یا نویسنده شروع میشود و پس از آن مطالب بترتیب ابواب و فصول یا مقالات منظم و مرتب پشت سر هم می‌آید و گاهی مقدمه که متضمن توحید و نعت است بسط و تفصیل بسیار دارد چنانکه نمونه آن در آثار نظامی از آثار عطار میتوان دید و آنچه بیرون از این روش است مانند سیر العباد سنایی که بالغزی در وصف هوا و باد آغاز شده و یا تحفة‌العراقین خاقانی که ابتدای آن بجای توحید و نعت خطاب و گفتگوی شاعر با آفتاب است بسیار کم و شاید بتوان گفت که منحصر بهمان دو کتاب است. اما مثنوی شریف طوری آغاز شده که در ادبیات فارسی و عربی نظیر ندارد و بدان زیبایی و لطافت هیچ منظومه‌ای شروع نیافته است. شکایت و حکایت و سوز و گدازنی و ناله‌های جانسوز و مشتاقانه وی که حال درونی و بی‌قراری و ناشکیبایی مولانا را در فراق شمس تبریزی باز میگوید چنان دلکش و هیجان‌انگیز است که صبر و قرار خواننده را از کف اختیارش بیرون می‌آورد و هر اندازه که سنگ‌دل و خونسرد باشد با نالهٔ نی هم‌آواز میگردد و بی‌اختیار در آن راه پرخون که در حدیث نی است قدم می‌نهد.

در آغاز هیچ یك از دفترهای شش‌گانه توحید و نعت و مدح کسان گفته نشده هرچند که تمام آنها بحقیقت در ستایش خدا و مردان راه خدا و هدایت بسوی خدا سروده شده است. تنها در ابتدای دفترهای مثنوی گفتگوی مولانا با حسام‌الدین چلبی است

که آن نیز حدیث راه پرخون عشق است آنگاه مولانا رشته سخن را بدست میگیرد و مطالب مانند امواج دریای طوفان‌خیز پیاپی و پشت‌سر هم درمیرسد بی‌آنکه بحسب ظاهر در آنها نظم و ترتیبی رعایت شده باشد.

بحث درچگونگی نظم وترتیب مضامین و استفاده از قصه‌ها و حکایات و آیات واحادیث ومسائل دینی وفلسفی وامور اجتماعی و روانشناسی در مثنوی شریف خود بحثی است مفصل که در جلسه‌های متوالی باید طرح شود تا مگر معرفت اجمالی دربارهٔ آنها حاصل آید. همانطور که مثنوی از جهت شروع و آغاز سخن تازگی دارد پایان آن نیز درخور توجه است؛ زیرا ناگهان مطلب قطع میشود و ناتمام می‌ماند بی‌آنکه گوینده اشاره بحال خود کند یا تاریخ اتمام کتاب‌را بنظم‌آرد وعجب‌نیست اگرمثنوی بی‌آغاز وانجام است زیرا زادهٔ عشق و حدیث عشق است و مانند عشق ازلی و ابدی است و آغاز و انجام ندارد.

گر شود بیشه قلم دریا مدید
مثنوی را نیست پایانی پدید

سر ندارد کز ازل بوده است پیش
پا ندارد با ابد بوده است خویش

(۱۳۴۲/۹/۶)

مقدمهٔ کتاب طوطیان..[1]

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

بعدالحمدوالصلاة: ده سال پیش ازین در همین ماه فرخندهٔ آبان دانشمند محترم جناب آقای ادوارد ژوزف که عشقی آتشناك به آثار حضرت مولانا عظم‌الله ذکره دارند داستان چهارم ازقصه‌های مثنوی شریف را شرحی درخور کردند و این ضعیف بحکم آنکه با ایشان در طریق عشق مولوی همگام و همسفر است‌مقدمه‌ای تقریظ‌گونه برآن شرح در قلم آورد که در آغاز آن طبع شده است.

در تمام این مدت از آنروزگار تا بامروز هرگاه که دیدار ایشان که اغلب نوبر اتفاق و تصادف است میسر می‌گشت من مطالبهٔ ادامهٔ این‌گونه مطالعه و تفسیر را می‌کردم و بابرامی هر چه سخت‌تر می‌خواستم که یکی دیگر از حکایات دلپذیر مثنوی را که خود می‌پسندند در مطالعه گیرند و نقاب از چهرهٔ معانی و اسرار آن براندازند. اینك پس از ده‌سال تقاضای من فعلیت‌یافته و شرح داستان طوطی و بازرگان بخامهٔ ظریف ایشان برشتهٔ‌تحریر درآمده است.

بنده هرچند خود را لایق آن نمی‌دانم که دربارهٔ فضلای‌عصر که سپاس خدای را همگی مرجع استفاده و افاده‌اند و من خود نیز خوشه‌چینی از خرمن فضائل ایشانم داوری کنم و تقریظی بر آثارشان بنگارم ولی آقای ژوزف دیگر و کارشان دیگر است. ما

۱ــ طوطیان، بحثی دربارهٔ داستان طوطی و بازرگان از دفتر اول مثنوی معنوی. اثر مولانا. تألیف ادوارد ژوزف. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹

هردو بیك تن عشق می‌ورزیم و از آثارش لذت می‌بریم و بسوی یك مقصد پیش می‌رویم وشبیه دوتن راه‌پیما هستیم‌که راهی صعب و دشوار و سنگناك و دراز آهنگ در پیش دارند و هریك بتشویق دیگری نیازمند است.

بنده نیك می‌دانم که این دوست هم خرقه و همگام من چه وظیفه‌ای خطیر و گرانمایه برعهده گرفته است زیرا عظمت سخن مولانا بحدی است که گزارنده و شروح کننده هراندازه که دانا و آگاه باشد و از معارف اسلامیان و مسیحیان و دیگر اقوام و ملل و نحل با خبر باشد بازهم پس از دقت و اجالهٔ نظر در مبادی فکر و مبانی معرفت مولانا درمی‌یابد که با کمری لاغر چون میان موران ضعیف دست در کمر کوهی بیخاور و سرافراز زده و یا با ستوری لنگ و گران رفتار آرزوی همگامی اسبان تازی‌نژاد برق جهش را در مخیله پرورده است

این شرح که آقای ژوزف بر داستان طوطی و بازرگان نوشته‌اند به من فایدهٔ بسیار بخشید و اگر قبل از اتمام شرح‌مثنوی شریف (مجلد دوم) بدستم رسیده بود بی‌گمان از مطالب آن بجای خود استفاده می‌کردم. امیدوارم که توفیق ادامهٔ این خدمت وشرح سائر قصص مثنوی ولی در فاصلهٔ کمتر بازهم نصیب ایشان گردد و بنده نیز بهره‌مند شوم.

بتاریخ هفتم آبان‌ماه ۱۳۴۷ هجری شمسی مطابق ۶ شعبان ۱۳۸۸ هجری قمری

بدیع‌الزمان فروزانفر

غزل

دلم زین آتش سودا بسوزد
زغم برمن دل خارا بسوزد
مرا این آتش پنهان گر امروز
نسوزد بیگمان فردا بسوزد
در این صحرا از آن گریم که ترسم
زسوز سینه‌ام صحرا بسوزد
من ار با اینچنین عشق جهانسوز
بدریا در شوم دریا بسوزد
سپندآسا همی سوزیم پیشت
مگر روزی دلت برما بسوزد
نسوزد برمن بیچاره‌ات دل
اگر آه دلم دنیا بسوزد
سراپای دلم گر از تو خالی است
مرا هجرت زسر تا پا بسوزد
دل غمدیده را ایدوست بگذار
در این سوزنده آتش تا بسوزد
کسی کو دعوی عشق تو دارد
بهجرانت بسازد یا بسوزد

(تیر ۱۳۱۰)

از استاد فروزانفر ـ به استاد خلیلی

اوستادا زبعد عهد دراز نامه‌ای سوی ما فرستادی
آشنایان عهد دیرین را پیك نوآشنا فرستادی
هدهد مژده ور سلیمان‌وار تا بشهر سبا فرستادی
دیدیم از در وفا که مرا کارنامهٔ وفا فرستادی
عجز من دیدی از ثنا که بمن رهنمون ثنا فرستادی
پیش تا من کنم مدیح تو ساز صلتم از سخا فرستادی
نعمت بی‌کرانه بخشیدی گنج بی منتها فرستادی
ریختی خون من بدشنهٔ هجر هم مرا خون‌بها فرستادی
سوختی جانم از فراق و مرا کوثر جانفزا فرستادی
خاطری راکه تاب غم بگداخت نکتهٔ غم زدا فرستادی
چامه‌ای دلنواز و روح‌انگیز چون نسیم صبا فرستادی
سخن پاك چون دعای رسول بهر دفع بلا فرستادی
زخمه راندی‌تو برستای ضمیر گوش دل را نوا فرستادی
باربدوش نوای جان آهنگ به نوآئین ادا فرستادی
پرده برساختی براه عراق در صماخ هوا فرستادی
برکشیدی زچنگ‌دل آواز نغمهٔ دلربا فرستادی
نسخهٔ سحر بابلی زحجاز به ری ای اوستا فرستادی
سحر مطلق بشیوه هاروت نه‌کنون بارها فرستادی
بل نه سحر است معجزی است شگرف کز پی اهتدا فرستادی
ای خلیل‌الله از مقام خلیل بینوا را نوا فرستادی
برسر خوان‌حق چو بنشستی زلهٔ ناشتا فرستادی
کعبه آرایش است و مروه مثال این سخن کز صفا فرستادی

ای سلیمان همم بمور ضعیف / پیل بالا عطا فرستادی
ای سرافیل دم نسیم حیات / سوی اجزای لا فرستادی
ای حیات امم رسول بقاء / بحصار فنا فرستادی
بوستان را ببرگ‌ریز خزان / مرغ دستانسرا فرستادی
بغزالان خشکسال نیاز / طعمه مشکین گیا فرستادی
بعقابان دور مانده زصید / مسته شیرین ابا فرستادی
تیره روزان کوی آفت را / سایه‌گستر هما فرستادی
گردن شاهدان فکرت را / زیور پربها فرستادی
گیسوی دلبران معنی را / هدیه مشك خطا فرستادی
خضروار از برای خشك‌لبان / تحفه آب بقا فرستادی
پی بهبود جان بیماران / ای فلاطون دوا فرستادی
زان شفابخش گوهران ضمیر / خسته دل را شفا فرستادی
چشم رنجور سست بینش را / مدد توتیا فرستادی
بسوی جرم ماه دیده محاق / نورها نی ضیا فرستادی
مس زنگار خورده را زکرم / از کرم کیمیا فرستادی
خیبر دژ نهاد حادثه را / حیدر و درگشا فرستادی
وز پی قهر دیو وسوسه را / عمری در غزا فرستادی
تاج زرین آفتاب بلند / سوی جرم سها فرستادی
مرغ عرشی بخاکدان راندی / نور خور زی هبا فرستادی
بهر سرکوب مار دوش عناد / کاویانی لوا فرستادی
من نه کیخسروم ولی تو مرا / جام گیتی‌نما فرستادی
ذره‌ای را بفرهٔ خورشید / از زمین بر سما فرستادی
ببر سالکان صدق و صفا / خلعت اصطفا فرستادی
ردی عزتست و حلهٔ ناز / که تو غمرالردا فرستادی
از ثنای درون سنائی‌وار / تیره‌شب را سنا فرستادی
جبرئیل آیتی که دوران را / معجز دیرپا فرستادی
آسمان دولتی که برتر وخشك / فیض و لطف خدا فرستادی
یا شبان شعیب را بنوال / اژدها فش عصا فرستادی
عجبم کافتاب پرده شکاف / از چه ره در خفا فرستادی
یا بپور زهیر مدح سرای / بردهٔ مصطفی فرستادی

ارمغانی چنین بدیـع و لطیف　　بـازگـو کز کجا فـرستـادی
از برمـن خیال غـم بگریخت　　این طرب نامـه تا فـرستـادی
لیك طبع مرا بپاسخ شعر
در دم اژدهـا فرستـادی

فهرست اعلام

ر

ز

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

لطفاً قبل از مطالعه این‌چند مورد را اصلاح فرمایند:

ص	س	نادرست	درست
بیست‌و پنج (مقدمه)	۴	۵۲	۲۵
۳	۱۲	الله۲	الله)
۵۳	۷	ابوسعید	ابوسعد
۳۱۹	۲۷	گشتاسب	گشتاسب‌نامه
۳۲۰	۱۴	تمام سطر ۱۴ زائد است	